[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

قد صعدنا ذرى الحقائق باقدام الفتوة والولاية وقد نا سبع طرائق علام النبوة والهداية فنحن
ليوث الوغى وغيوث الندى وفينا السيف والقلم في العاجل ولواء الحمد في الآجل واسباطنا
اسباط الدين خلفاء اليقين ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم فالكليم البس حلة
الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة
وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية صاروا لنا ردءا وعونا وعلى الظلمة البا وغوثا
وسيتفجر لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام آلم وطه وطواسين وهذا الكتاب ذرة
من جبل الرحمة وقطرة من بحر الحكمة وكتبه الحسن بن علي العسكري سنة اربع وخمسين ومائتين

[illegible]

[illegible]

۱۱۹۱

[illegible]

... ث الامراض وعدد حروفها بلسانا جمل

وحروف جبر حج وج هر الترتعدبه

ب ن س ا ج م د

برص نقرس سل الربا جذام مالیخولیا دق

ج ب د ح ج و ج

جرب بخر رمد حصبه جدری وبا جذام

عالم روحانی • بمنتشر از معانی ابکار سنبله نه‌شت بهشت پر از حور • رسته‌اش از شهد الفاظ چاشنی دارست به خانه زنبور • ترجیحات سطرهایش
اثر از دلهای غمگین بندها گشوده • منوبات عنبرین‌کاری‌اش از سبع المثانی ثنا شنوده • صفت بندش با اقالیم سبعه برابر • مخمسش از گوهر حواس
گرانبهاتر • کرسیهای چوکش گوشه‌اش مربع بانو تمام اسماء • معانی برشسته‌اش بهتر از نگین لعل لبی • هر مطلع خورشید تابانی [illegible]
و هر مقطعش مهر درخشنده بر امان • هر سطرش سطری از حقایق ازرف • و هر حرفش طرقی از معارف شگرف • الفهایش از قد دلبران رعناتر
صادهایش از چشم ترکان فتنه‌زاتر • کششهای [illegible] تکمیل تر غمزه جانانه • نونهای هلال مانندش همکمان ابروی جانانان [illegible] بسینش با رشته
دندان مجعد برادر بسته • عینش از [illegible] هلال عید مردمان بدعا بسته • میمش دهن مهوشان سوگند • و بد [illegible] که اگر محیط است قاف
تا قاف عالم گرد [illegible] از شرق تا مغرب جهان به همانند • مانند عنقا [illegible] ریسنند • و [illegible] مانند [illegible] قسم [illegible]
بجا ز ار نهاده • و این نوع گوهری [illegible] بر [illegible] خریده • ترتیبا تازگی عبارات و بای ما تر تازگی استعارات • بار [illegible]
همراه • منتخب [illegible] دوست خاطرخواه • در سفر و حضر قرین در کعبه و بتخانه همنشین • محفل احباب بوجود او از [illegible] تر • خاطر اصحاب
جدا از دوار گل گلاب گرفته پر مجموعه تر • دشت صفحه غزلهای عاشقانه‌اش مانند صحرای نجد چون [illegible] • [illegible] اشعار [illegible] دل ارباب
وجد شور انگیز • از ترانه [illegible] نوای خارج آهنگی برخاسته • و از غبار خط معنبرش [illegible] برده [illegible] ملکه [illegible] دیگر
گرفته و رونق دیگر پذیرفته • نوبت خوبه بزن که سپاه خطیب • کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست • زمین غزلهای [illegible] ابر باسمان [illegible]
و [illegible] سجع [illegible] سندش را در جهان [illegible] نماید • آنچه با الهام نوشته همه [illegible] نظر حریفان [illegible] ده • و هر [illegible]
نام • بیکباره [illegible] یاران همنشین داده • کوس لمن الملکی با نغمه هوارش میتواند [illegible] تن به نوبت پوشی در داده [illegible] اطراف و اکناف
عالم بر آمده • سرمایه داران استعداد ند تمامی از او دریوزه کرند • و کاملان [illegible] حبه از زر [illegible] قصیده [illegible]
طرب فزا که خیابانهاش را بر بستان مسطر درست داشته‌اند • و بنفشه و ریحان خط [illegible] • [illegible] بر چار طرفش روان [illegible] سبزه [illegible]
روضه ما [illegible] نهرها صلصال • دو حرف سجع طیرها موزون • مرغ دست‌آموزیست که به تحفه حریفان مهربان [illegible] لطف و مرحمت بر سرش
گسترده • و در جیب و بغل خود بر [illegible] کرده و [illegible] رقم آب و دانه‌اش داده‌اند • و [illegible] دست [illegible] تا کنون بحمد الله [illegible]
اوج ملکوت و همای بلند پرواز فضای لاهوت گشته • صفت اقلیم سخن [illegible] مهر [illegible] بال در [illegible] تا قاف [illegible] عنقا
مثال گرفته [illegible] که به موجه‌اش [illegible] شسته‌اند • [illegible] در ای موزون [illegible] سبحه جامع [illegible] مرجان [illegible]
نوای مرغان [illegible] منطق الطیر [illegible] گلشن [illegible] میوه [illegible]
باقسام [illegible] گو [illegible] مطلع انوار [illegible] مرکز ادوار [illegible] قلم • آینه [illegible] جام جم

خوش نعتی که مهدا باد در چشم مردم چشم خورشید برساند سخن صحیح کنم مطابق این سخن مصداق این کلمات این مجموعه نگارین وان غنچه دلنشین است که گردانیده
اوراق ... طاووس را در دیدها مگر رسانیده و شاید چون صفحاتش از حساب سپهر را از نظرها انداخته و عیوب به هر کس مشکل که چه کار مجمع [illegible]
که خاطر مقدس و بساط و جلوه کاینات الکار بسیج نوسالی بود ز لطف خصوص عندلیب سرو و آن گلشن ... شهریاران تخت شاه خسرو سلطان صاحبقران گیتی ستان
آسمان بارگاه که ... حلال بخت قیزل ملک گلستان مصطفوی نوباوه بستان مرتضوی حسب حجازی حسب ... ... جلالش ...
که ... آب و رنگ این طره چمن نقش و نگار این دیر کهن آنکه از ... جهان ... رسیده و معموری عالم ... که ... آبهای
در ... وادی ... بلند و ... آن ... که نام ... دقایق ... سلطنت نظر ... کند
و در ... لطف و رحمت قدم مبارک ... کشور این وعده ... گلستان ... ماه ... عفو ...
باهم ... که هر کدام را ... چهره ... باشد و تدبیر پیر بخت جوان ... که هر کار ... صلاح دین
دولت ... ... شبنم با کل آفتاب ... معهود ... خورشید ...
و ... آنکه ... ... صبح ... راحت ... افتاد و اگر ... نشینان ...
که ... آب ... اندام ... رسیده ... خورشید ... توان ... گل
اگر در کنار ... پرورش گیرد به ... آفتاب ... سایه ... افتاده ... ناتوان ... رسیده ... شخص
اگر ... شعله کشیده ... ملک کیری و مملکت ... دست ...
که از ایران ... تمام ولایت را ... تصرف در آمده ... آفتاب ... صورت
میوه ... ... کشیده ... بخشیده ... تب ... اگر ...
... کشیده ... دل ... رسیده ...
بیچاره ... آب ... کشیده ... نرم ... ... صلوات
که از شراب ... ... آب ... خود ... آمده ... افتاده ...
و اگر قطره ... درون ... همان ... ... هزار ...
طوفان ... نقش ... زنده ... تعبیه ... صورت ... جلوه ...
تب ... دریا ... جهان ... طوفان ... خیال اضطراب در دریا
پر ... ... که ... ... کار ... دریا ...
به کف صدف ... ... کشیده و ... تیغ ... ... قلزم

فرمان منع مسکرات از طرف شاه صفی

شوره و خوش خرام خامهٔ آهسته آهنگ صریر دلپذیر بر سطح صفحهٔ بستان صفحهٔ بستان گلشن سیرت ٭ دبوستهٔ لولوی کلمات حسن و دستان زمین گلشن حمد نوبهار ٭ در این سخن چمن نغمت بمبر
و آیات کلمهٔ ساعی شورت ابر رحمت حجت فراغی از آن شغل دلپذیر حاصل بجهت بر رسم تفرج و تنزه بهم کوی بهار و اغاز نهاده و بر شاخ غزلخوان ساز کرده طوطی
بنالش این ترانه شکر ریز گشاد و عندلیب شکسته مقال بزمزمهٔ دلاویز نغمه سرا ٭ که شبی خجسته تر از صبح نوروز و درخشنده تر از طالع فیروز ٭ شبی روشن تر از صبح سعادت
شبی چون روز بر شبها سیادت ٭ با پرخرد در کلبهٔ احزان خویش نشسته بودم و در کشکول ... آن بسته ٭ آینهٔ دل از زنگ کدورات هیولانی و تعلقات جسمانی پرداخته
و در کاخ دماغ ... خیال روشن ساخته ٭ عروسان معانی ابکار زیب و زینت فراوان در حجلهٔ ضمیر نشسته ٭ و حور نژادان هلال ابروان غنچه دهان ...
میان بان در صحن فردوس خاطر خرام ... بمقتضای مضمون گهربار ... ٭ ... از نظارهٔ گلستان صنایع ... بدایع ... دیده و دل ... میدادم
و درخت ... سیلاب ... بعضی ... تر بر حال عقده ها میشنودم ... نسیم هر گلی ... بخشیده و چمن ... هوس ...
بر بخته از بدایعات ... سیر دادم ٭ ... غنچه ... وزیدم ... در خزینهٔ خاطر ... میدادم
بر صفحهٔ ... چون ... نظر ... خیال روان ... لحظه ... تماشای گلرخان ... مشغول ... نشسته بودم ...
بنا ... پرداخته ٭ زلف سنبل تاب میدادم و بند قبای غنچه میگشادم ٭ و ... گلها ... شکستم ٭ سرو ... کردم و شاخ
گل ... میکردم و صفحهٔ گلستان را از ورق شکوفه ... ٭ در حلقهٔ ماتم ... بنفشه ... می نشستم و در انجمن ... فواره برقص ... لاله
میجستم و چراغ گل ... عرق شبنم ... ٭ و در ... نرگس ... سبزه ... میشنودم ٭ ... آب ... دادم ... لحظه
ازیک ... میرسیدم ٭ ... بسرو ... در سماع ... عندلیب ... در وداع ... دست ... ودل ...
و برگ ... از ... آتش ... ٭ ... خندان ... در خیال ... ٭ ... لعل ... غنچه ... کام ... ارغوان ...
از ... گلشن ... انتخاب میکردم ٭ ... صد مضمون ... آهنگ ٭ در قطره ... موج ... آب ... کتاب سخن ... بنهان ...
و در ... حباب صد جهان معنی بر گردان ٭ ... بنای ... شنا ... ٭ ... موجه ... ٭ ... رگ ... رهوان ...
صورت ... دستم و چشم جهان بین ... دم ... رخسار ... خار عشق ... دیدم و بر ... دیوار ... اواز ...
بتسبیح ... میشنیدم ٭ هر قطره که میدیدم ... ٭ ... میشنود ... میرسیدم ... جام ... سلمی ... نقش ...
جمن ... میدیدم ... لیلا ٭ از ... تا نبات ... در اندیشهٔ آن دوست ٭ وز آب تا خاک همه در خیال ... ٭ ... صهبا ... سودا ...
از جوش ... او ٭ ... عشق او ... ٭ ... شور ... ٭ عقیق ... سینه ... ٭ ... نقد ... بردن
... اوست ... ٭ ... نوح را طوفان ... یوسف را ... ٭ ... اسمعیل ... ٭ در ... دلبران ...
... در دل عاشقان اضطراب ٭ ... اوست ٭ ... در دل ... او ٭ ... جگر ... رفتار ...
... اندیشه ... غلط ... بر ... و هر چه ... طبیعت ... بر ... همه ...

بصفحهٔ ۵ رجوع شود

نسیم نصرت عنایت الهی وزیده و در هر سیاری دل خونابان آتشکده ها ساخته و در مصقلی خاطر دهقان عیدگاهها طرح انداخته و شاه عرصه روزگار را ابرهم ساده کمان

بسیار همیشه بشطرنج خانه بخانه بیگر زنند و پیلان دمان ار و ایمه سیاست جا بجا هش با شه لاعری استیز ند در روزگار [illegible] او سرو [illegible] طوق قیصری بر زنجر

و در سالی ما سپاسگزار رشته تالی عمر کتان نهر از و ر قیصری سر سپرد و اگر خسان دهت ملک اش و سر بحری ر سود با کیا شن ابد [illegible] ده ان [illegible] مر دار علیطان بر کند بودی

و اگر دولت ابد توان اش ملت ملک ذوالقرنین بنگیشت فرتها که شایسته که با خوج شسته رخنه دار العمر و لان فگنند و در سن احمدی در زمان او نوعی رونق بهره یافته

که ناهس نوالنائی در بغان شب و در روز گهش رنگ یا بکف از آن شسته اند و حرفان بمنحایه بیر و جوان طلاق و خمر زر از کعبه بیت کرتیغ کفر اساس محراب

از روی فراغ پشت بدیوار داله و بستیار نام بلند معاش منبر بر فراز گنبد قرار نهاده و در شرح کسی نوالی یافت که ارکان اوست باشد و در جهت اقلیم دلی

هول آمده و دریچه قان او نه همت مال از نظر محو حسن ابن بعد رسا شه که بیما نهاد ماننده بنیاد آب اندخته اند و صد و چهار حباب آسیا بر باد داده در روزگار

نجاش بحر کرسی کی چشم رز زلیخا و در ایام حرمت او رش لعنر از لاله نیسی داغ بر جگر و در عهد نجاش طلاف لب لاشیر ناشسته شیر خوار و کودکان هنوز در مهد خواب شده

چنگ سوار بر زال ان ارادت رفته ما رستم دستان دریچه کبری کوز پشتان معوج گشته هم آمده عوج در دلیری خالص الاعتقاد رشته هر علم ارسکه اقلیم قبا و ای بهادر

سینه ها یکه از دل جوان غلام حیدر کرار است و در الشهادتین خطبه بنام کف جنید کو الهی سعد و ر انوری اخلاص تابع ائمه اطهار ز اثنا عشر سه ترکیب کان سحر گشته بیخاله

وار حجت ضمیر انور خورشید تابان در صحنها بر رأفت شعاع عشق ای مقام در صفحات نشأت ترکیب سلطان طاعت آبی بر حروف صبن نعمت کیت خوش خرام قسم

در طی و الحصر عیش امداد شده و هر الف عصمت که بر جبهه دولت سلطنت عظم و ر ثبت بجهت در گوشش این ما ما بان تابان کشته مقام افراد اوج

سعی کوچکی از عرصه مملکت دستبیش چرخ است این بزرگ که دو حلقه ات بهنید فروزنش نور در بر تیرش کمترین غلامش جانش صفای بنی عباس تاج بر سر قدر و شرف لیشن بن عباس سلطان

سلاطین بر سر چتر ش در معرکه سلطان بکار باشد المخصوص بنصر الحی و اللطف الخفی السلطان شاه صفی که دکان سعد بنش تا روز بازار قیامت اش باد و سایه ای عیش تا ام قیام

عز مرسوم داده نعم ما قیل آیین القی ایتد محجه فان من اخوجه سعی ابره حکم لازم الاتباع و فرمان واجب الاذعان مضمون آن نفیس خبر ار بر عطش [illegible] ابن بخت سعادت کستر خیال شایع

عوام بحکم الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام دست ابو هوس از دامن نعم نیایش کاه دار شود و چشم اب از دختر رز ندار در همه ممهات و حسب شماردند بعمل آن شاه سلطان سلطنت دهقان وفای

اقلیم بزند مغلوب بر رنگ طبیعت نمازند و چشم و گوش ابد ایشان بی بر غم و عمده قطار هیوانیه خمش خواب مستی و غفلت بیدار نشاند تکوش و نهایش جاشنی باده چو تلوار

از کام پرستند و بکام ما کام معطل این آتش ابد ابد ار زند نثار بشارت مضمون بشارت ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین ... ظهور توبه نوبت معصیت ام العبوب ...

فرو شوید و آب چشم عتدند از نقطه سیاهی از صحیفه ر فعال نزدیک شبها روغن اشک است چراغ استغفار بر فروزند و برق آه حسرت خرمنهای گناه در هم بسوزند

چند باشی رسامی مر کلش و تو به ما هم بنبت بحشیر برقص صدور و ماتیه و عرو العقد بر بسته غلامان جام که دست چاکر و چاکران قیرت جبال کمرا استقبال بربسته

خمار شکده ها آب رسید ندند و بیغاز ا خانه خراب شد نزنند ساقیان جسم در هم شکستند و دست و کدح سبو بر گردن بستند بلبخیار از سنگ ا بردار اوندند که دور اش بشد و کمیخ ز نند

بصفحه قبر [illegible] کن : هم الیفی

که بهیچ نحو پایان نیست، و در یکتائی او کبریائی نه، و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد، بجز از مطالعه مصنوعات سفلی و مکونات عنصری باز برداشتم

و خاطر از ... و حرفی با تکلیف فارغ ساختم ... فکر را از ... بنهادم و عنان همت قافیه توفیق دادم، تنزل المتنزل را از فیض ازلی ... و سباع ...

از عقب انوار ... تا از جهات سفلی گسستم، و به پای علوی پیوستم ... وطن معهود خود دیدم و ندای ... عهود ... از زبان جان شنیدم

در چشمه خورشید غسل احرام برآوردم و لباس ... تجرد در بر کردم قدم در حریم حرم قدس نهادم و دیده ... بر طرف گشادم ... سراپا نور ...

[illegible]

رجوع کن به صفحه ٦

حمدی بیرون از میزان عقول و ثنائی بیرون از مقیاس اندازه و قیاس سزاوار فایض الانوار است [illegible] عقل و خیال از [illegible] استوار خلقت [illegible]
تصور [illegible] شعور [illegible] اسطرلاب کروی افلاک و سمت جهات در ربع عناصر و صفایح [illegible] کواکب بر رشته معرفت دقیقه از دقایق ارتفاع آفتاب
دانش [illegible] مجاورت سواحل دریای مغرب عدم و جزایر خالدات ارحام است تا زمان مهاجرت مملکت [illegible]
صبح هستی [illegible] عمارت [illegible] خیال و [illegible] وسیع فکرت در شناخت سمت کعبه [illegible] پی نبرده‌اند عزیزی
که [illegible] عضاده [illegible] بیرون آید [illegible] خورشید [illegible] علاقه [illegible] شعاع مهر بدان
برهنه شخص [illegible] عنکبوت ضعیفی لعاب [illegible] عشق [illegible]
عرش اگر صد کرسی افلاک زیر پا نهد [illegible] کعبه جلالش [illegible] قوت بال [illegible] عظیم [illegible]
و تحیتی خارج از حیطه عد و احصا [illegible] فارغ از [illegible] نقص [illegible] خیال [illegible]
و کلمه [illegible]
[illegible] تعلیم اوست [illegible] تعظیم [illegible]
مانند [illegible]
اظهار [illegible] ساعات لیل و نهار [illegible]
که [illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible] السموات [illegible]
و [illegible] و ساعات معوجه و مستویه اما بعد بر الواح [illegible] اصحاب بصایر [illegible] مطلع انوار [illegible]
و دقایق [illegible] حقیقت [illegible] وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون [illegible] مخلوقات [illegible]
الانعام و اکرام [illegible] عبادت [illegible]
طاعات [illegible] عبادات [illegible] فریضه صلوات [illegible]
و قوام [illegible] افضل الصلوة والسلام است و چون [illegible] وحیثما کنتم فولوا وجوهکم شطره [illegible]
اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل [illegible] معرفت سمت قبله و شناختن اوقات [illegible]
صورت [illegible] رشته معرفت [illegible]
اکتساب سعادت [illegible] معرفت [illegible] ساعات و اطلاع بر احوال دقایق و درجات [illegible]
چه حکیم [illegible] ساعات لیل و نهار [illegible] اوضاع اجرام علوی [illegible]
غرایب [illegible] حوادث [illegible]
[illegible] وقایع [illegible] وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو [illegible]
[illegible]

دیباچه جنگ مولانا حسنی که بجهت محمد حسین خان کهندی نوشته

شکر بی منتها صانعی را که اجزای وجود انسان را مجموعه صفات کمال ساخت و صفحات اوراق ظهورش را مطلع مشارق روح و غزل اعضای سبعه و رباعی ارکان اربعه و مخمس حواس پنجگانه و مقطعات آن و هجای نفس مرتب ساخت تا بوسیله مطالعه این کتاب بمقول من عرف نفسه فقد عرف ربه ره بمجموعه طالع حقیقی برند اما بعد چون درین چند روزه زمان از بنی نوع انسان فردی نیافتیم که صیقل مودت بپرداخت غبار کدورت از مرآت دل افکار بزداید و انیس شناختیم که از رنجه ملال و ملک که هر از سر رشته خاطر گره فشارکشاید نظم هر که دیدیم آنچه شنیدیم ز خلق در همه عمر ندیدیم ز کس شنیدن بعیب و نقد جان در سر و کار عشق نگاری در باختیم و رعایت در سر بازار بیوفایی متاع سبب مودتی نفروخت و سرمایه جان را بشمیم تحفه خیالش بوی پیچیدن بسموم داغ مهاجرت نسوخت شعر خوبان همه بیوفا و بیجان گسلند زین طایفه کس وفا ندیدند ندید چون از مادر موافقت اسباب لازم محبت و دلگشای خوبان عهدشکن یکباره لب خاطر مهر آموخت از کلمات عشق و محبت هر اینچه انجم بمقتضای ذکر العیش نصف العیش مجموعه قرار دادیم که از نظم و نثر و غزل و رباعیات و قصاید و مقطعات مقدمین و متاخرین درو در کشیم چهره تماشای دیده خاطر اهل سخن اندوز را بران نگاه افتد از موج سرشک چون آسمان بهر گام شکن طلا بخت نساز را که در رجوع شود زبان از شکوه و افکار فرساید مجموعه بلکه مخزن جواهر نکات رنگین پس از شیخ نوع افسر زرین گلهای او رنگ گلهای تراشه چون سیماب وی است و مجمع لطایف نمکین طبع آزادگان که یهای بخشند از حلقه نکات غزال وی بحجت پر از در و کایفت پر از گهر و هر الف از صفحه نکات بلند کشش نخلیست سر بر آسمان معاوی کشیده و هر دال از کلمات رنگینش ابروی قوس قزح فلک دانایی بر بساط دعوی مهر غالبیت چیده و بکر بیت از جمله شبستان افکار رقص در عالمان از آنکه شوخ طبعان زمان نتوانند در بساط انصافش مهره کج بازند و طبعیت از شبستان ریاض نعیم حوران قلم اندیشه که گوش نجیبانه نهان نقش سطرش قامت بچلوه بر فرق سر ازند نظم این مجمع نکتهای غرائب شکوه کتاب آسمانی در جیبت یار بی افضال بجز زیر مویس نکته دانی در ظلمت سواد خطش صد چشمه آب زندگانی هر نقطه از نور مردمک به در دیده صاحب معنی نایب بچشم عقل کلامش الهی از زوال محفوظ نشینند و بهار این گلستان آوان آفت خزان استغفرالله این چه ژاژ است سر الات در از ظلمت شبستان غم و در مجلس ظهور بطیانچه عذارش برافروختم واین چه دعوی بمعنی گزافست در بغداد تکرار فلکش شمع آسا بچرم زبان درازی سوختم بحجت چه لب پیاله گردان جهان تشنه نظر و در حجت چون صدف دیده آسایش کرمیان مسند پدر تهی از در مخزنیست چه سینه عشاق خون غارت ترکتاز تنگ چشمان دیده و گلشنیست چه عذار مه جبینان خط آلوده خوان رسیده امید که بمقتضای هر کوی و بازاری سایران این خارستان گلشن نما را اگر خاری در پای خاطر شکند بنمک سوزن اصلاح بیرون آمده در اغماض آن کوشند و از جاده انصاف الحمدلله العلی والصلوة علی محمد و آله اجمعین.

دیباچه بیاض خواجه محمد بیگ صالح اعلا نمو زهی خجسته بیاض که هر که دیدش بهیچ جا دل نگذارد یاد بهشت برین بیاض هر آنکس که دیده بگشاید بعینه بوش در نظر سواد بهشت ز خمیر اکسیر تا ثیر در دقایق هنر مستفیدان حوزه دانشوری نکته سنجان حرفه فضل و هنر روی محفل خانه در چند بیاض و کوشش اصحاب درک و دقت بلا آلای فیض و رقت و آبادی دلهای خوش آینده دبستانه صیقل رقش زنگ حزن و کلفت از ظهور دل و دیده بزداید بحور شعر آنکه بدایع خیر خود را

حریت لباب از آنکه پر از هنر و عجب خانه بهیده کردد این در یک آرایش گوش اهل ادراک
التماس بچه وقیاس از ستمظریفان غالب حریف و غالب حریفان ستمظریف لکه چون این اوراق از ممتلکات
سر حلقه رندان در اوان آفاق یادگار است نفاق اقا دور اوان است و بتقریب این جسیع باشند بر جاخر معرض
خسارت رسیده بحر اشند بعضی بچشم طمع نظر در اوراق نکشند و با غوای شیطان نقش جوی از اجزاء آن نکشند
در معرض محو اوراق مجدّده نارسی و تنگ جهات از آن در زیر سنگ بر تحفه نرسد و خود را از ضمیر نابی ادراک
لابد ضنوار از آن ارزانست زنند ورق دفتری جمعیش است هست چیزی از هر که بسید رخصت
هر که جوی کند از او شش با و عضوی جدا از عصاش هر که و قدر بر دو این اوراق جفت باد انعام رسد طاق

ایضاً نامه که بشاه سلیم پادشاه هند نوشته از جهت قرچغای خان سپهسالار اردوی
نامه گیتی ستان که شاه سلیم پادشاه هند نوشته اند جنت قرچغای خان سپهسالار ... مصباح محفل ... مفتاح باب ...
[illegible]

تحریر ... جمادی الاول ۱۱۳۹

سبب فرباد نامه که اسیران روم به سلطان سنجر نوشته بودند ...
[illegible]

[illegible] فاخلع نعليك بالواد المقدس طوى [illegible] الست بربكم قالوا بلى [illegible]

[illegible] كل شيء هالك الا وجهه [illegible]

[illegible] اليوم

اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زر در خرمن و دنیا [illegible]
[illegible] شود خوش حلال

هر که جمع از زر کنی تفضیل از مردم کند
شود صندوق هم از مردم [illegible]

آن بدن از زنده و دنیا [illegible]
دست [illegible] جنگ [illegible]

در حال کار [illegible] نان ای و دنیا است
تا کی در [illegible] شب [illegible]

بر آن [illegible] مردان [illegible]
[illegible]

[illegible] بجا در دفع [illegible]
جمع اضداد است [illegible]

وقت [illegible]
هر که [illegible]

[illegible]

[illegible]

والنصر ما شهدت به الاعداء

۳۰

علم کرا

خورشید کمالت بر ماه ولی :: اسلام محمدت ایمان

گر هست بر این نفیر مطلب :: از بینات اسلامت جلا

فارسیست

از عهد گرد باید عرفان :: نقش همه دم نقش ... بر دل و جان

این نکته صرف بر اهل کمال :: باید ز بینات اسلامش ایمان

فانا الف اند از او جوید :: و نکته لبنان بینات بعد

بکره عالم فالعیان :: از قال الله قل هو الله احد

از آن نور الفقه ... علیهم ...

ملا ... ابو کر البهی :: ... اعمال ابوقی ::

قرآن ... :: ... بینات ... ::

[illegible]

یار حالم زاردر بیلورم
یار حالم دلم زاردر بیلورم بیلورم
دل زار درده ... بیلورم
یار ... بیلورم بیلورم
بن ... واقف ...
... بیلورم بیلورم
... بیلورم بیلورم
کور ... بیلورم بیلورم
یار ... بیلورم بیلورم
... بیلورم بیلورم

۲۸

عرض اینکه قبل ... [illegible] ... و هو برکات اثر

که خود را شناسند حالا بامر حق الغفور کل منافع صحة الوقف بر حرم اشرف و مرقد ارفع اقدس سید کونین و ثقلین و صاحب مقام قاب قوسین

و قبه علیه و روضه قدسیه سلطان بر ولایت صاحب صحیفه و هدایت المخصوص بتخصیص انما ولیکم الله علیه و علی اولاده المعصومین و آل

تمامی کار و فرای واقع در صدر میدان نقش جهان صفاهان مع قیصریه متصله آن و کل بازار و میدان مذکور و حمام واقع در جوار آن

جمیع آنچه در آنست از کل علی الرسم و در صنع و فرعه و نصف حاصل اجاره موقوف بوکیل در وجه شیعه و ارزاق

پس آنکه باشند صرف همه خانه و خانواده آنحضرت که وظیفه و مستوجبات باشند و شیعه‌های اثنی عشری باشند

بوده باشد با تکریم و هنوز در حباله زوجیت احدی در معامله نباشد چون اختیار شوهر نماید دیگر چیزی باو ندهند و نصف دیگر

باشند خواه مردان باشند و خواه زنان و آنچه در مذکور نوشته شد که مذکور شد و ایضا وقف نمود ولایت

سید الوری البتول الزهراء و حضرت خاتم الاوصیاء و باقی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام تمامی نصف شش دانگ

با تمامی ... و حیاط و انهار در تصرف شیعه خود دارند ... که این اراضی محدوده در آنجا در شهر اصفهان

حوالی در مواضع دیگر مفصلا در ظهر این صحیفه مرقوم شده و ... نصف حاصل آن ... در وجه سادات

مذکور اولاد و اولاد اولاد شیعه اثنی عشریه باشند و در سال همان شرط قبلا ... و نصف دیگر ...

امامیه و اهل ایمان و مستحقین شیعه ... صرف باشند خواه مرد و خواه زن و خواه سید و خواه عام و ...

وقف و نصف قبل الحاکم ... در آنها ... باشند ... و در نهج ...

بعد از حکم ... تولیت ... کل املاک و مستغلات ... نصف ... کل ...

سادات و فقرا و مساکین ... نصف دیگر ... و ... حاصل موقوف ... اولاد ... و آلات و ...

و بسیار ... الی ... و ... تعداد ... مستحق ... و ... و ... فراخور استحقاق

نفس نفیس خود ... نماید ... حضرت امام حسین علیه ...

و ... اولاد ... و ... و ...

بر وفق ...

نهایت ... و ... در ...

... و بعد از ... حضرت ...

در این ... و در کل ... [illegible]

1191

روایت است از علی [illegible] علیه السلام

[illegible] الدنیا [illegible] فان [illegible] الاکل [illegible] والمشروب والملبوس والمشموم [illegible]

[illegible] العسل [illegible] الدیباج [illegible] ودوده [illegible] الرجال [illegible]

[illegible]

لفارس ابن الکریم من مقامه بنیاورد

قل للذي بصروف الدهر عيرنا هل عاند الدهر إلا من له خطر أما ترى البحر يعلو فوقه جيف وتستقر بأقصى قعره الدرر وفي السماء نجوم ما لها عدد وليس يكسف إلا الشمس والقمر

اعلم ان [illegible] الانسان [illegible] ذاته [illegible] بالقوة الجابية

[illegible] الصفات [illegible] فتكشف [illegible] حقيقة الاشياء

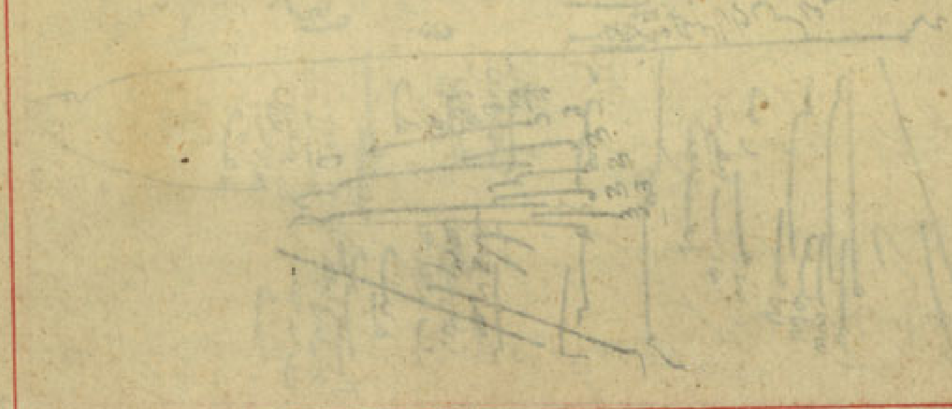
المفاضة عليه [illegible] الصافية [illegible] الخفي

العلوم والمعارف [illegible] فتستفيد العلوم [illegible]

بالعالم العلوي [illegible] فيستفيد العارف [illegible]

الا [illegible] قدر [illegible] من انواع العلوم والمعارف [illegible]

وقد فهم [illegible] والطف [illegible] فهم ذلك [illegible]



فاتحهٔ دیباچهٔ نعت و خاتمهٔ رسالهٔ رسالت نبوت ختم الرسل [illegible] و مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح [illegible]
عصمت [illegible] و آل [illegible] طهارت [illegible] قیام [illegible]
[illegible] صلوات [illegible] الملک الرئوف [illegible]
بالوقوف اما بعد [illegible] هل ادلکم علی تجارة تنجیکم
من عذاب الیم [illegible]
[illegible]
[illegible] بحت تجارتهم وما کانوا مهتدین [illegible] ذلک هو الخسران المبین [illegible]
[illegible] ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة [illegible]
[illegible]
[illegible] وهم فی الغرفات آمنون [illegible] علی سرر
موضونة متکئین علیها متقابلین [illegible] یطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین
[illegible] وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر
العاملین [illegible]
الدنیا مزرعة الآخرة [illegible] ومن کان یرید الآخرة نزد له فی حرثه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء [illegible] خالدین فیها ما دامت
السموات والارض [illegible] وقالوا الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

(۲۰)

بسم الله الخالق مطلوب کل طالب ابو الحسن علی بن ابی طالب صلوات الله علیه با صفات الوجیات بالوجوب و نعوت المحاسن بالمناسب

و دو گوهر معیشی درکی محتسبی امام الثقلین سلطان الخافقین گل بوستان رسالت غنچه گلستان ولایت محرم اسرار خفیه ربانی مظهر انوار الهیه زده سترهٔ شیاب اهل حجت

سرور ارباب علم و حکمت عارف معارف کونی و آلهی واقف اسرار سبحانی خازن گنوز حکمت رب العباد کاشف رموز مبهم مبدا و معاد

رهنمای سالکان سلوک و وصول منوّر اسرار نفوس و عقول مطالع حاشیه مناقبش زیج افلاک سبعه و ثوابت و طلعت همایون خاکش بر گرسی برج قبول درنج جمیع نبات و کرسی

استحقاق صبح و شام دست بدعا آورده و از برکت تربت مطهره اش صحت بزار تمام شفا طلب کرده و در روز عاکر و بر آستان سپهر نشانش روی بوجوه آمده گوران بار در آن لحد

جسم روشنی گم گشته اند و زمانی که روضه ملائک با تمامش نوازش میکرده شده نمایان نسیم شد و عکسش درکو و انوار آسمانها که طفل از شیر در آن شبستان صبح نمکید

در حلقهٔ نوازش بستان نعمت همه همهٔ مهر ماه شبهٔ بنیاد و خلیش خیابان در کنار جویبار معجزه شکفته شنیده در وصف نونهالان آن بستان وصف قدر بلندش بار ندارد و باز چو

حرمت انبیاء حریم حرمش مدفن بوتی در ساحت بهشت برین آسمان جسن مرکب در حضور خاک گنبدش حرمش دفتر اطباء باب آستین فاتحه فالوذ علویه فلک علیل اول ادب روضه

جبهه بخاک ساید قهر حرمش آن آفت بنشانید تا مه و مهرش بروز آید و دیده منظران روضه بازنشانش خوکرده زقیه سپهرش در نظر نمانده تا رسید چو حرمش حرمش دوال ادب

دلگشوی جوهر تغییر و رفت و روی آستان عرش تعظیمش در عهد ادب و بر ملائک مقربین در محفل زیارت مرقدش بالکل بسبب است طواف کعبه پروانه سیکرد

و در بوسیدن قدم از پیش بر زمین است روح فرشته بر زده بدست آویز زیارتش گناه عالمی با مال و هم نقاشش بسته جبین بر سر اصحاب شال در ختسطوبی نهال

شجره سیاه و در ادای مدح مبارکش رسته و فخر عالم شده فیض باستانی او رکوع و کب بسوی او رشته کو ثوبان عرش رحمان حلقه باب عفران ماء اللّه ایزدی

خاک اصحاب عباد و قوی العین رسول ثقلین امام عبد الله الحسین صلوات الله رب العالمین با اردف الخیر بعین و اسمع الصدق بامین و فقها سیحا حارث و فیها نوبد محمد ا

وصدق قرار یافته الی ان رسانید الله الارض و ما علیها و الله خیر الوارثین بما حاله و صحیح عنه جمیع کل ما بر اراضیه مختلف الشان لا عرمات السمعیة المستفد ما فضی کل الفضل العقل

وارشد و البلوغ و صحة البدن و الطوع و الاختیار و قصد الیه الکره علیه و لا اجبار بعد ارتجاع ان صیغه از مصدر عربیه با ضمونه جاریه شرعیه صحت و قبول از ذی نفاد شعر

عالیحضرت واقف مذکور دام علیه جمیع الجهات رعیت الجمیع اشیاء الیه محاکم کرد بسیار دقت مع قطع سلطنت ملکیت کرده تصرف و وقفیت اداده قابض

شرع و الامشده بس نا برین املاک مذکور وقف صحیح است بر شهدین نرو برین و سایر مصارف و مالکیت مشاریه الیه از وی ابدا شده بس از کسی

الی ادعا نماید باطل و اطالس و ارد و محبت اسبار رقطت خلال الله و مصصای شرع شریف کامشته و عزمکوم بود و السلام علی من اتبع الهدی ام

[illegible]

۳۸

روى بعض المفسرين عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال افترقت اليهود على احدى وسبعين فرقة كلها في الهاوية الا واحدة
وافترقت النصارى على اثنتين وسبعين فرقة كلها في الهاوية الا واحدة وستفترق امتي على ثلث وسبعين فرقة
كلها في الهاوية الا واحدة ه ولا يخفى ان الاستثناء في اليهود انما هو قبل ارسال عيسى على نبينا وعليه السلام
وفي النصارى قبل بعثة نبينا صلى الله عليه وآله واما بعد ذلك فكلهم في النار من غير استثناء ه

[illegible] ... لا يخلد ... الفرقة الناجية ... فرقة ناجية ...

قيل لم جعل احدهم ... على اصول الدين ... الفروع ... لا يزيدون على ذلك ... او يستقبل ... [illegible]

هذا الحديث رواه الترمذي بادنى تغيير بلفظ ... ستفترق امتي ثلث وسبعين فرقة كلها في النار الا واحدة

الامة تطلق في الاغلب على امة الاجابة وهم اهل القبلة وقد تطلق على امة الدعوة وهم الذين ارسل عليه السلام لدعوتهم
الى الحق والظاهر ان المراد الاولى والحمل على الثانية بعيد جدا على انهم اكثر من هذا القدر بكثير اللهم الا ان يدعى
ان رؤس الفرق واصولها لا تزيد على ذلك او يقال لعلهم يبلغون عدد هم الى القدر ولم يكونوا الان اكثر وانت
خبير بان الحمل على امة الدعوة وان اندفع به الاشكال المشهور في هذا الحديث بان يحمل الفرقة الناجية على فرق الاسلام والمخالفون
على عدا هم الا انه بعيد الكلام قليل الجدوى جدا وجاء عنه صلى الله عليه وآله ان يتكلم بمثله ه

[illegible]

منشوری که بندگان نواب کامیاب سپهر رکاب همیون اشرف اقدس اعلی بمولانا سعد الدین معلم خواندکار روم نوشته

حضرت افادت و افاضت پناه فضایل و کمالات اکتساب حقایق و معارف آگاه حاوی انواع علوم و ارکان جامع اصناف المکارم ... [illegible]

[illegible]

صورت کتابت مولانا سعد الدین معلم خواندکار روم که در جواب منشور نواب کامیاب همیون اشرف اعلی خلد الله ملکه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم ... [illegible]

[illegible]

منشوری که نواب کامیاب همیون اشرف ارفع اعلی بوالده خواندکار روم نوشته اند

[illegible]

منشوری که بندگان نواب کامیاب سپهر رکاب همیون اشرف اقدس اعلی بمولانا سعد الدین معلم خواندکار روم نوشته

حضرت افادت و افاضت پناه فضایل و کمالات اکتساب حقایق و معارف آگاه حاوی انواع علوم و ... جامع المعقول و المنقول ...

[illegible]

صورت کتابت مولانا سعد الدین معلم خواندکار روم که در جواب منشور نواب کامیاب همیون اشرف اعلی خلد الله ملکه نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

منشوری که نواب کامیاب همیون اشرف ارفع اعلی بوالده خواندکار روم نوشته اند

[illegible]

خطب رسول الله صلى الله عليه وآله ... وذكر الله ...

ايها الناس انكم ... عليكم ... والليالي ... لا تبقى ... ان العاجل ... فاعملوا ... عن بعض الحكماء ...

وان العبد بين ... وان العبد عند خروج نفسه ...

ولله في الحمد على سيد البشر

صلوات الله وسلامه عليه وآله

انه قال ما من صلوة يحضر وقتها

الا نادى ملك بين يدي الناس قوموا

الى نيرانكم التي اوقدتموها على ظهوركم فاطفئوها بصلوتكم

صدق صلوات الله عليه نقلت عن خط الشيخ المغفور بهاء الملة والدين قدس الله سره

...

قال الكفعمي ورايت في بعض كتب اصحابنا ان من اراد رؤية احد من الانبياء او الائمة عليهم السلام او الناس

او الوالدين في نومه فليقرء والشمس والليل والقدر والجحد والاخلاص والمعوذتين ثم يقرء الاخلاص مائة مرة ويصلي على النبي

وآله مائة مرة وينام على الجانب الايمن على وضوء فانه يرى من يريد ان شاء الله تعالى ويكلمهم بما يريد من سؤال وجواب ٥

من كتاب ورام رحمه الله في وصية النبي صلى الله عليه وآله يا اباذر صلوة في مسجدي هذا تعدل الف صلوة في غيره من المساجد

الا المسجد الحرام وصلوة في المسجد الحرام تعدل مائة الف صلوة في غيره وافضل من هذا كله صلوة يصليها الرجل في بيته

حيث لا يراه الا الله عز وجل يطلب بها وجه الله عز وجل ... كان الصادق عليه السلام يقول في دعائه اللهم

اجعله ابدا ولا تجعله غضبا فقال له بعض اصحابه اريد ... فقال لا لان ... لمن ترجو خيره

خوف اللقاء مع من لا تأمن شره ...

قال ... يوم الجمعة ...

...

من علی علم الصحف و لکن

زبان مطلقه مختصره بزا رایها کل واحد من الائمه الاثنی عشر

سلمهم الله علیهم اجمعین و قد جرت عادت ولی الفقیر بها الی رحمه الله

و تسمیتها بالاثنی عشریه لان کل فقره منها بدون جزو الصلوات اثنی عشر حرفا

سلام الله علیکم اهل بیت العصمه و مفاتیح الرحمه و کل اوصیاء بالحق

و الهادین للخلق سلام الله علیکم معالم دین الله و معادن حکم الله و مظاهر لطف الله

و خزان علم الله و مهابط وحی الله و حمله کتاب الله و خلفاء رسول الله سلام الله علیکم

اعلام الهدایه و اقطاب الولایه و انوار الملکوت و اسرار اللاهوت و ینابیع العلوم

علی الحی القیوم سلام الله علیکم مصابیح الظلم و سادات الاسلام و سعادات الایام و هداه دار السلام و الائمه

کل الانام و رحمه الله و برکاته

لم ینفعه معالجه

سئل بعض الحکما ما لا فیه قال التواضع مع الدوله و العفو مع القدره و السخاوه مع القله

لبعضهم وجدت الراحه و الانس فی الخلوه و الزهد فی الدنیا و وجدت الغموم و الافراح فی مخالطه الناس و الرغبه فی الدنیا

سئل عن امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ما هذا العشق الذی یدور بین الناس و یقولون عشق فلان و عشقت فلانه فقال علیه السلام

قلوب خلت عن ذکر الله تعالی فابتلاها بالمحبه لغیره صدق من الکلینی روی عن اهل البیت اذا احببت رجلا فاخبره

بذلک فانه اثبت للموده بیشگاه منقولست از حضرت هر کس در شب جمعه این دعا بخواند بهر چیزی خواهد الله تعالی ردد اسبابها

اقوی معین و اهدی دلیل ایاک نعبد و ایاک نستعین رحمتک یا ارحم الراحمین مرقال سلطان ابو سعید ابو الخیر اگر در دوجهان

حوز و در بسته باشد و ضرور نبود این دعا مکرر بخواند حق سبحانه و تعالی ما یده کرامت فرماید و اگر در دو بار بخواند شغا یابد

ای در صفت ذات تو حیران که و مه وز مهر وجود خود در گاه تو به علت ز تو شناخت هم تو دهی یا رب تو بفضل خویش بستان و بده

كتب امير المومنين ع الى الحارث الهمداني تمسك بحبل القران وانتصحه واحل حلاله وحرم حرامه وصدق بما سلف من الحق
واعتبر بما مضى من الدنيا لما بقي منها فان بعضها يشبه بعضا واخرها لاحق باولها وكلها حايل مفارق وعظم اسم الله
ان تذكره الا على حق واكثر ذكر الموت وما بعد الموت ولا تتمنى الموت الا بشرط وثيق واحذر كل عمل يرضاه صاحبه لنفسه
ويكره لعامة المسلمين واحذر كل عمل في السر ويستحيى منه في العلانية واحذر كل عمل اذا سئل عنه صاحبه انكره واعتذر منه ولا تجعل
عرضك غرضا لنبال القول ولا تحدث الناس بكل ما سمعت فكفى بذلك كذبا ولا ترد على الناس كلما حدثوك به
فكفى بذلك جهلا واكظم الغيظ واحلم عند الغضب وتجاوز عند المقدرة واصفح عن الزلة تكن لك العاقبة واستصلح كل
نعمة انعمها الله عليك ولا تضيعن نعمة من نعم الله عندك ولير عليك اثر ما انعم الله به عليك واعلم ان افضل المومنين
افضلهم تقدمة من نفسه واهله وماله وانك ما تقدم من خير يبق لك ذخره وما تؤخره يكن لغيرك خيره واحذر صحابة من يفيل
رايه وينكر عمله فان الصاحب معتبر بصاحبه واسكن الامصار العظام فانها جماع المسلمين واحذر منازل الغفلة والجفا
وقلة الاعوان على طاعة الله واقصر رايك على ما يعنيك واياك ومقاعد الاسواق فانها محاضر الشيطان ومعاريض
الفتن واكثر ان تنظر الى من فضلت عليه فان ذلك من ابواب الشكر ولا تسافر في يوم الجمعة حتى تشهد الصلوة الا فاصلا
في سبيل الله او في امر تعذر به واطع الله في جميع امورك فان طاعة الله فاضلة على ما سواها وخادع نفسك في العبادة وارفق بها
ولا تقهرها وخذ عفوها ونشاطها الا ما كان مكتوبا عليك من الفريضة فانه لا بد من قضائها وتعاهدها عند محلها
واياك ان ينزل بك الموت وانت ابق من ربك في طلب الدنيا واياك ومصاحبة الفساق فان الشر بالشر ملحق ووقر
الله واحبب احباءه واحذر الغضب فانه جند عظيم من جنود ابليس والسلام

من كلامه عليه السلام [illegible] كان [illegible]
المومن حلو [illegible] فقيل الضحك [illegible] الدنيا [illegible] مسكين [illegible]
وان اكبر الذكر [illegible] الا الاخرة [illegible] الصالحون [illegible]
قليل الاكل [illegible] في الدنيا [illegible] القران [illegible] بعمل الدنيا [illegible] كلام سيد [illegible]
الشيطان [illegible] فاتح [illegible] يعطي [illegible] فضحك [illegible] قال الذي [illegible]
في امور القصب مشغول [illegible] الدنيا [illegible] تطمئن [illegible] فضحك [illegible] العبادة [illegible]
في الحديث [illegible] وكانت فاطمة عليها السلام [illegible] ارحم [illegible] كانت [illegible]
يخطب [illegible] فقال رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]
[illegible]

قال الشيخ الاديب ابو بكر بن عبد العزيز البستي بالاسانيد الصحيحة لما ان امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام لما وقع من
واقعة الجمل كتب اليه معاويه اما بعد فقد اتبعت ما يضرك وتركت ما ينفعك وخالفت كتاب الله وسنة رسوله
وقد انتهى الي ما فعلت بحواري رسول الله صلى الله عليه وآله طلحة وزبير وام المؤمنين عائشة فوالله لارمينك بشهاب
لا يطفئه الماء ولا تزعزعه الرياح اذا وقع وقب واذا وقب ثقب واذا ثقب التهب فلا تغرنك الجيوش
واستعد للحرب فلما وصل الكتاب الى امير المؤمنين عليه السلام فكه وقرأه ودعى بدواة وقرطاس وكتب فيه
بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله علي بن ابي طالب اخي رسول الله صلى الله عليه وآله وابن عمه ووصيه والى الحسن والحسين الى
معوية بن ابي سفيان اما بعد فاني افنيت قومك يوم بدر وقتلت عمك وخالك وجدك والسيف الذي
قتلتهم به معي يحمله ساعدي بثبات من صدري وقوة من بدني ونصرة من ربي كما جعله النبي صلى الله عليه وآله في كفي فوالله
ما اخترت بالله ربا ولا على الاسلام دينا ولا بمحمد نبيا ولا بالسيف بدلا فبالغ من رأيك واجتهد ولا تقصر
فقد استحوذ عليك الشيطان واستغرك الجهل والطغيان وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون ثم طوى الكتاب
وختمه ودعى رجلا من اصحابه يقال له الطرماح بن عدي بن حاتم الطائي وكان رجلا جسيما طويلا اديبا لبيبا
فصيحا متكلما لا يكل لسانه ولا يعيى عن الجواب فعممه بعمامة ودعى بجمل له بازل وثيق عالي فسوى راحلته ووجهه
الى دمشق فقال له عليه السلام يا طرماح انطلق بكتابي هذا الى معوية وخذ الجواب فاخذ الطرماح الكتاب وكور بعمامته
وركب مطيته وانطلق حتى دخل دمشق فسأل بواب معوية عن اصحابه فقال له من تريد قال اريد دغلا وعواص
رمى بهم رضا لاوهم ابو الاعور السلمي وابو هريرة الدوسي وعمرو بن العاص ومروان بن الحكم فقالوا بباب الخضراء يلهون
في بستان فانطلق حتى اشرف على ذلك الموضع فاذا قدم سأله فقالوا جاءنا اعرابي بدوي كأنه نزل من السماء
فقال يا اهل ... السماء وملك الموت في الهواء وامير المؤمنين في القفار فاستعدوا لما نزل عليكم من البلاء يا اهل النفاق
والشقاق قالوا من اين اقبلت قال من عند حر تقي نقي زكي رضي المرتضى مومن قالوا واي شيء تريد فقال هذا الدعي الردي
المنافق المردي الذي تزعمون انه اميركم فعلموا انه رسول امير المؤمنين الى امر المعوره فقالوا انه في هذا الوقت مشغول بما او عدا
ووعيد كتب امير المؤمنين عليه السلام الى معاوية عليه اللعنة غرك غرك فصار قصار ذلك ذلك
فاحش فاحش فعلك فعلك تهدي يهدي فكتب جوابه معاوية عليه اللعنة على قدري على قدري

قال الله تعالى

وإذا رأوا تجارة أو لهواً انفضوا إليها وتركوك قائماً قل ما عند الله خير من اللهو ومن التجارة والله خير الرازقين

[illegible]

قال الفاضل النیشابوری في تفسير قوله تعالى وإذا سألك عبادي عني فإني قريب [illegible]

[illegible] إلا وهو بأنوار محيط بها قاهر عليها قريب منها أقرب من وجودها إليها لا بمجرد العلم فقط ولا بمعنى الصنع والإيجاد فقط بل بضرب آخر [illegible]

[illegible] لا يكشف بالمقال ولا يحصل إلا بالخيال مع أن التعبير عن بعض ذلك يوجب الشنعة عند الجهال

[illegible]

[illegible]

سواد مکتوبی که نواب خان احمد بدست خود در جواب عرضه زید بکر باو نوشته بود نوشته

[illegible]

ان الفضل بید الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اعلم ان وجود الغرض [illegible] فاذا سقط ولا يكون لسقوط الاثر [illegible] بالعذاب [illegible]

فقال وجه الى [illegible] ولم يبق العلو لذاته فيما علا [illegible] من صفته لم يكن عليه حقيقة [illegible]

لم يكن له علو ذاتي [illegible] الدار الآخرة [illegible] للبدن [illegible] على العلو [illegible] الارض [illegible]

تمسك عليه علوه فسقط تلك الدار [illegible] على ان [illegible] العلو [illegible] على كل [illegible] اعلى [illegible]

النفس لا تكون [illegible] بالوصف [illegible] كانت [illegible] العاقبة [illegible] العلو [illegible] الدار الآخرة [illegible] تعظيمه [illegible]

[illegible] كما قال [illegible] واحدة [illegible] العاقبة [illegible] والمتكبر [illegible] لا [illegible]

[illegible] العلو [illegible] المتقي [illegible] العلو [illegible] النفس [illegible]

بنفسه من الجبار والمتكبر [illegible] في الآخرة [illegible] لازم [illegible] المتقي [illegible] على [illegible]

في الدنيا والآخرة فان في الدنيا [illegible] العلو الذي [illegible] المتقي [illegible] على [illegible] النفس [illegible]

على النفس [illegible] الدنيا [illegible] العلو [illegible] بعض [illegible] العذاب [illegible]

المتقي عن علوهم وقصد [illegible] بعض [illegible] العلو [illegible] المغرب [illegible]

فيتصل [illegible] المتقي [illegible] العلو [illegible] الاسم [illegible] المغرب [illegible]

في الآن [illegible] العلو [illegible] المغرب

[illegible] النفس [illegible] العلو [illegible] العذاب [illegible]

[illegible] على الماء [illegible] العلو [illegible] المغرب [illegible]

ارتفاع [illegible] العلو الذي [illegible] المغرب [illegible] العذاب عن المغرب

[illegible] العلو [illegible] يسقط عن المغرب [illegible]

افلاطون الالهي اليوناني كان ابوه من الاشراف فلما اشتغل بتعلم اللغة والشعر اولا فبلغ في ذلك مبلغا عظيما ثم لزم سقراط وسمع
منه الحكمة خمس سنين ثم مات سقراط وسار الى قوم من اصحاب فيثاغورس في مصر ولازمهم حتى اخذ جميع ما عندهم وبلغ من العمر
احدى وثمانين سنة كان كثير الاحسان حسن الاخلاق ويحب العزلة والوحدة والجلوس في الصحاري ويستدل على موضعه
بصوت بكائه معنى افلاطون في لغتهم العظيم الواسع ذكر افلاطون في كتاب النواميس ان الشر وما يأتي به لا يصل الى الحكيم بالحكمة
ولا العالم بعلمه وقال ما معي من العلم الا علمي باني لست عالما جالينوس كان مولده بعد زمان المسيح ع
بتسع وخمسين سنة القول برؤية المسيح غير صحيح وما بين وفات بقراط الى ظهور جالينوس ستمائة وخمس وستون سنة
ومدة حيوته سبع وثمانون سنة كان حريصا في العلم مع كثرة مال ابيه وسعة جاهه وابوه من اهل الهندسة كان جالينوس
قليل الطعام كثير الصيام نقي الثياب يحب التنزه هو الذي رتب الطب من الحكمة هو خاتم الاطباء الكبار وله اربعمائة كتاب
من الطب قال لم اطلب احدا من تلامذتي ولا من المرضى اجرة ويعطي المريض ما يحتاج اليه من الادوية والاغذية ويقيم من يخدمه اذا لم يكن
قال جالينوس ان ابي لم يزل يؤدبني بما كان يحسنه من علم الهندسة والرياضيات الى خمس عشرة سنة ثم تعلمت الطب
في ثلث سنين سئل بعضهم العلم افضل ام المال قال العلم قيل فما بال الناس يرون اهل العلم على ابواب اصحاب الاموال
من غير عكس قال العلماء عارفون منفعة المال وهم جاهلون منفعة العلم عن ابي محمد سهل بن عبد الله التستري ما عصى الله احد بمعصية
اشد من الجهل قيل يا ابا محمد هل تعرف شيئا اشد من الجهل قال نعم الجهل بالجهل الجهل مطية من ركبها زل ومن صحبها ضل
من الجهل صحبة الجهال ومن المحال محاولة ذوي المحال خير المواهب العقل وشر المصائب الجهل الجاهل يطلب المال والعاقل
يطلب الكمال الجهل بالفضائل من اقبح الرذائل بعض الفضلاء لا تعجبن الجهول حلته فذلك ميت وثوبه كفن
سفيان ما من عمل افضل من طلب العلم اذا صحت فيه النية يعني تريد به الآخرة كان يقال تعلموا العلم وان لم تنالوا به حظا فلان
يذم الزمان لكم احسن من ان يذم بكم قيل العلم اربعة الفقه للاديان والطب للابدان والنجوم للازمان والنحو للسان
قيل العلم علمان علم ينفع وعلم يرفع فالرافع هو الفقه في الدين والنافع هو الطب عن علي عليه السلام الحكمة ضالة المؤمن فاطلبها
ولو من افواه المشركين قال الرسول صلعم فضل العالم على العابد كفضلي على ادناكم رجلا وروي كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب سأل
رجل رسول الله صلعم عن افضل الاعمال فقال العلم بالله والفقه في دينه وكررهما عليه فقال يا رسول الله اسألك عن العمل فتخبرني عن العلم فقال
ان العلم ينفعك معه قليل العمل وان الجهل لا ينفعك معه كثير العمل المتعبد بغير علم كحمار الطاحونة يدور ولا يقطع المسافة عيسى ع من علم
وعمل وعلم عد في الملكوت الاعظم عظيما لما اراد الاسكندر المضي الى اقاصي البلاد قال لارسطاطاليس اوصني قال عليك بالعلم
فاستنبط منه ما يحلو بالسنة ان [illegible] ويجذب قلوب السامعين تعقد لك ازعجة من غير حرب حكم قوت الاجساد المشارب والمطاعم
وقوت العقل الحكمة والعلم [illegible] اوضع العلم ما وقف على اللسان وارفعه ما ظهر في الجوارح والاركان قال الرسول صلعم هلاك امتي بشيئين
ترك العلم وجمع المال حكم علم المرء بانه لا يعلم افضل علمه الخليل العلوم اقفال والسؤالات مفاتيحها من لم يتعلم في صغره لم يتقدم
في كبره ثمرة الادب العقل الراجح وثمرة العلم العمل الصالح افضل ما اعطي العبد في الدنيا الحكمة وفي الآخرة الرحمة قال رجل
لافلاطون كيف قويت على جمع هذا العلم كله قال افنيت من الزيت في السراج اكثر من الشراب الذي شربته في عمرك ٥

٤٧

[illegible]

سنه ۱۱۹۱

اما بعد الحمد والصلوة فيقول احوج الخلق الى رحمة ربه الغني محمد المشتهر ببهاء الدين العاملي عفا الله عنه لا يخفى عليكم ايها الاصحاب

العظام والاحباب الكرام المخصوصين من الله سبحانه بالافهام الوقادة والاذهان النقادة انه قد يعرض

للبال في بعض الاحوال ملال يمنعه عن مطالعة العلوم الدينية وكلال يروعه من مزاولة الاعمال الفكرية فيضطر الى ان

الى ترطيب الدماغ بلطائف المداعبات وترويح الروح بظرائف المطايبات تشحيذا للخاطر المحزون

الدعابة اللعب مع المزح

وتنشيطا للقلب المحزون وحقيق لمن تراكمت عليه افواج الهموم وتلاطمت لديه امواج الغموم ان يشتغل بهذا

اخوان الصفا ومذاكرة خلان الوفا ولم يخض معهم في ايراد النكت الرائقة والنوادر الفائقة اراحة

للافكار المعتلة وازاحة للانظار المختلة وقد اقتضى الحال لفرط الملال وتوزع البال ان اخوض مع الاحباب

من اولي الالباب فيما يقتضي النشاط ويوجب الانبساط فاطلقت عنان القلم في هذا المضمار ورخصت له ان

يجري فيه نصف ساعة من النهار فطلب في المقال مع ضيق المجال وسلك سبيل الالغاز والتعمية وقال يا اصحاب

الفطنة القويمة والفطرة المستقيمة والطبيعة الالمعية والروية اللوذعية اخبروني عن اسم كتاب اوله من الحروف

النورانية واكثره من حروف الزيادة وباحد نصفيه يكمل الاصل وبالنصف الاخر يتم الثلاثة تاما اوله بالكمال

معروف ومتلو ثانيه بالاستحداث موصوف مضعفه لوسطه كمال شعوري ومضعف اخره لثلثه كمال ظهوري

التحيير من معارضة طرفيه معلوم والتحريك من معركة ذلك مفهوم ثاني كل حرف منه بهيولانية الحروف مشهور

وهو فيما بينها بالقطبية مذكور ان اعطى اوله حليته لثلثه وباقي العدد وان النكت العطية زاد الفضل

بنهاية الحد ثالثه اسم فاعل ورابعه من اسماء الافعال وكلاهما من اسماء العدد والموصوف بالكمال ان ضرب اعظم

وسطيه في مجموعها حصل عدد الافلاك المحوية بمحدد الجهات وان نقصت من مربع الرابع عقيم ضروب الشكل الثالث

بقي عدد القضايا الموجهات احد نصفيه فرد يعادل عدد الاعراض والنصف الاخر زوج يعادل

وهي النسعة المشهورة

كثير كاستعمال ان نقصت من احد نصف ثانية ساوى الباقي انواع الزيج وعادل عدد الادلة الزيج

على المذهب الصحيح في بعض حروفه اشعار بعدد المخصصات الموصولات وفي كل من نصفيه ايماء الى

برهان الزوج والفرد على امتناع تسلسل العلل والمعلولات ان نقصت من مسطح طرفيه ثانيه مباينه

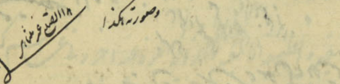
تقريره لو يقال انه لو تسلسلت لكان لكل من آحادها مرتبة خاصة من المراتب العددية فبعضها واقع في المرتبة الفردية كالاول والثالث وبعضها في المرتبة الزوجية كالثاني والرابع

ساوى عرض بلدت وهي غاية ارتفاع اول الجدي فيه بعض حروفه يشير بشكله الى البرهان السلمي

عرض البلد الذي ... وهو غاية ارتفاع اول الجدي فيه ثلثة وثلثون درجة وامثال هذه المسائل تستخرج بالجبر والمقابلة بوجه ذكره بعض فضلاء المغرب

على تناهي الابعاد وان جعلت زاويته قايمة على ما فوق المراد وان فرضت خروج ضلعها العالي

الى غير النهاية ومن طرف الى فل آخر مثله مقاطعا له متحركا عليه تم الدليل على ذلك المطلب بطريق لم



وصورته هكذا

يسبقنا احد اليه وان جعلته ثلثي قايمة اشارت الى البرهان الترسي على ذلك المرام وان انطبقت

على مركز العالم دلت على ان التباعد بين الروس ازيد من التباعد بين الاقدام وان اقمتها

جعلت كلا من ضلعيها عددا فردا اومت الى الاستدلال على نفي الجزء بشكل العروس



وامكن اثبات ذلك بالبرهان السلمي الغير المانوس وان زاد كل منهما على غاية الانفراج

وبرهاما اورده الفخر الرازي في بعض كتبه من انا لو وضعنا سلما على حائط ... يطاخون جزء مثلا ...

ثم جرينا اسفل السلم على الارض فكلما قطع جزء من اسفل قطع جزء من فوق فيلزم مساوات ضلعي المثلث للثالث والبرهان الحماري يشهد ببطلانه

محیط وسط ثانی الحروف اشعر بدلیل المتکلمین علی اثبات الجزء کما هو مشهور واومی الی شبهة الطفره

من لزوم انفراج الرحی قبل قیامها کما هو علی الالسنه مذکور وان وازاه اعظم منه وتحرک حتی

ماسه تبین لک غلط صاحب المواقف فی قدر غلط المتممات وبعجب من موافقه المحقق الدوانی

له فی امثال هذه التوهمات وان تحرک الداخل ضعف الخارج حصلت الاشاره الی اصل

الکبیره والصغیره الذی اخترعه سلطان المحققین ولم یسبقه الیه احد من المتقدمین والمتاخرین وان

ساویت بین وتری قوسین منهما ظهر علیک ان سهم قوس الخارج اقصر وان الطاس سع

من الماء فی اعلی المناره اقل وفی اسفلها اکثر وفیه حرف ان فرضت خروج ذیله الی غیر النهایه

اشار الی برهان امتناع اللاتناهی فی جهة او جهتین وان اقمت علی طرفی عمود العموده ووصلت

بینهما اشار الی طریق وزن الارض بذی العمودین وفیه حرف ان وصلت بین عمودیه بخط مخرج الی

الالف فرسخ فما زاد حصل لک الاذعان بان مسافه ظهرک ازید بکثیر من محیط مثلث قاعدته لم قدید

عن النبي صلى الله عليه وآله
الموت وفي ورد والمنافق قال آدم عليه السلام فوقف وقوفا
وفيه مت ثاني اذا اردت ان تعملوا فقفوا الى ان قال فعلنا
لا ولا ده كل عمل تريد ان اصابني قيل لا تعجل لامر انت طالبه التعجل لا يخلو من الزلل
ان عمل لم يمكن اصابني فدروا انه مصيبة ومقاصده اما حمدوا فاتاه الى ان اكبر ما قد
المطلوب في العجل ان اسرع النار التهابا وقيل ان ووقع عملا صدر خجلا قيل لا بكاء وبعدم الصرة
وقع في الدنيا ستين ام الندامات
والعجلة قال العرب يكنونها ام الندامات
الا في قيل لا يمكن التعجيل الا في تزويج البنت ودفن الميت وقرى الضيف

٧٦

ابو فراس همام بن غالب بن صعصعة الشاعر المشهور بالفرزدق كان ابو غالب رئيس قومه

كان فرزدق من فحول شعراء الاسلام بعضهم ترجحه على جرير اجتمعت العلماء على انه ليس في شعراء الاسلام مثل ثلثة جرير والفرزدق والاخطل وكان بينه وبين جرير مهاجاة انشد جرير بيتين وقال الفرزدق والله لقد قلت هذا فقال جرير اما علمت ان شيطاننا واحد

مات الفرزدق سنة عشر ومائة فلما مات بلغ خبر موته جريرا فبكى وقال اما والله لا علم انى قليل البقاء بعده وكان نجمنا واحدا وكل واحد منهما مشغول بصاحبه وقل ما مات ضد او صديق الا تبعه صاحبه وكذا مات جرير في تلك السنة فراس بفتح الفاء الاسد الفرزدق قطعة من العجين لقب به الهمام الهمام بفتح الهاء وتشديد الميم

الوثاق بفتح الواو القيد والكسر لغة فيه

اللحاء بالكسر والمد قشر الشجر

٥٧

عن الصحابة [illegible]

كالدر في صدف [illegible] الحياء [illegible]

وعن [illegible] عليه السلام [illegible]

[illegible] يعيش المرء ما استحيى بخير ويبقى العود ما بقي اللحاء [illegible]

[illegible] الصمت [illegible] الكلام [illegible]

[illegible] لقمان [illegible] الحكمة [illegible]

[illegible] الكلام [illegible] الصمت [illegible]

[illegible]

جابر بن عبدالله

سئل رسول الله صلى الله عليه وآله عن الايمان فقال الصبر والسماحة

عن الاعمال فقال الصبر [illegible] مثل الصبر [illegible]

الحسن وجدت الدنيا ولا قوة [illegible] ولم ار مثل الصبر

ابو الفتح [illegible] ولم ار مثل [illegible] فارس بن دينار يا مالك [illegible] شهوات الدنيا

[illegible] قال عبدالله الدار انى لم اكن [illegible] فقيل للاحنف

ان [illegible] حلاوة العبادة [illegible] الصبر [illegible] الصبر على [illegible]

فاطمة [illegible] قيل [illegible] المجد [illegible] لم تبلغ المجد حتى تلعق الصبر

[illegible] ضعف وان [illegible] قال لا اعده [illegible] طويل والصبر على [illegible]

الا حنف [illegible] الصبر على كلمة [illegible] تبلغ [illegible] بن عيينة لو [illegible]

رجل [illegible] قال [illegible] الصبر [illegible] الذراع [illegible] قال النبي [illegible]

على النبي صلى الله عليه وآله لا [illegible] العبد ان [illegible] المتقين [illegible]

[illegible] المدينة وحده على الحسين عليه السلام [illegible] يحب [illegible]

ان لم تشد [illegible] عليك تهون [illegible] ان الذي [illegible] العافية [illegible]

فان كل شديدة [illegible] عطر [illegible] اوصاف [illegible] الفرج [illegible]

فالمال [illegible] والعمر [illegible] وما يزداد [illegible] مطلب [illegible]

النفس [illegible] فان [illegible] اوصاف [illegible] ان اطلبوا [illegible] كانت لنا [illegible]

فضل لان [illegible] الدنيا [illegible] فضل [illegible] الشيخ [illegible] حلال [illegible]

الحسن لو وجدت رغيفا من حلال [illegible] الرزق [illegible] عن رسول الله صلى الله عليه وآله

في رب [illegible] ابراهيم بن ادهم [illegible] وكل [illegible] فاذا [illegible]

ان [illegible] قال [illegible] رغيفا [illegible] الحلال [illegible] اقام [illegible]

الفرائض [illegible] الصلوة [illegible] الحرام [illegible] فدخل [illegible] الحج [illegible]

[illegible] عن [illegible] وانت [illegible] والصدق [illegible] والناس اذا [illegible] الدعاء [illegible]

الاحتطاب [illegible]

[illegible] ١١٩١

[illegible]

١١٩١

عن الرضا علیه السلام [illegible] قال فقال ذلک [illegible] بعوض [illegible]

[illegible] ولی بکر [illegible] عرض فقال [illegible] یوم [illegible]

اصبح [illegible] ولیس لک خطیة [illegible] رضاک عن [illegible] عبد الله یا رب [illegible] المقصود [illegible]

[illegible] ای رب ما علامة [illegible] عن [illegible] اهل [illegible] قال [illegible] بعض المقصود [illegible] مواقع دم [illegible] فضل

[illegible] ان یدفع الله العذاب [illegible] ونعم الوکیل [illegible] الا بالله بعض [illegible] علی [illegible] الرای [illegible] الذل الا لک

ماتت امه لا حول ولا قوة الا بالله [illegible] قول ماتت امه لا قوة الا بالله [illegible] عن [illegible] الا [illegible] لم [illegible] منکم [illegible]

[illegible] قال [illegible] علیه [illegible] شیء [illegible] المقصود [illegible] الذی [illegible] الا الکریم [illegible]

[illegible] معاذ بن جبل [illegible] الحمد الذی [illegible] یقول [illegible]

[illegible] سعید بن جبیر [illegible] یقول اللهم انی اعوذ بک من [illegible]

[illegible] عن [illegible] یقول اللهم [illegible] یقول [illegible]

[illegible]

[illegible]

بتخریب بلاد و تعذیب عباد گماشته اند اموری از ایشان وراه سفک دماء و هتک عرض و ناموس اطفال و نساء بمنصه ظهور رسیده و جز سوء اخبار و غارت اموال و اغواء اضلال تابعین شرع مبین و دین مستقیم

ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از لعل وحید

[illegible] را عتاب [illegible] کرد
قصه [illegible] در اجزای من [illegible] کرد

کردن [illegible] گردون [illegible] او
اهل دولت را [illegible] کرد

ما را گر بگذارد دست [illegible] دو [illegible]
عاشقان را [illegible]

[illegible] جان [illegible]
کو [illegible] در دوش [illegible] سرمه [illegible]

[illegible] ۱۰۴۷

جنون [illegible] از دل [illegible]
[illegible] از شوق [illegible] چون [illegible]

من [illegible] بیت [illegible]
در صورت [illegible] مطلب

عاریتی [illegible]
جامم ز حقیقت [illegible] از خودی [illegible] کنم

[illegible] شدم [illegible]
چو آهوی [illegible] در دریای [illegible]

همچون [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] غفلت [illegible]

راقم

خداوندا دل پر درد و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عن النبي صلعم ثلثة حق على الله عونهم المجاهد في سبيل الله والمكاتب يريد الاداء والناكح يريد العفاف

قيل اذا لم تغلب فاخلب

الحرب خدعة

قيل حازم يقتل ... والفارس يقتل عشرة او عشرين والحازم يقتل بالتدبير

قيل تفكر قبل ان تقدم فالاتيان بالندم ...

قيل لا تغتر بعد التقدم ... حسن من التندم

قيل اذا انقضت المدة لم تنفع العدة

اصطفوا لجناح العقاب ...

كفوا السنتهم حتى يرموا القوم

[illegible]

عن امير المؤمنين عليه السلام اتقوا ظنون المؤمنين فان الله جعل الحق على السنتهم ٥ قيل لعالم من اسوء الناس حالا قال
من لا يثق باحد لسوء ظنه ولا يثق به احد لسوء فعله ٥ نقل لا عاش بخير من لم ير برأيه ما لم ير بعينه قيل من لم تورك
عاينا اذناه لم تورك شاهدا عيناه ٥ قيل كما ان الابصار تنطبع فيها المحسوسات اذا سلمت من صداء الافات
فكذلك العقول مرايا تنطبع فيها الغايبات اذا سلمت من صداء الشهوات قال عليه السلام ما اضمر احد شيئا الا ظهر في
فلتات لسانه وصفحات وجهه ٥ نقل الاعتبار بالعين والكلام على ما في القلب ٥ قيل اعرف ما في قلب اخيك
بعينه فالعين عنوان القلب وقيل شاهد الحب والبغض اللحظ فتستنطق العيون تعلم المكنون الا ان عين المرء
عنوان قلبه تخبر عن اسراره شاء ام ابى ٥ نقل الفكر قبل العمل يدفع هيبة البداهة ٥ عن النبي ص العقل نور في القلب
يفرق به بين الحق والباطل ٥

تعالى لنفس بعقل يقهرون [illegible] اللب [illegible] كان [illegible] والخصال قيل
العقل كالبعل والنفس [illegible] فاذا اشتغل بسلطان المرأة كالمرأة [illegible] العقول [illegible] احسن العقل ملكه [illegible] العقل
الجسم كالبيت [illegible] لمصالح النفس كان [illegible] الدول [illegible] الشهوات [illegible] بما يكره ٥ [illegible] الاعوان [illegible] وقابل
كالزوجة و[illegible] النفس [illegible] قبلت [illegible] عن العلاج ٥ علي بن عبيدة [illegible] رجل [illegible] استولى [illegible] الفضل
على النفس اشتغلت [illegible] وان غلبت [illegible] اذا [illegible] فانت عاقل ٥ [illegible] ما رايت ظالم [illegible] نقص العقول
لمصالح البيت فصلحت الجملة ٥ بعض الحكماء [illegible] العاقل [illegible] معن بن زائدة [illegible] اذا كمل [illegible]
فدبرت زوجها فسد البيت الجملة [illegible] العقول الشهوات [illegible] عقلك [illegible] الكلام [illegible] عقله [illegible] نفس [illegible]
واذا اوردت [illegible] عامر بن قيس [illegible] فقال [illegible] العاقل من [illegible] فان دنيه له وعقله [illegible] قيل [illegible] عقله
عقل آدم مثل عقل جميع اولاده ٥ [illegible] بعض العلماء [illegible] فان دنيه ٥ قيل [illegible] العقول [illegible] الهدى
رأيته فاذا ضعف عن القيام عليها [illegible] لا عقل له [illegible] التجربة [illegible] شهوته رقيب [illegible]
فان رايت وجهه قال [illegible] بعض الحكماء [illegible] عقل الغريزة [illegible] كان على جميع [illegible] على شهوته [illegible] العقل
ويتبحج وودايع [illegible] صاحب التجارب [illegible] فليعد [illegible] العاقل [illegible] عقله رقيب [illegible] وسودد
قيل واه [illegible] العواقب [illegible] اعرف العاقل متصنع [illegible] يتتبع ٥ العاقل [illegible] الشرف [illegible] العقل [illegible]
اوكر [illegible] عن العقل فانه [illegible] غلاه [illegible] عليه [illegible] كان [illegible] بعيش [illegible] التجارب قيل كل [illegible] التجارب
اولم يمكن عقل الرجل اغلب [illegible] كان بلا [illegible] العاقل من [illegible] التجارب [illegible] فليعد [illegible] قراه
ويرده عن الردى قيل يعيش العاقل بعقله [illegible] عمر [illegible] العاقل [illegible] الافرانسانا [illegible] منفرعا
وحسن عقله غطى [illegible] وصلح [illegible] الماء والارض [illegible] لا يطيق احد [illegible] الجهالة [illegible] ومال المرء
الا التي رب بعض الحكماء العقل والتجربة [illegible] التعاون [illegible] الامور مناظر [illegible] ورا [illegible] قبل النعمة [illegible] الحكمة فعال
طابت له المشارب محمود الوراق ان اللبيب اذا تفرق امره [illegible] قيل الاختيار والتجربة [illegible] قال حين [illegible] عطيت
يعنيف الامور مخاطرا قيل العاقل تقدم التجريب [illegible] قيل التعريب متى عقلت حين [illegible] اصبحت [illegible] كل عمل [illegible] اذن فيه
بتجريب [illegible] اذا لم تعظ نفسه [illegible] قيل بحكمة [illegible] الذي [illegible] عاقل [illegible] الشر [illegible] تعالى
آماما فقد [illegible] حين جمعت وطلبت [illegible] فهو عاقل [illegible] لا لب [illegible]
يبلغ من [illegible] مقادير [illegible] صواب [illegible] وعنه [illegible] من الزناق
العقل [illegible]
على ما عنده ٥

قيل ثلثة اسباب
لفقد التدبير ثلثة لاتثبت التدبير الهوى فيه شكل الحازم لنقل
احدها كثرة الشركاء فيه لانه لايحول الهوى عن المدبر الحازم اذا كذلك ثمين لمعاد
وبطلانه والثاني سد التدبير على اخاضر اذ جهود الحازم وحدها وكذلك غرض نظر في لمعاد قول القائل
والغرض والثالث ان يملك التدبير للمباشر من التراب ثم التهاوخ وحدها اولده العيب تقليد الامور ان تقيد الراى
دون امرها سره فانه يدخل حقده للمباشر من التراب قال المنصور اولده العيب يزداد ولغرم لا تتجمد
عليه الراى المرء لمن ضيق اوله فجمع حول منقطها بعض مع تخلص رايه قال الحيس حار سمع مجرس يزداد فقال لا يسكندر الصادق
يجمع وجوه الراى في الامر لمشكل ثم يضرب بعضها ببعض حتى يخلص قيل اوادا ان الاجبر اشيد الا ان فانقده عاجلا التجربة لتثبت المصاد
ان عمر يفكر ولا تعمل بغير تدبير قيل اذا احلت المقادير ضلت التدابير احمى من الابد فاتقده عاجلا لتعقل لا التجربة اذا اتت معلوب
طفه بالهى ب من استبدت عزايمه قال الراى ان يرو وافا خرضا اليه دان كنت واعرم قوده واجبله الا الا مصروف
اذا كنت ذا راى فكن ذا عزيمة فان الراى ان ترددوا فاخرضا الى الامر والقراية الا الموده فهم اعوان لقوده
اذ دبير بن بابك اربعة تحتاج الى اربعة الحسب الى الادب والسرور الى الامن والقرابة الا المودة
الجليل الى الرجل الحقيد فان اللهوه لاتستهان بها لهوان عائصها اذا كانت معالته القدر مستحيلة فمن اعوان
فقص كامراء القادر معارضة العليل طبيبه ليجب تغذيته الما اكيس الماهر من استسلم في قبض القادر الدليل على الا
ويدبر ودب ان يتقلد رايه في بعض الخطوب ويعمى عليه الصواب المطلوب فاذا تدبيره في تدبيره واحتياله في احتياله وبلكته في ونكبة عن على عليه
الراى بالدول ويذهب بذهابها وعنه عليه الله من كثر فكره في العواقب لم يشجع قيل الفكر في العواقب تنجو الرجل على الاقتحام في المعاطب
المسيح فقل له يا مفاتيح الامور مصاحب ابو اسمعيل حب السلامه يثنى همم صاحبه عن المعالي ويغري المرء بالكسل وان جنحت اليه فاتخذ نفقا
في الارض او سلما في الجو فاعتزل

التعقد صعوبة الراى
ان القاع المعنى دون
ارتاج

المخاج جمع مخلج بالضم ونطير واعتصر ادراكلم زارنده علم وافرانكة ١٢

١٥٥

اعلم ان رسول الله ... الرسول ... اتباع الناس ... بعث ... التصوف ... لكان ... نفسه ... علم لا ينفع ... حصول ...

ان السلف ... صحبه ... قبل العدم ... اتباع ... اسم التصوف ... بالبلس ...

لم يتسم اوائلهم ... سمي ... البعث ... والعباد ... الاسم ... قال ... قلوب ... الرحمن ... الصوف ...

ثم سمى ... الصحابة ... الزهاد ... بالصوف ... القلوب ... قبل ... صفاء ...

ثم اختلف الناس فقيل لخواص الله ... اول ... الكرام ... جبرئيل ... قبل ...

... قبل المتابعة ... بالوجد ... الفؤاد ... صدور الابرار ... ناطق ... قبل ان ...

... كلمه ... لقطع ... عبد الله الانصاري ... لتبعض ... فسمعت ... الوفاء ... سئل ...

... الصوفية ... ربه ... السهروردي ... قلبا ... تحليل ... صفاء ... تقبلت ... والقلب ...

... اول خانقاه بنى للصوفية ... الحق ... الصفاء ... انباء الرسل ... صدورهم ...

الاسرار قيل حق ... قالت ... التصوف ... القلب ... عليك ... وقت ... فقال ... التصوف

وجيب قلب ... الفؤاد ... قيل التصوف ... سئل ... جميع الاحوال ... الجنس ... البعض ... نقص

الصوفي هو الذي لا يملك ... وجل ... سئل ... الموافقة ... عبد الملك ... الاحتيال ... الصوفية ...

جنيد حكايات المشايخ جند ... سئل عن ... الصيام ... الله فيكم ... كلوا الكل البهايم ...

انه حسن ... رضي الله عنه ... اتباع ... محمد بن كعب ... قال ... بعضهم ... سئل عن ... كان كلا

ابدا ... قبل لبعضهم ... صاحب الطريقة ... التصوف كان ... القرآن ... والمزمار ... احد ... الطمع

المدرعة بمدرعته ... ابو الحسين النوري ... مستحيل ... الذوق ... شيخ ... في الجبل ...

نفع او اقول الفقر ... قيل ... التصوف ... جاء ... اعداء ... قيل ... عجبت ... زراعة ... فلم يكن ...

فقال اكله ... رقص ... احدثه ... امور الدنيا ... الزهد ... العلم والتوكل ... القرآن قال

اول من احدث اللعب ... المتصوفة ... قيل ... التصوف ... موضع ... السماع ...

لاجل لا كل ... بعض ... القضية ... العلم ... العبادة ... عضد الدين ... الثوب ... الروح ...

يكره ان يشرب ... قوام الدنيا والدين ... الناس ... الزمان ... الصوفية ... الوجد ...

على الناس بعض ... الحلال ... الحوائج ... بعض ... سئل بعض اهل الحقيقة

بعض الحكماء بذل الجهد في طلب ... وكانه ... الذين ... يعلمون ... لاولئك

... لطايف ... بعض ... الذين يعلمون والذين لا يعلمون ... قلت ...

في جنب العلماء حيث قال الله تعالى هل يستوي ... فرق ...

ويحظ في بنى ... اسل فرق واحد منهم قميصه ...

عند وجود حلاوة الذكر

رقعه که میرزا علی بیگ [illegible] نوشته

[illegible] بنده [illegible] شرف گذشته نه مخیله از قوت تحمل مانده و متفکره را [illegible] شده

خلیفه جهان بخلیفه سید علی گیلانی نوشته

بالکه سنین عمر از ستین گذشته و بحد ود سبعین [illegible]

[illegible] طبع نفور است و نفس در کشایش امور [illegible] کار م قراری دامن [illegible]

[illegible] کوشه گردیده مطلوب در کنار دل و میان جان و من در طلب او سرگردان بجلال ذو الجلال که یکساعت از وجود مجازی رستن و بمقصود حقیقی پیوستن از وصول بهمه سعادات اخروی خوشتر و الطیفتر [illegible] دنیوی بهتر است [illegible]

رقعه حکیم ابو الفتح نوشته

[illegible] سعادت [illegible] قدیم و تحقیق [illegible] خلقی [illegible]

رقعه که آصف خان در جواب حکیم ابو الفتح نوشته

[illegible] جوانست [illegible] آکنون [illegible]

این نسبت [illegible] ید بیضا و عصای موسی [illegible]

[illegible] دشمنان [illegible] جان بخشی [illegible]

حیات در ظلمات معارضه [illegible] دوستان [illegible]

منکر و رمی [illegible] معاذ الله از نسبت عدم علم [illegible]

و هم وقت [illegible] روز جزا بدست تو [illegible]

حکیم ابو الفتح در جواب آصفی خان نوشته

باشد [illegible] رسیده بود که [illegible] رقعه [illegible] مولانا شرف الدین

[illegible] مرتب بودی

اکنون این خدمت چون طاقت بسر رسیده [illegible] شمامست [illegible]

[illegible] تصدیع [illegible] طلب [illegible]

از نظم و نثر نگارستانی ترتیب داده بجالت دوستان روانه کرده [illegible]

علی نیزدی [illegible] مسیح [illegible]

[illegible] از شیخ [illegible] بستان [illegible]

و دوستان کرده [illegible] تقدیم کنم [illegible]

بندی [illegible] شناسی و دوستان [illegible] نیستوان آورد

[illegible] داشتن [illegible] پیا پیا که [illegible]

[illegible] تقدیم [illegible] آورد

والسلام علی من اتبع الهدی

کوناکون نوشته

آنچه با نقاب انجامیده بود . چند کلمه از وقایع آنجا

ملال خاطر و بی مناظر میکردد و چه آشنایان ارمش و سلوت می افزاید

شیخ که بیکانکان را ملول و وحشت اتصال است که کذشته از رعیت واقع

نوشته تر کرده که قدم از آخرین نقطه آن حال که محل اشتغال است آن زبان را حاجی

ما جا جا بودیم سر رشته معامله دل و زبان از دست رفته بود و چه ان بیدل زبان ملول و خلاف آن نمود

و آنچه زبان از آن نطق می باشد و ضد آن از دل می کذشت و اکر در موافقت نطق دل و زبان توجه نموده میشد و توتیر از خطه

اتفاقی جا جز آمده آن شیوه تعطیل میکرید و صورت معقولیت از هر دو نیکو است افاعی و افعال سیئه که بر یک در تعام لهو لعب و بای

خوری و فضولی میسر نموده از پوست بر آمده زیر دامت و در کام حرارت و جام بر ریخته شد اطفال اعمال حسنه اکه حضرت اولاد شان در

کردید و تشنیع بودند خویش ایشان یکایک از روی وجواس برده سجل تعصیری برین درست میکردند و طغیان مرض احتمال شعار از سهر مدبر بر سجل

داوه امید صحت برین ایتلی از اهل ایس در کشیده آرایش حلقه ماتمیان کردیده و هم اچه دیدیم حماسی که جا شکاه ارمیت صد ای پدار آشنه ازجوی

پروا انسیمود و فی الحال از بالش نور بر خاک قبور می افتاده ازای بصری خویش تا سعادت خود و از کوی عقل اچو دیدیم دانشمندی مصروع کرازمرع

بر خواسته وهشت پاک بهر سو نکرد و تقاضای دانش خواهد که بالش بقول حق بر کشاید استیلای صرع بالش و در زیر زندان رخ جاید دنیا میشل بابرابن

کشیعی که بیماری از تن افکنده باشد موجب نفرت جان پاک کردیده آخر بیتشیل ماضی که بر دم بدلی در دهد و خود و یش شاه نباشد و میدم جان بجان اسپمه

بسوی خوانده و خود را بوی نموده وداع هستی باشد پیغام درشت بر زبان قاصد شیر مکین گران آمده سلام مستی باشد خود و دستان پای ببو بسر منیدان تیک طرف

ومبدم از دل بر لب سایه بدارکشته توجه نواب حاجی بر در دروازه سهر عدم نشسته و جنازه اجل از زانو آورده محمل جان را از کوهان وی بار شاد

انتظار میکشد که جواب التماس بخشایش این فرصت بتاراج داده از دیوان رحمت الهی بنفس اجابت سرشت نواب قبله کاهی فرو و دید الحمد

والمنة که مقرب آن مخدوم در درکاه آلهی معلوم همکنان کشت و پروانه تجدید حیات این مخلص از دیوان رحمت نامتناهی حاصل شد التماس اعطوفت

آن پرورده نعم الهی و سر کرده جنود فیوضات نامتناهی آنست که توجه عالی برین مصروف دارند که تتمه حیات مجهول الکمیه بروجهی طی شود که چون این نوبت

قفل از در قفس کشوده کردد مرغ روح از بشاشت بر کشاید به خجالت در زیر بال کشد تصدیع از اندازه در کذشت محل دعاست الله تعالی ذات

والاصفات آن منبع ذوق را طایر کنکره عرش کمال کرداند و از ایثار جواهر کمال برق استعداد و یافتکان خصوصا عوام محتاج منت نهد بحق محمد و آله

نواب جان جانان در جواب عریضه یو تعلی بیک پانیسی نوشته عریضه محبت افزا که ریاض بلند آیین را بدست فکرت قدرت اساس کلدسته بسته از

کلستان انس مجمع قدس فرستاده بودند در زمانی که خاطر قدر شناس مشتاق روایح اثمار عقلی و خواهان نسایم کلهای معنوی بود رسید بر دیده

بدانچه از دیدن شمامه رت حاصل شود لذت داد و دریچهای بستان سخن فهمی بر چشم و روی ادراک و دانش کشاد و طراوت تازه که بر انکیخته طبع و فاد و بوش

نوی که احداث نموده و حسن بقای آن خلاصه مخلصان اهلیت شناس بود و پسندیده فهم مشکل پسند ان محافل

شعور و برکزیده طبیعت وقیقه یابان مدارج خرد و نقاد معارف کزیدن شیخ

لآلی ابدار و جواهر انجمن نثار باشد

چکونه

سلوک
ساز دگر بسیار از رفت و رنماند و
زبانیان محمول بر اغراض دنیوی شود و بینش بود
آنکس بدیده عنایت سعادت آرزوی آهنگ آن دارد که خود را
از ارسال رسل و ارسال کتب شعار منطقیان رسم و عادت است برافراشت با آنکه در
اینوال بموجب تعلیم عالی این راه آهسته گشوده شده امید چنان است که عقده مقصود گشوده گردد دانا
والا و دیعت شناسا و عادت از زمره [illegible] آرزوی پادشاه عالم ملک ظاهر و
باطن که چندین حقوق نعمت [illegible] شود که کیمیای خیال درآید از راستی و درستی و دوربینی ایشان آن است که خاطر حق
گزار خود را از تعلقات حشمت آمیز [illegible] در لباس دوستی و یکرنگی [illegible] غبار آلود [illegible] و امثال اوامر پادشاهی که عقلا و نقلا اطاعت
آن فرض عین است سعی جمیل نماید و از انصاف ابواب سعادت دنیوی و اخروی گشاید و صلاح ظل اللهی و مواعظ پادشاهی که اکسیر دولت است و کیمیای سعادت گوید
فتح و صلح [illegible] مشتاق بر طلیعه صبح [illegible] آورده قلع [illegible] و بقاع مواطن بواطن بحکمت منهدم و منعدم ساخته
[illegible] عاطر درگاه کبریایی و بارگاه عالی جاهی آنکه بلا حق و بلا صدق [illegible] مواصلت [illegible]
[illegible] شود و عهد [illegible] از تعلقات [illegible] سریر [illegible] صوری
مولانا نوعی نیتی [illegible] نوشته
با بوده اطاعت [illegible] وصال [illegible] والسلام [illegible] ارقضای [illegible] محروم [illegible] دارد [illegible]
و سعادت آن [illegible] گردد [illegible] ورزی [illegible] ساعت [illegible] فرزند [illegible]
و سعادت [illegible] اخروی [illegible] مصطفی [illegible] شود [illegible]
علام [illegible] دنیا [illegible] کاملی [illegible] حضرت [illegible]
کتابی که اعلیحضرت شاه [illegible] نوشته
مرشد کامل [illegible] ریاضات و مجاهدات [illegible] انجام [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] انجام شود [illegible] و السلام
دوستی [illegible] شعار [illegible] باشد
کانعدا [illegible] لازم [illegible] تا امروز [illegible]
ورزش [illegible] اقبال [illegible] اعتصام [illegible]
کتابی که جلال الدین اکبر [illegible] نوشته
سعادت انتظام [illegible] غنوان [illegible] دولت [illegible] الدوام [illegible]
تکمیل ترتیب [illegible] صورت [illegible] عالی [illegible] کمالات
رسیده کامیاب صورت و معنی [illegible] مطالب [illegible] فضایل [illegible] انصاف
درین هنگام [illegible]

بمحبت
ناخن محنت کده که عبارت
از کس ضرورست با نیست که دیده ام
وازطفل طبیعیا نوری تنا کرده ام از دل خود شکسته تر
وازنعمت ابنای عصر کوتاه تر و حالا محتاج بیکه و محبت خوب چاره اند
طبع لطیف شما جوهر و داروکوفت ندارم هیچ یک خود را بمحبت
نم بندوازم درکه دری ام برد دیگر برند ودرم بجی سوای شما که همچون درکریم رو شاید
نیم ظم درانهای نوشتن این بیت از کار بخاطر رسید که از مردم منعم کرم اولیست وکرد دستی که عطای بجند
برای چار نیست تحمل امیدت وار بما از حسن از انصاف بیگانگیست هم ازشش بکیم او عربی من عجمی لاف فهرش محمد مومن حرزم او قرشی من حبشی
رقعه که مولانا محمد مومن فرزند آبادی علیه الرحمه بابوالحسن نوشته نامه نوشتن بنده محمول بر غفلت نیست
تکلف غایت فزونی کلفت ستم بسیاری خانه ویرانه از حسن چه بنده از آن آیه اندمعرون خوبی تحقت رحیمی مدحت کرکند است ستم رفعت جنابت تواند که مرغ
نفت ان آفت در روز افزون عجز ناکس ز استبعد ودرشته بعدی علامی چون ابکان ازان متعالیست که بسیاری کند استعاره و تشبیه اولین درجه ان تواند رسید
وهم انجانب هیچ بیار روکه ترتند نامیزدیا بکمالات بنوان علامی چون ابکانی ازان ستعالیست ازشش لفظی وضع نموده وحی در کوی شاپی بو پیر زود مرکوی توجه
با مردی و الا ازان نمی ارکفت شنیده بمحبت که موجودیا محبت بکن بوده و واقع درازشش نفظی وضع نموده تسلیم نمی ابعاد کردیده قدرش عرش را کرسی خوانده
جانی فروم اشعارست کو با حنظل ازرو نعت تحلیل اغرق وفتح مکارم اخلاق شنیده انکه قابل عدم بمن ورسای بنگویی بدو نا زنده و مفخرست داری
قربش دعوی ارزی ازچون عرش بر کرسی نشانده و اعجاز شکای جیبه حق گذارش بر زمین ورسای نیکویی بدو نازنده و مفخرست مطبوع تر ان
نازش فرزند بمدرست تابع بر بیان نسبت فقه تکای است تاریخ در استکار ازهر بخش انجانب خرج ارتج روی بکارست
کارش شیپایست کرمی فنون و امر الف و دانجان وداعیای ابابحال ارتکیم کرده وحوی بر درباش دیرست ای کدی رکیمیه ختم جاده
کردن و دامای ابابکی ال ازتکیم شده وشش بطاقت دری که از ارستان آسوده است ازکران حمل عطا ماش فرسوده ما
ازیوش جانان برکسوای کلزخان جون علاوه بیرست و دلها تمامش جانان بیزار که مهرجانان چون جلف بر دست از این پس توصیف
مبیح بدون پرورش و دولی و شعر فلکیه بعو تیرش عنب جکت بام دریاش وارزواقش مهرت ترتیب بام دریارش
همکل مطالب بکیم اسلام ازرشح وصفوی بحر خزان بر روی و هم ریاض بقامه بیرع آب بر این جکمی درخوبی تبدیل شقیقش بیع
اشرف ورسانطی و تحقیقش بخالفت صوری حکیم و تنکام انجاد و معنوی از پرتو انقایش بیع آرکار یامال کمتر است ساده و محکم دار ناشست
وخاست قیصر و دارای اکرچش صدر و دبی شرع رازآسمان زمین آورده او امر درش تعظیم از زمین آسمان برده و لا ازان ارکان
الحمد لله شیده و باهستم ام نوجها و قواعد اسکه و له مو سعه بمن اللقاء بد انکا دوری از خدمت سی آرزو میبازه انشواق دیجران
آستان گرامی را باعث بعدان او عرب است شیاق است بلکه ازمن بکدوری کرانی آورد و ازکوکب مراعی ارکان راه یمیده راد
خویش را دانسته کردم دور ازان ورتا تکلیر آورد و روی یا وطیع دوراندیش او ببعید تحفت اکرانی رو ساند نصوح و هرم اوردن چادر
عادات تبرعیم چشم جمن الکمال مومن و یا اسبی و الوحی و الحیالا لا بجای دلی یاپت ضلفت وکلف بهر که میرسد درشنکسته
سزاوار اخلاق اخداد اوبا خودش بکیمی چیزی بینید بمصلحتکان که اکرک علایق
ورامانع از رعایت احوال علایق ب
بی جیش

دو پس
طاقت تحمل این بار از کار افتاده
کاش که توان گفت که عهد این بیت [illegible]
بار بست کار از قلم مرده و دم [illegible]
کار مینماید رفیق از روح بار [illegible]
خوش طبعی کرده باشد [illegible]
زده باشد و این لفظ گران [illegible]
تفکر و آنکه صحبت و فیض [illegible]
والا رسیدن بتو [illegible]

عرضه داشتی که خواجه نظام الملک بسلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی نوشته

عرضه داشت کمینه ترین غلام دیرینه نظام الملک الکه
بعز عرض بار یافتگان بارگاه نواب خلیفة الارض
می رساند و از ملازمان آستان قیصر آشیان که امیدگاه
پیشانی های اهل زمین و زمانست و کعبه اقبال حاجت خواهان
الناس بلیغا یه چون مدت مدید و عهد بعید شد ام العهد لا العهد
در سلک حلقه بگوشان بی اشتباه کمر خدمت و عبودیت بر میان جان بسته و از روی
صدق و اخلاص از ایام شباب تا هنگام شیب غبار عار و عیب بر دامن حضرت
برسند عزت نشسته در انجام مهام ملک و اهل مملکت اهتمام تمام نمای آلله و الحمد لله تعالی
در خدمت جلال الدین در پایه تخت سلطنت حضرت شهریار اعدل اعظم ماخذ [illegible] السلطان
از حضرت الله تعالی جل شانه نوشتن آن در عهد روز دقیقه با عمر گذاشته و حالا که سنین عمر به هشتاد و نه
رسیده میخواهد که قلم از ورق فرق تفرقه و قدم از روش راه و رسم تردد کوتاه و کشیده داده و رخصت عالی از دربار
کعبه مراد و مقصود نهد و چند روزی که از عمر باقی مانده باشد در خدمت جاروب کشی بیت الله الحرام بگذراند و در لیالی و ایام
در طواف مشغول به دعای حضرت ابدی الاتصال قیام نماید باقی آنچه برای ملک آرای اقدس محض سپرده بر رای خواجه والا امر اعلی و ارفع

جواب عریضه خواجه نظام که ملکشاه نوشته

اصفی اقبالمند دستور الوزراء فی الافاق صاحب اعظم اکرم خواجه جهان معظم
دارای سکندر رای بکرم رعیت پرور عدالت گستر معتمد الملک رکن السلطنه ناظم مناظم المسالک والخلافه معز الدین نظام الملک فوامها
زید قدره و دولته بوفور عنایات بیغایات شاهانه مخصوص و ممتاز و مستوثق و سرافراز بوده بداند شفقت در بارهٔ
آن رکن السلطنه بدرجه اعلاست و توجه خسروانه بالکل مصروف و مقرون شناسد که باشد چنین باشد که آن معتمد الملک
واضح باشد همیشه خاطر انور متوجه اندیشه و فکر آن وزیر نیکو سیر بود حالا نیز از رای صوابنمای او موافق دولت
ابدی الاتصال است و از علم الیقین بعین الیقین رسیده و رشته تفکر بحکمت کشیده در انجام مهام مملکت و قرار و آرام
رعیت بر رای صوابنمای و تدبیر آن وزیر صافی ضمیر صورت می بندد و نظام ملک انتظام می یابد

نظم

باش تا از لطف ما بر فرق تو افسر نهند ٭ باش تا شاهان همه بر آستانت سر نهند ٭ باید که بیش از بیش
امیدوار بخدا و خداوند بوده رضا جوی بندگان حضرت خالق که از دلالت خیر و منع از شر سعی موفور بظهور رساند
و اجر آن اگر در دنیا نرسد در آخرت از حضرت ملک غفور طلب داد اگر حاجت یک فقیر درمانده عاجز باهتمام
آن وزیر نیکو سیر بسمع مبارک ما رسد و روا گردد ثواب آن چندین حج برابر گردد والله یهدی من یشاء [illegible]

گویا این مکتوب جواب مکتوب [illegible] قطب شاهی [illegible] [illegible]

کتابت حضرت اعلیحضرت صاحبقرانی شاه [illegible] انار الله برهانه بشاهی [illegible] خان اورنگ نوشته

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله المختار و آله اجمعین والعاقبة للمتقین واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد وکان یامر اهله بالصلوة والزکوة وکان
عند ربه مرضیا بعد از اهدای سلام علی الاعلام آنکه مضامین مکتوب شریف بشرف اطلاع موصوف و چنانچه از آنجانب مصرح دلایل ارادت موروث همچنین
ازین طرف محرک سلاسل محبت و مودت قدیمی گشته اما وجود آنکه طرق سلوک و سلوک طرق [illegible] عظام علیة الدرجات و اسلاف فخام سنیة المقامات
اینجانب [illegible] همگنان از ادانی و اقاصی مطیع و عاصی [illegible] در غایت اشتهار داده و کیفیت خصوصیت اختصاص اضداف [illegible]
باوصاف کریمه و اخلاق عظیمه اسلاف درجه وضع پذیرفته استکشاف از حقایق بعضی اخبار [illegible] از تقریر مسافران گوش آمد و تقریر مجاوران
تقریب جمع مموع شده [illegible] بعید و خلاف [illegible] سدید نموده وان کثیرا لیضلون باهوائهم بغیر علم ان ربک هو اعلم بالمعتدین
و نهج صدق سبیل واضح لمن اهتدی و لکنها الاهواء عمت فاعمت ملخص فی [illegible] و محصل مطالب حال آنکه بر ارباب بصایر و ابصار کالشمس فی رابعة النهار
واضح و آشکار است که موجب فرموده لولاک لما خلقت الافلاک تعمیر معمورهٔ خاک همچو ترتیب عالم [illegible] بوسیلهٔ ظهور اشعهٔ نور محمد [illegible] و بر مقتضای رتبت
جامعیت ختم النبوة و کمال الولایة هر آینه مقتضای ظهور آثار عموم احکام حکومت دینی و مستدعی سطوع و شمول اطلاق سلطنت اخروی والی ولایت صوری
و ولایت ممالک معنوی خاصهٔ آنحضرت و عترت طیبه علیة الخصال و اولاد طاهره و آل جلیلة الکمال اوست و بتحقیق و بالعقل و ادله و براهین
مظهر سلطنت عظمی و خلافت کبری غیر ذات الهی صفات آن سلاطین سریر دنی او ادنی نیست و چند روزی بر حسب اعتبارات
زمانه و اختیارات [illegible] ایشان آن جامعیت مخصوصه عظمی ائمه هدی و کمل اولیا از استیفای حقوق ارثیت خود از ایادی ارباب
غصب و تعصب متقاعد گشته از ننگ اشتراک اهل دنیا نام تسلط و استیلا می بردند و خود را در صدد مقابله اختیار نمی آوردند
بر طبق اشارات غیبیه و اوامر الهیه از کمال علو کمالات ایشان [illegible] حاشا بواسطه عجز [illegible] جمیع [illegible] الحمد لله
چون در زمان الموجب لکل اناس [illegible] و حوالتنا فی آخر الزمان از [illegible] خاندان نبوت و ولایت نهال برومند وجود اینجانب
سر افراز گشته و از عکس عالم آرای [illegible] ساطع و [illegible] چراغ گیتی افروز [illegible] روز افزون در آیت والله متم نوره
نشان آن و کریمه نار الله الموقدة التی در شأن آنست روشن گشت و الا فخر و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان
الارض یرثها عبادی الصالحون از جهات اطوار [illegible] شامله [illegible] زبان خاموش متلقین هاتف و سروش بدین گونه
انا نحن نرث الارض و من علیها گویا شد منادی تقدیر زبان تقریر با داری ندا و کذلک ارسلناک فی امة قد خلت من قبلها امم
لتتلو علیهم الذی اوحینا الیک [illegible] خامه ملایک صریر کاتبان تحریر موجب و اذکر فی الکتاب بر صفایح صحایف سلطنت کاملة الارکان
و خلافت عالم و عالمیان رقم این اسم جلیل ثبت نموده در نظر اهل زمان جلوه داد در خزانهٔ دولت بتعقل حکمت بود حکم
زمان حال با در رسید و در رواست الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله وظیفه ارادت کامله و محبت
شامله مرسوم آنکه همچنانچه با در فتح ابواب موافقت و شرب مشارب مصادقت سلسله در تقاضای [illegible] امور و استمداد [illegible] استقامت مودت
بموجب قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی رشته محبت آل عبا از دست ننهند و چنگ اعتقاد و التزام بعروة
الوثقی مصداق انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی الا فتمسکوا بهما فانهما حبلان لا ینقطعان الی یوم القیمة
مستحکم دانند هر آینه آن [illegible] و شیمه مرضیه مستوجب [illegible] بارشاد حسنه در ملکوت [illegible] السموات [illegible]
کلام ملایک مقام ما فرموده مقرون [illegible] صعود [illegible] تاکید [illegible]
تصدیق اقاویل باطله و زور [illegible] جمع کذاب غرض [illegible] و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الجن والانس
یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا [illegible] نخواستند فرمود چه الحق در هیچ جانب غیر ترویج مذهب حق ائمه هدی
و اجرای احکام شریعت غرا و طریقه ملت بیضای مصطفی و مرتضی در آیات [illegible] کتاب الله و احادیث صحیحه صریحه نبوی بحقیت این شاهد
عدل [illegible] صدور [illegible] تقلید [illegible] تقلید [illegible] حسب انا وجدنا آباءنا علی امة
و انا علی آثارهم مقتدون مستنکر و غریب و بدعت و بی تقریب نماید و این سبب افغیر الله ابتغی حکما و هو الذی انزل الکتاب
مفصلا و اتبعت ملة آبائی ابراهیم و کیف لا راه حق اینست و [illegible] نهفتن بر راه راست ز مشرق تا بمغرب گر امامست

استادان بنا که جهت تعمیر مساجد و صوامع طلب فرموده بودند چون ترویح القلب خورشید انتقام بنفس همین مالک الممالک ثبت الله ...
بعد از وصول مکاتبات از مدان معتبره علاقه استادان شهر بلاد و نادر آفاق باشند به حضور عساکر شاه جهان پناه لوای اقبال ملک وفلک
بتقریر دلپذیر علامی محی مراسم الاسلامی عمده ارباب العلم والعرفان اکمل اصحاب الکشف والرجال لازال کاسمه احمد فی الفاتحة والخاتمة
محولست و بعد الاستخبار والاستفسار معروض دارد یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم وانزلنا الیکم نورا مبینا وهذا
کتاب انزلناه مبارک مصدق الذی بین یدیه وتمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم

سواد فتحنامهٔ اعلیحضرت صاحبقران شاه اسمعیل علیه الرحمه در وقت شیبک خان را بقتل رسانیده بقانصو غوری پادشاه مصر نوشته

قواعد تحیات و اراسل تسلیمات مصر جامع محبت حقیقی از زمره آن معمور و شوارق رسایل مودت که اخوات اخلاق آداب مقتبس از مشکوة یکجهتی زینتها
بیضی و الم یمسسه نار نور علی نور باشد موجه مجلس خلد نشان منبع المطالب ساحته جامع ازهر سلطنت و کامکاری با وجود باجود اشد الاساس
و ذات سعادت آیاتش منخرط در سلک چهارسالت موصوفه کنتم خیر امة اخرجت للناس نسب بنا مودت حقیقت نسبت
باد ذات شریفش مستحکم و اکید و بنیان صفای نیت و خلوص طویت مستغنی از احکام و تاکید عمدة السلطان الاعظم عمدة الملوک و الحکام
بین الامم رافع لواء العدل والانصاف قامع بنیان الظلم والاعتساف المؤید من الله الملک الولی معز السلطنة والایالة والعدالة والاقبال
قانصو غوری اعلی الله تعالی معالم الاسلام بمبانی وجوده الی یوم الحساب بعد از تمهید اساس محبت و سلوک سکینه الختام مشهود خاطر دریا مقاطر آنکه چون
از جمله تقیدیات رأیت ابتهاج و سرور احباب و رفع حسن معتقد فطرت سلیم هدایت است و درین اوان طغرای عنوان لطایف نامتناهی الهی این محب را
فایز باکثار فتح و ظفر ساخته و بکمند ادراک رعایت و اعمال برکت که فقد آتیناهم ملکا عظیما اندیشهم سوابق عنایات ازلیه
ابواب فتوحات غیبیه بر روی مجاهدان گشوده و روابط عواطف لم یزلیه چهره مقاصد و مآرب در مرآت حصول فروزان ساخته غازیان نصرت
قرین مفوض ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء صدق مودت حیثیت اقتضا کرده که باخبار آن موهبت عظمی و عطیه کبری احباب را مسرور سازند
و وظایف شکر این نعمت جسیمه و لئن شکرتم لازیدنکم بگزارند و احیای این بشارت آنکه شیبک خان شیبانی که شعبه از درخت
کفر چنگیز خانی بود در ممالک ماوراء النهر و تمامی خراسان دست تسلط میکشود و با تخریب و غدر و تضایع اوراق اقبال باقیه سر از جاده استقامت
بر تافته متعرض ممالک محروسه میشد و از طرق نهب و غارت مبادرت مینمود و ابواب ظلم و تعدی بر سایر بلاد و عباد میکشود

گر برا که برگشت روز بهی || دماغش ز نور خرد شد تهی
خرابه نماید بهر بوم و بر || نهالش دهد زنج و محنت ثمر
ز اقبال و بخت خود آید بتنگ || کند با سپهر برین عزم جنگ
چو او را خرابی بود طبع و خو || کند طبع ایام هم دفع او

گر بیک پشته بهر دو سرای || در دیار رساند بجلی صدای
حفظ نوامیس الهی و رعایت قوانین خلاف و پادشاهی چنان اقتضا نمود
که عساکر نصرت مظفر قرین بعزم قلع و قمع آن شوم خسارت آیین روی توجه بصوب خراسان آوردند سنه عون اله قوم او را با سپاه شدید
بمحاربه عیان رسید یوم الجمعه سادس شهر شعبان المعظم سنه ۹۱۶ در دار السلطنه مرو یوم التقی الجمعان تحقق یافت و بمحاربه تمام اقدام شد
و آتش حرب و قتال نوعی التهاب و اشتعال گرفت که بهرام خون آشام از خوف و اضطراب رجعت اختیار کرد ز ابر کوشش تیر ناوک اوران
و لگام جنگ اجل شده ان روان گشته خون بطرف همچو آب جنگجویان در وجهل حباب غازیان ...
ضرغام نهنگ انتقام و مجاهدان خونخوار آشام زبان حال بدین مقال گشوده السیف والخنجر ریحاننا اف علی النرجس والآس
شرابنا من دم اعدائنا وکاسنا جمجمة الراس از کشته پشته ساخته چنانکه گفته اند گرفته همه روی آفاق خون
شده عرصه این زمین لاله گون درین اثنا از مهب تاییدات غیبیه نسایم فتوح لاریب وزیدن گرفت شیبک شقاوت آثار با امرا و انصار
و از کثرت ازدحام افواج بیشمار بیرون بعد طعمه شمشیر و هدف تیر دوزخ گشتند و همگی ممالک ایران و توران بقبضه اقتدار و حیطه
اختیار ما در آمد و تمامی آنچه یار از خبث وجود آن گروه نابکار پاک گشت فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و چون این فتح بزرگوار
بر حسب پروردگار و همت احبای صادق و اصدقای موافق بمنصه ظهور رسید ترقب آنکه در ساير ابواب افضل هم علیه از مقتضی ذاتیه وات ...

مقدمات نظیر ابو محمد [illegible]

[illegible] دیوان

[illegible]

دیباچهٔ شیخ دیوان انوری [illegible]

[illegible]

و دیوان انوری [illegible]

ور صد بند دقایق [illegible]

این خدمت [illegible]

پایه بود [illegible]

[illegible]

نکشاید الفاظ تازه اش در بلند آوازی چمن کهن و عبارت نوش توام اطفال مشیمه عدن شبی ور نشود که نسیم پیش از صبح بطوف
کلشن طبع معنش بناید و روزی شب نکردد که صبح پیش از افتاب سجده پیشانی نورانیش از نسخه خط نور سیده نسخش اشک
چشم یاقوت همرنگ یاقوت بدخشان با رونق خط شکسته اش مومیانی از خبر شکستگیها شمان سطور نگاشتهای کلک جواهر مسلکش
جاده های اقلیم هنرهای خداداد و بین السطوران دلکشاتر از خیابانهای عباس آباد سخن مختصر کنم که عرض و طول گفتگوی شرح
ماثر نسبی ندامثال این معانی با اندازه کلیم الفاظ نکشد باری از خدمت مجموعه مکارم وهبی و کسبی محمد حسین چلبی که پاسبان
عنایت الهی نگهبانش باد محروم مانده و لحظه شکفته نشده و با اینهمه تعجب که از بی طالعیها دارد تبسم واری خنده نکرده امروز
معلوم من شد که هجران چیست و مردان آن کیست با حال لفظی مبهم می شنیده و خوابی پریشان میدیده محرومی خدمت گرامی
معنی آن لفظ خاطر نشان من کرده و تعبیر آن خواب نموده ذوق ان باده نیابی بخدا تا نچشی میدانم هرچه در وادی اشتیاق
بخدمت سامی می نویسم تصدیق میفرمایند به یگانگی خدا قسم که اگر شدت سرما و کثرت برف مانع نمی آمدی اینقدر توقف در
قصبه کرج نمی نمود و بهر عنوان که بودی باصفهان می آمد اینقدر هست که درین سال این مقدمه وصف حال فقیر شده بی اختیار
بر زندان وطن گرفتار مانده حقا که اگر بشرح زحمت وطن پردازم غریبان را از یاد وطن فارغ سازم میخواستم طرفی
از احوال درهم برهم از اوضاع خود عرضه دارم دانستم که مروت چیز خوشی نیست روا ندیدم که درد سر غریبان دهم
دوست از حال خود آن به که فراموش کند کین نه حرفیست که گوینده و کس گوش کند توفیق شرف ملازمت روزی باد

ایضا محمد حسین جلبی نوشته

صورت زخشم غایب و اخلاق در نظر
دیدار در حجاب و معانی بر ابر است سبحان الله درین
ل و بار از محبت و قحط سال الفت که دوستان قدیم از هم فراموش
کرده اند و اشنایان کهن از یاد هم رفته اند حامه بار از کلیم کوثی نامه کشیده و مرغ نامه
را او از طفل با رهضا ازشته دوست بدوست این بیت نویسد و بار بار این پیغام فرستد
سر او از هم مفارزی بد شناسی پیغامی اگر صحبت پیغامی اگر خاست دشنامی بغیر پیچ مدان که مردم بمین
همه دران بهمه دانش خطا داده اند میخواهد که با این طرز و طور زمانه و کار و بار روزگاری میانجی روشنایی در اشنایی ان عزیز مصر
جامع وجود که عمر جود رندی سابقه ان انس ان محفل قدس کرده دو سلام و پیام خرسند نکرد و دو قاصد و نامه بگراید سهات سهات
چه میگویم انجا که از دل نگذرد از خاطر بخاطر خبر است و آشنایی معنوی در کار و رابطه باطنی کرم بازار وصیت افضال و ذکر جمیل
بر پا و بپای اهل انس و کمیت الفت سوار از راه نوردان عالم سواد زود زود بدوستان غایب الاشباح حاضر الارواح میرسند و پیغام
دوستان میرسانند و دلها را بدلها می پیوندد و جانها را بجانها خوش ساوند میسازند درینصورت ملاقات صوری چه لازم و موانست
ظاهری چه ضرور خصوصا انکه اکثر اوقات از ساحت محفل قدسی اساس فیض خدام قدوسی احترام سپهر مقام این بنده مفاخر و معالی
زبده اماثل و اعالی ترود خشک نظم و نثر پرورده طبع وقادش پست و بلند تازی و دری پیموده کام ذهن نقادش فیض ساعده سواد
ورقهای او را چون قصر بر خرقه دوخته شسته سبحان و اهل از مشاهده منشآتش ثواب بسیار از ذکر سبحان
الله و الحمد لله اندوخته سیاح بحر علم و عمل فاتحه و خاتمه فیض ابد
ازل مجموعه مکارم و حسب و مکتبی محمد
حسین چلبی

بمقرب الخاقان ... ابراهیم ... نوشته اند

نسیم عاطفت که از جانب ... شمیم محبت ... ارزانی فرموده بودند ... علو الطرف

[illegible]

و کاغذی که بمیرزا ابوالقاسم حکیم باشی ... نوشته

مخلصان قدیمی و معتقدان صمیمی را که عیار خلوص و اعتقادشان بمحک تجربه و امتحان رسیده لازم که در عرض اخلاص و اظهار دعا

اهتمام ورزی نموده بسبب آن مراعات شیوه ادب و ملاحظه تضییع اوقات گرامی مخادیم حقیقی خواهد بود ... ایمان

عالی همت و بزرگان صاف طویت را بپذیرش معذرت زلکیت مستقیمه و عادت پسندیده

مراعات خواهی نامه نوشتن نباید کرد اختتام بدعای دولت ابد مدت اولی و اهم و السلام ... مدعا بمحض تفضل

اقرب و اتم است عرضه خواهش حرز اندیشان رعایت سلامتی ذات ملک صفات در دیوان حکیم علی الاطلاق برقم جواب مقرون ...

رنگ بخش گلشن جلال و اقبال و طراوت پیرای بهارستان ابهت و اجلال نتایج حمد و روایح شکر آثار مصالح الطاف قدسیه بقدر کمال
موهبت شامله الهیه و فواید الطاف سالک مسالک ملکی را از فرط صبح سعادت لدنیه معنیات ظاهر است و استیناس عجاز و ارتسام
کریمه و علاقه تالف و توده خواص معدلت آیین را لمعه نور نصفت بر چهره روزگار جمعیت با بهرست عین از تحفه تیسیر آن افرشی
و امنیت روزگار ساخته مصداق انفعال و مصدق این احوال اظهار بقا ارادت و محبت و رابطه خصوصیت و مودت بین الجانبین بر وفق مرام و مراد
نمای انتظام و انعقاد یافته و از پرتو ظهور عرصه گیتی از ظلمت حوادث ایمنی پذیرفته علی الخصوص از ورود تازه گلشن جمن خلت و گلدسته گلزار
اخوت اعنی صحیفه بلاغت نشان مفاوضه خجسته عنوان مصحوب رسول صدق مآل و ایلچی خندان محمد رضا بیک اربابی شد که بود صد گونه
نشاط و انبساط روی نمود از مطاوی آن نامه نامی و مراسله سامی مجدد مناسبات جنانی و مذکر مراتبات روحانی بود معانی ارتباط قدیم را
تجدید بیان کرده و مبانی اختلاط صمیمی تمهید داد از آن پذیرفت از روی وفور محبت و نسبتهای یگانه فیمابین متحول است چنانچه از آنجانب خاطر را
باهتزاز ابواب تکلفها متعلق است از اینجانب باضعاف و آلاف آن خاطر اصابت از تجدید جهات صداقت متوجه است و تا قضای
تعارف ازلی و تناسب صوری و معنوی جز این نمیباشد عکس پذیر ضمیر صفا آیین نیست در شیوه فرخنده یکدلی و یگانگی بعد ازین
بیشتر از پیشتر ملحوظ ضمایر قدسی سرایر بوده مرغوبات و مامولات خواطر بیجابانه از طرفین بطریق استمرار بعالم اظهار آمده همواره بحواشی
خجسته و اشارات بی تکلفانه دیباچه سیاست نشان صدق و صفات از جانبین بتحریک سلسله خصوصیت و جهتمندی میلیده باشد
تحلیت مجبت را از آن میوه مقصود چندانکه بچینند برش بیشتر آید از آنجا توجه خاطر فیض مظاهر متفحص احوال این برادر متعلق است ایم
والحق بهترین سوانح و اخبار خجسته حقیقی مذکور نامه و تحریر خامه نه در طی مراسلات باعلام و انهای آن انبساط بخش خاطر یکدیگر
گردند نوید فتح و مژده ظفرات از کلک اخوت و لا مجمع از حقایق حال و خصایص احوال خیر مآل بر سبیل ایجاز و اجمال مکشوف
رای انور و ضمیر ضیا گستر گرامی برادر نامدار تاجور عالی تبار مورد الهامات غیبی و پذیرای اسرار لاریبی است میگرداند
که در برآمدن از دار السلطنه آگره و اختیار این سفر میمنت اثر انتظام مهمی پیش نهاد همت قدسی فری ثمر بود تا دفع رایان
کیش و دیگری تنبیه عنبر محال اندیش چون از مهم رایان بفیض فضل سبحانی چنانچه قبل ازین در طی صحیفه شریفه اشعار یافته خاطر
اشرف جمیع بهمه بالوه سیر و شکار ولایت مالوه و مندو و ملک گجرات که هر یک از آن ولایات متوجه است و مستوجب یکی از
سلاطین صاحب اقتدار و تا حال بنظر شهود در نیامده بود باشاره ملهم اقبال تا دیب عنبر بد اختر را که باکفران نعمت با وجود سعی
نسبت ببندهای این دودمان صاحب این بغی و عصیان بود که در آغاز جلوس مبارک بر سریر سلطنت در شورمهمات ملک و دولت
انتظام تامی نداشت بجرأت تصرف بعضی پرگنات از ولایت برار و محال نظام الملکیه اتصال داشت چون بخت خود را سیاه دید از این دولت
و عجب آنکه در بارگذاشتن آمنی ال تصورات بیهوده و ابلهها جهت کار و اورا تمرد و استکبار می بود فاضل این دولت
خداداد ما را دفع صد مثل آن بداختر باد و توجهی بیش نهاد همت والا ساخته از بلده دلپذیر اجمیر فرزند سعادتمند
کامگار منظور نظار حضرت فرید کارشاهزاده خرم را اختر منور طارم بختیاری و برخوردار بیت باعساکر فیروزی آثار و سپاه ظفر پناه
بجنگ و آراستگی هر چه تمامتر جهت استیصال آن بداختر فرستادیم و خود بسعادت سیر و شکارکنان متوجه ولایت مندو شدیم
و درین ایام سعادت انتظام محمد رضا بیک از ولایت مذکور رخصت انصراف یافت و این محبت نامه مواخات شمامه در پیش از مخطورات
خاطر و ترجمان از مخزونات دل بدرستی یافت مرقوم قلم صداقت شیم گردید عرایض آن فرزند ارجمند متعاقب و متواتر رسید
در چین آن کوته اندیش از تلاطم امواج بحر انتقام و عقوبت خود را غرق دریای بلا و محنت دیده دانست در برابر جیش نصرت اثر تاب ستیز
و پای گریز ندارد از نهایت عجز و مسکنت بپناه توبه و انابت درآمده باستشفاع عادلخان مراتب را بر ما فرستاده است که
باین درگاه والا والدرز عالی اعتذار و استغفار نموده و از کمال اضطراب و درماندگی بادیال عفو و جانبخشی تمسک نموده
مجملا با آنهمه سرکشی و قصور قبول اطاعت ارزمند که رابطه و رغبت کرده نهالی و کلید قلعه احمد نگر را که پای تخت
دکن است با مفاتیح دیگر حصون و قلاع ولایت برار که جای جهل هزار سوار است بوسیله آن فرقه با سره

۱۳۲

[illegible]

تا منهیان صنایع بدایع ازل شاهراه فطرت گشاده اند و مدبران عوالم عوارف لم یزل اساس خلق بنیاد کرده
و مستبان قضا قضایا جهانداری با مضا رسانیده اند و کارسازان قدر با مضا قبض و بسط شهریاری رضا داده
و مهندسان قدرت خطالات بر خطه ولایت کشیده اند و منشیان فرمان حکمت تقریر اصل و فرع کرده
و محرران دیوان ملک رتبت از تحریر وضع و رفع فارغ شده و نقشبندان قدرت آسمانی و منشگاران مصالح جهانی
در صورت عالم کون و فساد پرداخته اند و در تاسیس و تاصیل اجرام و طبایع و تتمیم و تکمیل احکام و بدایع کیمیای
راحت و رفاهیت در بوته نصفت و معدلت انداخته و کسوت کامکاری بطراز نیکوکاری معلم کرده اند
درجات طرایق خلایق و رتبات علایق و عوایق چنانکه لایق نظام امور عالم دیده اند و مطابق انتظام معالم دانسته
متفاوت نهاده اند و هو الذی جعلکم خلائف الارض و رفع بعضکم فوق بعض درجات عقلاء زمان
و حکماء جهان در در درج امیز سفته اند تفاوت و تساوی رتبات را بمیزان اعتبار وزن و عیاری پدید
آورده اند و بنظر تحقیق و تدقیق مشاهده کرده که هر رکنی از ابعاض آن بر منوال اعتدال باشد صورت استقامت
آن متعذر بود و هر اساس که عمارت آن استحکام ندارد و مرمت آن نامتصور باشد و هر کلی که جزوی آن قرار نگیرد
ارکان آن قوام نپذیرد و هر ماهیتی که سلک نظام آن معقود شود ترکیب جواهر آن معتدل گردد
لاجرم هر کاری که بجانب افراط و تفریط میل کند در سمت ترقی بدان راه نیابد نه اصول آنرا در صورت
تمایل فروع ماند و نه التیام آن در سلک انتظام تقدیر توان کرد پس معلوم شد که ارتباط اشیا و ارتکاب
اسباب جز بمعاونت و معاضدت یکدیگر صورت نه بندد و نقد هیچ حکمی بی حکم مظاهرت در کفه اعتبار
رواجی نیابد بنا برین مقدمات محقق گشت که بنیاد ضبط دفاتر و مصالح ممالک بر دو قایمه تیغ و قلم موضوعست
و نظام امور بی اقتضای این دو خلاصه جمهور ممنوع چنانکه علم بی عمل مفید نباشد قلم بی شمشیر اثری نیابد
و این دو متضاد در ادامه استمرار بر رونق استوا جز بمیزان اقتضا و بی او سلک رونه کان راه حقیقت است محکم
نگشته قلم که جامع مطامح آلت سویت است بی قطع شمشیر رونقی نگیرد و قطع شمشیر که قاطع اسباب اذیت
و بلیت است و میزان الزام حجت بی ضبط قلم نسق نپذیرد چنانچه دفع متعدیان بشمشیر برّان است
و انزلنا الحدید فیه باس شدید حد حدید آن است منوط گردانیده اند ضبط اسباب ملک
بر رسوم قلم که محل ن والقلم است مضبوط داشته اند اگر در تصرف اموال و تقلد اعمال تیغ را صولت
نباشد بیت ضعیف قلم قوت نگیرد امور الدنیا تحت شیئین احدهما تحت الآخر وهما السیف والقلم
چنانکه حفظ ولایت در قبضه ملک بتیغ مسخر است ضبط محصول ممالک در حوزه اهل دیوان بقلم مصور است
چنانکه اوامر و نواهی قرآن بتیغ مرتبط است مبانی معانی برهان شریعت به بیان قلم منتظم است
بنیاد سیاست جمهور بر تیغ است اساس معالی امور بر قلم است اگر تیغ بارق سطوت است قلم خارق
نقمت است همچنانکه مصالح خاص و عام بتیغ هویدا گشته قوانین احکام انام بقلم روشن تواند شد
نظم یمیل کفر و سیف الا قلم والعز نصفان بین السیف والقلم حکما گفته اند از آسمان کم آمد

و اتفاق کلمه و اختیار آرا و اعتبار امرا باستعداد خود در ترفیع دیوانی بدیشان تواند نمود و مصرع
یک ساله سر همه مغز نمی‌پزد نبود ا تفاوت درجات چون محقق شد که خلقت انسان بحسب اصناف و طبقات
طباع و اصناف خلایق متفاوت نهاده اند و همچنین جوهر انسان و طباع ایشان بحسب طبایع
بعضی خیّر و فاضل‌اند و از صحبت ایشان انتفاع یابند و بعضی ردیّ و ناقص‌اند و از قرب و عزت ایشان ضرر
عاید شود الآیة و ما یستوی الاعمی و البصیر و لا الظلمات و لا النور و لا الظل و لا الحرور و ما یستوی الاحیاء
و لا الاموات مثال آن همچون زمین مختلف الاجزاست بعضی مخصوص بطیب نبات و بعضی منسوب بفساد و
ساحت خبیثه و تضییع بذر و زروع و ماهی هر که بحسب آنچه حس مشاهده کند و در یابد متیقن گردد
که از طیب زمین طیبه روح و راحت بمشام جان رسد و از ارض خبیثه جز تضییع تخم فایده نباشد الخبر
الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة اشباه جناب رب لک و لا یقیس الصفر بالصفر
و التراب بالتراب و الدر بالحصا و السیف بالعصا همچنانکه در بعضی معادن جوهر نفیس است
و در بعضی معادن خس خبیث است الآیة و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث لا یخرج
الا نکدا همچنین جوهر انسان بعضی زاکی و رضی است و بعضی ناقص و دنی الخبر الناس کابل مائة
لا تکاد تجد فیها راحلة و در خبر است الناس کاسنان المشط و از همین دو وجه دارد یکی آنکه مراد
آنست که همه در جمله متساوی اند در احکام چنانکه شریف بواسطه شرف خود در ابرو وضیع تفضیل ننهد
کاسنان المشط که هیچ دندانه را بر دیگری فضل نیست و دیگر آنکه مذمت بر عوام را که
غالب بر ایشان نقص است چنانکه در عرب اگر قبیله را مذمت کردندی گفتندی هم کاسنان
الحمار شعر یتمثل به العرب، سواسیة کاسنان الحمار، قانون المملکة و الوزارة اکنون در قواعد
دولت ملوک و وزرای جهان واجب است بر آنموجب که در کتب متقدمین مسطور است فصلی مختصر آید
چنانکه اصل بنیاد حکما گفته اند شاید که کسی را ملک گویند که بالتمام مملکت او کم از چهل
فرسخ در فرسخ نبود و مدن او کم از ده پانصد مدینه و وزیر نیز در اعداد وزرا وقتی باشد که مملکت را طول و عرض ولایت
بدین مقدار رسیده باشد و هر وقت که مملکت ضعف آن شود شاید که دو وزیر نصب کنند و اگر ثلثه اضعاف
گردد روا باشد که سه وزیر متقلد گردند و چند آنکه مملکت مضاعف میگردد در وزارت نیز میافزاید
بحسب زیادتی مملکت تا آنکه منصب وزارت بهفت قسم منقسم گردد و چون مملکت بدان مثابت
رسیده در صدد حکومت هفت وزیر باشد پادشاه ملک را شاهنشاه گویند یعنی ملک الملوک
چنانچه رسم اکاسره و قیاصره بوده است و در این عبارت تحری است مکروه بسبب آنکه
ملک الملوک حقیقی قدرت باری تعالی است جلت کبریائه و تقدست اسمائه و تشبیه مخلوق ضعیف
سقیم بدین عبارت شنیع باشد و تسمیم ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد و ینبغی ان یکون لک
ایها الملک من الوزراء سبعة و ان تمیز طبقاتهم بعددهم و تجعل اولهم فی اعلی المراتب

کارکند آنست که صلاح در اتفاق کلمه و آراست و رای نفس واحد از خلل خالی نباشد و اما قول آنکه
گفته است که اعتماد بر یک وزیر کنند که تدبیر اقلیمی کند و نظر در عمارت بلاد و مملکت چنانکه حق آنست
باید که واجب کند که شخص بی عارف با خلاق جمله اقالیم و ولایات حدود دالیه فی الامر و النظر
عالما بمبانی عقولهم و جهالتهم و جبنهم و شجاعتهم و غلظ اذهانهم و ذکاء خواطرهم و بلادتها تا بحسب خلاق
و طبایع خلق مرجوع الیه حکم کند بسبب آنکه قوم هر اقلیمی را خاصیتی و طبیعتی است بعضی را ضعف عقل و تجعد
شعور و حرارت طبیعت و بعضی را بر عکس و بعضی لین باشند و بعضی خشن پس باید که تدبیر مصالح خلق بحسب طبایع
و اخلاق سکان آن اقلیم فرماید تا مفضی نشود بفضول رغبت و ظهور اذیت فی الجمله قدماء ملوک
را در امور وزرا اختلاف آراست بعضی اختصار نموده اند بر یک وزیر و بعضی بر دو وزیر و بعضی بر سه
و بعضی بر چهار همچنین تا بهفت چنانکه یاد کرده آید و برین اعداد سبعه اختصار نموده اند لا غیر از انجمله
عضد الدوله پادشاهی عالم هشیار صاحب فکر دقیق النظر بود چهار وزیر داشت اول نصر بن هارون
دوم مطهر بن عبد الله سیوم ابا الریان چهارم ابا الوفا طاهر بن محمد و در حق ایشان بدین عبارت تعبیر
کرده است وزرائی الاربعة منهم من یخاف الله و لا یخافنی و هو نصر بن هرون و منهم من یخافنی و لا یخاف
من الله و هو المطهر و منهم من یخاف الله و یخافنی و هو ابو الریان و منهم من لا یخاف الله و لا یخافنی و هو ابو الوفا
و اما پادشاهان که بر سه وزیر اختصار کرده اند و الثلثة افضل العدد و الحکمة آنست که گفته اند که در وزراء
ثلثة حکمتی عجیبست یعنی احدهم للخیر و الثانی للشر و الثالث للخیر و الشر ~~و اما بیان آنکه وزرا باید~~
و استدلال این نظر آنست که رای الواحد قطیر و رای الاثنین خمیر و رای الثلثة نضج و اما بیان آنکه
وزیر باید که یک باشد آنست که همچنانکه ثبوت روایت که بمجرد شهادت واحد حکم قاطع
فرماید ملک را نیز شاید که بتدبیر یک وزیر کار کند و قد یستحسن الاول رای الواحد لا یصیب و الاثنین لا یخیب
چون خالق برکمال خلق عالم بر دو قسم نهاده است کبری و صغری مستحسن عقل آنست که وزیر نیز دو باشد
و علی هذا التقدیر ضیاست و ظلمت و خیرست و شر و اکثر اشیا مزدوج اند اثنین اثنین و اما حجت
قاطع آنکه بر یک وزیر اعتماد کرده اند آنست که نفسی باشد کامل التدبیر لم یعول علی شریک یعینه
فیه و در مملکت از وقوع خلف او را خوفی نباشد پیشه و بیشی شرکه و ایمن باشد بر اسرار و ثبات
بر ظهور اخبار چنانکه گفته اند شعر و سر کل ما کان عند امرئ و سر الثلثة غیر الخفی و وزیر واحد را
فضیلتیست خاصا له دون غیره التزام التدبیر من غیر تقصیر و الاتکال علی غیره فی التنفیذ بالجمله
وزارت ارفع رتبتست و منصبت ان اشرف منصب کما قال جل ذکره حکایة عن موسی
و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری و این دلیل جلالت وزارتست
و تشدید ملک و قوله تعالی و جعلنا معه اخاه هرون وزیرا قیل من استعمل علی عمل و اراد به خیرا
جعل له وزیرا صادقا ان نسی ذکره و ان ذکر اعانه و ان اراد امرا وازره حکما گفته اند

نفس بلاها الله بالوزاره بر ناصیه حال او نهند که منزلت وزارت در محل خوف و خشیت است
قیل اخوف ما یکون الوزراء اذا امن الناس و سکنت الدهماء ٭ چون وزارت بر معقل بن ایوب عرض کردند
تمثل او بدین ابیات بود ٭ یلوم علی ترک الغنی باهلیة ٭ طوی الدهر عنها کل طرف و تالد ٭
رأت حولها النسوان یرفلن فی الکسی ٭ مقلدة اجیادها بالقلائد ٭ یسرک انی نلت ما نال جعفر ٭
من الملک او ما نال یحیی بن خالد ٭ و ان امیر المؤمنین اغصنی مغصهما بالمرهفات البوارد ٭
ذرینی تجئنی منیتی مطمئنة ٭ و لم اتجشم هول تلک الموارد ٭ فان عظیمات الامور مشوبة ٭
بمستودعات فی بطون الاساود ٭ اصمعی گفت چون حسن بن سهل بوزارت رسید تمثل او بدین بیت بود
و ما بقیت من اللذات الا محادثة الرجال ذوی العقول ٭ و قد کانوا اذا ذکروا قلیلا ٭
فقد صاروا اقل من القلیل ٭ دیگر حاکم باید که قضاء حوائج مسلمانان بر ذمت خود لازم داند
نه در ایجاز وعده خدمتکاری مطل روا دارد نه در حصول مأمول درمانده منع جایز شمرد ٭ قیل
لکل شیء شرف و شرف المعروف تعجیله چه عقلا گفته اند وعد الحر فعل ٭ و وعد اللئیم تسویف
قال وزیر من الدولة وعد الکریم الزم من دین الغریم ٭ دیگر وزیر باید که فضاء ساحت همت چنان
واسع داند که قضاء حاجت خلق در وقت اضطرار در وی گنجد تا قاعده ملک مختل نشود و در قطع
حکومات و فصل منازعات تدارک اختلال چنان کند که صاف از درد و حق از باطل جدا تواند کرد
و عواقب امور را در عاجل و آجل ثواب و ثنا مساعدت کند و آثار آن عنوان نامه سعادت کند
و خطاب حضرت ذو الجلال ربوبیت با داود پیغمبر علیه السلام چنانست که اگر دو خصم متظلم اختصام پیش آورند
و میل بجانب یکی کنی من حق نام او از دایره نبوت محو کنم چه انبیا راعی رعیت اند و واجبست که
حکم کنند که متضمن تیسیر معیشت ایشان و رفقی که در سیاست نمایند موجب جبر کسیر ٭ دیگر باید که چون فرصتی
دست دهد دست در دامن اتمام مهام زند که تا در حل و عقد مهام بحد تمام میان جهد در بندد
هیچ عقده گشاده نشود و کاری بر نیاید ٭ شیخ اوحد الدین فرماید ٭ بی جان کنشی بیک عهدی نرسی ٭
تا پیش بکس نروشی شهدی نرسی ٭ ننهاده بکس بجهد چیزی ندهند ٭ لیکن بنهاده جز بجهدی نرسی ٭
نثر عقلا در ادراک فرصت ٭ من اغفل الحزم ادمی کفه ندما ٭ نصب العیون طردا له ٭ شعر
ز فردا و دی کس را نشان نیست ٭ که دی خود رفت و فردا در میان نیست ٭ یک امروز ست ما را نقد ایام ٭
بر او هم اعتمادی نیست تا شام ٭ پس این یکنفس که نقد وقتست بهرزه صرف نباید کرد که حاصل عمر همین قدرست

لیس فی کل ساعة و اوان ٭ تتهیا صنایع الاحسان ٭
فاذا امکنت فبادر الیها ٭ حذرا من تعذر الامکان ٭

نظام الملک را در دار کار حکومت و مسند وزارت روزی چنان بر آمد که از غایت فراغتی
که در عهد آن مملکت بود و رفاهیتی که رعیت در حمایت آن معدلت داشت هیچ کس از وزر رفع

بتو آموزم بهتر از آنکه مرا بخوری باشد اول خصلت وقتی تقریر کنم که در دست تو باشم و دوم وقتی که بر بن کوه بودم
و سوم وقتی که بر غصن این شجر نشینم مرد راضی گشت لا تلهفن على ما فاتك بر فوت شده غصه مخور
بدین سخن مرغ را رها کرد گفت دوم چیست بگو گفت لا تصدق بما لا يكون آنکه نگوی تصدیق محال از حسن افعال
و طریق عقل نیست و روان بر درخت برید و گفت ای بدبخت اگر مرا میکشتی دری بوزن بیست مثقال
در شکم من حلال مییافتی بنی اسرائیل لب بدندان گزید و از تلهف متحیر ماند گفت سوم خصلت
چه بود گفت چنین دو حکم را فراموش کردی سوم چه خواهی کردن اول که گفتم بر فایت تلهف مخور بر اطلاق
من متلهف شدی دوم گفتم که بر محال تصدیق مکن تصدیق نمودی که من با تمامت اجنحه بیست مثقال نباشم بیست
مثقال دُر در حوصله من کی گنجد دیگر ملک باید که فرصت عرض مظالم نگاه دارد و آرا و عزایم از تبعات
غرامات مصون گرداند تا مصالح خاص و عام از خلل خالی ماند شعر اذا هبّت رياحك فاغتنمها
فان لكل خافقة سكون ولا تغفل عن الاحسان فيها فلا تدري السكون متى يكون دیگر بمداخلت
در مهمات ولایت جز بر وجه صواب نکند و در باب اخراجات سرف و تقتیر روا ندارد تا بنقص
و تبذیر ان المبذرين كانوا اخوان الشياطين منعوت نگردد حکما گفته اند حسن التدبير مع الاقتصاد
اكفى لك من الكثير مع الخرق و سود و زیان کارها بکفایت باز گذارد و بثبات حزم و رصانت شهند
تیف در عزم و در اصلاح ذات البین اهل صلاح باقصی غایة الامکان برسد که در خبر آمد اصلاح
ذات البین افضل من عامة الصلوة والصيام تا از صدمات رای اندیشه تطاول در هیچ دل قرار
نگیرد و از خوف و رهبت او سودای تعدی در هیچ دماغ متمکن نگردد و متطاولان پای جور در کوی عدوان
ننهند و متعدیان دست طمع در شاخ طغیان نزنند و مصالح دینی مرعی ماند و اغراض و امانی
دنیوی بحصول موصول گردد و خطر احاطت به خطیئة صفت حال او نگردد و خشیت و ذاق
وبال امرها و كان عاقبة امرها خسرا حبط اعمال او نشود قال الحكيم الملك كالبحر تستمد
منه الانهار الصغار فان كان عذبا عذبت وان كان ملحا ملحت حکما گفته اند اول
رياضة الوزير الصبر على خلق الملك ومعاملته فان كانت شديدة فضة على الناس
بدونها وان كانت لينة على ملهم ما قوى منها ليقرب من قلوب الناس اهل یونان گفته اند
پادشاه باید که در سفر و حضر پنج کس با او باشند اول وزیری ناصح دوم دبیری فاضل سوم حاجبی مشفق
چهارم ندیمی جامع پنجم طبیبی حاذق علما و حکما متفقند که ریاست مسلّم نشود الا بچهار چیز علم جامع
عقل کامل ورع تام حسن تدبیر اگر این هر چهار نباشد مایده منصوب و کف مبسوط و بذل
مبذول و حسن معاشرت مع الناس اگر این چهار نیز نباشد ضرب سیف طعن رمح [illegible] قلب
تدبیر عساکر اگر از این خصال هیچ موجود نباشد شاید که طلب ریاست کند و بندگان حق را
در مسالک مهالک اندازد نکته هر که چون کرم پیله گرد نهال خود تند و همه دم از برای مصلحت
خود زند و امید سلامت عاقبت داند و امنیت حصول فراغت و عافیت دارد این اندیشه
سقط و این گمان غلطست شعر گر بدانستی که فردا خواهد مرد در میان جامه چندین که تنیدی پیله گرد خویشتن

هرچه از نصاب خیر و شر در افتد آب همچنان بر حال خود است اگر وقتی آب را ببقا ذورات تغیر است
فی نفس الامر آب را خطائی نیست اگر خللی است از وقوع خلل اشیاء مختلفه است وصف و حال زمان از
اهل فساد است و الا زمان بر همان قرار و سداد است ابو فتح البستی راست رأیت الناس یشکون الزمانا
وما لزماننا عیب سوانا • وقد یهجو الزمان بغیر جرم • فلو نطق الزمان به هجانا • ولیس الذئب یاکل لحم ذئب
ویاکل بعضنا بعضا عیانا • حکما گفته اند نفوس شرار الناس از طبیعت خود نگذرد همچون درختی که
میوه تلخ دارد اگر بعسل مطلا کنند جز میوه تلخ بار نیارد حکیم فردوسی گوید درختی که تلخ آمد آن را سرشت
گرش بر نشانی بباغ بهشت • ور از جوی خلدش بهنگام آب • به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد • همان میوه تلخ بار آورد • اصدقا دو گروه اند بعضی آنند که در وقوع
بلا معاونت و معاونت نمایند و بعضی آنند که در هنگام رفاه مصاحبت کنند عاقل آن باشد
که با صدیق بلیت موافقت نماید و از صدیق عافیت مجانبت جوید

وکل خلیل بالهوینا ملاطف • ولکنما الاخوان عند النوائب
اری الناس اخوان الرخاء وانما • اخوک الذی واساک عند الشدائد
مرا در روز محنت یار باید • وگر نه روز عشرت یار بسیار

عقلا گفته اند عداوة الحکیم اقل ضررا علیک من مودة الجاهل نثر مصدق ولان یتقی عاقلا
خیر له من ان یکون له صدیق احمق • فارغب بنفسک ان تصادق جاهلا • ان الصدیق علی الصدیق مصدق •
نظم بلند از صحبت نیکان شود نام نکوکاران • چنانکه از مهر عیسی زنشهای شب یلدا
ز بی عشقی شد سوری قرین خضر جان پرور • ز غول نفس شد بلعم رفیق دیو کار افزا • حکما گفته اند
که بهترین غنا عقل است و بزرگترین فقر حمق است • و وحشی ترین وحشتی عجب است • و نیکوترین
حسب حسن خلق است • منفعت مصادقت احمق عین مضرت است • و مصادقت بخیل در وقت
حاجت فایده ندهد • و مصادقت فاجر مشقت انجامد • و مصادقت صورت
گراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء دارد دور نزدیک پندارد و نزدیک را دور گرداند
وزیر باید که چون طریق سروری حاصل کند بر قانون آن اقدام نماید تا ثبات دولت یابد
و محروران جور و کربت را شربت فرح بخشد و نقش نگاشته کار داران اهل بزینت تربیت
و زیور آیین تزیین دهد تا نهال دولتش بارور گردد شعر فان عظیمات الامور مشوبة بمستودعات فی بطون الاساود
عقلا گفته اند که سروری مسلم نشود الا بچهار چیز عقل • و ادب • و علم • و مال • هر کرا در سروری این چهار خصلت نیست
دیو است بر مقام سلیمان غرابه اوسی را پرسیدند که بچه سروری قوم شدی گفت بچهار خصلت در مال
خود انجراج نکنم • در عرض خود اذلال ننمودم • صغیر را حقیر ندانستم • در کبر حسد نبردم • و در همین معنی گفت
رأیت عرابة الاوسی یسمو • الی الخیرات منقطع القرین • اذا ما رایة رفعت لمجد • تلقاها عرابة بالیمین •
نکته اسافل که در سلک اعالی منتظم شوند از ایشان رسم عوارف در محل التجاء نموده باشد

روزی حارثه گفت عبید الله را چرا مرا بمنزلتی که پدرت فرود آورده بود فرود نمی آری و مرا بران مکانت
که پدرت رسیده است متمکن نمیداری نه فضل تو از فضل پدر بهتر است و نه عقل تو از عقل او بیشتر عبید الله
گفت در حداثت سن عقل من بعقل پدر نمیرسید اما از ضرر صحبت تو مثل تو را احتیاط نابردن و از
عقیله صحبت تو احتراز نانمودن ازو اتفاق معاشرت تو در من اثر کند اگر خواهی ترا اکنون ترک
ترک خمر و جام المدام است از لوازم باید شمرد و ترک هزل که مفسد حیا و مبطل وقار است واجب
تا اول داخل خانه من و آخر خارج تو باشی حارثه گفت قطعه برای رضای خدای تعالی ترک نکردم برای
رضای تو چگونه کنم بجواب گفت لا نعزّ عنک الرشد موضعی از مواضع عراق بتولیت بدو حواله
وا از صحبت و تقاعد او تباعد نمود از قبیل اثر حسن سیرت و سلوک امارت است گویند چون زیاد
دیار عراق و سجستان و بحرین و عمان تا اعمال حجاز مسخر کرد در چنان مملکتی بدان عظمی از غایت تیقظ
و تحفظ این دعوی کرد که لو ضاع حبل بینی و بین خراسان عرفت من اخذه نظم اذا غدا ملک
باللهو مشتغلا ・ فاحکم علی ملکه بالویل والحرب ・ اما تری الشمس فی المیزان هابطة ・ لما غدا ابرج
نجم اللهو والطرب حکایت انوشیروان را ملکی جویا بمقاومت بر خاست و در تدبیر محاربت او
لشکر انبوه جمع کرد نوشیروان رسولی عاقل و کامل بدو فرستاد چنانکه گفته اند رسولک ترجمان
عقلک و کتابک ابلغ من ینطق عنک ・ وصیت کرد که بر کیفیت سیرت و سریرت او کماهی وقوف یابد
تا باستدلال آن ترجب زند کار او مدار کار او حال بر آن منوال پیش باقات رساند رسول چون
رسالت گذارده معاودت کرد از کیفیت سیرت و سریرت او چنین خبر داد که رأیت الهزل عنده
اکثر من الجد والکذب اکثر من الصدق والجور ارفع من العدل نوشیروان گفت بسر و افان فی المیر ظفر
ورزقنا الله نظم ز جد و هزل در اطوار عالم آثار است ・ دلیل این سخن اخبار رستمست و حجر
ز نثر جبر شد طرب با طا تم طی ・ ز خوب و زشت نهاد اساس مدح و هجی ・ چه رخنها در ایران
ملک رفت گران ・ خلل پذیر نشد عدل نامه کسری ・ بالجمله هر پادشاه و وزیر و حاکم و امیر که طریق
مراتب نگاه نداند و اراذل را بر افاضل ترجیح نهد و وضیع را بر شریف تقدیم و رسم تمیز
و تفاوت مهمل گذارد و نیک و بد را یکسان انگاشته مطلق و دانه از ان تفاوت تی ذمیم
روی نماید و نقص آن منقص کارها ابی بد و صغیر در محل کبیر افتد بدان سبب که نه مستعد جلایل
اعمال باشند لخته اکثر کا بوظایف خدمت رغبت نکنند و مصالح کلیات و جزویات
معطل ماند قیل لبزرجمهر لم انقرضت امور آل ساسان و ملک فیهم فقال لانهم استعانوا
فی جلایل الاعمال باراذل العمال حتی آل امرهم الی ما آل نکته قواعد انتظام عقود دولت جز
بنجابت مردم فاضل منهدم نشود ・ مردم کاردان جز بواسطه رکاکت ناکسان نادان مناهج
دولت مهمل نگذارند ・ هیچ صاحب حکومتی بی صورت رعیت داری و سیرت کم آزاری از دولت
برخورداری نیافت ・ و نهال آمالش بر تبت حضرت نرسید ・ قدم امانت در عرصه قبول ثبات
باید نهال تا روی بمقصد حسن آب تران آورد ・ اعتماد کامگار بر نکوکار است که در هر دولت

مَنْ اَدْرَعَ الفكرَ في العواقبِ اَمِنَ من سهامِ الندمِ • وقد احسن من قال شعر قد يدرك المتأني بعض حاجته
وقد يكون مع المستعجل الزللُ • وربما فات قوماً بعض امرهم • من التأني وكان الحزم لو عجلوا •
نقلست که هر خلل که در مملکت ملوک حادث شده است وآنچه از زوال دولت الب ارسلان نقل کرده اند
از قلت حزم وقصور احتیاط بوده است • عقلا دانند که هیچ حصنی حصین تر از حزم واحتیاط نیست وهیچ
ورطهٔ مهلکتر از تهاون وتغافل نه بسبب آنکه ثمرهٔ تفریط ندامت گشت وثمرهٔ حزم سلامت •
زیرا که گفته اند عاقل آن نیست که چون در واقعه افتد احتیال مدافعت وخروج کند عاقل آنست که احتیال
نماید که در واقعه نیفتد • معاویه گفت عمرو عاص را که از عقل بتو چه رسید گفت در هیچ ورطه در نیامدم
الا از آن توانستم بدر آمدن معاویه گفت که من در هیچ چیزی در نیامدم که خواستم بدر آیم شعر علاج واقعه
پیش از وقوع باید کرد • دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست • بروز کار سلامت سلاح جنگ بساز •
وگرنه سیل چو بگرفت سد نشاید بست • تجارب ایام ووقایع سرداری در طلب کامکاری حیلها نتیجه است
شعر دخول المرء في الغمرات سهلٌ • ولكن ربما سهل الاياب • نقلست که بدانستن که هر که چون رمح
سر تیزی نکند چون گرز سر گرانی نتواند کردن • وهر که چون شمشیر وصل می صحبت را قطع نکند فصل منازعت را
زبان درازی چون نکند • در کتاب الهند من لم يدرك الاهوال لم ينل الرغائب • عقلا گفته اند
که عاقل نباید که باشد الا در احدی المنزلتين در طلب دنیا در غایت کمال یا در غایت ترک دنیا
که مکانت او در مکان شه بلک یا با ملوک مکرم باشد • یا با عباد متبتل ومتعلل نظم
لولا شماتة اعداء ذوي حسدٍ • وان انال نفعي من يرجيني • وكيف لا كيف لا ارضى بمنزلة
لا دين عندي ولا دنيا تواتيني • سبب آنکه هیچ غنیمی را بغنم حکم مطلق نتوان کردن مادام که متعلق
عزم باشد وهیچ عزمی را عزم نتوان گفت مادام که متعلق غنم باشد شعر بمار ماهی مانی نه این تمام نه آن
منافقی چه کنی مار باش یا ماهی • معاویه در لشکر خود وحضرت امیرالمومنین ع نظر کرد گفت من طلب عظمی
خاطر بعظیمه واشت رای را به ودینه نکته موسی علی نبینا وعلیه السلام چون بشرف تکلیم حضرت
ربوبیت مخصوص گشت طلب رویت کرد تا از مکالمت بواسطهٔ رویت بمکانتی شریفتر
از آن رسد که بود انبساط امل او در دست در شاخی زد که بدان راه نیافت شعر بر بازی
بدست آید سر سروری ورنه • شد اندر شهره دولت بسی سر در سر سودا تجربه چنانکه علم بی زحمت
تکرار حاصل نشود دولت بی وجود مشقت دست ندهد شعر لولا المشقة ساد الناس كلهم •
الجود يفقر والاقدام قتال • تجربه چون کیکاوس از قید ملک یمن خلاص یافت گفت
احسن الاشياء واطيبها العافية وفي مرارة البلاء لما وجدت حلاوة الرخاء • وعلى الجملة
بلوغ الآمال في ركوب الاهوال • والفرص تمر مر السحاب • هرگز مرد عالی همت مادام که مکانتی
شریفتر یابد بمقام اول قناعت نکند نکته هر کرا مال است حب است • وهر کرا خلق است صاحب مروت است •
وهر کرا دین است صاحب کرم است • نگهداشتن مال از مکارم ونسبت تالف اخوان وموجب تعاضد
دین بود • فقدان مال نقصان هیبت من وسبب قلت رغبت در دو جهد باید کردن که دلها

حقیقت بر گرد سعادت ان الله بالغ امره در کنار روزگار او نهد دیگر باید که رعایت رعیت مستلزم
دوام ایام حیات داند که اهمال در رضای حق تعالی رضای حق را فوت کند و اهمال در مصالح مسلمانان خود را
در معرض معصیت اندازد و در غمرات سکرات نقصان افکند جهد نماید که شروع در کار ایشان به رعایت
جانب حق و ورطه خذلان اجتناب کند ظلم همه آن نباشد که مال و اسباب مردم ناحق ستاند بلکه چون بر
فراغت بال اقارب و اباعد قربی راغب نباشد و تغافل ورزد بسبب تفوت نزدیکان شود
و از قصور آن فتور باطراف و اکناف عالم رسد ظلمی عظیم باشد هر روزی که مصالح اقارب مهمل گذارد به تدارک
احوال اباعد چون پردازد اگر طرف اباعد رعایت کند و جانب اقارب مهمل گذارد همچون لغامیان
در بیض دیگران محصون نهاده و بیض خود را مهجور عقلا گفته اند هر که رابطه نیف دارد همچون
غواصی باشد در آب افتاده هر که عمر بجز منفعت خود صرف کند در وقایع دفع مضرت از نفس خود
چون تواند اندیشیدن عاقل آن است که جذب منافع و جمع مال مسلمانان کند عاقل آنست که عالم
اهل زمان خود و متعلقتر بشتابان خویش دیگر خیر الامور اوسطها را در تنظیم احکام متخصص
تا از ارتکاب افراط و تفریط انحراف یابد و موجب ترفیه احوال رعات و رعایا گردد
لا تکن حلوا فتؤکل ولا مرا فتلفظ و توسط الامور ادنی الی السلامة قال امیر المؤمنین علیه السلام
خیر الناس بعد النمط الاوسط یلحق بهم التالی و یرجع الیهم الغالی دیگر باید که تغافل و تکاسل
پیش نگیرد و اغنیا را بجور راه ندهد و گستاخ نگرداند تا تطاول اغنیا و اقویا بر ضعفا و فقرا لازم
نشود به دواعی عواطف راه حمایت گشاده دارد و از تنبیه کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته
غافل نماند تا از برکات سعی در مصالح مسلمانان یوم تبلی السرائر فما له من قوة ولا ناصر زادی بهتر
ذخیره کرده اند طریق مدارا و مواسا بحکم یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر بر طبقات خلایق مکشوف
دارد تا از خطر شدت شدد و اعلی انفسهم فشدد الله علیهم ایمن باشد حکما گفته اند یدرک
بالرفق ما لا یدرک بالعنف قال الحکیم ما کاد یدرک بالرجال ولا بالحیل ما ادرکت بالرفق
الرفق یمن والاناة سعادة فاستأن فی امر تلاق نجاحا از رفق منصور خلیفه
در کتب مسطور است که اخبار تزویر کتابی که در دیوان میکردند باو رسید باحضار ایشان برسبیل
توبیخ و تادیب حکم فرمود یکی پیش آمد و گفت اطال الله عمرک فی صلاح و عز یا امیر المؤمنین
و نحن الکاتبون و قد اسأنا فهبنا للکرام الکاتبین رقم عفو بر جرایم زلات ایشان کشید و قابل
شعور ایشان وافر بود چنانکه امتثال امور طاعت از رسوم خدمتکاری است شفقت
از لوازم جهانداری است و رعایت از واجبات کامکاری اسکندر یکی از خواص خود
برسالت میفرستاد و متردد بود مبادا که بروی تکبر کند و غدری اندیشد رسول گفت
ان النفس لطیبة بان اقتل فی طاعة الملک اسکندر بجواب گفت فلذلک یلزمنی ان اشفق علیک
دیگر باید که در دیوان داد در تجرع کاسات مقاسات متعادی نداند و در تحیه و فاضل را در مراتب
شدائد تفاوت پیدا کند و حقوق قدمت خدمت را اثری تمام داند و تا حقوق سابق نباشد
اعتماد بدان لاحق نکرده اند در عهد عبد الملک مروان در حریم بیت المقدس سنگی یافتند بخط

نحن کالزمان من رفعناه ارتفع ومن وضعناه اتضع این دو شریطه را چنان رعایت کند که صدق
فراست بداند که نقش ضمایر اولیا و اعدا چیست و رقم خواطر معاند و مساعد تا کجاست و تمایز
و تثبت حق از باطل و صدق از کذب جدا کند و هر یک را در محل خود چنان داند که طوایف خدم و حشم
رغبةً لا رهبةً بر وفق مراد خدمات پسندیده اقدام نمایند که گفته اند الانسان خادم الاحسان
والحر عبد البر عرب گوید که در حسن تصرف امور ارتفاع اولیا جوید و در دفع نوایب ضرر اعدا نماید
گویند انه لخراج ولاج و حول قلب و اگر بضد این باشد و نه از خیر او توقع رجا توان داشت و نه از آسیب
او بیم خشیت گویند ما یحلی ولا یمر ولا یعد فی العیر ولا فی النفیر ولا فیه خیر یرجی ولا شر یتقی
ولم ار نفعا عند من لیس ضائرا ولم ار ضرا عند من لیس ینفع شنیده اند که یکی گفت ما اتی
فلان بیوم خیر قط گفت اگر روز نیک نیامد روز شر نیامد جوانی بپدر مفاخرت میکرد که پدر من آنست
که قتل ملوک کرد و غصب منابر نمود و ولایت گرفت شیخ گفت لاجرم اسیر شد و قتل و صلبش کنند
صاحب حماسه گوید لکن قومی وان کانوا ذوی عدد لیسوا من الشر فی شیء وان هانا
یجزون بالظلم اهل الظلم مغفرة ومن اساءة اهل السوء احسانا کان ربک لم یخلق لخشیته
سواهم من جمیع الخلق انسانا بدین ابیات اگرچه وصف قوم کرده است اما تعبیر عجز و ذل ایشان میکند
که در نفوس از عجز و قصور نیست بتر چیزی نیست کل من نفع فی شیء ضر فی شیء دیگر باید که اگر کسی در
مجاورت حمایت آید بهمه انواع رعایت واجب داند که اگر تقصیر روا دارد نسبت بیحمایتی منسوب گردد
و موجب فتور حمیت شود و خلل آن بدو راه یابد چون بنده در جوار تو آید برار فلک
گر جور کند دانکه خلل در جوار کرد یعنی باید دانستن که هر صاحب ولایتی که زینهار خود را حمایت کند
حمایت خود کرده باشد و اگر نواب خود را رعایت کند رعایت مصالح خود نموده باشد اسکندر را
پرسیدند که درین حداثت سن ملک بدین عظیمی بچه یافتی جواب داد که باستمالة الاعداء وتعهد
الاصدقاء نظم بنده آزاد کردن آسانست چون همی بنگری بچشم خرد مردم فاضل آن
بوده بفضل مرد آزاد مرد را بخرد دیگر از پادشاه و وزیر و حاکم و امیر هر که باشد باید
هر روز از اصحاب دیوان تجسس مستوفی و هر عامل از کارداران تفحص مستقصی لازم شمرد و مجوران تجسسی
امین نصب کند و بتعهد و تفقد ایشان مبالغت نماید تا محاسبات از شوائب خبط مصون
دارند و رعایت نواب در همه ابواب واجب دانند تا مال بوفور کثرت موصوف گردد و از قلت
منقصت محفوظ ماند و اگر حال بر خلاف این باشد و روز بروز بل ساعةً فساعةً بر بهانه اظهار
در طلب موفورات اعیان و طیارات عمال باشد و هر صباح تذکره وفود و نقود و خراج
ممالک بدست نایب ندهد و هر مسا وفور وجوه باج مسالک از و باز نطلبد و تدارک
محاسبات خاص و خاصه طرفی النهار لازم نداند اسباب ملک چنان متلاشی شود که آخر
تلافی نتواند کردن لا تؤخر عمل یومک الی غدک حکیمی را پرسیدند که ملک را

فی الجمله جزای عمل صدقت مال را حمل او کردند و از برکت صدق اختصاص منزلت و اعتبار یگانگی
در داشت ثابت ماند دیگر باید که بوسوسهٔ مردم خامل و بنفس کم نوض فاسد شیوه و بورسش فی صدور
الناس پیش گیرند و در ممکرات صدق الامر زنند التفات نماید تا از ادراک نفع و ضرر عواقب
و خیر و شر از همه جوانب باخبر ماند و از اهل فساد و از منهج رشد دور باشند اجتناب نمایند
تا کارها بر جادهٔ صواب بماند فی الجمله استحقاق ملک کسی را مسلم است که بانواع رافت منتج باشد
و هر صاحب دولتی که در امور مملکت بدین شرایط و قواعد قیام نماید و بتیغ سیاست ساحت برای فاسد
چنان در ضبط آید که بسط معدلت و زیب مکرمت با آن مقارن باشد اسباب دولت و دوام
مملکت بر نهج استقامت انتظام یابد و سعادت موافقت کند و چشم در طاعت آیند و اهل
بلاد انقیاد نمایند و سعادت سرای ابدی نیز با آن یار گردد چه نقصان دنیا چون کمال آخرت
برخیزد و کرد دنیا چون رونق مطالب عقبی جبر نماید و اگر حال بر خلاف این باشد و هر ساعتی که از عمر
درگذرد آن را وسیلهٔ سعادت آخرت نکند روز قیامت جز حسرت و ندامت ثمره نیابد
قال یحیی بن خالد لاولاده اذا ولیتم امرا فاذکروا العزل عنه و عاملوا الناس فیه معاملة
ان عشتم مالوا الیکم و ان متم ترحموا علیکم

قال رسول الله صلى الله عليه وآله عمل الابرار من الرجال الخياطة وعمل الابرار من النساء الغزل وكان رسول الله صلى الله عليه وآله يخيط ثوبه ويخصف نعله وكان ادريس النبي عليه السلام خياطا [illegible] وكان لقمان الحكيم خياطا [illegible] وكان عيسى عليه السلام [illegible]

[illegible]

عن ابن صبيح ... إن الرجل ... [illegible]

عبد الرحيم ... ليحرم الرزق بالذنب الذي يصيبه ... [illegible]

ترى أن آدم عليه السلام ... وكان في الجنة ... كانت منه ... [illegible]

فأخرج منها إلى الدنيا بالمصيبة التي ... [illegible]

أو ... غضب ... الرزق ... الأحمق ... [illegible]

العاقل ... ليعلم العاقل أنه ... الذي ... الرزق ... [illegible]

ولم يعجز ... قال ... [illegible]

وجاهل جاهل ... الرزق ... [illegible]

... قوي ... عاقل عاقل ... الرزق بالحيلة ... [illegible]

حيلة ... العلم ... العقل ... الأدب ... [illegible]

[illegible]

عن النبي صلعم احذروا الدنيا فانها اسحر من هاروت وماروت

قال علي عليه السلام الدنيا والآخرة كالمشرق والمغرب ...

اذا اقبلت الدنيا على احد اعارته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه

وازهد في الدنيا ...

قيل من قنع استغنى ... ومن رضي بما قسم له ...

قال لقمان لابنه ...

قال الفضيل اكثروا من الاخوان فان ربكم حيي كريم يستحيي ان يعذب عبده بين اخوانه يوم القيمة

من نظر الى اخيه نظر مودة لم يكن في قلبه احنة لم يطرف حتى يغفر الله له ما تقدم من ذنبه

قيل ثلث يثبتن الود في صدر اخيك ان تبتدأ بالسلام وان توسع له في المجلس وتدعوه باحب اسمائه اليه

عن علي ع لا يكون الصديق صديقا حتى يحفظ اخاه في ثلث في نكبته وغيبته ووفاته

قيل لا تنظر الى صديقك كان راس العداوة سوء الظن قيل لا اعلم لا الا الدنيا

قيل لبعض الفضلاء كيف ... فكيف ما انقلبت وما بها نقلبوا قيل اذا احتاج اليك عدوك

اذا صح الود سقط شروط الادب قيل لا تصحبن من تحتاج ان تكتمه ما يعرف الله

الناس الا مع الدنيا وصاحبها قيل لبعض الفضلاء ... اذا جعلك عدوك

لا تكن كالملاح ... اذا جعلتك الدنيا ... قيل اذا ... الكلفة

احب بقاك ... ولا تغيب عنك ... قيل من احب ... فلا تنحرف

تشتد بينا فلابد ان يظهر ... للعداوة قيل من ... الا الصديق المخلص

الاكثم الانقباض عن الناس مكسبة للعداوة والدنو منهم مباعدة للعامة قيل ما بنا ... انفع ما اقتناه ... قيل العدل ... في الزهد

من كانت ... قيل المودة ... اذا ... سواد ... قال الحرف في الدنيا محنة ... قيل من يكف

مسكن ... فقال الرجل ... فقال لا اذا ... سبيل ... قلوب الاعادي ... جسوم الاصادق

لا تستكثر من الصحب ... قيل لا ... خليلا ... القلوب ... اكثر الناس ... للصحين

كانت الناس عن رجل ... تطلبت في الدنيا ... قلت ... يسجح ... قبل اثنان ... كان رجل

شوه وطلب اخ صالح ... العدو ... يتنبى ... فوادك ... المحبوب ... للنفس لكان ...

عن علي ع ... اخوان الزمان ... ابو الحسن بن الوليد ... ادعى ...

وصديق صدق ... فيل ... تصفق للنفس ... كان المامول ... اقام ... الشعر ... الى المجد

بلاد باهلها ولكن اخلاق الرجال تضيق ... لارض ... لنفس ... ان ... وقعد في طرف المجلس

فقلما تتبع الدنيا بغضبى قيل واطلب لارض ... ماجلب ... خفت ... بعض الصوفية على جنيد ... مكان ... قلبك

ضيق فقعد قريبا ودخل الرجال الاحول الاخف ... وصل بعض الصوفية ... مكانا ... لشلب

من يستقبل ... اولى ... فقال ارتفع فقعد حيث ... فاصنع ...

قبل كاشرا وفي الاطراف

اقفرت الدار خلت في الحديث ما اقفر بيت فيه خل

الخب بالفتح والكسر رجل خداع

الرث البالي

قيل [illegible]
عليك بمستطرف الاخوان [illegible]
لتجدهم منهم مستطرف [illegible] قيل في جواب الاحكام [illegible]
وان منهم لوان القافية [illegible] ترى الهوى جديد او وصل بعضهم انا [illegible]
نقل فؤادك حيث شئت من الهوى [illegible] في الحب [illegible]
ما الحب الا للحبيب الاول [illegible] لا يباع بالالوف والحكماء
كم منزل في الارض يالفه الفتى [illegible] الصدق الالوف لا يباع بالالوف [illegible]
[illegible] في الوصال [illegible] على الملال [illegible] نعم الصدق صدق لا [illegible]
[illegible] بالدواء [illegible] ابو الطيب [illegible] الحي الموضع [illegible] قال بالكف [illegible]
انت صاحب [illegible] البعد ما بين [illegible] منصور الرجل ما لك [illegible] انا الحي عدوي
ولا تنفع القوارع [illegible] ومن عمل ولم [illegible] العداوات [illegible]
الصديق فيه [illegible] قيل زمان كل [illegible] في الارض [illegible] وضع على العلاء [illegible] الفطن
[illegible] لا [illegible] قال الحجاج لابن [illegible]
لما نفاق [illegible] ما عمل الا [illegible] الصدق اذا كانت [illegible]
على طرف [illegible] ان كان يعقل [illegible] الصدق [illegible] ولا امين [illegible] على كل [illegible]
شئ اردى في نفسي [illegible] لا اضمهم [illegible] قيل من راى [illegible] فقد صدقك [illegible] وما صدق [illegible] السلام
قال علي عليه السلام لقاء اهل الخيرات عمارة القلوب قيل اقدر صديقك [illegible]
القوة ما الكرم قال صدق الاخاء في الشدة والرخاء [illegible]
من لم يواخ الا من لا عيب فيه قل صديقه ومن لم يرض من صديقه الا بايثاره على نفسه دام سخطه ومن عاتب على كل ذنب [illegible]
[illegible] كان ابراهيم عليه السلام [illegible] خليله قال [illegible]
ويقول [illegible] خليلا كان [illegible] الحب [illegible] الرجال [illegible]
ولا تعمل [illegible] والهوى [illegible] فاجتلاء الهلال في الشهر يوم ثم لا تنظر العيون اليه [illegible]
[illegible] لا تزر [illegible] في كل شهر غير يوم ولا تزده عليه [illegible] قيل يقرب الطريق
[illegible] ولاكن كالشمس تطلع كل يوم ولاكن في زيارته هلالا [illegible]
وكنت اذا ما جئت ليلى ازورها ارى الارض تطوى لي ويدنو بعيدها [illegible]
[illegible] قيل تزاوروا ولا تجاوروا [illegible] كثرة اللقاء [illegible]
وزيارة الحبيب [illegible] العصبة [illegible] من الملالة [illegible]
[illegible] قيل [illegible] الزيارة [illegible]

الفصل الطريق المستقيم

ذلك ضد منه بكره وجاهل [illegible] ويطالب المستقيم نفسه لغيره قيل
فهو اسم على بينة ان يكون نقص العلم وجاهل اربعة او [illegible] يغطي على المرء صديق لغيره
ازعد واله منظور من سكر نقص يغطي من يكس غيرنا [illegible] الذي يغطي على المرء افلاطون فكيف النفس الى العدو فيخرج صد نفسه
من يكم عالم منظور نقص اهمل يغطي وكثرت غيرنا المستقيم الذي [illegible] افلاطون فليعرف نفسه وهم [illegible]
الجهل وسكره خبث الدنيا وصف رجل الحفظ وذلك المستقيم اعداء ما جهلوا [illegible] فخرج رجل بحرت
اشدهم نفور العالم من الجهل ويمكن غيرنا [illegible] الناس اعداء ما جهلوا وغيره اي الجاهل عدو لنفسه [illegible]
يسمع غيرنا نقص او يحفظ غيرنا يسمع وليس مثل [illegible] عن عدو [illegible] فانه يخرج على نفسه وهم [illegible] فرح رجل بمكسة
العاقل يوافق العاقل والجاهل لا يوافق الجاهل ولا العاقل [illegible] ارسطو صديق الجاهل مغرور [illegible] الامور على السداد [illegible]
فاما المعوج فانه لا يغطي على المعوج ولا على المستقيم [illegible] نقص تجنب الجاهل [illegible] البصرة جهل قدره [illegible] لا رجل ما [illegible]
الامر عشرة غير اقوم وعز وذل وحكم [illegible] الجاهل اذا جهل بصره مما يعقد [illegible] لم يجربوا [illegible] تعلم
قيل الجاهل ليس من يعني لان ان نور فقد [illegible] ولا [illegible] الامور [illegible] لا [illegible] الا القوم [illegible]
الجاهل نفسه لعدم اهتدائه لا صلاح مع غيبة في الصلاح والاحمق نفسه لانه [illegible] رجل عند عبد الله بن عباس [illegible] قيل لا [illegible]
اوصى اباه ابنه قال لا لا ابن السماك عقل الناس محض [illegible] فاخطأ فندم [illegible]
الى [illegible] اخطأ البصر قصده واصاب لا عن رشده تكلم رجل عند [illegible] على وعلى عدوا [illegible] فقيل له [illegible] فنعم [illegible]
سواط لا يردون على ذي خطأ فانه [illegible] على [illegible] لا يعلم لغطا لا خلاف [illegible] عشر [illegible] سمع رجل [illegible] الا [illegible]
سواط [illegible] غلط [illegible] اجيبوا فاعربوا الكلام [illegible] طلبوا الحديث
[illegible] فقال [illegible] لمن [illegible] قال [illegible]
وكلام منقض في [illegible] نقص [illegible] لا [illegible] فقال [illegible] يقطعون الطريق
فقال ما اليوم [illegible] رجل منهم [illegible] فقال [illegible] لا اعراب فقال [illegible]
وفيها فقيل له قل [illegible] ولكن [illegible]

مکتوب نواب گیتی ستانی شاه سلیمان مصحوب محمد رضا بیگ غلام ... نضارت سرابستان اخلاص و طراوت بهارستان اعتقاد و عبودیت
در ستایش معبودی موجود ست که افسر دولت و اقبال برگزیدگان عرصه فرمان روایی و دیهیم سلطنت و اجلال فارسان مضمار جهان
کشایی را بجواهر توفیقات نامتناهی آراسته بیدرقه توفیق بشاهراه ترویج دین و دولت و تشیید ملک و ملت هدایت نمود
لیکن چون وسعت آباد خاطر را گنجایش شمه از ستایش شایسته پرستش نیست بهتر آنست که پای اندیشه از طی این بیدای حیرت انوار
بازدارد و دست استشفاع در اذیال مقدسه حضرت سلطان رسل هادی سبل سید الکل فی الکل و حضرات ائمه هدی و شفیعان
روز جزا سیما شاه اولیا و سرور اصفیا علیهم من الصلوة ازکیها که غواصان بحار مکرمت ربانی و جوهریان دیار رحمت
یزدانی اند استوار نموده شمه از خصایص نسبت معنوی و قرب باطنی که پیش نهاد همت حقیقت شناسان دوربین و
آگاه دلان حق گزین است بجلوه گاه ظهور آورد بر مرآت ضمیر انور و آیینه خاطر فیض گستر که مقتبس از انوار ولایت و منجلی
از اشعه هدایت است مختفی و محتجب نیست که درین عالم چیزی بر محبت فایق نیست و امری چون مودت لایق نی چه مدار
نظام کون بر توود و تالف آمده خوشا دلی که پذیرای افتاب محبت گشته جهان جان و عالم روح را از وحشت ظلمت پرداز
لله الحمد که این شیوه رضیه و شیمه مرضیه از تاد اکتساب بامیانه این دو سلسله علیه استقرار یافته صیت اتحاد و آوازه وداد چون
هبوب صبا و فروغ ذکا در بسیط غبرا فایح و لایح گشته مسرت افزای خاطر نیکو خواهان عاقبت اندیش و حقیقت گزینان
وفا کیش گردیده بنابر اقتضاء وحدت حقیقی و تالف ازلی که میانه این اخلاص شعار و آن برادر نامدار کامکار بمرتبه استحکام یافته که
اندر غلطم که من توام یا تو منی توافق صوری و معنوی بحدی انجامید که دویی و جدایی را در دنیی و عقبی گنجایی نماند از ظهور این معنی گلزار دوستی
سرسبزی گرفته و غنچه آرزو نه انجان شکفتن آغاز کرده که عندلیب جان مشتاق و مرغ روح کثیر الاشتیاق بهزار دستان
از عهده شکر بعضی از آن بیرون تواند آمد خواهش ضمیر محبت تاثیر آنست که من بعد یکی از طرز دانان بساط عزت بپیوسته جلیس مجلس
انس باشد چون رفعت پناه عزت دستگاه محمد حسین چلبی که بسبق ارادت و اخلاص این دودمان را بانسبت خدمت و اختصاص
آن آستان ارتباط داده بوفور عقل و کیاست متصف و از طرز خدمت سلاطین واقف است و اوضاع او پسندیده خاطر اشرف
افتاده از جانب عالی بانجام بعضی مهام که بتاخیر افتاده مامور و بخدمات دیگر مترصد بود شایسته این امر دانسته چندروزی توقف
وبنابر آنکه جمیع مملکت و مایعرف مخلص طفیل ملازمان عالیست و تکلفات رسمی بالکلیه مفقود است مشار الیه را که مرد آگاه
و مزاجدان آن پادشاه عالیجاه است مقرر نموده ایم که هرچه در سرکار محب بی ریا باشد با امتعه و اجناس این ولایت منظور در
آورد که آنچه پسند خاطر اقدس داند فرستاده شود و بعد از آن که خدمات بحسب دلخواه بتقدیم رسد اگر توقف او موافق مزاج اقدس
باشد مقرر فرمایند که بجهة فیصل مهمات آنحضرت درینولایت باشد و الا شخص دیگر که قابل این خدمت باشد تعیین فرمایند
و سفارشی که درباب خریداری جواهر نفیسه خصوصا چند قطعه لعل که درین دودمان بود یکی از آنها باسم سامی آبا و اجداد آن والا
نژاد مزین است و بموجب وقف شرعی بسرکار مقدس نجف اشرف متعلق گرفته به چلبی مذکور فرموده بودند چشم داشت
آن بود که هر خدمتی که درین دیار داشته باشند از روی بی تکلفی و یکانگی باین خیرخواه رجوع فرمایند که هرچند ولایت ایران را محقر

و نموده ایم

آسمان
سروری سرمایهٔ امن و امان
آفتاب اوج شاهی سایهٔ پروردگار
داور گردون سپاه و خسرو عالیمقام کامبخش و کامیاب
و کامران و کامکار تاجداری که از کارخانهٔ تؤتی الملک من تشاء
افسر انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بر تارک عرش بنیاد
اورنگ نشینی که در آستانهٔ تعزّ من تشاء پایهٔ تخت فیروزبخت او را بذروهٔ و رفعناه
مکاناً علیّاً رسانیده‌اند ناصر عباد الله باللطف والاحسان حامی بلاد الله من الکفر والطغیان
آن معنی سکندر ثانی زبدهٔ خاندان عثمانی ممهّد قواعد السلطنة بالعدل والانصاف مشیّد معاقد الخلافة
برفع الجور والاعتساف سلطان البرّین خاقان البحرین ثانی اسکندر ذو القرنین خادم الحرمین الشریفین السلطان
ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان شمسة للفلک السلطنة والنصفة والابهة والعز والاحسان بدر السماء الجلالة والعدالة والعطوفة والبر والامتنان
سلطان احمد خان بن سلطان محمد خان شیّد الله ارکان الاسلام بقوائم دولته العلیه ونظم مناظم امور الانام بمعاقد سلطنته السنیه نثار و ایثار گردانیده
پیوسته دوام ایام سلطنت و جهانداری و خلود عهود خلافت و شهریاری آن صاعد مصاعد ابهت و کامکاری را که متضمن صلاح و نجات عباد الله است از حضرت باری مسئلت می‌نماید
آیینه که حقیقت چون این مطلوب بطراز استجابت لیهم ربهم مطرز بوده ذات محمدت صفات آن خداوندگار از مکروهات جهان مصون باد و این دعا از قدسیان عرش آیین گفته‌اند ثانیاً
مکشوف رای عالم آرای او مشهود ضمیر منیر خورشید انجلا منسکر داند که پرتو انوار خورشید سعادت و اقبال و بارقهٔ آثار مرحمت و افضال که از افق شفقت و عاطفت و مطلع مکرمت و ملاطفت
طلوع یافته بود و بیاگزین طالعی از ذره قدوة الاماجد والاکارم مصطفی چاووش بر ساحت آمال مخلص خیرخواه ساطع و لامع گشته خاطر محبان صادق الولا صبح اشارق و
تابان و ضمایر دوستان را رایح العهد والوفا کالشمس الشرق فی وسط السماء بارق و درخشان گردید از لوامع اشراقات آن خطاب مستطاب بمقال انی القی الی کتاب کریم
گویا شده مقدم مقصود احباب الفت و یگانگی را از اقامت مراسم اعزاز و اکرام و تقدیم لوازم تبجیل و احترام مقرون داشت مرحبا طایر همیون فال
گر رسید از سر عز و جلال یعنی از بارگاه سلطانی ساحت کشور سلیمانی نسیم بر بال نامهٔ مشکین نامه عطر چون نافهٔ چین خیل قدوسیان
سر بطرف همچو مرغان قدس صفی همه از شوق یکدگر همه گوش همه گوش محکم آنکا انا نطق علیکم اشارات علیه که
رطب آن کانّهن الیاقوت والمرجان منطوی بود مقصورات فی الخیام محجب عبارات بدان محتوی بود و مقتضی بقبول نمود و چون از
مضمون صدق مقرون آن انواع صلح و صلاح و اتمام فتح و فلاح ظاهر و واضح بود فحوای مؤکدی ارتباط جنبهٔ فی قلوب المؤمنین نسبت بکافه
برایا ظهور پیوست لله الحمد که دو دولتی که خواقین سلف علیهم الرحمة والکرم التحف بادی غرور شرف در ریاض موالات از دو طرف غرس نموده
بوده و بنظر شریف ایام از نشو و نما افتاده بود مجاری زلال سلسال دوستی و وفاق و حسن صداقت و اتفاق سر بر کشیده بار آوردهٔ عهده
وفا و اتمام محبت و ولا بوده مدت گردیده و مبانی وداد و قواعد اتحاد و کلمهٔ طیبهٔ اصلها ثابت و فرعها فی السماء فیما بین موعی شیده مستحکم
گرانت الله الرحمن علی و نقصان بارکان آن راسخه البنیان آن راه نخواهد یافت رجا واثق که تا ابد الدهر این عهد
میمون محبت مشحون که موجب امن و راحت عالمیان و باعث نظم و آیین جهانیان است بر صفحهٔ روزگار پایدار
بوده دست حوادث دوران از دامان آن کوتاه باشد که سرمایهٔ آن عهد و آن باعث
فتح و فتوح شمال کافهٔ اهل اسلام و متضمن ازبار شرک و
ظلام است در تمهید لاجیل تجدید قواعد
موافقت و وداد و رعایت و
مع ... است

سلاطین عدالت آیین که ظلال ربوبیت اند بر حسب کلام صدق انجام التعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله لازم و متحتم است که ترفیه حال و
آسودگی عباد الله را که موجب رضای خالق الارض والسماست بر مطالب دنیای ناپایدار راجح دانسته بمصداق لا یرحم الله احوال
من لا یرحم الناس همگی نیت خیر امنیت بوصول آن مدعا مصروف دارند تا از مثوبات ان الله لا یضیع اجر المحسنین بهره
مند گردند لاجرم فیمابین بندگان اعلیحضرت خاقان فردوس آشیان سلطان سلیمان علیه الرحمه والغفران و نواب جنت مکان
علیین آشیانی شاه بابام انار الله برهانه قواعد مصالحه و دوستی و وداد کسیع شداد استحکام یافته چندین سال خلایق و عباد الله
در کمال رفاهیت و آسودگی در مهاد امن و امان بوده مرفه الحال بدعای خیر آن پادشاهان جنت آشیان مشغول بودند و ذکر جمیل
الشیان ابد الدهر در السنه و افواه سایر و دایر است بحمد الله والمنه که ان سلطان سلاطین نشان که جامی خوره سلطانی
و محیی سریر سلیمانی اند جناح مرحمت و احسان بر مفارق کافه عالمیان گسترده و ذات معدلت صفاتش سرمایه امن و
امان و مخلص خیرخواه نیز همگی نیت خیر امنیت بحصول آن مصروف داشته و قرارداد خاطر خلت مآثر آنست که زیاده
از زمان آن پادشاهان جنت مکان قواعد مصالحه و دوستی کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السماء فیمابین استحکام داشته
باشد لهذا بجهة آن امر خیر انجام و صلح و صلاح و استحکام قواعد مصادقت سیادت و صدارت پناه نقابت و هدایت
دستگاه حقایق و معارف آگاه جلال السیاده والنقابه والدین قاضیجهان را که آبا عنجد از اعاظم سادات عالیه درجات و
افاضل منیع البرکات و محل اعتماد مخلص نیکوخواه است روانه سده سنیه شاهی و عتبه علیه پادشاهی نموده بوسیله
نشیان دولت قاهره غرا ادراک سعادت بساطبوسی مجلس شریف خاقانی و ساحت سریر سلیمانی دریابد رجا واثق
واصل صادق است که سیادت و صدارت پناه شار الیه بیمن شفقت و الطاف آن خسرو فلک احتشام بدستور زمان
پادشاهان جنت مقام امر خیر انجام صلح و صلاح را بنوعی استحکام دهد که تا انقراض زمان خلل و نقصان بارکان شدید
البنیان آن راه نیابد که هر آینه موجب مسرت و خوشحالی کافه اهل اسلام است و مخذولی اعادی دین مبین حضرت
خیر الانام گردد و همچنان که آن پادشاهان جنت آشیان بجهة انجام این امر جمیل مورد دعای خیر مسلمانی بوده گوی
نیکنامی از صفحه جهان ربوده اند آن سلطان سلاطین پناه نیز رسوم سلیمانی را تازه و آیین داوری را بلند آوازه گردانیده
در حصول این امنیت توجه والتفات مبذول فرمایند که هر آینه مثوبات آن بروزگار خجسته آثار آن خسرو کامکار
عاید گردد و مخلص شما نیز از مثوبات آن بهره مند باشد ان شاء الله تعالی چون بیمن شفقت و التفات آن پادشاه
عالیجاه مهام خیر انجام مصالحه بر وجه مرام استحکام یابد از اینجانب بنوعی لوازم اخلاص و نیکوخواهی بظهور خواهد رسید که
بر عالمیان نتیجه صداقت و اخلاص این محب خیرخواه صداقت شان ظاهر گشته یوماً فیوماً استمرار و استقرار همت ازدیاد پذیرد

والسلام علی من اتبع الهدی

توجه و یکانکی لب بزکردانند و چون زهدت پناه عزت آثاری محمد حسین چلبی میل خاطر ملکوت ناظر آنحضرت را بتصویری که بر
سنک نقش شده باشد معروض داشته بود چند عدد از آن قسم که حاضر بود مصحوب حاجی مزبور بجانب اشرف فرستاده
و کس بقصد عزم روانه وندیک و فرنکستان فرمودیم که از آن جنس بهم رسانیده ارسال شود و همچنانکه نکاشته کلک وداد شده بود که همواره
با ظهار مرغوبات خاطر مهر کزین سرور افزای طبع انور کردیم ما نیز از آن برادر فرخنده سیر همین شیوه را مترصدیم عمرت دراز
باد و بدین ختم شد سخن پیرون نمی نهم زره اختصار پای

[illegible]

تا رشحات سحاب فیض رحمانی و قطرات غمام فضل سبحانی طراوت‌بخش حدایق ابداع و اختراع باشد همیشه گلشن سلطنت و جهانبانی
و چمن ابهت و کامرانی اعلیحضرت فلک مرتبت خورشید منزلت جوانبخت کیوان اقتدار شهریار نامدار کامکار سپهر اقتدار خدیو جهانگیر
کشورگشای خسرو سکندر شکوه دارا لوا مسندنشین بارگاه عظمت و اقبال صاحب سریر اقلیم جلال و اجلال زینت‌افزای اورنگ کامرانی
چراغ‌افروز گلشن صاحبقرانی چهره‌گشای حجاب جهانبانی مبین رموز آسمانی زیوربخش چهرهٔ دانش و بینش فهرست کتاب آفرینش مجموعهٔ کمالات
مرآت تجلیات نامتناهی بلندی‌بخش همت بلند سعادت اوج طالع ارجمند آفتاب قدر فلک اقتدار سایهٔ عاطفت
حضرت پروردگار جمجاه انجم سپاه فلک بارگاه صاحبقران خورشید کلاه عالم پناه از جویبار عنایات الهی و چشمه‌سار رحمت نامتناهی
سرسبز بوده ساحت قدس منقبتش از آسیب حوادث عین الکمال مصون و محروس باد حقیقت شوق و محبت و کیفیت خلت و مودت
قلم را آن زبان کجا که از عهده گزارش آن بر آید اگرچه از رسائل صوری بعد مسافت مانع از تحریر مقصود است
تحریر پذیرد ... چون ... درگاه جاه و جلال و این مهل
اما قبلهٔ همت والا نهمت معنوی و قرب باطنی است لله الحمد که بحسب وحدت ذاتی این نیازمند در آن درگاه رو
ابهت و اجلال اجمع محقق پیوسته بعد مکانی و دوری صوری جسمانی مانع قرب جانی و وصال روحانی نگشته
و این چهره‌گشای هلال بر آینهٔ ضمیر خورشید مثال نقش گشته عکس‌پذیر جلای آن فرخنده‌لقا است و همواره مشام جان بروایح فوایح خلت و وداد
و نسایم عبیرشمایم محبت و اتحاد معطر گشته مونس روح و مواصلت جان و دل زنگ‌زدای خاطر حق‌پرست همنشین خیال تو و آسوده دل
کس و صالیست که از بیم غم هجرانش نیست المنة لله تعالی و تقدس که نهال آرزوی گلستان حقیقی بثمر مراد بارور گشته و مقصودی که سالها
در پردهٔ خفا مستور بود و پیوسته بتضرع و ابتهال از درگاه واهب متعال جلوه‌گری آن مسئلت می‌شد با حسن وجوه از حجلهٔ غیب بجلوه‌گاه ظهور در آمده
پرتو جمال مستحسن آن حجسته آیات منظار ابهت ... بر ... سریر سلطنت ... اعوش ... آن ... آرام ... اساس
اورنگ شاهنشاهی ... خدا ... فلک ... و جهانبانی ... بخش ... فرماندهی سکه
خطبه ... میمنت ... جلوس ... ماهپیکر ... صیت ... کامرانی ... عطف
بهمگنان مبارک و میمون و فرخنده و همایون گردانید همه اسباب سلطنت و جهانبانی و موجبات حشمت و کامرانی ... آیین ... بدرقه
آیین مهر و وفا و روش اتحاد و یکرنگی که از آبا و اجداد انتقال یافته میانهٔ این محبت گزین و آن اعلیحضرت ... گلهای عیش و کامرانی
و نتیجهٔ آن ... جلوس ... مسند ... صاحبقرانی بدین ... رسید غنچه‌های بهجت و شادمانی
در ریاض آمال و امانی شکفته عندلیب خاطر مخلص ... و هزار دستان جان ... نغمه سرای ... در آید
حریم عزت ... اسم تهنیت ... جمیع ... آدابی ... ادب
و ناف ... جسمی ... سلطنت ... این امر خطیر ... واقع شده بود چند
رسم آداب ظاهری ... اعتبار ... ادا ... اکلیه ... ابواب ... احباب
ظاهری ... لیکن ... الجمع ... الحمد ... مهام ملک ... مهمات ... الهی ...
صورت ... الطاف ... سلطنت ... نزول ... العقیده ... کامل الاخلاص
اکبر علی سلطان طالش را که از ... بندگان ... این ... درگاه ... و ... ملازم
سعادت گزارش و تسلیم ... تهنیت ... بخصوص ... اخبار ... معنوی
و صحت مزاج وهاج خورشید ابتهاج ... فرمان ... مخلص ... خواهد ... سایل ... جانب
... باز گشاده سبیل ... موالات و ... اصناف ... نماید ... ارسال رسل ... مودت ... صوری و معنوی می‌نماید
همگی ... مراتب ... والسلام ... مهام ... منوط ...

کتابت شاه سلیم مجدد نواب گیتی‌ستان مصحوب خان عالم

حکم جهانمطاع شد آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه
نظاماً للایالة والشوکة و الدولة خان بمراحم و عواطف شاهانه امیدوار بوده بداند که در روز
که معمار قضا و قدر قلعه ذات البروج چرخ اخضر را که بینی تخته وار لیل و نهار در دو بحر یمین چهار

[illegible]

مکتوب اعلیحضرت صاحبقران شاه اسمعیل انار الله برهانه که بسلطان حسین میرزا در باب سفارش محمد حسین میرزا ولد او نوشته

حضرت سلطنت منقبت خلافت مرتبت نصفت منزلت معدلت ایالت عظمت دستگاه مکرمت شعار رحمت آثار سلطان اعظم اعقل اعدل مشید قواعد الدین والدول
کهف السلاطین ملاذ الخواقین حامی الاسلام والمسلمین معز السلطنة والخلافة والدنیا والدین سلطان حسین بایقرا بسروری گوهر کان دولت و ملت
بمردمی خلف صدق آدم و حوا منظور نظر حضرت آفریدگار مظهر سر کلمه یخلق ما یشاء و یختار رشید ادام الله تعالی قواعد سلطنته و دولته و حشمته را
تحیات مودت آثار و دعوات محبت سمات متحف و مهدی نموده انهای رأی صواب نمای ملک آرا میگرداند که اکر حسب سموح توفیقات سبحانی و مرفعات تاییدات
نامتناهی عالیجناب سلطنت مآب لایلیت مناب نصفت شعار امیر اعظم اعدل معدلت دثار مجیر مراسم ملک و ملل قدوة الخواقین بعلو المراتب اکابر الولات
بسمو المناقب مصدوقه ولقد اصطفیناه فی الدنیا معز السلطنة والدنیا والدین محمد حسین میرزا رفع الله تعالی اعلام دولته و سلطنته در ارادت و اختصاص
در حصول تمام مرام بعروة الوثقی لا انفصام خانواده کرام لا اعظم امیر محبت نموده و از خلوص عقیدت و کمال صدق طویت محبت خاندان مصطفوی و مرتضوی اختیار کرده
و بمقال رطب اللسان و عذب البیان که هر کس از طلب حاجتی التجی بعد الله درجهان ما راجناب آل حیدر ملتجی است اکنون چنان معلوم شد که درین ایام
خجسته فرجام بنابر وفور اخلاص و حق اختصاص عالیجناب مشار الیه متوجه آنصوب شده جناب حکومت مآب محمد محسن میرزا با ایلکا او در آمده اخراج اسباب کرده
اکر اینصورت بوقوف و اشارت آنحضرت بوده بغایت مستبعد مینماید بواسطه آنکه عالیجناب مشار الیه ارشد اولاد و نامدار آنحضرت و بمیامن توفیقات ملک منان
با تمکین ترجیح داده و اکر بی رخصت ایشان درینصورت مشار الیه را نحضرت اولی و انسب آنکه مناسب حیثیت که در جمیع ابواب ملاحظه خاطر عالیجناب
مشار الیه نموده و الکای ولایت او را از ایلکا کرده و الطاف و اشفاق در باب مشار الیه بظهور رسانند تا باعث وسیله مزید حسن ارادت و اتحاد گردد
و رابطه وداد موکد گردیده بوده فتوحات که زیاده بود بعد هذا مرفوع ضمیر منیر آنکه استماع افتاده که در آن فرصت عنان عزیمت تسخیر و تحلیل
ممالک فارس معطوف و مصروف گشته بود جمیع غازیان و لشکریان را امیر فطیر الخیرو بامفسدی بود حسین کیا یزید پلید در حدود عصیان آن ناحیت را
باعث طغیان بهمه نرانه مکر و ضلال ایشان در آمده اکثری را متفرق کرداشته و قصد سلسله ایلکا شده با خواص و عمده اجداد العاقبه برکمال
رونق بر کیه اهل رسیده بمتانت و حصانت قلاع اسبع الارتفاع معتضد و مستظهر گشته و از جانب والا رسیده بنابر آنکه کریمه و بعد سوء الجزاء
او را بسزا و جزا رسانیدن متوکلا بعنایت الله تعالی در تاسع شهر رمضان المبارک از قشلاق قم کوچ بر کوچ با گروه انبوه لشکر کوه شکوه متوجه فیروزکوه
گشتیم و در اندک فرصتی قلعه فیروزکوه و گلخندان را در حیز تسخیر در آوردیم و از آنجا بقلعه استا که حسین کیا و تمامی ترکمانان و اموال ایشان در آنجا بود
نهضت فرمودیم و گرداگرد قلعه را چون مرکز دایره در میان گرفتیم هر آینه بسان این پایه محیط دائم شد که همچو نقطه نیامد از میان ایشان خروج
و این القلعه بود بغایت محکم و استوار و بر بالای کوه بلند واقع شده و بجهت متانت و حصانت پنج مرتبه ساخته اند و در هر مرتبه اساس محکم
و میاد له مهالک پرداخته و معمور و مسرور بودند که تسخیر آن بهیچ وجه ممکن نمی نمود القصه بعد از قتال و جدال بسیار اهل قلعه یکبار فریاد الاطاعه
برکشیده بعجز درخواست و استشفاع چاره ندیدند در روز شنبه ۲۸ ذیقعده الحرام بالتمام تیغ و کفن بر دست و کفن از بالا بزیر آمدند غازیان همه را بقتل
قاطع و فرمان طعمه تیغ تیراتیت و فضل الله المجاهدین بالموالهم و انفسهم بر ایشان خواندند و قریب ده هزار کس مثل مراد و جهانشاه و امثال ایشان بتیغ
حسین کیا و تمام ایشان را بسیاست رسانیدند شعر جنگجو از پانیه اروش کین بر فروخت، از خشم بیکان اروش همچو خون زخاک ریخت،
و بعد از چند روز آتش قهر بر وجود مرد و حسین کیا نو خاکهای اورا بر باد هوا بر دادند شعر بازنده فیل است چو پهلو میزند، گر جان بهار ندهد
الحمدلله الذی هدانا لهذا که کلزار آن ناحیت از خار خوض آنگروه بشکوه پاک شده اجابت بسر و ر واحد آنحضرت مجدد و ثواب
طریقه آنکه از طرفین نیز همین قاعده منظور شده همین ابواب رسل و رسایل اعلام حالات و مهمات مفتوح و مضمون حقایق را اعلام فرمایند و بیکی کاماند زیاده
مراسم اوقات بمسلک ظل عاطفه ممدود و مسایه سلطنت مخلد باد مکتوبی که سلطان حسین میرزا در جواب کتاب اعلیحضرت صاحبقران شاه اسمعیل نوشته
حضرت سلطنت مآب خلافت نصاب سیادت انتساب عدالت شعار نصفت دثار مشید ارکان العظمة والجلال مؤسس مبانی مبانی السعادة والاقبال مهر سپهر ایالت و کامکاری
دری برج رفعت و جهانداری گوهر درج سعادت اختر برج شرف دردریای سعادت خسرو عالی تبار در حریم ملک عزت کامیاب و کام بخش
برفراز تخت دولت کامران و کامکار المختص بعنایة الله الملک الجلیل مظفر السلطنة والاقبال والدنیا والدین شاه اسمعیل مهد الله تعالی قواعد المعدلة

[illegible]

وَلَنْ تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ [illegible] قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ [illegible] وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم قال الله تعالی [illegible]

[illegible]

فرزند اعز ارجمند جلال متع الله بطول حیاته دیدار رسیده معلوم کند که سطوت روح و عمده فتوح و نصاب زینت کاخ سریر پادشاهی
عدالت که ملابس افتخار شاهان از ادرنس اوزار ظلم و وسخ آثام جور پاک و پاکیزه دارد و در ولایت خلقت خلق سکنات
و در عالم حدوث حکمتها می بخشد و خصایل آزادگی و شمایل شهزادگی در لباس معدلت حسن و جمال و ابهت و کمال یابد
معجون بنصف سبب تفرح قلوب عباد و ترویح ارواح ابنده و آزاد شود و هر که از جاده خصایل نکو انحراف یابد روزگار خود را به تبعات
ملاهی و تبعات مناهی مصروف دارد دلها شکسته و نظام کارها گسسته شود و شماتت حاسد و بیکسی اضداد ظاهر و لایح شود
و دلیل ذهاب جلالت و زوال نعمت باشد و هر لحظه در جاه او وهنی و فتوری و خللی و قصوری رسد اکنون و عاقبت قرحه اظفار
احزان و مجروح مخالب هوان شود و هر که بوفور بذل و شمول عدل معروف گشت و خلایق جهان را امان زمان با انصاف و داد و عدل حال
و با آب حلم آتش خشم فرونشاند و با قرآن و اکفاء خود جانب مواقفت و راه مصادقت مسلوک داشت و سایه عنایت و مهربانی بر سر
اقاصی و ادانی انداخت و برضای خالق و رفاهیت خلایق کمر سعی و جهد بر بسته اداد و رشاد داشت و از محالت سفاه ملاح گنج
اقتداح بر اح و ایدی سواد و جارات و تفرح جوار اس اقیات احتیاط نمود و دکان مراد انفس و ابواب مرادات حسن را بکار برست
و از تتبع شهوات نفسانی و تمتع لذات جسمانی فارغ شد لاجرم در کنف حمایت الهی و لطف عنایت نامتناهی اختصاص از ارباب ایام
و علیات افلاک و اجرام فارغ شد و حسن صیت او در بسیط ربع مسکون چون هبوب صبا و فروغ ذکا فایح و لایح گشت پس میباید که
آن فرزند اول در امور ملک جانب باری عز شانه نگاه دارد و در حمایت اقاکان و رعایت آزادگان و صلاح مزاج حشم
و استقامت احوال خدم و تحصین ثغور و مراعات کافه جمهور اهمال جایز ندارد دوم میباید در وقت عطاء و هنگام سخا از کثرت
ربا معرا باشی تا بنعیم مقیم فایز شوی و از عقاب الیم و حجاب جحیم ایمن گردی سوم در قواعد دین و تمشیت امور سیاست فاضله
و ریاست کامله التفات فضل نورزی و از قطع معاملات و دعاوی بر حجه علما و دراوان و فضلای زمان را که سواران اقلیم فتوی
و کوی ربایان میدان تقوی و حامیان ملک و ملت و مکاربان دین و دولت اند صلاح ملکت بینند تقدیم رسانی چهارم خویشان را اسباب
معیشت و کامرانی و مواد نشاط و شادمانی مرتب و مهیا داری و اگر ایشان با جهان معاندت و مخالفتی در رجوع آید بکمال عفو از
لواحق عقوبات سوانح ایشان در گذری و بر موجب صلة الرحم تزید فی العمر صلاح حال و فلاح مآل ایشان را بهمت
مصروف داری و هر ساله چشمه تسنیم انعام عمیم خود را بر ایشان روان داری و بمقتضای الاقربون اولی بالمعروف مایده طعام و خوان
انعام و سماط نوال و خوانچه فضل ایشان را بگستری پنجم سعی کن تا حق در مرکز خود قرار گیرد و باطل از حیز وجود
فرا جوید ششم در امر معروف و نهی منکر دقیقه فرو نگذاری و نوای عود و قانون و صدای چنگ و ارغنون مهیج ارواح
و مهیج ارتیاح اند گوش مکن نظم ز آواز عود قصه عاد و ثمود به و ز صوت خوش حکایت زوال فرود به
بگان در دولت پدید کند صحبت شراب و نیت ز روزگار کند میل اجتناب هفتم نماز پنجگانه را الصلوة صلة بالله
بپای داری و سنن رواتب قبل نمایی و تا توانی از نماز تهجد که روشنایی لحد تاریک و رهنمای صراط باریک است
در حسب باز نمانی و در ظلمت شب که در صبح از چشم مشرق ناب کشاید و عروس آفتاب از حجاب برآید بذکر و تسبیح و تقدیس و تکبیر و تهلیل
خالق ارواح و اجسام و صانع افلاک و اجرام بر موجب الا بذکر الله تطمئن القلوب زبان گشوده و دل آسوده گردانی هشتم
زکوة از حق الله است باید که باستحقاق دهی چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده است انما الصدقات للفقراء فقیر آنست که او را هیچ نباشد و مسکین
مسکین آنست که دخلش با خرجش وفا نکند والعاملین علیها کسانی اند که زکوة آورند والمؤلفة قلوبهم محتشمان اهل کتاب و کفار
که در مسلمانی ضعیف القلب باشند و فی الرقاب بندگانی که خود را از خلاص بازخرند والغارمین قرضداران و فی سبیل الله

هو

رساله حجیه للمجتهد فی زمانه شیخ الفاضل المتبحر فی فنون المعالم و المعارف زین الدین العاملی رحمة الله علیه بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین و صلوته علی محمد و آله الطاهرین اذا عزمت علی سبیل الحج و قطعت العلایق فقف علی باب بیتک و انو الحج و العمرة ... الی بیت الله الحرام و المشاعر العظام لاعتمر عمرة الاسلام

عمرة التمتع و احج حج الاسلام حج التمتع لوجوبه قربة الی الله فاذا وصلت الی المیقات استحب لک ان تغتسل غسل الاحرام و نیته اغتسل غسل الاحرام لندبه قربة الی الله فاذا فرغت من الغسل فالبس ثوبی الاحرام ...

[illegible]

فلان فینوی فی الاحرام احرم بالعمرة المتمتع بها الی حج الاسلام حج التمتع ...

بالنیابة قربة الی الله و لو اقتصر بعد قوله نیابة عن فلان علی قوله لوجوبه الخ

[illegible]

مکتوب فضلای ماوراء النهر بعلمای مشهد مقدس در حین محاصره عبید الله خان ازبک پوشیده نیست بر هیچ مومن عالم که تعرض باموال و نفوس کسانی که گویند
کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله اند مادام که از ایشان اقوال و افعالی که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه ائمه اثنی عشر رضی الله عنهم
نموده باشند جایز نیست اما وقتی که باتکلم این کلمه مذهب اهل سنت و جماعت را بالکلیه مهجور گردانند مومنان را بان بگذاشته اظهار تقیه
تشیعه شیعه نموده سب و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام
بلکه بر کافه انام بنابر امر ملک علام قتل و قمع انها لاعلاء لدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه ایشان جایز و اگر پادشاه
زمان خلیفه دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی روس المسلمین الی یوم الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب و لازم و طریق حضرت
رسالت پناه صلعم و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهده جواب سوال ملک متعال یوم لا تجزی نفس
عن نفس شیئا و لا تقبل منها شفاعة و لا یوخذ منها عدل و لا هم ینصرون که بآیه کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم و غیرها ثابت شده توانند بیرون آمد
و بر هر عاقلی که بمقتضای عدل رفته درایات و احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
شده طریق سنت و خدمت را مرعی داشته سالها در اعلاء کلمه حق با کفار در خدمت ان حضرت مقاتله نموده باشند خالی از شوایب نقصان
و مستحق جنان خواهند بود خصوصا آنها که بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان ملک منان
مشرف گشته اند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شک نیست که حضرات شیخین و ذی النورین رضوان الله علیهم اجمعین از ان جمله اند
و بمجالست و مصاهرت ان سرور معزز و مکرم اند و صدیق اعظم را حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن و
بمقتضای ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال ان حضرت بموجب وحی است و انحضرت کمال تعظیم و تکریم ایشان میداشته اند
و در توصیف هر یک احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و بالحقیقه منکر قران و نسبت کننده نقص بسرور انس
و جان بوده باشد و معتقد و محب ایشان مرضی و متابع ان سرور باشد و بنابر فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم
امیدست که بشرف محبوبیت سبحانی و غفران برسد و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المومنین علی علیه السلام کرم الله وجهه در اعلای کلمه حق از ان مشهورتر است که
بر کسی پوشیده ماند در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده است و نیز خود متابعت و مبایعت نموده پس این جماعت که اثبات نقص بان
حضرات میکنند غافلند که ثبوت نقص بآن جناب لازم می آید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه رضی الله عنها با آنکه متفق علیه است که شرف فراش
انحضرت دریافته است و محبوبه ان حضرت بوده ببعضی امور شنیعه مشهور شود یا شنیدن ان جایز باشد و قران مجید واقعست که الخبیثات للخبیثین
و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که ملاحظه بکجا منجر میشود و ایضا اگر زوجه کمینه بازاری را نسبت خبث

تا امان داده بعضی از ملازمان کتاب همایون مناظره نمایند باشد که مذهب حق بر وظاهر گردد و انچه درین صحیفه مزبوره مسطور شد از اجوبه مطابق
قوانین شریعت مصطفویه است خلاف این عقیده عین ضلال و موجب عذاب و نکال حضرت ذو الجلال است والسلم علی من اتبع الهدی

جواب مکتوب فضلاء ما وراء النهر
که [illegible] نوشته [illegible]

تتابع افکار و رشحات اقلام در بار افاضل ما وراء النهر ابهم الله و ایانا بسبیل
ارشاد و حفظهم الله و ایانا عن التعصب و العناد بورود پیوست و در آن باب انچه موجب اجر و ثواب است
[illegible] کرده بود در برای عالم ار اهل نماند که حضرت رسالت پناه محمدی صم در وقت رحلت امت را باتباع ثقلین ابد عوت
ظاهره مامور ساختند و کینه [illegible] حدیث حضرت امام الجن و الانس علی بن موسی علیه التحیه و الثنا که [illegible] عجم است
نموده تا [illegible] اظهار افادت [illegible] کلفت [illegible] بواسطه فیض و برکاتی که از روح مطهر آن حضرت در [illegible]
بعرض [illegible] اگر قبول انظار افادت آثار حضرات شود فهو المراد و الا من انچه [illegible] تا بوسیله [illegible]
شامل باشد تواند بود و انچه از طلبه ما وراء النهر که متردد این صدود اند مسموع شده اینست که نواب اعلیحضرت [illegible]
بسمت فضایل پیراسته اند اما التصدیق که از ایشان آن آلان بحکایت علماء ما وراء النهر واقع شده بنا بر تمثیل اهل حراسانست که چون [illegible]
مذهب حق ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین مجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و انچه علمای اهل سنت خاطر نشان آن گروه اند که مذهب شیعه
و اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و اقوال و تعیین و اختیار احد المذهبین امری فرمایند بحکم کلام الملوک ملوک الکلام مطاع و متبع خواهد بود و مجملا آنکه در طریق
شیعه و سنی کتب بسیار در حدیث مضبوط شده که تمامی محل مناقشه است اما آیات و احادیث که متفق علیه است معتمد است و ذوق فهم درین دو فرقه
چه اگر خلیفه بحق بعد از پیغمبر صم بلافصل [illegible] ابوبکر باشد و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه باطل و بعد از تمهید این مقدمات انچه مر قوم قلم افادت رقم
و قول ایشان نیست بلکه انچه متفق علیه و تعیین باشد مجمع اهل اسلام باشد و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه باطل و بعد از تمهید این مقدمات انچه مر قوم قلم افادت رقم
شده ذکر کنیم تا جواب موافق نیز در برابر ذکر کرده شود و حاصل کلام آنکه حکم بکفر شیعه آل پیغمبر بوجوه متعدده نموده اند و جه اول آنکه حضرت پیغمبر صم
و نموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی بوحی است و شیعه که بدعت ایشان کنند خلافت خلفای ثلث
ازین دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف آمده که یکی از علمای کبار اهل سنت است مذکورست که
بوقت رحلت حضرت رسول صم در میان امت اختلاف تام واقع شد چنانکه حضرت رسول صم در حین مرض الموت امر فرمود که ائتونی بدوات و قرطاس
اکتب لکم شیئا لن تضلوا بعدی عمر علیه [illegible] با این امر راضی نشد و گفت ان الرجل لیهجر و عندنا کتاب الله حسبنا بس است
اختلاف کردند تا آوازها بلند شد و رسول صم ازین معنی آزرده شد و گفت برخیزید که نزد من نزاع
نیست نزاع و این حدیث در اوایل صحیح بخاری و در اکثر کتب حدیث اهل سنت
عبارات مختلفه مذکورست و مخالفت و بیم آن که حضرت
پیغمبر صم بعد از قضیه مزبوره بحسب امر الهی
بود که مراد او اسامه
ابن زید

[illegible] ای مقالات [illegible] مخالف [illegible] نموده
گفران [illegible] و مخالفت [illegible] بلغت در معنای

ان
امیرالمؤمنین علی و حسین
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم
از کمال عناد و نظر بر وهمند و جمع احادیث موضوعه شما
از الحسن بن الکلیم وضع نمودند و ضعفا و بعضی اخبار موضوعه ساخته اند و تحریف ... نقد
از انها بر این اهل در کار و زیاد کرده اند که شیخین ... ضعیف الحدیث ان ملک منافع مشترک زکات
رضی الله عن امیرالمؤمنین از دنیا بیرون رفتند بحکم الحق التحریم فرض صوان فعل خاص که بیعت است و کسی منکر ان بیعت که از
جواب آنکه اول عذر التوفیق رضای الله تعالی است از ان فعل خاص که بیعت است و کسی منکر آن بیعت که از
اثبات ان افعال الحسنه ... و اقع شده تحیر ان است که افعال او منهیه فتحیر بوجود آمده که مخالف عهد و بیعت چنانکه شیطان قبل از صدور
عصیان آن به تحقیق ... بعد از نقض عهد بیعت از فاسقی فاسق ایشان بیمار است یا زنم که نقض عهد که از ایشان صادر شده که امت جایی که مخالف
و ان تحجیه نمودند و تحقیق رسول اعتماد و نموده جایگاهی نقل نموده در صحت وصیت نامه نوشتن و هذیان که رسول خدا اسناد کردن این منقصت غیره و نقیض است و ما ینطق
عن الهوی و رسالت آن رسول صاحب غیرت با وجود این بر زبان ان است بدین نوع که مسیر اسوای اسناد کرده او را حجر اتم از وصیت منع نماید و با وجود رسول امت ان حجر او را وصیت امر نماید
کرده ثابت بغیر وصیت ثابت بهودیان از ان اثبات وجود از طلع عم بیوصت از دنیا متوجه عالم بقا شود و نقوذ با الله من ذلک الاعتقاد پس باتفاق امت صاحب آیه بوقون بالصدور الحج
کرد اجماع موافق و مخالف و مخالفین منصوص است و لیکم اسبوع الحضرت سبیع این خود متفق علیه و یقین است و در صحیح کتب شما خصوصا صحیح البخاری بعنقو اعوالض ا زده
ساختن حضرت فاطمه علیها السلام که او عدالت عدم ایمان این جماعت که بیمارات ان اموال خود و تصور کرده اند چنانکه در صحیح بخاری که مدار مذهب باطل شما است
روایت درج صحیح در کرده است تمه این حکایت گواه است عن عمر و الحکم موحی تمامت و در مشکات که از جمله کتب معتبر شما است منقول است در صفات محمده حضرت که الفاظم ان
نقل میکند و این روایت و در صحیح مذکور شده این حکایت گواه است و کلام صادق بمضمون من اذی الله و رسوله فاو تکلم ملکامر و دنون ناطق است غرض که بو اسطه عجز دولت
بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله فهو ده در صحن غیره دمود که دعت تو الحضرت رسول صلعم در ایام حیات خود و اطلاع بر این حاصل نموده بود دیگر
و در حق رسول خدا عمر و تا یزود حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که فرموده بود بالای منبر بر ده و در میان ان نه سی سیم از کسی از صحابه بر حیرت ... ایر ... را
ابو بکر قابل خلافت نیست در صحیح نه او لاعلی و مولاه فمن کنت مولاه فعلی مولاه الهم وال من والاه کسان اطلاع بر ان خلافت بعود این همه بر عمر خطاب و تخنه ظالم و بر ان آشفته اند و بعد از تو ... بعد
کسی که او مرد نیست کسی که مولاه فعلی مولاه شده جمع شده و در که ما ها که علی حق دست ابو بکر را گرفته اقم الاول این ان در شمشیره قوی غفت انما
ورتبه ... شده و بیمو و مهر ... و اختیار الوجه جای که اکثر ما که ازیشان و مساحق ثبت
و اینت ... الحدیث التخیلات التخیلین این معنی ... را و احقیت مهر و صحبت ... با شد من جمیع الوجوه حیات که گردی از ایشان در حضرت امام حسن علیه السلام
یاد و منع نات این بیگری را تخیلین بود و الا المتعص و ... طوا و ... و دیده این فرقه زن و عون اسماء زن حضرت امام حسن علیه السلام
بلکه از ... نقل کرده و اشعار ... سبب و ... و این علم ... ضوع و تجویز و ... این از سیره را ... که ما تحت ... اینقدر ... ما ... و حسن علیه السلام
حات ... تشتر کرده ... و واقع باشد ... تصحیح مضمون آیه مذکوره و الزایه لا تخلیها الا زان و الحکم که نفی ... تشریح ... و ... ... علیه و بدهم ... و حسن ...
عمومی ... شده بلا شک کم ... اطلاعات کسی که زنا تماما ... است چه حاجی ... حرمم بغیر صحرو ... او ... کسی ... با یکی ... از ... علیا ... بنتاقه ... و ...
عایشه و ... سعلقان را ... نو ... فلا باطل است ... اجماع ... تفصیلی است ... با دو صفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام باتفاق ... عیبی ... عود ...
و ... ردو ... بر عایشه و ... حضرت است ... و این ... که ... باشتغاف ... در اتره و معاویه ... فرشته و در خصوص قطع بپرستی که حلال ... و ... دروی
وقصه ... تغییر ... و احسن ... با بعد ... نفی بقرب ... از ... از ... شد ... کرده بود ... و ... خیانت ... جرح ... از کسی ... ار
... صحیح ... بوجوه ... ایراد ان تو ... معقول ... ابن ... یعنی او
... عت ... بگرد ... و ... کن
... صحابه ... با ... ایام

اما
ازین بریده بوده
بود و گفته ازین نسبت کرده اند
نظام و میگویند که الظلم وضع شی فی غیر موضعه
و مجلس آنچنین باشد که هیچ هم تا که حق تجاوز و تعالی بنده کان را
این بیم کرده عمت خواهد بود و مثل آن حشر و نشر و سوال منکر و نکیر و قبر و بهشت و دوزخ
و غیره و این خود بیان ناید که کسی عمل خود را از آن ارزد و بعد از آن او را از اردیه کجا به نوع
و از شده و ایجاد آنحضرت ذات عظام کرو فرزندان سید امام از قوم کشته بود و جای تحبیت و اگر هرگاه کسی خلاف
نحن سول خدا نموده با کسی که باتفاق و کافه مسلمانان خلیفه باشد و مناقب آنحضرت که از آن شنیده شده باشد و روایت کرده
بکشند چنانکه کن مجلس پیغمبر شود و باعث قتل جمله از کسی شود و فرزند پیغمبر نسبت کسی که پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد و خلافت او
ثابت باشد و بعضا فی الکامل بر و چنین ظاهر شده باشد کران کسی مخالفت پیغمبر و نقض عهد کرده و از دوست و زبان آن فرزند پیغمبر اصلا از آن هیچکس نسید
اما ازین و تعمل که امر قبیح است و ازان جماعت که دعوی علم داد اکر بستم میکنند که در بیت مذکور بجای پیغمبر امر کرد او نوشته و با این معنی متفطن شده روح مولانا جامی ازو رد
س زند و لیکن هرگاه غارت و تالان برکافه اهل خراسان و قتل عام شده باشد مولانا نیز ازان جماعت اگر یک بیت از وی تلف و خراب شده باکی نیست البلاد و بعث طالب
واکنو دیار و دوب در آن شهر حرام آنحضرت بیابیست کرده اند بر تعذیری که حرب آنحضرت در آن شهر حرام بوده باشد از غلط خصم بود و نابد اند و در آنحالت بر آنحضرت
واجب و وهم کا که شیعیات باشد چنانکه ازین جواب معلوم شد و جمعی که برای حجت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس غرض تمامیت و بعضی
تسلیم حضرات صحابه حقیقی کرم کرده اند چون معلوم شد غرض که محمد حیدری که از اکابر علمای شماست شیعه را از کتاب و قدم ساکن
رفته و صاحب جوامع اصول است شخصی کرد که اشکال که ده غرض که اکر این معنی مستمسک کرده ز معلوم شد و الحجة ذلک بیست شیعه سوم
خلفای ثلث مطلقا بر زبان شیعه جاری نکرد و پس اگر علمای سنی خارج بوجوب قتل شیعه بیند و در مناظره کردن بلکه شیعه از مذهب خارج نیست
اما وقتی که مناظره مقتضات عمل باشد تنبیه و تو کرده و قلع الحق شیعه از جهت الله تعالی حال است ز در باره پیغمبر کره بنا بر الطفل او ضعف کرده میفرماید کرده
نقول بعض الاقاویل لاخذنا منه و این باشد قال الکسی که ازجمله علمای شیعه است و در اصول و فروع مجتهد بوده جهت این تمهید در فقه تصنیف نموده
و ظاهر است که قوتی نه بی لیل ملاحظه سیاهی اتمام است در استیصال بنده کان خدا و با وجود آنکه مثل او شیعه اجمع نا شمرده عام شد مثل تر تجربه
معونه و لو اطل و غرض نزده اند و خون اندک و بسیار را حرام بید اند و طنبور و قمار را حرام بید اند و سک و خوک را نجس بید اند که نامی در من حب
باطل شما صاحب بست در نماز الفه اند که بیهوده کوی بینمایند ملاحظه باید کرد که علمای سنی نقل مینمایند که حضرت رسول صلعم عمارت بر آن کفت بیارک
فو نه بنادات جه جمعی که در کوچه سازیموا اعتقاد نمایند و بعد از آن فرموده که با جمیع اهل شیعت این عمل ابی الواقع بار از آن الناس نسبت
بیشتو ان روایه مستلزم این قضیه است اگر کسی اعتقاد وکند که کاوقت بی یا و از ان و تیه تحمها تماکه با حادیث موضوع شیع و دیدن اضاع کرده
او کرده شیم آدل آرزده شود و سخن بسیار است قاعده اسلام این بوده که علمای آنام بر اخی متشد هدستی
آمده ان خود را لشرف و اصلت شرف و این معنی بوجود بناده فتوی بقتل فقرا آن داده اند
بارک الله اعظم الله اجورکم

كتب سلطان مصر الى شريف مكه بسم الله الرحمن الرحيم الحسنة حسنة والسيئة شيئة وهي من دار العلويه اشين قد بلغنا عنك ايها السيد
الحسيب النسيب انك بدلت بيت الله بعد الامن بالمخيفه وفعلت ما يحمر الصفايح ويسود الصحيفه والعجب منك وانت معدن الكرم ومخزن
الحرم اذيت المحرم واستحللت مال المحرم ومن يهين الله فما له من مكرم فان تقف اثار جدك والا اغمدنا فيك غرار حدك فاذا خلع الشتاء
جلبابه ولبس الربيع اثوابه فلنأتينهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون فكتب في الجواب اعترف المملوك بذنبه ورجع الى
دينه وربه ويسال منكم الرضا والعفو عما مضى وملتمس من الاخلاق الطاهره والمكارم الظاهره العفو عن سوء فعله فليس من شيمكم ان
تكافئوا بمثله فان انتقمتم فيدكم اقوى وان تعفوا اقرب للتقوى وفي مقدرتكم ما تكافيه وكل اناء يترشح بما فيه من غيره قال ابو الحسن
البصري تحت الكعبه فرأيت شابا كانه القمر ليلة البدر يبكي ويتضرع وينشد هذه الابيات الا يا ايها المامول في كل حاجة شكوت اليك
الضر فارحم شكايتي الا يا رجائي انت كاشف كربتي فهب لي ذنوبي كلها واقض حاجتي اتيت باعمال قباح رديه فما في الورى شخص جنى كجنايتي
وزادي قليل لا اراه مبلغي اللزاد ابكي ام لبعد مسافتي احرقني بالنار يا غاية المنى فاين رجائي ثم اين مخافتي فدنوت فاذا انه الامام
زين العابدين علي بن الحسين عليه السلام فقلت يا سلالة النبوه ما هذه المناجات وانت من اهل بيت قال الله تعالى في حقهم انما يريد الله
ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قال دع يا ابا سعيد خلق الجنة لمن اطاعه ولو كان عبدا حبشيا وخلق النار لمن عصاه
ولو كان حرا قرشيا وقال النبي ص ايتوني باعمالكم ولا تاتوني بانسابكم وقال الله تبارك وتعالى ان اكرمكم عند الله اتقيكم

كتب الامام الهمام ابو محمد الحسن
العسكري عليه السلام الى الشيخ الفقيه
الحسن علي ابن الحسين بابويه القمي افاض الله عليه بركات
بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والجنة
للموحدين والنار للملحدين ولا عدوان الا على الظالمين ولا اله الا الله احسن الخالقين
والصلوه على خير خلقه محمد وعترته الطاهرين اما بعد اوصيك يا شيخي ومعتمدي وفقيهي ابا الحسن علي ابن
الحسين بن بابويه القمي وفقك الله لمرضاته وجعل من صلبك اولادا صالحين برحمته بتقوى الله واقام الصلوه
وايتاء الزكوه واوصيك بمغفرة الذنب وكظم الغيظ وصلة الرحم ومواسات الاخوان والسعي في حوائجهم في العسر واليسر
والحلم عند الجهل والتفقه في الدين والتثبت في الامور والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف والنهي عن المنكر فان الله عز وجل قال لا خير
في كثير من نجويهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بين الناس واجتناب الفواحش كلها وعليك بصلوة الليل فان النبي ص اوصى عليا عليه السلام فقال يا علي
عليك بصلوة الليل وعليك بصلوة الليل وعليك بصلوة الليل ومن استخف بصلوة الليل فليس منا فاعمل بوصيتي وامر جميع شيعتي حتى يعملوا عليه وعليك بالصبر وانتظار الفرج فان النبي
قال افضل اعمال امتي انتظار الفرج ولا يزال شيعتنا في حزن حتى يظهر ولدي الذي بشر به النبي صلى الله عليه واله وسلم انه يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت
وجورا فاصبر يا شيخي يا ابا الحسن علي ابن الحسين وامر جميع شيعتنا بالصبر فان الارض لله يورثها من يشاء من عباده والعاقبة للمتقين والسلام عليك وعلى جميع شيعتنا ورحمة الله وبركاته

کتب مسیلمة الکذاب الی النبی صلعم من مسیلمة رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فان لنا نصف الارض ولقریش نصف الارض ولکن قریشا قوم یعتدون
وبعث معها رجلین فقال لهما النبی صلعم اتشهدان انی رسول الله قالا نعم قال اتشهدان ان مسیلمة رسول الله قالا نعم قد اشرک معک فقال النبی صلعم
لولا ان الرسول لا یقتل لضربت اعناقکما ثم کتب الیه رسول الله صلعم من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من
یشاء من عباده والعاقبة للمتقین ۵ وادعت سجاح بنت الحارث النبوة فی ایام مسیلمة وقصدت حربه فاهدی الیها مالا واستامنها حتی امنته
وامنها فجاء الیها واستدعاها وقال لاصحابه اضربوا الهاقبة وجمروا ما لعلها تذکر الباه ففعلوا فلما اتت قالت له اعرض ما عندک فقال لها انی
ارید ان اخلو معک حتی تتدارس فلما خلت معه فی القبة قالت اقرء علی ما یاتیک به جبرئیل فقال اسمعی هذه الآیة انکن معشر النسا خلقتن افواجا
وجعلتن لنا ازواجا نولجه فیکن ایلاجا ثم نخرجه منکن اخراجا فقالت صدقت انک نبی مرسل فقال لها هل لک فی ان ازوجک فیقال نبی
تزوج نبیة فقالت افعل ما بدا لک فقال لها الا قومی الی المخدع فقد هیی لک المضجع فان شئت فملقاة وان شئت علی اربع وان
شئت بثلثیه وان شئت به اجمع فقالت بل به اجمع فانه اجمع للشمل فضرب بعض ظرفا العرب لذلک مثلا وقال اعلم من سجاح فاقامت
معه ثلثا وخرجت الی قومها فقالوا کیف جدتیه فقالت لقد سالته فوجدت نبوته حقا وانی قد تزوجته فقال قومها ومثلک تتزوج
بغیر مهر فقال مسیلمة مهرها انی قد رفعت عنکم صلوة الفجر والعتمة ۵ قال اهل التاریخ ثم اقامت بعد ذلک مدت فی بنی تغلب
ثم اسلمت وحسن اسلامها ومن کلامه والزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات ذروا فالطاحنات طحنا فالعاجنات
عجنا فالآکلات اکلا فقال لبعض ظرفا العرب فالخاریات خریا م م م
جهه سرکردانا اعدایا عقد العراق ورجع آبق وسارق ای شخص را ابجد بایه آورد پس لوح ۱۰ عدد اسم شخص با عدد اسم مناسب شی مطلق
از اسماء الهی با آیه مناسب شمار اند عدد جمعه لقادر کرده ب عشیق مناسب وبخور لایق در این لوح کذارده عزیمت بعدد دعوای بخواند وبر دل
جرح لبته دشمن باک ابکر دلد



بسم الله الرحمن الرحیم اللهم بتلألاء نور عرشک من جمیع اعدائی احتجبت وبسطوة جبروت ممن یکیدنی اشترت
وباعزاز عزتک من کل شیطان تحصنت وبدیموم قیوم دوام ابتلائیتک من الشیطان استغثت و
بملکوت سر سرک من کل هم وضیق وغم ودین وبلاء تخلصت یا خیر من عبد وافضل من قصد واحق من حمد واعز
من شکر واجل من ذکر واسمع من اعطی اسبل اللهم علینا وعلی والدینا سرادقات سرک التی لا تخرقها عواصف
الریاح ولا ینفذ فیها عوامل الرماح ولا یقطعها بواتر الصفاح انک علی کل شئ قدیر شاهت الوجوه وجوه
الظلمة والفسقة فهم ساکتون شاهت الوجوه وجوه الکفرة والفجرة فهم معمهون صم بکم عمی فهم لا یرجعون
ید الله فوق ایدیهم وحجاب الله علی ابصارهم کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله ورد الله الذین کفروا بغیظهم
لم ینالوا خیرا وکفی الله المؤمنین القتال وکان الله قویا عزیزا ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

٢٣٦

من ربيع الابرار

الزمخشري وهو ابو القاسم محمود بن عمر [illegible]

[illegible]

علم العربية المسمى بعلم الادب لان ادب الدرس
والمحاوره موقوف عليه ينقسم الى اثنى عشر قسما كما صرح بذلك
العلامة في قسطاس العروض بهو اللغة والصرف والاشتقاق
والنحو والمعاني والبيان والعروض والقافية وعلم الخط
وقرض الشعر وعلم الانشاء والمحاضرات والتواريخ والبديع جعل
ذيلا لعلمي البلاغة ١٢

[illegible]

فجلدة الارض [illegible] فاجتمع الناس عليه

فقال ما بي رواية صوته ولكن شماتة اليهود والنصارى بالمسلمين ١٢

اسلم مجوسي فثقل عليه الصوم فنزل الى سرداب له وقعد يأكل فسمع ابنه
حسه فقال من هذا قال ابوك الشقي يأكل خبز نفسه ويفزع من الناس ١٢

شهد اعرابي عند حاكم فقال المشهود عليه اتقبل شهادته وله في المال كذا وكذا ولم يحج قال بلى وانا
حججت قال سل الحكم اذا عن مكان زمزم فقال انا حججت قبل ان تحفر زمزم [illegible]

[illegible]

في السلطنة والامارة والوزارة والسياسة والعدل والعفو والمروة والاحسان والطاعة والموالاة وما ناسب ذلك

قال النبي صلى الله عليه وآله زين الله السماء بثلث بالشمس والقمر والكواكب وزين الارض بثلث بالعلماء والمطر وسلطان عادل
عن عبد الله بن مسعود انه صلعم قال عدل ساعة خير من عبادة ستين سنة عن ابن عباس انه قال ص والذي نفسي بيده ان الامام العادل ليرفع له
في كل يوم مثل عمل رعيته فصلوته تعدل تسعين الف صلوة مالك بن دينار وجدت في بعض الكتب يقول الله تعالى انا مالك الملوك قلوب
الملوك بيدي فمن اطاعني جعلتهم عليه رحمة ومن عصاني جعلتهم عليه نقمة لا تشغلوا السنتكم بسب الملوك ولكن توبوا الي اعطفهم عليكم
اوحى الله تعالى الى بعض انبيائه اذا عصاني من يعرفني سلطت عليه من لا يعرفني هوشنك انا رحمة للمصلحين ونقمة للمفسدين
الشعبي لما اتى حجاج على ظلمه فاعطى له دينارا كامل العيار وقال له اذهب الى الصرافين قالوا ناقص العيار فجاء وحكى ما وقع فقال
اذهب الى فلان في محلة كذا فذهب اليه وقال في ذلك الرجل هذا كامل العيار فقال الشعبي اظلمك الحجاج قال لا بل انا في راحة
في دولته ولا يترك احدا ان يظلم علينا مالك بن دينار اذا غضب الله على قوم سلط الله عليهم صبيانهم يقال الملك والدين توأمان
عن علي عليه السلام السلطان حيوة الرعية وصلاح البرية وعنه عليه السلام قلوب الرعية خزائن راعيها فما اودعها من عدل او جور وجده قال
ابن السماك للرشيد ان الله قد وهب لك الدنيا باسرها فاشتر نفسك ببعضها ولم يجعل فوق قدرك قدرا فلا تجعل فوق شكرك شكرا
كان عمر بن عبد العزيز من اشد الناس تنعما قبل الخلافة فلما ولي زهد في الدنيا خطب في جمعة وقومت ثيابه ولم تبلغ قيمتها ثلثة دراهم
يقال من شهد من سواه زهد فيمن سواه ومن عرف الآلاء لم يألف الآراء عن النبي صلى الله عليه وآله من اشراط الساعة اماتة الصلوات
واتباع الشهوات والميل الى الهوى ويكون امراء خونة ووزراء فسقة فوثب سلمان فقال بابي وامي ان هذا لكائن قال نعم يا سلمان
عندها يذوب قلب المؤمن كما يذوب الملح في الماء ولا يستطيع ان يغير قال او يكون ذلك قال نعم يا سلمان ان اذل الناس يومئذ
المؤمن يمشي بين اظهرهم بالمخافة ان تكلم اكلوه وان سكت مات بغيظه لزمت بعض امراء بلخ كفارة يمين فسأل فقيها فقال
كفر بالصيام فبكى لان في امره بالصيام ان جميع ما يملكه حرام ولا شيء له اياك والامارة فانها للدماء امارة وللبلاد ابارة
قيل اذا ارادوا له الملك ان يصحب الاحداث ومن لا عبرة له بالعواقب وان يقصد اهل مودته بالاذى وان ينقص خراجه عن قدر مؤنته
ملكه وان يكون تقريبه وتبعيده للهوى لا للرأي والاستهانة بناصح العلماء بعض الحكماء الملك للخلق بمنزلة الجبال للارض فلا بد من ان يكون
وقورا حليما صبورا امينا ولا مستعجلا في عقوبة رجل اذا سمع في حقه شيئا والا لا يأمن منه احد ويفسد قلوب الرعية عليه واذا
اضطر الى المحاربة لا يقدم بنفسه بل يقيم تحت رايته متحصنا بعدده وعدده ويغير لباسه ساعة فساعة فاذا اقام مقام ابيه
يجب ان يجل اخلاء ابيه لان الحب والبغض يتوارثان لا يكادون يخلون بينه وبين مكروه ولا يقدم احداث القوم عليهم
لتفسد عليه قلوبهم واذا جلس مكان العدو بالقهر لا يتركهم امراء لان التعصب لا يخرج من قلوبهم ولا يستبد برأيه ويستشير في الامور المشكلة
بكثير من اركان الدولة تحرزا عن الخطاء وينبغي ان يكون مبسوط اليد فان الخلق لا يتبعه الا لغرض دنيوي ولا يكون انعامه مخصوصا بطائفة فان
المامات موقوفة على العسكر والفقراء والعلماء والبلغاء والشعراء واهل الحرف ويفوض كل امر الى اهله والا فسد قلوب المستحقين عليه

قال المزاوغة [illegible]
الشعر عن البلغاء [illegible] قبل الاسلام [illegible]
المطبوع عند العرب [illegible]
[illegible] الشعراء [illegible]
[illegible] القصائد [illegible]
[illegible] المتون [illegible]
الى القلب [illegible]

البوبة مطالبه

لا تجعل الهزل في ... اذا ما ... تقضه ... [illegible]

الکل صواعقها قبل ان ... [illegible]

اعجبت بالنعوت منهم ... [illegible]

السلطان والمرأة والمرض ... [illegible]

نفس عن ... فوق ... علی الکل ... الملک [illegible]

لا تصحب الشرف طمعک ... [illegible]

افل طمع ... [illegible]

[illegible]

لا تکون الاعراض علی کلام الامراء قبل ... [illegible]

اربعة لا یستقیم ... [illegible]

یستعطون ذو الجواب ... [illegible]

اف ... [illegible]

العونة المکرة المنصور الملوک ... [illegible]

واذا حدثت فاسمع ... [illegible]

لکلام الا صمم ولا تخاف ... [illegible]

حدثت فاصدق ولا تخف ... [illegible]

وعدت فحقق واذا ... [illegible]

واذا ... [illegible]

الکخص ضد الرفع

... [illegible]

المنجنيق الرمي [illegible] معربة اصله منجنيك [illegible]

قيل [illegible] ولا يهينه

العدل حصن [illegible] للظالم [illegible]

سئل حكيم اي شيء [illegible] فقال [illegible] فطلب [illegible]

قال رجل لسليمان بن عبد الملك [illegible] ان الله [illegible] الكلمات [illegible]

[illegible] فقال [illegible] ضعيف [illegible] ضعفك [illegible] الرشيد [illegible]

[illegible] قال [illegible] تعالى ارفق [illegible] ان الملوك [illegible]

[illegible] فقال الا تقرّب [illegible] صدقت [illegible]

[illegible] فقال [illegible] قال صدقت [illegible] الى الحجاج [illegible]

[illegible] فقال رجل منهم يا امير [illegible]

[illegible] والظلم على [illegible] فقدم المدعى [illegible] الدوانيق [illegible]

[illegible] واقم [illegible] عبد الله بن طاهر [illegible]

[illegible] فضحك [illegible] سأل عمر بن عبد العزيز [illegible]

[illegible] عمر بن عبد العزيز [illegible] عمر بن عبد العزيز [illegible]

وقف سليمان بن عبد الملك [illegible] فحج [illegible] فقال [illegible]

[illegible] صوت العذاب [illegible] وحج سليمان [illegible] الناس [illegible]

[illegible] ترى [illegible] فقال [illegible] سليمان بن [illegible] البصرة [illegible]

[illegible] قال [illegible] المهدي [illegible] لا تذكر الذنب [illegible]

[illegible] ان [illegible] غلام [illegible] امام [illegible] العفو [illegible]

[illegible] محمد بن زبيدة [illegible] الذنب [illegible]

[illegible] عظيم [illegible] العفو عن [illegible]

[illegible] الذنب [illegible] ولقد [illegible] ان تعتذر [illegible] قال [illegible] لعل له عذرا [illegible]

[illegible] الكريم على اللئيم [illegible] ولا تترك العفو [illegible]

[illegible] العفو [illegible] الصدق [illegible] الغضب [illegible] العفو [illegible]

[illegible] فقال [illegible] قال الحسين [illegible] العفو [illegible]

قال [illegible] الاخوان [illegible] الحسن بن علي عليهما السلام [illegible] قال لو [illegible] الناس [illegible]

قال [illegible] العفو [illegible] قيل الحكيم [illegible] الذنب العظيم [illegible]

[illegible]

قال الامام الهمام جعفر بن محمد الصادق عليه السلم ان لله شرابا لاوليائه اذا شربوا سكروا واذا سكروا طربوا واذا
طربوا طلبوا واذا طلبوا وجدوا واذا وجدوا تابوا واذا تابوا آبوا واذا آبوا ذابوا واذا ذابوا خلصوا واذا خلصوا
وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا لا فرق بينهم وبين حبيبهم ٥ قال الجنيد رحمه الله سبحان من اختفى من شدة الظهور ٥
قال الحسين بن المنصور الحلاج سبحان من لطف نفسه فسماه حقا وسبحان من حجب نفسه فسماه خلقا ٥

من كلام الحكيم لن ترفع الحجب بينه وبين الغير ... فصورة الملك والملكوت ... والارض ... الدار ... غير الله ٥ [illegible]

من كلام العارفين من صرح بالتوحيد وافشى سر الوحدانية فقتله افضل من احياء عشرة انفس ٥
وقال بعضهم سبحان من احتجب بنور ظهوره وظهر باسبال ستوره قيل هذا الاحتجاب والظهور احتجاب نور الشمس
وظهوره في بيت فرض فيه جماعة لم تخرجوا منه ابدا ولم تروا بدوا نور الشمس بل سمعوا وصفه بانه نور واحد بسيط ليس له
الوان ولا شكل وفي هذا البيت لا يكون كوة الا زجاجة مختلفة الالوان والاشكال في مقابلة الشمس كلما طلعت عليها تنعكس
في البيت منها انوار ملونة مشكلة بالوان الزجاجات فمنهم من يظن انها تلك الزجاجات ولا يهتدي الى انها في الحقيقة
نور الشمس باشكالها المتلونة بالوانها لما يراها موافقة للزجاجات لونا وشكلا مخالفة لما سمع من اوصاف نور الشمس ومنهم من يهتدي
الى حقيقة الحال ويلقى في سره انها نور الشمس انصبغ بصبغ الزجاجات وتشكل باشكالها ولا اختلاف تلك الالوان والاشكال
قادحة في وحدته وظهور ذلك النور في مظاهر الزجاجات سبب احتجابه في حق طائفة اخرى يهدي لنوره من يشاء ويضرب الله
الامثال للناس والله اعلم وروي عن بعضهم انه دعا الخلق فاتى الله سبحانه بحقيقة التوحيد فلم يستجب له الا بعد واحد فتعجبت
من حالك فاوحى الله اليه تريد ان يستجيب لك القول قال احجبني عنهم قال كيف احجبك وانا ادعو اليك قال تكلم في الاسباب
وفي اسباب الاسباب فدعا اليه من هذا الطريق فاستجاب له الفقر من الخلق في قوله يمحو الله ما يشاء ويثبت انه تعالى يمحو الاسباب
من قلوب الموحدين ويثبت نفسه ويمحو الوحدانية من قلوب الناظرين ويثبت الاسباب وقيل من رأى الافعال كلها من الله فهو موحد وقال
مولانا الفاضل عبد الرزاق محمد القاشاني دامت فضائله حقيقة الحروف وتشكله باشكال مختلفة في اللفظ والخط فهي آية مبصرة لمن تبصر دالة بالمماثلة على الوجود
المطلق الذي هو اصل الموجودات المقيدة لا قيد ولا ظهور الا في ضمن وجود مقيد وحقيقة المقيد هو المطلق مع قيد فحقيقة جميع اجزاء الوجود
وجود واحد ظاهر بسبب تعيناتها محتجب بها كظهور الالف بالحروف واحتجابه باشكالها فمن كاشفه الله بحقيقة الوجود المطلق
اغناه عن تعلم حقائق وجود الاشياء كمن اغناه عن تعلم حقائق الحروف بعد ما اراه حقيقة الالف ولله في هذا المعنى
ای من و من نه تو همه من تو تو من ٭ هم جسمی و جان و نه جسمی و نه تن ٭ مرگ باش که گر که او غیر تو دید ٭ کافر شد کی که گفت از تو سخن

ولبعض
ان العلم طغيان
كطغيان المال ٥

قال عليه السلم ... [illegible]

قال النبي صلى الله عليه وآله الصدقة تسد سبعين بابا من الشر وقف سائل على امرأة تتعشى فقامت فوضعت لقمة في فيه ثم
بكرت الى زوجها في مزرعته فوضعت ولدها وقامت لحاجة لها فاختلسه الذئب فوقفت فقالت يا رب ولدي فأتى آت
أخذ بعنق الذئب فاستخرج ولدها من فيه بغير اذى ولا ضرر وقال لها هذه اللقمة بتلك اللقمة التي وضعتها في فم السائل وقف سائل
على علي عليه السلام فقال للحسن او الحسين قل لامك هات درهما واحدا من ستة دراهم فقالت للدقيق فقال لا يصدق ايمان عبد حتى يكون بما في يد الله
اوثق منه بما في يده فتصدق بستة ثم مر به رجل يبيع جملا فاشتراه بمائة واربعين وباعه بمائتين فجاء بالستين الى فاطمة عليها السلام فقالت ما هذا
قال هذا ما وعدنا الله تعالى على لسان ابيك من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وصى رجل ابنه في تجارة فمضى الى شهر فلم يتفق له على خبز فتصدق
برغيفين وارخ ذلك اليوم فلما كان بعد سنة رجع ابنه سالما الى الحاج فقال له هل اصابك بلاء فقال غرقت السفينة بنا في وسط البحر
وغرقت فاذا انا بشاب بين اخذ انا وطرحني على الشط وقال لا قل لوالدك هذا برغيفيك فكيف ولو تصدقت بزيادة
قال النبي صلى الله عليه وآله من يعط باليد القصيرة يعط باليد الطويلة دخل عليه عليه السلام بعض اصحابه فرآه باكيا فقال ما يبكيك يا امير المؤمنين
قال لسبع اتت علي ولم يرد علي فيها ضيف ولا سائل في الحديث ان آدم لما قضى مناسكه لقيته الملائكة فقالوا بر حجك يا آدم
لقد حججنا هذا البيت قبلك بالفي عام قال الرضا ان الله تعالى قد وعد هذا البيت ان يحجه في كل سنة ستمائة الف فان نقصوا اكملهم الله تعالى
بالملائكة وان الكعبة تحشر كالعروس المزفوفة وكل من حجها يتعلق باستارها يسعون حولها حتى تدخل الجنة فيدخلون معها في الحديث
ان من الذنوب ذنوبا لا يكفرها الا الوقوف بعرفة وفيه اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفة وظن ان الله تعالى لم يغفر له عن امير المؤمنين ع
القرآن فيه خبر من قبلكم ونبأ من بعدكم وحكم ما بينكم قال النبي ص اتلوا القرآن وابكوا فان لم تبكوا فتباكوا قالوا افضل التلاوة
على الوضوء والجلوس شطر القبلة وان يكون غير متربع ولا متكئ ولا جالس جلسة متكبر ولكن نحو ما تجلس بين يدي من تهابه وتحتشم منه قيل لابن
عباس ايجوز ان يحلى المصحف بالذهب والفضة قال حليته في جوفه قال عيسى عليه السلام العبودية ترك الدعوى واحتمال البلوى وحب المولى
عن علي عليه السلام ان قوما عبدوا رغبة فتلك عبادة التجار وان قوما عبدوا رهبة فتلك عبادة العبيد وان قوما عبدوا الله شكرا
فتلك عبادة الاحرار قيل من اطاع الله جل وارتفع ومن عصاه ذل واتضع قال النبي ص يوزن مداد العلماء ودماء الشهداء يوم القيمة
فلا يفضل احدهما على الآخر ولغدوة في طلب العلم احب الى الله تعالى من مائة غدوة ولا يخرج احد في طلب العلم الا وملك موكل به
يبشره بالجنة ومن مات وميراثه المحابر والاقلام دخل الجنة قال امير المؤمنين ع اقل الناس قيمة اقلهم علما قيل قوام الدنيا باربعة
علم العلماء وعدل الامراء وعبادة العباد وسخاوة الاغنياء يقال كانت الامم على اختلاف الازمان والاديان متفقة على مدح خلال اربع
العلم والزهد والاحسان والامانة قيل الملوك حكام على الناس والعلماء حكام على الملوك قال الاستاد ابو الفضل الكاتب لا تيأسن
اذا ما كنت ذا ادب على خمولك ان ترقى الى الفلك بينا ترى الذهب الابريز مطرحا في الترب اذ صار اكليلا على الملك
يقال من غرس العلم اجتنى النباهة ومن غرس الزهد اجتنى العزة ومن غرس الاحسان اجتنى المحبة ومن غرس الكبر اجتنى المقت ومن غرس
الحرص اجتنى الذل ومن غرس الفكرة اجتنى الحكمة ومن غرس الوقار اجتنى المهابة ومن غرس الطمع اجتنى الكمد في التاريخ فيثاغورس كان اخذ
الحكمة من صور وهو بلدة بساحل الشام نشأ بها فيثاغورس ثم دار في جزائر اليونان ويعلم وسافر الى مصر وصار فاضلا ذكروا انه صنف
مائتين وثمانين كتابا فقصدوا قتله حسدا فهرب من مصر مع اربعين من تلامذته حتى وصل الى هيكل تحصن به وحصروا الاربعين يوما
ولم يقدروا النفوذ فاحرقوه بالنار كان كثير الصلوة والصيام ولم ير ضاحكا ولا باكيا نقش خاتمه خير لا يدوم وشر لا يدوم
قيل اخذ الحكمة عن سليمان بن داود عليهما السلام بمصر واستخرج بذكائه علم الالحان وتأليف النغم وادعى انه استفاد من مشكوة النبوة وله مرتبة
عالية جدا بين الفلاسفة وكان سقراط تلميذا له

مکبره که این محبوس سرای سپنج را با انجا رکت مدینت ارتقیه الجماعت انذکه بحسب اظهار کلمات قدسیه حقه با پیغمبران و امامان و
حکیمان معاندت نموده اخراج ایشان را از اوطان بل بمبادرت بقتل ایشان عین صواب میدانستند از نور المبین و هادی المضلین
امید وار است که این رساله که مسمی است بنور الهدایه موجب مزید تنویر بصیرت مستبصرین گردد **وها انا اشرع فی الشبهات و ادفعها منها**
فی وجوب الواجب عز شانه زیرا که جمعی را باین اعتقاد یافتم که وجود واجب الوجود زاید است بر ذات و الاصفات او و گروهی
بران دیدم که وجود حق عین حقیقت اوست عز و جل پس بچشم قانون مذکور در صورت مقالات هر دو طایفه نگریستم دیدم که در معنی وجود
متفق اند چه آن نزد هر دو فرقه عبارت است از چیزی که شی بدان مصدر آثار باشد پس از فرقه اول سئوال نمودم که بر تقدیر زیاده چون
امر لیست ثابت علة موجده آن چیست جواب گفتند که علة وجود حق ذات مطلق اوست دانستم که انکار بر عینیت وجود سبحان بمحض
لسانست و بحسب صحت وجدان بدین معنی اشاره نموده ام در تعلیقات عقاید عضدیه فهم من فهم و چون بحسب قانون مذکور حکم بر حقیت
طایفه دوم نمودم پس در آیات و احادیثی که طایفه اول برای اثبات مذهب خود اورده بودند بتاویل پرداختم و خویش را از
تقلید بیگانه ساختم **منها فی رویة الواجب** بعضی از آیات و روایات دیدم که ظاهر الدلالت اند بر انکه حق تعالی تواند که مرئی باشد
و بعضی از آن یافتم که نصوص اند بر انکه نتوان دید پس آیات مختلف الدلالات را بمیزان قانون مذکور سنجیدم دانستم که حق سبحانه و تعالی که مجرد است و متحیز
و ذو وضع نیست برئیت از انکه بحس بصری در آید آیات اولی را تاویل نمودم و اعتقاد خود درست کردم و از تقلید باز رستم **منها فی مخصص**
افعاله تعالی و مرجحها فی الصدور عنه عز و جل مذهب اشاعره و طایفه از عوام متکلمین را دیدم که نفس اراده او عز و جل مرجح و
اوست و صوفیه و حکما و معتزله و جمعی از محققین و متکلمین را یافتم که باتفاق قایلند بانکه مخصص صدور فعلی دون فعلی از فاعل علی الاطلاق
استعدادات محصولاتست پس اقوال و روایات هر دو طایفه بمیزان قانون مذکور در آوردم و از فرقه اول پرسیدم که مرجح صدور
افعال حق مر غیر تعلق اراده را گرفتم که تعلق اراده باشد اما حدوث تعلق اراده را مرجح چیست محققین ایشان بدو طریق جواب فرمودند
طریق اول انکه مرجح حدوث تعلق اراده تواند بود که حدوث تعلق اراده مقدم باشد بر آن و علی هذا القیاس و برین طریق اگرچه
تسلسل لازم آید اما در اعتباریاتست و تسلسل در اعتباریات و ذهنیات محال نیست پس از ایشان سوال کردم که آیا این تعلقات
از قبیل اعتباریات و مخترعات محض اند یا از قبیل موجودات نفس الامری جواب فرمودند که چون هر تعلقی در نفس الامر مرجح حدوث
تعلقی دیگر است روا نبود که از جمله مخترعات محض باشند پس بر سبیل الزام ایشان گفتم که بر تقدیری که جواب شما تمام باشد باید که تسلسل در
امور نفس الامریه نزد شما حق باشد و حال انکه مذهب شما چنین نیست با مر اکلانیست حقق در تعلیقات تجرید و در تعلیقات عقاید عضدیه
که مبطل تسلسل است مطلقا چه در امور خارجیه و چه در موجودات نفس الامریه ذهنیه طریق دوم انکه مرجح حدوث تعلق اراده تواند
که ذات اراده باشد و ترجیح بلا مرجح نزد ما محال نیست بل محال ترجح بلا مرجح است و چون در این طریق نیک نگریستم دانستم که این جواب
یا بر سبیل جهل است اگر ندانستند که ترجیح بلا مرجح مستلزم ترجح بلا مرجح است یا بر طریق عناد اگر استلزام مذکور دانسته باشند پس دل در مذهب ثانی
بستم و از تقلید باز رستم **منها فی حدوث العالم و قدمه** بباید دانست که در اطلاقات حکما و متکلمین لفظ حدوث بر سه معنی است
حدوث ذاتی و حدوث دهری و حدوث زمانی حدوث ذاتی عبارتست از فعلیه ماهیه و موجودیه آن بعد از هلاکت و معدومیت وی در
ملاحظه عقل نه در خارج و این معنی شاملست جمیع ممکنات موجوده را و حدوث دهری عبارت است از فعلیه ماهیه بعد از عدم صریح واقعی
که متصف بکمیت نباشد و حدوث زمانی عبارتست از فعلیه ماهیه بعد از عدم واقعی که متصف بکمیت باشد و نزاع در میان بعضی از حکما و
متکلمین در این مسئله نه بحسب معنی اول است چه حکما نیز معتقد اند در انکه عالم حادث است بحدوث ذاتی و نه بحسب معنی ثالث چه این
نزاع پیش عقلاست و عاقل مرتکب این نمیشود که وجود عالم باجزائه مسبوق بعدم زمانی باشد با انکه زمان نیز جزویست از اجزای
عالم پس نزاع بحسب معنی ثانی است متکلمین و محققین حکما بر آنند که وجود عالم مسبوق است بعدم صریح خارجی و سایر حکما بر آنند که وجود

علما ان وطایفه بر آنند که جایز نیست اصلا که از نبی و نایب حقیقی او صلی الله علیه و آله سهوی و خطایی بوقوع آید و مسئله است فریقین نزد قانون
عقلی بردم دانستم که ارتکاب نمودن مذهب اول مستلزم آنست که تواند نبی شخصی باشد نزد عقل که بر قول و فعل او اعتماد نباشد و تواند
که شایسته خلافت الهی ظالمی باشد و حال آنکه موافق قانون عقلی در تنزیل وارد است که لا ینال عهدی الظالمین پس ازین طریق
گذشتم و قدم در مسلک ثانی گذاشتم و آیات و احادیثی که طایفه اول مستند خود ساخته بودند تاویل نمودم و از تقلید باز رستم
و به تحقیق پیوستم مخفی نماند که عقل صحیح اگرچه مستقل است در اثبات نبوت و در آنکه نبی باید که معصوم باشد و افضل اهل زمان بود و تفضیل مفضول
لازم نیاید و حاکم محکوم نگردد و دیگر آنکه صاحب نفس قدسی و متصرف در اجزای عالم و صاحب معجزه باید باشد اما آنکه دین او پاینده باشد
یا نباشد دلیل عقلی در اثبات آن مستقل نیست استدلال نمودن عقل بر مطلوب مذکور موقوفست بر اخبار مخبر صادق تا بر مقصود استدلال
نماید باین طریق که باین مطلوب خبر داده مخبر صادق و خبر او حق است پس این مطلوب حق است پس رسید که تصدیق نمودن بآنکه دین حضرت سید
کاینات و خلاصه مکونات ابو القاسم محمد المصطفی صلی الله علیه و آله باقی و پاینده است باستمداد خبر صحیح باشد مثل قوله تعالی خاتم النبیین
یعنی ختم پیغمبران همه بر او شده پس آنحضرت بعد از تمام انبیا باشد و بعد از وی نبی نباشد پس دین مبین او منسوخ نشود زیرا که نسخ شریعت پیغمبری نشود
الا بارسال پیغمبری دیگر و ثابت شده که بعد از وی پیغمبری نیست و بباید دانست که بقای دین و احکام شرع مبین بعد از خاتم النبیین
صلی الله علیه و آله نه آنست که باقی باشد در کتاب یا در لوح محفوظ یا در علم الله چه باین معنی دین هر پیغمبری باقیست بل بقای دین عبارتست
از آنکه احکام آن در میان افراد امت کلا او بعضا معمول و متداول باشد پس باید بعد از نبی صلی الله علیه و آله و سلم از امتیان کسی باشد که در
که در رسانیدن احکام دین خطا نکند چه اگر مخطی باشد که مفروض است بر بقا باقی نماند و این بر خلاف مفروض است پس رساننده احکام
دینی باید که مانند نبی معصوم باشد تا عقلا بر قول او اعتماد کنند چه غیر معصوم که جایز الخطاست اعتماد را نشاید و باید که صاحب نفس
قدسی باشد تا بحسب استعداد ذاتی از ابتدای وجود تا آخر حال او را واجب تعالی در مرتبه عصمت محفوظ دارد و باید که افضل اهل زمان
باشد تا تفضیل مفضول لازم نیاید که نزد عقل صحیح صحیح نیست کما لا یخفی بعد از تصور مقدمه مبرهنه تحریری مینماید که علمای امت محمد صلی الله علیه و آله
اگرچه اتفاق دارند برآنکه بعد از نبی صلی الله علیه و آله باید امامی و خلیفه در میان امت باشد تا تعلیم مسایل علمی و عملی و مروج احکام دینی و نبوی باشد
و دین نبی صلی الله علیه و آله را نشر کند و باقی دارد اما اختلاف نموده اند در آنکه استحقاق خلافت در کدام شخص از امتیان فی نفس الامر
متحقق بود رای جمعی برآن قرار گرفته که خلیفه بر حق بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر بن ابی قحافه است و بعد از وی عمر بن الخطاب و بعد از
وی عثمن بن العفان و بعد از وی علی بن ابی طالب علیه السلام است و جمعی دیگر بر آنکه امام مطلق و خلیفه بر حق بلا واسطه غیری مرتضی علی بن
ابی طالب علیه السلام است و بعد از وی امام حسن و بعد از وی امام حسین و بعد از وی امام زین العابدین و بعد از وی امام محمد باقر
ثم جعفر الصادق ثم موسی الکاظم ثم علی بن موسی الرضا ثم محمد التقی ثم علی النقی ثم الحسن العسکری ثم المهدی الهادی القایم بالحق و اختلاف
در میان اسلاف در تعیین خلیفه بعد از نبی صلی الله علیه و آله اگرچه بسیار است اما بحسب اقوال معتد به حق دایر است در میان مذهبین
مذکورین و در کتب هر دو فرقه برای اثبات مدعای خویش اقوال و استدلال زیاده از آن دیدم که بتحریر توان آورد چون اقوال
هر دو طایفه را نزد قانون عقلی بردم حکم نمود که خلیفه نبی که انموذج اوست باید اشبه باو باشد در کمالات علمی و عملی و نفسی و روحی
و باید که صاحب نفس قدسی بوده بحسب استعداد ذاتی از ابتدای تکوین تا آخر حال در کمال عصمت محفوظ ماند و قول او بلا احتمالات
عقلی حجت باشد و دین نبی بحال ماند و چون از تتبع و تصفح کتب متفق علیه و مختلف فیه دانسته بودم که کمالات علمی و عملی امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام بحدی بود که پیغمبر خدا او را بموجب امر الهی در مرتبه نفس خود دانسته چنانچه آیه مباهله بآن ناطق است
حیث قال قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم الآیه چه باتفاق مفسرین مراد از انفسنا مرتضی علی
علیه السلام چنانچه مراد از ابناءنا و نساءنا حسنین و فاطمه زهراست علیهم السلام و نیز دانسته بودم که نفس شریف ایشان قدسی و علم ایشان
لدنیست بحدی که گوش ایشان در مشیمه رحم ام خود فاطمه بنت اسد بود و چون حضرت سید البشر فاطمه را میدیدند فاطمه بی اختیار از جای برمیخواست

شدندی و چون خبردار گشتندی از آن باز آمدندی و چون دانستی که استعداد و خلافت که سخن ما در آنست در ایشان مفقود است
و از پیش رفت که بجهة حفظ دین جناب مصطفوی شخصی ضرورست و تعیین آن دایر بود میان یکی از خلفای ثلثه و میان جناب امیر المومنین
علیه السلم پس یقین معلوم شد که خلیفهٔ برحق امیر المومنین علیه السلم است اگر سائلی شبهه کند که اگر بعد از نبی صلی الله علیه و آله
بلا واسطه جناب امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم خلیفه بودی بایستی مردم را دعوت میکردند والا لازم آید که اهمال نموده باشند
در اجرای احکام دین و این از خلیفهٔ برحق باطلست لیکن دعوی نمودن ایشان بعد از رحلت نمودن حضرت محمد صلی الله علیه و آله
ثابت نیست پس بودن ایشان خلیفه بلا واسطه باطل باشد جواب گوییم که دعوت نمودن در عرف محققین بر دو قسم است دعوت قولی
و دعوت فعلی و در علم میزان مبرهن شده که دلالت که عقلی است اقوی است از دلالت لفظی که وضعیست پس بر تقدیر تسلیم اینکه دعوت
ایشان قولی نبود فعلی خود بود زیرا که باتفاق مخبرین اولین و آخرین جناب امیر المومنین بعد از تکفین حضرت سید المرسلین
صلوات الله و سلامه علیهما چندین شبانروز در دولتسرای خود نشستند و از منزل خویش بیرون نیامدند و اقامت نمودن ایشان
در منزل خویش دعوت فعلی بود که قوی تر از دعوت قولیست چه بدلیل دانستیم که بعد از نبی صلی الله علیه و آله خلیفه باید که در میان
باشد پس اگر بغیر جناب امیر المومنین علیه السلم خلیفهٔ برحق بودی چند روز در بیعت نمودن خلیفه برحق که نایب نبی مطلق است تعلل
نمینمودند که موجب عصیان بل عین خذلان بود و چون نشستن ایشان در منزل شریف خویش باتفاق علمای موافق و مخالف عصیان
نبود دانسته شد که تقاعد ایشان دعوت فعلی بود و بجهة اتمام حجت همین قدر کافیست و درین باب قولیست مشهور از حضرت
سیدة النسا فاطمة الزهرا علیها السلم در حینی که سایلی از ایشان پرسیده بود که اگر زوج تو خلیفهٔ برحق است چرا از خانه بیرون
نمی آید و مردم را به بیعت نمیخواند ایشان در جواب فرمودند حدیثی که مضمونش اینست که خلیفه حکم کعبه دارد و کعبه مکلف
بطواف مردم نیست بل مردم مکلفند بطواف آن **سؤال** اگر شبهه کنی که پس چرا ثانی الحال بر آمدند و با مردم اختلاط نمودند
و جدل کردند **جواب** گوییم خلیفه حکیم است و حکیم داناست بمصلحت وقت و صلاح کار چه دانی که در سکون ایشان چه حکمت
و در حرکت ایشان چه برکت اگر گوید که چگویی در باب خلافت خلفای ثلثه آیا خلافت ایشان عیاذا بالله غصبی بود یا برضای
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلم بحیثیتی که ایشان معاون امر خلافت امیر المومنین علی علیه السلم بودند چنانچه جمیع صحابه
معاون امر نبوت نبی صلی الله علیه و آله و سلم بودند گوییم جواب این شبهه میدانم اما درین رساله باز نمیگویم و مرا
رساله ایست مفرده در تحقیق خلق افعال و آن رساله خاتمه دارد که مشتمل است بر کلیات اصول و فروع دین محمد صلی الله علیه و آله
بر وجهی که جد و جهد این لاشی بر آن قرار گرفته و در خاتمه مذکوره حل این شبهه و حل شبهات دیگر هست و لوشئت من
المستبصرین فارجع الیه وکن من الشاکرین

نه در معنی که فهمیده میشود از آن اسم و حکیم مسلمه احمد مجریطی تصریح باین معنی کرده و چنین فرموده است که وجوده تعالی وجود
خارج عن وجود سایر الموجودات لایشارک شیئا منها فی المعنی اصلا بل ان کان ثمة شرکة ففی الاسم فقط لا فی
المفهوم من ذلک الاسم و صوفیه رضوان الله تعالی علیهم در مقام تنزیه اسم را از راه نداده اند و این عبارت ایشانست
کو لا اسم و لا رسم و لا نعت و لا وصف چه خوب فرموده است در همین مقام عارف شبستری منزه ذاتش از چند و چه و چون
تعالی شانه عما یقولون و شیخ صدر الدین قونوی در نصوص و در تفسیر سوره الحمد تصریح باین معنی کرده است و عبارت نصوص
اینست که قولنا فیه انه وجود للتفهیم لا انه معنی الوجود و بعضی از مشایخ صوفیه تصریح کرده اند که معنی وجود عام معلول اوست
و این موافق مذهب بعضی از حکماست که وجود را مجعول میدانند اولا و ماهیة را ثانیا و حکمای هند نیز تصریح باین معنی کرده اند
که حق تعالی هست نه هستی باید دانست که موجود یعنی مسمی باسم موجود منقسم میشود بدو قسم از جهت آنکه یا محتاج
بغیر یا محتاج نیست قسم اول را ممکن الوجود بالذات می نامیم و قسم دوم را واجب الوجود بالذات و آن قسمی که محتاجست بغیر
میباید که محتاج باین قسم باشد که محتاج نیست بغیر که آن واجب الوجود بالذاتست از جهت آنکه غیر قسم اول منحصر است در قسم دویم
که واجب الوجود بالذاتست و وجود قسم اول یقینی است و محتاج باثبات نیست و وجود قسم دوم یقینی نیست و محتاجست
باثبات و اثبات وجود او از وجود قسم اول میشود که یقینی است پس میگوییم که هر گاه طبیعت ممکن الوجود که محتاجست بغیر
موجود است باید دانست که
موجود است واجب الوجودی که محتاج الیه اوست میباید که موجود باشد پس واجب الوجود بالذات موجود باشد
که واجب الوجود بالذات نمیتواند بود که مرکب باشد از اجزا مطلق از جهت آنکه اگر مرکب باشد از اجزا محتاج خواهد بود بآن اجزا
بواسطه آنکه اگر آن اجزا نباشد او نخواهد بود و این خلاف فرض است پس واجب الوجود بالذات مرکب نباشد
باید دانست که واجب الوجود بالذات نمیتواند بود که دو تا باشد یا زیاده بر دو بواسطه آنکه اگر دو تا باشد هر آینه معنی واجب الوجود
مشترک خواهد بود میان هر دو پس حال خالی ازین نیست که آن معنی عین ذات هر دو خواهد بود یا جزء ذات یا عارض ذات هر دو
نمیتواند بود که عین ذات هر دو باشد از جهت آنکه حال خالی ازین نیست که چیزی با او ضم شده است که دو تا شده است یا ضم نشده است
اگر ضم نشده است پس دو تا نخواهد بود بلکه همان یک معنی خواهد بود و این خلاف فرض است و اگر ضم شده است پس هر یک
ازینها محتاج خواهد بود بآن امر مشترک و بآن چیزی که ضم شده است پس واجب الوجود بالذات نخواهد بود و این خلاف فرض است
و نمیتواند بود که جزء ذات هر دو باشد از جهت آنکه اگر جزء ذات هر دو باشد هر آینه مرکب خواهند بود از آن پس واجب الوجود نخواهند بود
و این خلاف فرض است و نمیتواند بود که عارض هر دو باشد بواسطه آنکه هر گاه آن دو ذات را ملاحظه کنیم بی آن عارض موصوف بوجوب وجود
نخواهند بود پس در وجوب وجود محتاج خواهند بود بآن امر عارض پس هیچیک واجب الوجود بالذات نخواهند بود بلکه واجب الوجود بآن امر
عارض خواهند بود و این خلاف فرض است آنکه اگر وجوب وجود عارض باشد فاعل آن وجوب وجود یا ذات واجب الوجود است
که معروض است یا غیر ذات واجب الوجود است اگر ذات واجب الوجود است لازم می آید که یک چیز هم قابل باشد و هم فاعل باشد از
یک جهت و این محالست و اگر غیر ذات واجب الوجود است لازم می آید که واجب الوجود بالذات نباشد و این خلاف فرض است
پس ظاهر شد از آنچه بیان کردیم اینکه واجب الوجود بیش از یکی نمیتواند بود و بنا بر این تقریر شبهه ابن کمونه متوجه نمیگردد
باید دانست که نمیتواند بود که صفت عین ذات باشد و دلیل که دلیل نفی اتحاد است خواه اتحاد دو ذات باشد و خواه
اتحاد دو صفت و خواه اتحاد ذات با صفت و این دلیل مشهور است در میان حکما و آن اینست که نمیتواند بود که دو چیز یا باشند
بواسطه آنکه یا هر دو موجود هستند یا یک موجود است و آن دیگری موجود نیست یا آنکه هیچکدام موجود نیستند بلکه ثالثی بهم رسیده
که یک موجود و یک موجود باشد
که هر دو موجود باشند اتحاد نخواهد بود بلکه دو تا خواهند بود نه یک و این خلاف فرض است
باز اتحاد نخواهد بود از جهت آنکه اتحاد موجود با معدوم معقول نیست که هیچکدام از ایشان موجود نباشند باز اتحاد نخواهد بود
بلکه دو تا بر طرف شده اند و ثالثی بهم رسیده است پس اتحاد محالست و هر گاه اتحاد محال باشد پس صفت عین ذات نمیتواند بود

لیکن طبیعت ممکن الوجود موجود است

صفات از و بواسطه گواهی دادن عقلها بر اینکه هر صفتی و موصوفی آفریده شده اند و گواهی دادن هر آفریده
بر اینکه از برای او آفریننده هست که نه صفت است و نه موصوف و گواهی دادن هر صفتی و موصوفی بمقارنه ایشان
و گواهی دادن مقارنت بحدوث و گواهی دادن حدوث بامتناع از ازلی بودن که ممتنع است از حدوث و نیز درین
خطبه فرموده اند که کل معروف بنفسه مصنوع وکل قایم فیما سواه معلول یعنی هر چیزی که بین باشد بنفس خود مصنوع است
و هر چیزی که قایم باشد بغیر معلول است و نیز درین خطبه فرموده اند من وصفه فقد الحده یعنی کسی که وصف کند الله تعالی را
برگشته از حق و نیز درین خطبه واقع شده است که فکل ما فی الخلق لا یوجد فی خالقه وکل ما یمکن فیه یمتنع من صانعه
یعنی هر چیزی که هست در آفریده یافت نمیشود در آفریننده و چیزی که ممکنست اینکه یافت شود در آفریده محالست
دریافت شود در آفریننده و در خطبه دوم فرموده اند که اول الدیانة معرفته وکمال المعرفة توحیده وکمال التوحید
نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر الموصوف وبشهادة الموصوف انه غیر الصفة یعنی اول دین داری
شناخت الله تعالی است و کمال شناخت یکی دانستن اوست و کمال یکی دانستن برطرف کردن صفات از او
بواسطه گواهی دادن هر صفتی اینکه بتحقیق غیر موصوفست و گواهی دادن موصوف باینکه بتحقیق غیر صفت است
و نیز در کتاب توحید منقولست از ابی عبد الله علیه السلام فرموده اند که من شبه الله بخلقه فهو مشرک
ان الله تبارک وتعالی لا یشبه شیئا ولا یشبهه شیء وکل ما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی کسی که مانند کرد الله
الله تعالی را بخلق او پس او شریک قرار داده است از برای الله تعالی بتحقیق الله تعالی مانند نمیباشد چیزی را
و مانند نمیباشد چیزی او را و هر چیزی که واقع شود در وهم الله تعالی بخلاف اوست و نیز در احادیث واقع شده است
که من شبه الله بخلقه فقد الحد فیه یعنی کسی که مانند کرد الله تعالی را بخلق او پس بتحقیق که برگشته از حق
پس احادیث وارد الند بر اثبات صفات از برای الله تعالی مثل علم و قدرت و سایر صفات ما و لهذا تاویل که
حضرت امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه کرده و فرموده که بل یسمی عالما وقادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة
للقادرین فکل ما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم والباری تعالی واهب الحیوة
ومقدر الموت ولعل النمل الصغار یتوهم ان لله تعالی زبانیتین کمالها فانها یتصور ان عدمها نقصان لمن لا یکونان له
هکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی یعنی آیا نام برده میشود الله تعالی عالم و قادر مگر بواسطه اینکه بخشیده است
علم را بعالمان و قدرت را بقادرین پس هر چیزی را که تمیز میدهید شما او را بوهمهای خود در دقیق ترین معانی او
پس او آفریده و ساخته شماست یا آفریده و ساخته شده است مثل شما بازگشته مثلکم و رد کرده شده است بشما
و باری تعالی بخشنده حیوة و تقدیر کننده موت است که مورچه کوچک توهم کند اینکه بتحقیق از برای الله تعالی دو شاخ هست بجهة اینکه
از برای اوست پس بتحقیق که آن مورچه تصور میکند اینکه نبودن آنها نقصانست از برای کسی که نبوده آنها را همچنین است حال عقلا در چیزی
وصف کنند الله تعالی را بآن چیز پس عالم و قادر بودن الله تعالی بمعنی بخشیدن علم است بعالمان و بخشیدن قدرت است بقادران
یا تاویل دیگر که از ائمه صلوات الله وسلامه علیهم کرده اند و فرموده اند که عالمست یعنی جاهل نیست و قادر است یعنی عاجز نیست
که اثبات صفات کمال را حمل بسلب مقابل آن صفات که طرف نقصانست کرده اند و متقدمین حکما کل این مذهب دارند
و میگویند که هر صفت کمالی که نسبت داده میشود بذات الله تعالی مراد از آن سلب مقابل آن صفت است که آن طرف نقصانست
پس جمیع صفات در نسبت دادن بذات الله تعالی حتی وجود و وجوب بسلب طرف نقصان راجع میشود پس اطلاق واجب بر او بمعنی اینست
نه بمعنی اینکه معنی وجود و وجوب امریست عارض ذات الله تعالی و قایم باو تا اینکه ذات الله تعالی بمعنی وجود موجود بمعنی وجوب واجب باشد چنانکه در ممکنات است
تمت

سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین

ومقصود ازین ... بعضی است که ... از اطلاق م

بسم الله الرحمن الرحیم

تیز روی کشش برگ فارسان میدان فصاحت گستری و بر چیم علم معرکه آرایان مصاف سخنوری لشکر ثنا و ستایش پادشاهیست که کوکبهٔ موکب بهار جهان آرا

که از عرضگاه سپاه کاینات در میدان جولان نو دمیدگان جنیبه و خرگاه لاله و ریاحین و حلل و سپاه سبزه و ریاحین و بختیان جواهر کشش سحاب نیسان و کتلهای

آتش عنان برق درخشان میکند نمونه از شان و حشمت بزرگوار نظر رحمت اوست و ظنطنه فروغ خورشید عالم آرا از کتیبه تابع و سپر قلاع نور برتوی

خروج اخضر و بلاد شیده اقالیم بحر و بر از پی لمحه البصر مسخر سیما ید نشانه از زیر دستیهای آن که سوار اشهب قدرت او در مدت دقیقه جرباتکمان تقصیان جان بشر

قدرا ندازه خدنگ نگاهش از طبق زرین افتاب بر سبق آسمان خطا نکرده و پی بر پایه بهشت کرسی سیر حامیش بمثابه ستیزه بر دارد از تبع رهنه

مطهر سر و ران و سنان شرر فشان شعله سوزان های آتش ارجا بغزد در میدان امکان گوهر نگار رسیده و از بحوکان فارس اراده اش غلطان و در مضمار هستی

اتوی اندر قبای لیل و نهار رتبار زمانه رایض همتش گرم جولان در ابر ای فنای جهان عظمتش افواج امواج دریا جلوریز و بر بستن لوای رحمت بهشتش بر یبد

بهار آسا سنحر مصور صورت آفرین عنبر سیر بر موی مژگان سوح چشمان صف آرا و لشکر را بمثابه نمونه از مردمک دیده گور بان از هر مژه بشت شهادت بو حدانیت

ذات بهمال علم نصب و دبیر بدایع نگار رابعد از نسخه سازی سیاه بهار و خزان از ابر ورق گل رعنا بهار رنگ طرح کرده از نوک خاری در نگارش دیباجه

توحید مسلم گردد و تسبیح تفرد بالقدم و البقاء و توحد بالعظمة والکبریا و گلدسته گلچینان چمن عبارت آرای لعت و منقبت سیکاران بارگاه احدیت

و مقربان درگاه صمدیت لعت سلطان جهانبانش اصطفا محمد مصطفی صلعم در اسکندر و اعلان ملک مالک ارواح و ابدان لعرت تسخیر اقالیم شهود تن

بکوس بخستم و جود منور و جهار آئینه تر کیب عنصری آراسته از عالم غیب از خشمت بمیدان شهادت تاخت مبشران عالم بالا بر بام گنبد مینا کوس فتح و نصرت را

لطنطنه نواخته اند در بسیط غبرا از زلزله در ارکان طاق کسری در آمده چنانچه قرنهاش از آنکه صف کفر و اسلام روز و شب بسته شود دست نصرت ازل علم افتاب بیکر

صبح دولتش را برافراخته و دور تا قبل از آنکه قامت بلند حضرت ابو البشر بخلعت خلقت آراسته گردد گنجور رحمت لمیزلی افسر رسالت را زیور فرق

فرقدان سای و خاتم نبوت را پیرایه یمین معجز نمایش ساخته یک گام براق آسمان نهضتش از ساحت حرم تا مسجد اقصی است و ضرب دست معجز نمایش از کلف روی چهره

ماه تابان هویدا و شهسوار میدان لافتی الا علی مرتضی کمترین سهمی از غنایم موفور نیابتش دار دنیا و سرای عقباست که قسمت ازلی خانه دلگشای تقصیر غازیان رکاب

دولتش ساخته و دستبر پایه از کرسی بلند پایه منبرش و عرش غرفه سرور هم پروراست که شفقت نبوی و مرحمت مصطفوی بر بر بایی عرشش نهاده واولاد اطهار اوست

در عرصه وسیع سخن بر جولان این بحث است که براق اندیشه جهان پیما در عروج معارج مناقبش لنگ خامه سحر را بز لولوی الفاظ و معنی حلقه طراز انگشته دلار است

که از روز بی سرنوشت ازلی و دبیر تقدیر لم یزلی طغرای غرای انی جاعل فی الارض خلیفه بر عنوان منشور رسالت النور خلافت انسان خاکی نهاد کشیده بمقتضای

دقایق حکم ربانی و غوامض مصالح نهانی که از دو این احاطه فهم امکانی بیرون است هر فردی از افراد این زبده نتایج ارکان از تحصیل اسباب تعیش و اکتساب صرفه حیات

با بنای نوع خویش محتاج افتاده است اگر بالفعل الات حرث و ادوات زرع بدستی اما که بحسب سرنوشت ازلی گونه چه دادی که ادی دردم مهیا نگردد کار

بر راه هدایت پرتو آفتاب دخول اسلام تیره رای ظلام غمام که از تراکم اسکندری تا اشتباه ندارد در ایام حشمت سلیمان داور این فروغ خورشید تیغ میفروزند

ضمیر ظلمت تخمیر این گروه خذلان بروز سیه گشته وقت آن درآید چهره زشتی اعمال ایشان در مرآت مکافات جلوه گر آید پس درین هنگام علامات قیامت

روز رستخیز از ابر عالمگیر کوه شکر و برق جهانسوز شعاع صبح و رعد خروش دلاوران صاحب جگر و سپر جبال نگاوران که پیکر وقار ترک آلوده نوید فتح و ظفر

مانند آیات قیام روز محشر شده و علامات رسیدن هنگام عرض اکبر آشکارا میشود و از التهاب کانون غضب و اهتزاز روح و ریحان لطف و آسایش درخور

اطاعت و عصیان گردنکشان و فرمانبران نمونه از درجات نعیم و درکات جحیم ظاهر و هویدا میگردد والله الحمد که درین موسم انبساط افزا

دهر جهان بیرا عالم بر مثال زلیخای رگ و نوای چراغ از سر گرفته و دیده یعقوب روزگار بوی پیراهن یوسف گل روشنی پذیرفته فذلک اگر همه غبار خاطر

سبزه خرمی میماند و باد اگر همه نسیم نفس غنچه شکفانند هر غباری که از زمین برخاسته تربیت هوای آن یافته که کعبه در نظر قمری سرور روان نسیم گردد

هر خاری که از رطوبت هوا رسیده بفیض قوت نشو و نما برنگ شکفته که آشیان در نظر بلبل تحفه گل ملتبس گردد درین هوای روح پرور اگر مانند گرم شباب

جان در شیر در ایام جوانی و درین موسم جانفزا جوهر اگر بر ماهی در آب منجمد شود شکفته نگردد از تاثیر رطوبت هوا اثر در طینت اشیا پدید شکفته

که قفس آهنین بیک طپیدن مرغ گرفتار مانند دام بر پر و بال بگسلد و عموم تاثیر قوت نشو و نما بحدی رسیده که قلم فولاد در آب و زمین مکی الاثر جوهر نمو

شستشوی ابر بهاری رنگ بهاران بستانی بمرتبه مصفا که از عکس گلها ساق هر درختی چون مور بهشت نما بجز ارژنگ جلوه نماید و لعبتان گرد نسیم بهاری کرسان گل

بر بهار جمن بمثابه معطر که هجوم عطسه وار آهنگ از دماغ شاخ ارغوان میگشاید بجادو کاری سنج بهار نقش قالی و خوابیده که از گلهای رنگارنگ بر نطع نشسته

که مجمل شطرنجی در قمار بازی کشش رنگ باختند و با آنکه کیمیاگری ابداع نقش رنگ نسرین و طلای گل رعنا از تو به بعیاری ... که اکسیر ... اثر سنخ و عقد ...

و ماه را در کوه شفق نکرده اند خطیب قدرت بساط نما موج بر منبر شاخ نوای غمزدا الخطبه حرف روان آفرین سلیمان بهار رطب اللسان و در بند عندلیبان بادستان بر

موج قند دم موکب همایون خسرو کرم عنایت غنچه از دو رو هوا دار آن دوران جور دماغ پیدا از ابتدا نسیم التفات کرده کار رگ گل شکفته و دیده نرگس و زبان

خامه آن حمید رکرار نظهور این علامت فرخنده آثار جلا پذیرفته نهال آمال ایشان از رشحات سحاب عنایت برداشته و بهمواره بیم مراتب حسن حال ایشان از رحم

و انواع اثمار شادکامی برویند و دست قصد ارشان بچیدن گلهای رنگارنگ آمال از شاخسار اقبال نیروی تمام دارد در هرجا بلندی نصرت داور دادگر

سکندر فر ارسطو هنر جم حشمت پرویز عشرت کرم آن خیام کیخسرو غلام سلیمان حشم عدل طراز ظلم گداز جهانگیر جهانبخش ثریا سریر فلک پایه که ادیم

سپهر سیل تیغ قهرش خارج آسمان دایره که چون خیرگی صف حلقه در گوش کشند و از نهیب تیغ سیاستش ظلم کیشان بمثابه کمان حلقه بر خانه گوشش تا العرش پیدا

سیفی تیغ ظفر اثر حمایت کرده فرشته جواهر ثریا بریت در قلعه کلاه شیشه محبوس است و تا عوذ تیغ حفظ حرمت جهانیان نشان گوشه ناز شده پیدا اگر حسرت خاطر

از اثر فسون کرشمه در دل عاشقان نمایش خشم ار دشمنان دادستانی ها بتخته کشیدن نقش نما درین باغ پر ثمر زیان مکافات گشتن پای موری کند

مونه الضعیف نواز مهارت حمر بسر بسی دامنه بیا دل آزرده شده نو دار خانه زنبور نمودن با آب کوثر خود جوی حقیقت در قلب آدم ...

فروغ تیشه سرور پیشه و تبار رسالتمآب و دودمان سید ابرار برگزیده داور آسمان و زمین قهرمان مطلق العنان آب و طین ظل الله فی الارضین السلطان بن السلطان

الخاقان بن الخاقان شاه سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی بهادرخان خلد الله ملکه و اجری فی بحار النصر و الظفر فلکه بنیت اقامت مراسم جهاد و غزا

و تقویت شعائر ملت بیضا و ارغام انوف اعادی دین مبین و تخریب بنیان معاندان ملت مستبین و ازاله مذاهب مبتدعه و اماطه عقاید مخترعه

و احیای سنن سنیه حضرت خیر البشر و ترویج مذهب حق ائمه اثنی عشر علم جهانگیری و جهانداری و رایات نصرت و کامکاری در عرصه روزگار به نیروی تایید

پروردگار برافراخته و غلغله صیت عزیمت کشورستانی در اقالیم بحر و بر عالم در انداخته نعل ابرش جهان پیما در امضای این عزیمت والا در آتش و گردن

اطاعت و عصیان تاجداران روی زمین مرور بخیر خوف و رجا از دو جانب درکشاکش است بعنوان قضا جریان این داور آسمان شان جمعیت و ازدحام دلیر نژادان

سپاه نصرت مآثر قزلباش که طغرای سوارشان در بیشه ثبات از برای عنان مرکب جرارشان ره میکشند و کوه کوهان چون نهنگان بحر بر بیشه

بر بیشه دلاوری شهپر اسلام عقاب میکنند بحدی رسیده و ساحت شهر و وسعت دشت بر کثرت این عسکر ظفر لوا مرتبه تنگی کرده که شبنم باز بر ورق گل پیوسته

بر مخمل و خوابه سبزه بیخفت اکنون از تراکم سنان نیزه دران شب همه شب بر بستر خشک میانش غلطید و غنچه نازک اندام که از سختی بار تیر بسمل آرام بسته

امروز از شادی فتح فضا در کوچه و برزن پا بسیر نعال اسب سپاه صف شکر مساکن کعبه حبذا همت والای خسروانی که دامن عرض این سپاه بیکران

دشت گیر بپایان را که از ثغور اطراف ممالک و اقطار ولایات فوج فوج بر عسکر و کثرت موج بیحد محیط معسکر همیون می پیوندند مطمح نظر جهان آرا

و پیش نهاد همت والا ساخته درین شغل سترگ همت باستمامی اوقات گرامی صرف میفرمایند که از سنگهای معرکه مبارز زرین مغفر خورشید خاوری

نظر بر معرکه که دلاوری زره حلقه‌های انجم را بنوک سنان زرین شعاع از عرصه میدان آسمان می باید تا وقتی که از دم حسام خون آشام اسلام دیده‌ها خون شفق

در ممالک شام روان میشود مگر بقدر ادای فرض تنبیه لعرا اسکندر رتبه سلیمانی برادر ملک جهان آرای و جهانداری فرمان روائی نشسته فوجی از دلیران جوشن

پوش دماغ هوش را تنگ یک سجده ها در اقبال هشتم شقاه السلطان السلاطین و مغفره جبان چو قرین روی زمین است تا رکب مباهات بر آسمان سوده در نظر

کیمیا اثر باب تازی و تیر اندازی و تیغ آزمائی و نیزه وری و سپر هیچ همگی نقد هنرهای خویش را بمحکه کمال وصول مرتبه میرسند تا که کثرت لشکر فات از مرتبه استیلا روانه

عالم بالا که از غبار دیده صبح را بر طاق و رواق گنبد مینا بشوق نظاره شان و شکوه این سپاه کینه خواه جا گرفته اند ساحت صحرا از موج زره و حباب مغفر دریائی

لباس از آهنگ مردم خوار و عرصه هامون از تراکم نیزه و برق سنان بیشه پر از شیر هژبر شکار رمی بیند لذا در وقت و موسم کامرانی طبع اشرف درین امر سترگ

بحدی رسیده است که قریب بروز ساعت صرف آزمودن هنرهای سوار میشود و رجا واثق است که نیروی تایید الهی و اهتمام خاطر شاه پرست این شغل جلیل

باندک فرصتی بسرحد اختتام رسیده لازمه مطلب اصلی و مقصد کلیت بحظ اوفر و نصیب اوفی بهره‌مند و کوکبه اعلام فتح و نصرت و طنطنه

صدای سحر شوکتش در اقصی ممالک بحر و بر بمظاهرت جنود آسمانی و معاضدت

تاییدات ربانی بلند گردد بمنه و کرمه

قيل لبزرجمهر لم فسد ملك بني ساسان وانت فيهم قال
لانهم استعانوا باكابر الاعمال من اصاغر الرجال قال الكامل
[illegible]

قال المجاهد لا يتعلم العلم مستحي ولا متكبر

قال ابن عباس اجرأكم على الفتوى اجرأكم على النار لابن مسعود جُنّة العالم لا ادري فاذا اخطأها اصاب مقاتله سئل شعبي
عن مسئلة فقال لا اعلم فقيل الا تستحي وانت فقيه العراق قال ولم استحي مما لا تستحي منه الملائكة حين قالت لا علم لنا الا ما علمتنا
قيل لا تقل فيما لا تعلم فتتهم فيما تعلم اذا فاتك الادب فالزم الصمت فانه اعظم الاداب ارسطاطاليس من ترك الادب
عقم عقله من قعد به حسبه نهض به ادبه حسن الادب يستر قبح النسب الفضل بالعلم والادب لا بالاصل والنسب
من ساء ادبه ضاع نسبه كل خير ينال بالطلب يزداد بالادب الادب مال واستعماله كمال قال النبي صلى الله عليه وآله
ما نحل والد ولده نحلا افضل من ادب حسن قيل من لم يؤدبه الابوان ادبه الملوان جالينوس ان ابن الوضيع اذا كان
اديبا كان نقص ابيه زايدا في منزلته وان ابن الشريف اذا كان غير اديب كان شرف ابيه زايدا في سقوطه لقمان اغد
عالما او متعلما او مستمعا او محبا ولا تكن الخامس فتهلك قال علي عليه السلام الناس عالم او متعلم وساير الناس همج
سئل الاسكندر وقيل يا ملك تعظم مؤدبك اشد من تعظيمك لابيك فقال ان ابي حطني من السماء الى الارض ومؤدبي رفعني
من الارض الى السماء قال بزرجمهر ابي سبب حياتي الفانية ومعلمي سبب حياتي الباقية قال النبي النظر في وجوه العلماء عبادة سئل
جعفر بن محمد الصادق عن ذلك فقال الذي اذا نظرت اليه ذكرك الاخرة ومن كان على خلاف ذلك فالنظر اليه فتنة قال الخليل
زلة العالم مضروب بها الطبل وزلة الجاهل يخفيها الجهل فضيل شر العلماء من يجالس الامراء وخير الامراء من يجالس العلماء
ارسطاطاليس الحكمة للاخلاق كالطب للاجساد المأمون لولا الحرص لخربت الدنيا ولولا الشهوة لانقطع النسل ولولا حب الرياسة
لبطل العلم صنع عيسى للحواريين طعاما فلما اكلوا وضاهم بنفسه قالوا يا روح الله نحن اولى ان نفعله منك قال انما فعلت هذا لتفعلوه
بما تعلمون شكا رجل الى وكيع بن الجراح سوء الحفظ فقال استعينوا على الحفظ بترك المعاصي فانشد الرجل شكوت الى وكيع سوء حفظي
فارشدني الى ترك المعاصي وذاك لان حفظ المرء فضل وفضل الله لم يدركه عاص قال رجل من الانصار للنبي اني لا اسمع الحديث
ولا احفظه فقال استعن بيمينك اي اكتبه وقال قيدوا العلم بالكتابة ويقال في المثل ما حفظ فر وما كتب قر ويقال الحفظ صيد
والكتابة قيد قال علي عليه السلام وجه العلم اكثر من ان يحصى فخذوا من كل شيء احسنه وانشد ما حوى العلم جميعا احد لا ولو مارسه
الف سنة انما العلم بعيد غوره فخذوا من كل شيء احسنه قيل القلم قيم الحكمة وان هذه العلوم تند فاجعلوا الكتب لها حماة
والاقلام عليها رعاة ثمامة بن اشرس ما اثبته الاقلام لا يطمع في درسه الايام قيل الاقلام رسل الكلام قيل الخط لسان اليد

[illegible]

تحقيق للشيخ محي الدين العربي

اعلم وفقك الله لما يحب ويرضى ان بعض اهل العلم اورد على هذا الحديث القدسي وهو قوله تعالى كنت كنزاً مخفياً فاحببت
ان أُعرف فخلقت الخلق لأُعرف اشكالاً عظيماً وذكر انه سأل عن كثير من علماء زمانه ولم يذكروا له جواباً شافياً
فلما تأملت فيما اورده الهمني الله تعالى اربعة اجوبة فاذكر ما اورده ثم اردفه بالاجوبة التي الهمني الله بها على فالاشكال
هو ان الخفاء من الامور النسبية لابد فيه من مخفي ومخفي عنه لا يجوز ان يكون المخفي عنه هو الله تعالى لانه ظاهر لنفسه بنفسه عالم بذاته ازلا
وابدا ولا يجوز ان يكون هو الخلق لان الخلق لم يكونوا موجودين في الازل حتى يكون الله تعالى مخفياً عليهم وفي الحديث كان الله
ولم يكن معه شيء فالخفاء يقتضي الخلق فيكون الخلق سبب الخفاء لا سبب الظهور فهذا عكس ما يدل عليه الحديث فان الحديث
في ظاهره يدل على انه تعالى في الازل كان مخفياً عند عدم الخلق هذا تقرير السؤال اقول الجواب عن هذا السؤال من وجوه
الاول ان المراد من الخفاء عدم عارف به سواه فلما اراد كثرة العارفين به خلق الخلق فعبر عن عدم العارف بالخفاء فكانه قال
كنت كنزاً عزيزاً وجوهراً شريفاً لا عالم بي غيري ولا عارف بوجودي سواي فاطلق الخفاء واراد لازمه وهو عدم
العارفين به فالمعنى كنت رباً محسناً والهاً منعماً مفيداً ولا عالم بي ولا عارف بكمالي وجمالي فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف هذا معنى صحيح لا اشكال فيه الوجه الثاني ان للاشياء وجودين وجوداً علمياً ووجوداً خارجياً فالوجود
العلمي المسمى بالاعيان الثابتة وهي ازلية قديمة والوجود الخارجي محدث فخفاء الله تعالى بالنسبة الى الاعيان الثابتة في الازل
فان الاعيان الثابتة في الازل موجودة مع الله تعالى لكن لا علم لها به فيكون الله تعالى مخفياً بالنسبة اليها فلما اراد ان تعرفه
الاعيان الثابتة اخرجها من الوجود العلمي الى الوجود الخارجي لتعرف الله تعالى اذ لا يعلم الله الا بالوجود الخارجي الوجه
الثالث قال في الصحاح نقل عن الاصمعي خفيت الشيء بمعنى كتمته وخفيته بمعنى اظهرته وهو من الاضداد فقوله كنت كنزاً
مخفياً يجوز ان يكون المراد من الخفاء الظهور فمعنى الحديث حينئذ يكون كنت كنزاً مخفياً ظاهراً بنفسي ولم يكن لي عارف سواي
فاحببت ان يعرفني غيري فخلقت الخلق الوجه الرابع يجوز ان يكون كنت كنزاً ظاهراً في غاية الظهور والشيء اذا بلغ غاية
الظهور خفي فكانه قال كاد نفسي من غاية الظهور لم يخف على نفسي فضلاً عن غيري فخلقت الخلق حجاب ظهوري وستر نوري حتى
يخفى شيء من ظهوري ليمكن الخلق ادراكي الا ترى ان من اراد ان ينظر الى عين الشمس كيف يضع يده على حاجبه ويحجب نوره
ليمكنه ادراك شيء من نوره فخلق الخلق حجاباً لنوره وجعله سبباً لادراكه تعالى فسبحان من جعل الظهور مانعاً للادراك
والستر والحجاب سبباً للظهور والادراك وهو اعلم بالحقائق نقلا عن خط السيد الفاضل المرحوم المغفور حسن الرضوي القائني

بسم الله الرحمن الرحيم
قل هو الله احد الهو المطلق هو الذي لا يكون هويته موقوفة
على غيره فان كل ما كان هويته مستفادة من غيره فمتى لم يعتبر غيره لم يكن هو هو وكل ما كان هويته لذاته
سواء اعتبر غيره او لم يعتبر فهو هو لكن كل ممكن فوجوده من غيره وكل ما كان وجوده من غيره فخصوصية وجوده من غيره وذلك هو الهوية فاذا
كل ممكن فهو [illegible] من غيره فالذي يكون هو هو لذاته هو واجب الوجود لذاته وكل ما كان ماهيته مغايرة لوجوده من غيره فلا يكون هويته بنفسه فهو [illegible] فلا يكون
هو هو لذاته فاذا وجد فيه [illegible] واجب الوجود وهو الذي لذاته هو هو اللازم الجامع لمعنى الاضافة والسلب [illegible] عدم الاسم لا يمكن شرحه الا بلوازمه
واللوازم منها اضافية ومنها سلبية واللوازم الاضافية [illegible] تعريفها الامور السلبية والاكمل في التعريف هو اللازم [illegible] الا هوية
هو الذي ما ينسب اليه غيره ولا ينسب هو الى غيره والاله المطلق هو الذي يكون كذلك مع جميع الموجودات فاذن لفظ الله اكمل في التعريف والشرح لتلك الهوية فان الالهية
وعطفها الا بانه هو هو [illegible] شرح تلك الهوية انما يكون بلوازمها وقد بينا ان اللوازم منها سلبية ومنها اضافية وبينا ان الاكمل في التعريف هو الالهية التي هي
لا جسم عقب قوله هو بذكر انه لا يكون كاشفا عما دل عليه لفظ هو وكان شرح لذلك ولطيفة اخرى منها انه لما عرف تلك الهوية بلوازمها ذكر انه كان فيه تنبيها على ان اللوازم التي
والا كان العدول عنها الى اللوازم فاصرا ومنها انه لما شرح تلك الهوية بلوازمها الذي هو الالهية عقب ذلك بانه احد وهو الغاية في الوحدة لكن ذكر المقومات وقصر على ذكر اللوازم مرتبة
من الوجه ولم يعرف ذلك الشيء الذي [illegible] تقريره الكلام بتقدير اللوازم والصير [illegible] الى ان لا يمكن تعريف تلك الهوية الا باللوازم [illegible] لكن تلك اللوازم كثيرة وكلما
الاحدية لغاية وحدها وكمال بساطتها التي تتقاصر العقول عن ادراكها فنبه اولا على انه لا شرح لتلك الهوية الا بذكر اللوازم [illegible] تعريفها
فان اللوازم معلولات والشيء الواحد الحق البسيط من كل وجه لا الصمد [illegible] والوقوف دون مبادي ذاتي [illegible] عن [illegible] طولا [illegible] ولان اللوازم القريبة من [illegible] لفظ
اللوازم ابعده فلون الان [illegible] معلولات [illegible] من كونه معلولا لما كان الكلام [illegible] [illegible] الكلام [illegible] من
اخرا ثبت تحقيقا وهو ان اللازم ابعد التعريف [illegible] تحقيقه [illegible] [illegible] اقرب [illegible] اللازم الذي لا سبب له فانما يعرف
حجة لوازمه فلهذا التحقيق لو ذكر في تعريف الهوية شيء من لوازمها ابعد [illegible] وجوب الوجود وبساطته وجوب [illegible] ذلك بذكر اقرب الاشياء لزوما له [illegible]
لا لغيره وابتداء الاول لا يلزمه لازم اقدم من وجوب الوجود فانه هو واجب [illegible] اللوازم عقب ذلك اذا [illegible] [illegible] الجلال والعظمة والبهجة الى البعيد وقصى
هو الى الهوية المحضة البسيطة حقا التي لا يمكن ان يعرفها شيء سوى انه هو وكان لا بد من تعريفها بشيء من اللوازم ولا يبلغ ادنى [illegible] [illegible] [illegible] وحسن [illegible]
الالية سبحانه ما اعظم شانه واقهر سلطانه فهو الذي ينتهي اليه الحاجات ومن عنده نيل الطلبات [illegible] في كتابه العزيز وادرعه في وجه المقدس ومنوره [illegible] العقل
وعظم وصف الواصفين بل القدر الممكن ذكره الممتنع ازدياده هو الذي ذكره في كتابه [illegible] واسلوب الاله جل جلاله عالم بها فان هنالك العقل
ان هويته تعالى وان كان لا يمكن لغيره معرفتها الا بواسطة الاضافات [illegible] اللازم فنقول ليس المبدأ الا ان الشيء
وبمعقول او واحد بما ذا لم [illegible] تلك المهية واقتصر على ذكر [illegible] كثرة فيه ولا
المقومات [illegible] فانه وجود مجردة واسطة محضة
ثم نفيه هناك فعله انه ليس لا لغير
من ذاته المقومات

بسم الله الرحمن الرحيم قل اعوذ برب الفلق فالق ظلمة العدم بنور الوجود [illegible]

[illegible]

حركات عقلية او انفعالية ان كانت نفسه عقل بالملكة ام عند الاستعاذة بالقوى الباطنة والمراد صورها ومعانيها وتحريكها انواع الحركات بحسبها تستعد لقبول
الفيض وكل ذلك عبادات صارت منها في تلك المبادي فيصير النفس في هذه الدرجة متعبدة وتلك المبادي العبودية والآلهة هو المعبود فان لتلك المبادي اسامي بحسب كل
وقت فالاسم الاول بحسب كون المراد الرب والثاني بحسب فيض النفس هو الملك والثالث بحسب شوق النفس هو الاله وههنا انتهى درجات الصفات المتعلقات
بين المبادي والنفوس الى ان اهب عقل فعال للصور المدبر لما تحت كره القمر ولما تبين كيفية الاستعاذة بالمبدأ الاول في السورة الاولى وتوجهه بالفلاق الى المبدأ
للوجه وبين كيفية دخول الشر في تقديره هناك ففي هذه السورة بين كيفية الاستعاذة بالمبدأ القريب الواهب للصور ومن تلك الدرجات قوله تعالى من شر
الوسواس الوسواس القوة التي توقع الوسوسة وهي القوة المتخيلة بحسب صورها المستعملة للنفس الحيوانية ثم ان حركاتها تكون بالعكس فان النفس وجهها الى المبادي المفارقة
فالقوة المتخيلة اذا اخذتها الى الاشتغال بالمادة وعلائقها فتلك القوة تحتش الى التحريك بالعكس وتجذب النفس الانسانية الى الحس فلهذا ما يكون قياسا قوله تعالى
يوسوس في صدور الناس معناه ان الخناس وهو القوة المتخيلة انما توسوس في الصدور الذي هو المطية الاول للنفس لما قد ثبت ان المتعلق الاول للنفس الانسانية هو القلب
ولواسطته تنبث القوى في سائر الاعضاء يوثر الوسوسة اولا في الصدور ثم قال تعالى من الجنة والناس الجن هو الاستتار والانس هو الاستئناس وهما الحواس الظاهرة
والباطنة وهذا هو الذي تبع العقل اليه في هذه السورة والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب والحمد لله رب
العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

سبح اسم ربك الاعلى الذي خلق فسوى والذي قدر فهدى

والذي اخرج المرعى فجعله غثاء احوى

[illegible]

مطلوبة لذاتها والحق

قد ادركوا من البهجة [illegible] انواع اللذات [illegible] ان يقولوا

الجسمانية وما ادركوا شيئا من السعادات الاخروية [illegible] واليه اشار بقوله تعالى بل

مستترين على طلب اللذات الدنيوية معرضين عن اللذات الاخروية [illegible] ان الاول الذين

تؤثرون الحيوة الدنيا والاخرة خير وابقى [illegible] ان اقصى ما يمكن [illegible] واللذات الروحانية

الانسان في هذه اللذات الدنيوية [illegible] الاول ان اللذة الجسمانية مشتركة فيها بين الناس والبهائم والديدان [illegible]

مشتركة فيها بين الناس والانبياء والملائكة [illegible] فيكون اللذات الروحانية [illegible] الثاني ان اللذة الجسمانية [illegible] الكمال الا [illegible]

والكمال الا [illegible] ومعلوم انه يسير [illegible] لانا لو فرضنا عاقلا [illegible] الا الاكل والشرب والوقاع [illegible] ان الاكل والوقاع [illegible] ان الانسان [illegible]

عن هذه الاحوال [illegible] والعدة [illegible] الى الكمال والروحانية [illegible] من جوهر الروح [illegible] الثالث ان اللذة الجسمانية [illegible] من الاكل والوقاع [illegible] ان هذا لفي الصحف

لا محالة والعارف [illegible] بل على [illegible] الاول انه لا يدوم [illegible] وعلم انه [illegible] عن الزوال والانتقال [illegible] ان الاول

والمقام [illegible] خير وابقى [illegible] الالهية والعلوم القدسية والاخلاق الفاضلة [illegible] المطالب الثلثة [illegible] لقوله ان هذا لفي الصحف

لا تفنى [illegible] تلك اللذات [illegible] القدسية الباقية لانها [illegible] المقررة في العقول [illegible] معرفة الالهيات [illegible] معرفة النبوات ثم [illegible] معرفة المعاد [illegible] ان الاسلام [illegible]

هذه المقدمات [illegible] اخرى [illegible] كل ما كان خيرا وابقى [illegible] الذي على [illegible] المقصود منها الا تقرير هذه المطالب [illegible] وبالله التوفيق

الاولى صحف ابرهيم وموسى والمعنى ان جميع [illegible] والسعادة لا تحصل الا بمعرفة هذه المطالب الثلثة

اسرار هذه السورة فيه على ان الاشتغال بما سوى هذه المطالب الثلثة عبث وان السعادة لا تحصل [illegible]

مجيب الدعوات

و روى الشيخ الاقدم محمد بن يعقوب الكليني رضوان الله تعالى عليه

في كتابه الكافي عن مولانا الصادق صلوات الله وسلامه عليه ان من قرأ عند حين النوم

كانت ذنوبه وصار بالنعم لا بأس بأن يأخذ مضجعه لو انه بعدد ثمر الثقلين العدد وارج انه دعا بيوم

ذنوب الثقلين ارحم على خطايا العالمين سورة الفاتحة الداوجيه ٥ بسم الله الرحمن الرحيم ذا اكبر يجب من ... في الطعام

كيف لا تكثر الذنوب مني والمن على خطايا الشيء البهائم طاره وارد في الكلام والكرم

لغز لشيخ الفاضل المرحوم [illegible] حرره عبد الصمد [illegible]

اسم حبيبي ان رمت فعله [illegible] وطرفاه سورة فاقره [illegible]

[illegible]

والبليد لا ينفع [illegible] بالتلبيغ

[illegible]

لشيخ عبد الصمد [illegible]

هذا الاسم راسه من الجبال الرواسي ورابعه يتذكر من الناس لولا اوله لكان القلب مظلم ولولا آخره لكان عن
قلب الحبيب مخبرا آخره ثالثه مكان تسبيح بعض الانبياء. وثانيه اوله موافق لبعض اوصاف خالق السماء ثانيه بصوره راس الغنم
وطرفا اخره يتمدان في زبر النعم ان سقط اوله بقى الاسم بحاله وان قلب آخره لم يتغير احواله ان عدم وسطاه اخره
صار قسيم الثلث قسما ولو وجد احدهما صار قسم الثلث قسما بصفة فعل وثانيه مع آخره اسم وطرفاه اسم وفعل
لو عدم ثالثه صار فعلا ولو عدم ثانيه وثالثه صار فعلا آخره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نقد

او سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

کتاب نوازک [illegible] سلیم مصحوب درویش بیک قزوینی

293

بعزم استخلاص محجر وزیر دستان آذربایجان از دار السلطنه اصفهان معطوف داشته دار السلطنه تبریز مضرب سرادقات
نصرت و اقبال گشت و پاشای لیجا اسیر و دستگیر شده در اندک فرصتی قلعه مزبور مفتوح گردید و از آنجا عازم تسخیر سایر قلاع آذربایجان شده
حکام اتباع و متحفظان قلاع تاب صدمت و صولت نیاورده بقلعه ایروان که محکمترین قلاع این دیار و در حصانت و متانت
مشهور روزگار است بعزم همت عالی نهمت متوجه قلع و قمع قلعه مذکور گشته ساحت آن مرز و بوم مضرب خیام نصرت فرجام گردید بعد از مدت
هفت ماه آنجماعت قلعه را مملو از مردان کاری و آلات قلعه داری و مشحون باذوقه و ما یحتاج چندین ساله بود جبراً و قهراً مسخر گشت و جمعی
که نقوش ندامت و آثار اطاعت از لوحه جبهه ایشان ظاهر بود در ظل ظلیل آفتاب تظلیل مواطن ناز و نعیم است بنوازشات شاهانه
مغرور گردیده و بعد از فراغ ازین شغل عظیم از عنایات مجدده آلهی بود و بی تکلف هیچ یک از سلاطین را در هیچ زمان این چنین
فتحی روی نداده بود که بزور بازوی جهانگیری از جماعت رومیه قلعه توانند گرفت مراسم شکرگزاری بتقدیم رسانیده لوای جهانگشای بطرف سرکار
بجانب ییلاقات در اهتزاز آمد در ان اثنا خبر هجوم لشکر روم و رسیدن سردار با لشکر بیشمار مع علیه رسیده با آنکه بواسطه تفرقه عساکر
نصرت مآثر صلاح در مقابله و مقاتله نبود متوکلاً علی الله بعزم قتال و جدال استقبال نموده هرچند بلطایف الحیل خواست آن القوم زمانی که داز
از میان عرابه بیرون آمده مردوار بمیدان کارزار آیند چون خواست حق سبحانه و تعالی بود چنان شد آنجماعت بر عادت معهود
از میان عرابه و توپ و تفنگ بیرون نیامده هرگز وار در دار باز جهیده بمقابل عساکر فیروزی نیامدند آخر الامر بخاطر رسید
صلاح در ان دیدند که بقانون نواب جنت مکانی علیین آشیانی عمل نموده اردوی کیهان پوی یکدو منزل مراجعت نماید شاید که آنجماعت بدین وسیله
از توپ و عرابه جدا شده [illegible] تعیین دست ایشان خود را غنیمت دانسته فرار بر قرار اختیار کرده بطالع فیروزی آیات
در دار السلطنه تبریز مقر سلاطین ایران قشلاق نمود و الله ویردی خان که کستندیل خان را از سلاطین گرجستان و نشو و نما یافته این دودمان است
با بعضی از امرای عظام بتسخیر گرجستان و شیروان روانه فرموده در اندک فرصتی آن الکا را مفتوح گردانیده چندین هزار اسیر و فرزند
به درگاه معلی فرستادند و بهمین توجه تمامی ممالک موروثی بتحت تصرف اولیای دولت قاهره در آمد و چون سردار روم در وان
توقف نموده بود الله ویردی خان بیگلربیگی فارس سرکرده جمعی از عساکر ظفر مآثر بدفع او مامور گشته چون ببلده مذکور
خوی سردار روم و مجمع القوم مذموم بود رسید سردار نابکار بعزم محاربه بیرون آمده صف قتال و جدال آراسته عرابها در پیش لشکر خود کشیده
بتهیه جنگ و اندوخت توپ و تفنگ قیام نمودند غازیان نصرت منش بعون عنایت خدای جلال و یمن اقبال بیزوال از صدمات توپ و تفنگ
و کثرت مخالف اندیشه ناکرده طلسم جمعیت ایشان را از هم گسسته قریب به چهل هزار کس طعمه شمشیر و جمعی غفیر از پاشایان و سران
و سرداران اسیر و دستگیر میکردند و سردار بصد هزار افلاک و ادبار خود در القلعه و حصار انداخته خان مشار الیه بمحاصره مشغول بود
عنقریب بمیمنت الله تعالی قلعه مذکور مفتوح شده سردار نابکار گرفتار میگردد المنة لله آنچه درین درگاه خاطر حق گزین میتابد
آثار آن بوجه احسن بر وجنات احوال دولت بیزوال پرتو ظهور انداخته کامیاب گردند بجهت تبلیغ این اخبار مسرت آثار
[illegible] درویش بیک [illegible] زبدة الاشباه معتمد الخواص عرب بهادر بیک و شاه وردی بیک
روانه خدمت سامی نموده مرجو آنکه پیوسته بارسال رسل و رسایل باعث بهجت روحانیه و محکمی سلسله یگانگی
و اتحاد موروثی بوده مکنونات خاطر میمنت مظاهر را اعلام فرمایند حق سبحانه و تعالی آن نور حدقه سلطنت و جهانداری را از حوادث
زمان مصون داشته باعلی درجه کمال و اسنی مراتب اجلال رساناد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لدی [illegible]

[illegible]

دیباچه تاریخ اکبری

الله اکبر ای جان در یافتت شگرف و شناسایی شگرف که حقیقت پذیران دقیقه رس و روشن ضمیران صبح نفس که باریک
بینان جدول آفرینش و پرکار کشایان لوحه دانش بینش و پشند در ترکیب عنصری و پیکر هیولانی نقدی گرانمایه و گوهری والا طبع که در کالبد قیمت بنجند و میزان
قیاس بر سنجد و به کیال گفت در نیاید و از مقیاس اندیشه بیرون باشد غیر از سخن که نسیمیست مسحر کن و هوای متموج بنا شگفته اند و چرا چنین نباشد که سر انجام
دار الملک معنی بی دستیاری این امکان نپذیرد و معموری خراب آباد صورت بی مددکاری این در اندیشه نگذرد نظم این چه سخن بود که شد آشکار پرده بر انداخت
نهفته هزار زینت درین بزم نشستیش نیست حریفی برابر نشستیش کارکش اوست درین کارگاه صدر نشین اوست درین بارگاه هر چه درآید
بدل اهل هوش دل بزبان گفت و زبان دگوش از در دل هم بدر دل رسش ناطقه و سامعه جولانگهش ما سخن را رصدگاه هوش
مشرق و مغرب ز زبانست و گوش چنانچه پایه والای این ز دبان آسمان شیوا رسید پای خرد به پیدائی ناپیدای طبیعت آن قدم نتوان داشتی
ز جیب باد و نهاد خاکی طبیعت آب نما منبعش آتشکده دل اوج پروازش مرکز هوا گرمی بازارش با آب آرامگاهش صفحه خاک
مرتبه شناسان صفوف عزت فراخور دیده و دریافت خود چنانچه سپهسالار انجمن معنی بل خلف صدق دل دانشمند موبد موبدان دانش آتشکده
خاطر بلبل آوا با ضمیر انگاشتند خاصه سخنی که زینت فهرست نسخه مفاخر و زینت دیباچه مجموعه معالی باشد یعنی مدح که خدای آسمان و زمین و حمد
دادار جان و تن آفرین هم آغاز را مایه سرافرازی و هم انجام را پیرایه دلنوازی هم قافله سالار سخنوران و هم شهریار سخنوری چراغ
کلبه باریک نشینان انیس وحدت سرای خلوت گزینان دلفزای باطن مشتاقان کوی خداجویی مرهم بند ناسور خسته درونان گنج ناشکیبایی
نوشداروی شوربه نوشان اشک حسرت مومیایی شکسته دلان زاویه خاموشی رزم آرای دلاوران هنگامه عشق بزم افروز معشوق مزاجان امیدوار دل با هم
بارگاه اطمینان تشنه لبان وادی شوق را استسقا بخش گرسنه دلان بادیه جویا را جوع افزا از اینجاست که خرد پروران امیدوار خموشی بر لب
سراسیمگی و بی آرامی شغف دست فکرت از دامن هودج کبریا کوتاه داشته تشنه لب و آبله پای هزاران جوش و خروش فرو خورده مهر خموشی بر لب
نهاده اند و بدستیاری انصاف پای ادب در دامن عجز پیچیده در آنچه شایانی از از عطیه خانه تقدیر داده باشند شروع نکرده اند نظم راه
کمال بر احرف و نقط ریگ دشت عالم علم را شهر سخن روستا بر درت اندیشه را شحنه عزت زند لطمه حیرت بروی سیلی جهل از قفا یعنی
سپاس ایزد چون از احاطه امکان بیرونست و ستایش خداوند بیهمال از احصای اکوان افزون حدیث انجاکه از یزدان شناسیست
سپاس اندیشی ما ناسپاسیست تو جرأت بین که همت می نهد جوش که گیرد قطره دریا را در آغوش نه پنداری که حرفش در کتابست
که این حرف کتاب و ماتنابست سخن را چند باشی محمل آرای بدست آویز غ انجا نه پای هرگاه زمینیان را با آسمانیان رابطه مناسبت
مفقود و خاکیان را با فلاکیان راه سخن مسدود باشد مکانیان را با لامکانیان چه نسبت خواهد بود تا حصه من ذره خاک نشین با نسبت آفتاب
عالمتاب قدس چه باشد محبوس مطموره امکان و حدوث را با بادیه پیمای عرصه وجوب و قدم چه حد و کدام یارا ذره سرگشته بی سر و پا را
در شعشعه نیر جهان افروز بجز هواداری چه بهره و قطره شبنم را با بحر ذخار و ابر مدرار بجز لاف خشک چه بضعه هیهات اگر ذره از ان فروغ
بخشش انجمن هستی گوید اگر چه او را نمی شناسد و او را منی گوید اما از و میگوید و او را میجوید اما شگنای ظلمت را با ساحت نور چه مناسبت
وعدم مطلق را با وجود بحت چه نسبت آفریده هرگاه از آفریننده کامیاب شناسایی تواند شد تا مدتی چند در هوای ثنای بدایع مکونات

نامدم به سر خورشید بود و نه دماغ خموشیدن که ناگاه از خرد که فروغ هستی اوست در بی ارز روشنائی گشوده دل هر زه گرد را کردن امید
بکمند مقصود بسته آمد پیام آلهی بگوش توفیق رسید که ای نقش طراز نگارستان معنی کتاب تصنیف منیکنی که دیباچه را بحمد آرایش دهی
حال فرمان فرمائی زمین و زمان گوهر تاج پادشاهان می نویسی و سپاس ایزدی بتحریر میرود و ستایش خدای بتصور می آید حمد را احمدی نامند
چه مصنوعات صانع بر کمال حمدیست از دادار پاک که بزبان بی زبان ادا شده آگاه دلان آباد باطن را بدریافت این رمز رای نو ز مطلق میگرداند و
ب پایه بلند پایه حامدیت که بالذات منصب والای وجوب وجود دست میرساند و پیداست که در عالم عنصر عظیمتر اثری و شریفتر گوهری از وجود گرامی
پادشاهان والا شکوه که سرانجام نظام ظاهر عالم وابسته بدستیاری همت قدسی اعتصام ایشانست نشان نداده اند و یقین که کار جهانبانی سپردن
و مهم عالمی شهی نگاه داشتن جهان معنی درو نهادن است بلکه جان جهان معنی ساختن خصوصا گیتی آرائی که دریافت شمائم نسایم بهارستان قبله
جهی داشته بر سریر کامرانی سر بلند باشد سیما خدیو زمانه با این دو حالت شگرف از سرچشمه باطن سیراب دل و شادات خاطر گردانده خاصه آن
کاخدا آگاهان که تائید یزدی ازین مراتب فراتر شده رنگ آمیز نگارین جامه معانی بزم فروز شبستان حقایق محرم خلوتکده شهود انیس صفوت
سرای حدت گشته بخت بیدار بر تخت اقبال نشینده و فرمان روای صورت و معنی و عقده گشای ظاهر و باطن بود و تفویض یافته جهان نشینت
طرازنده اورنگ شاهی و فرازنده لوای ظل الهی زمان مسعود ماست که مجموعه نقشبندان فهم و خرد دل کارنامه صنعت گران ازل و ابد
با چنین اسباب فراوان حمد حقیقی که تو داری چگونه در تکاپوی سرگردان مانده از شنیدن این پیام روح پرور صبح دولت
دمیده و سرمایه سعادت جاوید میسر شد دیده امید روشن گشت عالم صورت رواج گرفت ملک معنی ابتهاج یافت دامن مقصود بدست
افتاد و چهره مطلوب در نظر آمد سبحان الله این چه سریست بدیع که در کتابهای نوکار سپاس دادار پاک برای پیوند کتاب می
آورند و در اینجا کتاب را برای ثنای ایزد جان آفرین می آرایند در صحایف جهانیان حمد را الطفیل مقصود بر زبان میرانند
و درین شگرف نامه مقصود را الطفیل سپاس می نگارند و روش قدیم ستایش حضرت معبود گفتار بود درین تازه بارگاه
خود شاهزاده ثناخوانی کردار است سوابق در محامد الهی بسخن التجا می برند و درین دیباچه بدیع رقم آگهبانان کامل که پادشاه
حق پرستست پناه می برند یعنی آن خدیو جهان که بدولت خداجوئی و خداآگاهی اوثقاب از میان ظاهر و باطن برخواست
و درفرقه ارباب تجرد و اسباب تعلق محبت پدید آمد و حجاب از پیش صورت و معنی مرتفع گشت غفلت که راه مخالف
هشیاری میرفت باز آمده از ملازمان شعور است تقلید که از اقلیم تحقیق بر آمده شورانگیزی میکرد امروز طیلسان
تحقیق بر دوش گرفته از مرشدان در کاست خود پرستی کور که خداپرستی گذاشته خلق پرستی کردی چشم بینا یافته
شرمنده و سر افکنده بعبادتگاه ایزدپرستی در آمد حد و ناتوان بینی که با دمالیخولیا در سر و جنون در دماغ داشته با دادار
دانای دم منازعت میزد خرد در سیمای حاصل کرده از گروه مستغفران درگاه عظمت و طبقه مسافران جنود دولتست درد طلب
که صحت ابد همان تواند بود از لنگی به بیکی آمده هم مقصودی و هم قاصدی می نماید و چرا چنین نباشد که درین
زمان دانش افزا چراغ شبستان عالم فروغ دودمان آدم پرده برانداز اسرار غیب و چهره گشای صور بی عیب است
و چگونه در نظر هوشمندان دور بین بعید باشد که ناظم آداب شاهنشاهی و قاسم ارزاق بندگان الهی باریک بین دقایق هوشکافی
صاحب عیار جواهر صرافی اتا در عالم وجود پیشوای ارباب تجرد که و لایتش خوانند و مقتدای اسباب تعلق که سلطنتش نامند جدا
جدا بود در میان هی نوع کشاکش اختلاف بواطن سراسیمه داشت امروز که بلند پایگی و پیش بینی و فراخ حوصلگی و شمول

گشیده شعشعه جبروت ارتسامی عاطفتش انوار ظهور بیرون آورده بارقه لطف از نوایر قهرش زبانه برکشیده صولتش جگر سنگین جانان کیداخته
هیبتش زهره جگر آهنین جگران آب ساخته دولت سنگی روزگار اثری از گره ابرویش گشادگی زمانه پرتوی از شگفتگی جبینش دعای بقایش بر زبان
خورد و بزرگ مقام گرفته مهر و وفایش در دل برنا و پیر آرام یافته بلندی نامش نامورران اکناف را پست کرده تمکین دولتش سران اقطاع را از
دست برده طنطنه اقبالش گوش هوش سلاطین آفاق باز کرده کوکبه جلالش چشم اندیشه ملوک طوایف فرا نموده صیت بلندیش در گنبد
گردون پیچیده آوازه شکوهش کران تا کران رسیده صلای عطایش از اقصای شش جهت گذشته درگاه والایش وطنگاه شهنشهان هفت
کشور گشته دولت روزافزونش کارنامه ازمان و ادوار گشته طالع همایونش دیباچه سعادت ثابت و سیار نموده نظم آن شهنشاه آسمان پایه
چتر اقبالش آسمان سایه چمن آرای دانش و فرهنگ پایه افزای افسر و اورنگ بخت بخشش بدولت ارزانی بخشش گشاده پیشانی
حضرتش قبله‌گاه حق‌طلبان رافتش چشمه‌سار تشنه لبان زیرپا کرده از نیک اندیشی تخت شاهی و نطع درویشی نه فلک بر مراد او دوازده هفت
اختر بکار او سیار بزم ساز زمان بهشیاری پاسبان جهان به بیداری مهر و کینش بزم و رزم درون جام لبریز زده زباده و
خون بیم خاقان زگرمی خویش و هم قیصر زچین ابرویش آسمان جلوه زمین تمکین صاحب عقل کل جلال الدین نور خورشید ذات
ظل اله کوتر تاج و تخت اکبر شاه این جهان کهن از او نو باد کوکبش آفتاب پرتو باد این تهی دست که از بی سرمایگی ستودن نه جای
نشست و نه پای ایستادن داشت یمن این نیت درست و عزم جزم یکبارگی گنجور خزاین آفرین شد بو العجب خزینه داری
کز خرج نقد جمع افزاید و از جمع نقصان پذیرد بدولت اخلاص کیمیاگر شدم خاطر مفلس را توانگر ساختم نوال گشودم و در خزینه گشادم
نیکبخت بودم دولتمند شدم ثناخوان گشتم بر آستانه مجاز در حقیقت گشودم ساده لوح بودم نکته نگار شدم در مراد که بروی
من فراز بود از گشایش ایزدی باز شد سر افکنده که بسرافرازی بدل شد ناکرده من بکرده مجری شد و ناگفته گفته موذی گشت از نام
عام بدولت سرای خاص آوردند من بی‌زبان را زبان سخن سرایی بخشیدند و جهت سخن بخشیدند خواستم پیش از شروع در مقصود چنانچه رسم
پیشینیان هر طایفه از طوایف عالم است که عنوان کتاب ابعد از سپاس ایزدی بدعای والا نژادان قدسی و صاحبان نوامیس الهی که در
شبستان عالم شمع هدایت و افاضت افروخته بنهانخانه عدم فرو رفته اند چه بطریق عموم و چه باین خصوص مزین گرداند این مجموعه محامد
ایزدی را بران نمط پردازم و دعای گروهی که در پیشگاه دریافت این کس که بزرگی و خداشناسی جا دارند بعبارتی که دل خواهد ادا نمایم لیکن
چون این پرده حقیقت از راه مجاز نمیداند که اگر آشفته رایی در بارگاه سلطنت راه یافته سفارش سپه سالاران معرکه نماید و بوسیله خود خواهد [خشنده]
که بیگلربیگیان آن دولت را رحمت پذیر فرمانروایی بهان گرداند سر آیینه بسفاهت و جنون منسوب گردانند نظم چه یارا اسهار اکه ر
ه را سفارش بخورشید انور نویسند همین رفعت و قدر او بس که خود را دران حضرت از ذره کمتر نویسند در حضرتی که بزرگان نوازش
یافته آن درگاه را رخصت خواهش نبخشیده اند و قدرت سفارش مورچه نداده اند از چون منی بر در مانده بل راه نیافته کی سزد که برای
برگزیده‌های آن درگاه استدعای رحمت و تحیت نماید و التماس مغفرت و رضوان کند و اگر از نافهمیدگی زبان جرات دراز کند در عذابگاه
تیر مخچه نام نامزد شود و در بازپرس انصاف بچه طعن مطعون گردد بنابرین خاطر را از اندیشه باز آورده خود را آماده آن ساختم که اگر همت
دستگیری کند و توفیق یاوری نماید احوال سعادت منوال پادشاه صورت و معنی پیشوای دین و دنیا را نگاشته کلک بیان
گردانم وصفات جمال و جلال و نعوت عظمت و کمال و بدایع بزم و غرایب رزم و شرایف عبادات و لطایف عادات این

ذکر جلال الدین محمد اکبر بادشاه

[illegible]

[illegible]

حضرت انبیا و رسل علی نبینا و علیهم [illegible]

[illegible]

ایران از دولت ما قرین شده ... انتظام

زمین از [illegible] پسندیده [illegible] گرامی [illegible] بلیغ باید نمود و در [illegible]

عاقبت [illegible] اصلاح [illegible]

آن لقا و [illegible] احوال جمهور انام [illegible]

ملک و [illegible]

مکارم [illegible]

و اکا و [illegible]

ازرلات اقدام [illegible]

آورده و اصحاب [illegible]

بتقدیم [illegible]

و دوستان [illegible]

و دولت [illegible]

و زنالیف [illegible]

اقوالی [illegible]

طرز [illegible]

آدمی [illegible]

یا حق [illegible]

و محل [illegible]

این [illegible]

پاس [illegible]

ولید [illegible]

درین اثنا [illegible]

و باشد [illegible]

شده بود [illegible]

نزول اجلال [illegible]

و فرستادن [illegible]

حاکم [illegible]

بارها [illegible]

را فرستادیم [illegible]

احوال [illegible] رسل و رسایل که ملاقات [illegible]

اصطفا و ارتضا و خلاصه دودمان [illegible]

تا بیدات غیب الغیب مؤید و مستدام داراد

[illegible]

کتابت شاه سلیم بخدمت نواب گیتی ستان مصحوب محمد شریف مشهدی

الله اکبر عنوان نامه سعادت انجام بنام مالک الممالکی است که ارتباط و التیام اساس عظیم الشان را موجب انتظام سلسله
کاینات گردانیده و نسبت علاقه مراقبت و موافقت فرمان روایان ولایت و ممالک را باعث اسعاد خلایق و سبب امنیت [illegible] ساخته
مصدق این بیان و مصادق این برهان صحیح و صدق آیت فیما بین کل [illegible] و قیاس الشان ایشان قدیم الایام تحقیق ترقیه و تجدید اساس
و آرایش عالم و عالمیان که [illegible] یعلم الله و کفی به شهیدا از مکنت [illegible] بر آن خطه خوش و حلقه [illegible] آن آیین
مبانی سبب استحکام بنیان صدق و صفات چنانچه همیشه در تضاعیف بعضی از ابا و اجداد [illegible] کرام [illegible]
و کلک سحر نگارش صوبه [illegible] نشر سلسله [illegible] تعهد [illegible] ملحق مصحف [illegible] شروع در تمهید مدعا نمود [illegible]
و انساب [illegible] مصادقت و قسم صفحه بیان میگذارند [illegible] و فور نشاط و شمول انبساط که گوهر [illegible]
بهار عرصه زمین و زمان را باعتدال آورده خرو سیار کان نسیم جهان افروزی در ریزه کاری و ولای [illegible] عطر آمیز [illegible]
والدها رضا [illegible] گلدسته [illegible] آن عطر گلشن محبت [illegible] و استشمام خلق [illegible] مصادق [illegible]
مطالعه مولانا [illegible] اعلیحضرت [illegible] متعالی [illegible] خانان [illegible] عنوان صحیفه [illegible]
طغرای منشور جلالت و [illegible] سند [illegible] محفل عز و اقبال صدر [illegible] جاه و جلال [illegible] قدر [illegible]
عالی تبار [illegible] سایه [illegible] شجره طیبه گلشن خلافت و سلطنت [illegible] نعمت [illegible] تعالی
افسر و اورنگ [illegible] دانش و [illegible] نیاکان [illegible] و علا [illegible] انساب [illegible]
مهر سلطنت و [illegible] الدین [illegible] مشتمل بر مخصص خصائص محبت [illegible] الاقران [illegible]
شمامه [illegible] برای خاطر [illegible] تحمل [illegible] ارتباط و خصائص [illegible]
و [illegible] مولف [illegible] مباحثه [illegible] احوال [illegible]
کیفیت [illegible] غلبه [illegible] اقتضا [illegible]
و محبت [illegible] چنانچه [illegible] موقعیم [illegible]
و [illegible] احکام [illegible] محبت [illegible]
مولفان [illegible] اقتضا [illegible]
آن برادر کامکار [illegible] خیر خیریت اقتضا [illegible]
طراوت افزا باشند [illegible] سلطنت و شهریاری [illegible]

[illegible]

الحسن [illegible]

[illegible] الحسن والحسين [illegible]

[illegible] قال رسول الله صلعم [illegible]

[illegible]

سواد فتحنامه که نواب غفران پناه رضوان دستگاه شاه طهماسب الحسینی الصفوی علیه الرحمة والرضوان با پادشاه روم سلطان سلیمان در زمانی که القاص میرزا پیش او رفته
بود و آخر الامر باز از آنجا بصوب اصفهان آمده نواب اعلی او را بدرست آورده و فتح الکاء آذربایجان و بعضی از دیار بکر نموده و با پادشاه روم صلح کرده قزوین را دار السلطنه ساخت
و این فتحنامه را بالکای کیومرث حاکم رستمدار فرستاد امارت و حکومت نصاب عمدة الملوک ملک کیومرث و سادات و اعیان الکاء رستمدار بعنایت بیغایات پادشاهی
و مرحمت شاهانه سرافراز گشته بدانند که چون بدو سلطنت روزافزون و عهد خلافت ابد مقرون بمقتضای و من یتوکل علی الله فهو حسبه در سوانح امور ارادهٔ مشیت لم یزلی انتظام
اسباب کامکاری و کامرانی بل مدار اساس سلطنت و جهانبانی بمحض تایید و اعانت حضرت پروردگار و حضرات ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیه علیهم اجمعین باز گذاشته
لاجرم عنایت ازلی و سابقه هدایت لم یزلی بر حسب کریمه یختص برحمته من یشاء در جمیع احوال ضمیر و همت آمال و امانی را ناصر و معین ذات علیم کمال گشته نقش امر آرزو در هستی
سرایر منتقش و مرتسم میکرد بعنایت الله تعالی بی حجاب توقف و تاخیر از ورای پرده تقدیر بر غایلیان جلوه مینماید و صورت امرام از غرایب امور که بنیرنگ ظهور چهره میگشاید
اگر چه ظاهرا در نظر عقل خلاف مقتضای دولت و نقیض مصالح ملکی و ملتی مینماید اما بجیب مال و حسن توفیق و تایید حضرت ذوالجلال جل آلاؤه و عمت نعماؤه بحکم الخیر فیما
صنع الله بر وجهی که موافق اراده و مدعای نواب همایون ما و منتضمن صلاح دین و دنیا است بر می آید هدایت مواهب آنکه از ابتداء طلوع نیر این دولت گیتی فروز تا امروز از
منهیان عالم بالا بتلقین والله یؤید بنصره من یشاء از هر کرانه ندای بشارت مودای نظم عالم گرفت دولت شاه نجسته فر بالخیر والسعادة و الفتح و الظفر بگوش هوش
جهانیان انداخته اند و ملهمان دولت و اقبال بیزوال بتایید و اکرام و ما النصر الا من عند الله عرصه زمین و زمان را از زمین [illegible] بر ساخته اند که بیت
لوای فتح انداختیم در همه گیتی صدای فتح از فضل کردگار بما رسید ز غیب کاهی صدای نصرت و گاهی ندای فتح گشتند دشمنان مغلوب و روسیاه آیت غلبت ظفر و [illegible] افراختیم در همه عالم
هر جا که رایت همایون افراشتیم و بامداد و تایید و ایده بجنود لم تروها همت علیا بدفع اعداء گماشته از برکات توجه و توسل بارواح مقدسه حضرت پیغمبر و [illegible] اعداد و اعانت حضرت
صاحب الامر علیه و علی آبائه التحیة والاعتبار بر حسب اتفاقات حسنه امری که موافق امر ائمه معصومین و تابعان اهل بیت طیبین و طاهرین و موجب نگونساری اعداء و مخالف
بود از مکمن غیب روی نمود بیت صاحب الامر لطف کرده که ما روی همت بهر جا نهیم شیعیان را ز اقبال فتح دهیم سینا را ز خون کفن سازیم و از مصداقات این مقدمات
صورت حال و ماجرا خواندکار روم [illegible] که وساوس شیطانی و هواجس نفسانی در مخیله خود جای داده با وجود آنکه قبل از این دو مرتبه در معارضه نواب همایون ما در آمده بود و سطوت و صولت
سلیمانی ما را در مقابل تاییدات آسمانی مشاهده نموده دیگر باره از مضمون بلاغت مشحون لن ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده و مضمون این بیت که
بیت هر که را [illegible] او را فلک بخنجر [illegible] عزیز کرده [illegible] اهل جهان [illegible] خوار غافل گشته بمجرد حکایات باطل و افسانهای القاص [illegible] طمع شده و از کمال نخوت
و پندار و غرور لشکر بیشمار بدعوی مملکت گیری و کشورگشایی متوجه این صوب گشت و بعد از طی مسافت چنانکه شروع در ممالک آذربایجان نمود و از مواعید کاذبه القاص که او را بدان
فریب داده بود هیچ صورت وقوع نیافت از آمدن خود نادم و پشیمان گشته از کمال حیرت و فرو ماند که بتامل و آهستگی تمام منزل بمنزل طی میکرد تا در عرض دو ماه که از سرحد
آذربایجان تجاوز کرده بود بحوالی الکاء [illegible] رسید غازیان دلاور نامدار [illegible] از هر طرف متوجه شده بودند بر رکاب [illegible] پناه آمده بعضی [illegible] گشته [illegible]
[illegible] و بعضی را اسیر و دستگیر کرده می آوردند و نواب همایون ما قبل از آمدن ایشان بچندگاه بعضی از امرا و عظام خصوصا ظهیر الدین عبدالله خان و بدر خان و حسین خان سلطان
روملو و شاهویردی سلطان قاجار و علی سلطان تکلو و محمد خان طالش و شمس الدین خان و امیر شرف خان کرد و حاجی سلطان ذوالقدر و قایتمس بیگ خنوس لو را جهة قراولی بطرف
مرند فرستاده بودیم و خود در دار السلطنه تبریز ترتیب لشکر کوه شکوه و تقسیم اسلحه اشتغال داشته تا در این اثنا خبر آمدن ایشان نزدیک شد بتاریخ روز شنبه
نوزدهم شهر جمادی الثانی اعلام ظفر شاهی [illegible] بعون عنایت الهی از دار السلطنه تبریز کوچ کرده بعزم استقبال لشکر روم که بی شکوه متوجه ییلاق [illegible] شدیم
و ما غایت برادر اعز ارجمند کامکار سلطنت شعار ابو الفتح بهرام میرزا ابقاه الله تعالی و ظهیر الدین ابراهیم خان قورچی باشی [illegible] و محمود خان افشار و شاهقلی سلطان
حاکم کرمان باردوی معلی ملحق شده بودند و ما همان قاعده تقسیم اسلحه مشغول نموده مترصد لشکر روم که چون نزدیک رسیده بمرند و بدار السلطنه مذکور آیند شبیخون آورده دمار از روزگار ایشان
بر آریم بعد از آنکه بالکاء مرند رسیده بودند با وجود آنکه حکم با سیم عبدالله خان و امرا قراول رفیق او [illegible] که اگر [illegible] جانب ایشان روی معارکه [illegible] بجنگ و مقابله [illegible] اقدام
ننمایند و ایشان نیز حسب الحکم عمل نموده از مرند بجانب ییلاق مذکور کوچ کرده بودند و بعضی از ملازمان امرا مومی الیهم مثل امیر غیب بیگ ملازم بدر خان و [illegible] ملازم حسین خان
سلطان [illegible] تا موازی [illegible] کس از ملازمان سایر امرا با ایشان در مرند بوده اند با استقبال این طایفه توجه نموده در قصبه مرند میانه ایشان و یوف که موازی بیست هزار کس از آن فریق
بی توفیق انتخاب کرده همراه او نموده بودند و پنجهزار کس او را پیش فرستاده بودند مقابله واقع شد غازیان ظفر قرین تیغ کین از نیام انتقام کشیده [illegible] و انبوه آن گروه بی
شکوه را علی رغم انگاشته در یک طرفة العین چندانی از آن مخاذیل را مقتول ساختند که پای ثبات آن بی ثبات و جمعی که رفیق او بودند تزلزل یافت روی بهزیمت نهاده خود را
باردوی خواندکار رسانیدند و بمجرد دیدن این لشکر نامدار در دل آن کینه گذار [illegible] خاطر ایشان استیلا یافته از ایجاد داعیه معاودت بالکاء و مقر سلطنت خود نمودند
و کمال ضعف و پریشانی لشکر ایشان و آثار ندامت و پشیمانی از توجه بدین دیار بر ضمیر اشرف واضح شده بود در این ایام [illegible] که از جانب سلطنت پناه نظام شاه والی هند
بدرگاه معلی آورده بودند باستقبال خواندکار فرستادیم که چون [illegible] مانده شده سوار شده بیاید [illegible] و تقلید [illegible] الکاء مذکور متوجه دار السلطنه تبریز
شد و تا رسیدن بدار السلطنه مذکور بنوعی کمال خوف و بیم در خاطر ایشان جای گرفته بود که یک فرد قدم از محیط اردوی [illegible] ترتیب نموده اند [illegible] نتوانست
نهاد القصه بعد از آنکه بدار السلطنه مزبور رسیده و در حوالی چرنداب نزول نمودند امرای عظام ابراهیم خان حاکم فارس و شاهویردی بیگ چاوشلو و محمدی بیگ ولد
امیر خان موصلو را با پنجهزار کس یغراولی لشکر فیروزی اثر تعیین نموده بجانب خواجه خوشنام فرستادیم و داعیه خاطر [illegible] که رایات خورشید آیات
ایلغار نموده بر آن طایفه شبیخون آورد و بعد از چهار روز که بدار السلطنه مذکور نزول نموده بودند خبر معاودت و نگونساری آن طایفه ضاله از جانب خان مومی الیه و امرای
قراول رفیق او رسید و مقارن آن گروه غازیان و عساکر نصرت ماثر سرها و اخترمها [illegible] نظر اشرف آورده کیفیت حال بر [illegible] بعرض رسانیدند و خان مومی الیه
با امرای رفیق خود با آنکه [illegible] شده بودند در عقب ایشان ایلغار نموده در حوالی شبستر به پاشای شام و دیار بکر و پاشای ذوالقدر که [illegible]
لشکر [illegible] نموده بودند رسیده میانه ایشان محاربه عظیم دست داده و بتوفیق الهی غازیان عظام بر آن طایفه نابکار غالب آمده اکثر ایشان را با بعضی از سرداران
لشکر خصوصا صاحب امیر [illegible] بی سر ساخته سر او را با علم و نفیر و دیگر سرها و اخترمها و بعضی که دستگیر نموده بودند روانه درگاه معلی نمودند و کیفیت نگونساری و معاودت این طایفه
ضاله از دار السلطنه مذکور آنکه چون قبل از آمدن ایشان تمامی غلات و مزروعات محل عبور و مرور این طایفه بود تا دار السلطنه مزبور سوخته تمامی ایل و اولوسات
و احشامات را از سر راه کوچانیده بودیم و منبع قنوات و کاریزهای دار السلطنه مذکور را مسدود ساخته بعد از قطع مسافت چهار ماهه و کمال ضعف و تشنگی و نهایت
پریشانی عموم لشکریان چون بدار السلطنه مزبور رسیدند علوفه و علیق [illegible] رسیده بود که [illegible] بالکلیه مایوس گشته [illegible] آب که جهت آشامیدن
و ضروریات کفاف [illegible] میسر نبود در عرض چهار روز که در دار السلطنه تبریز بوده اند مدار علیق الاغان و اشتران بروت و برگ درختان میگذشته [illegible] رسیده که در این
چهار روز موازی پنجهزار راس [illegible] اشتر سوای آنچه از غایت ضعف و ناتوانی همراه برده اند [illegible] تلف گشته [illegible] از کمال خوف و بیم غازیان نصرت فرجام اطراف و جوانب
نموده بودند راههای [illegible] مسدود ساخته کار بر آن گروه نابکار بغایت تنگ گشته و اتفاقا از مهب قهر [illegible] چند روز بواسطه شدت باد و گرد و غبار [illegible] هوا تیره
و تار ساخته بود [illegible] اولوا الابصار [illegible] روز روشن از شب تار [illegible] تا بالضرورة از غایت وحشت و دهشت بتاریخ روز دوشنبه بیست و چهارم شهر جمادی الثانی از
دار السلطنه مذکور [illegible] رفته [illegible] نهادند [illegible] طغوی و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون [illegible] شقاوت آن مخاذیل کشیده [illegible] سپهر
الجمع و یولون الدبر [illegible] ایشان [illegible] بیت [illegible] هرگز که [illegible] شگفت از بهار فتح [illegible] صدمات لشکر ظفر قرین [illegible] ارکان
ثبات و قرار ایشان را متزلزل و پریشان ساخته بود که بعد از قطع مسافت بعید و اهتمام در آنکه خود را بدار السلطنه تبریز که مقر سلطنت روز افزون همایون ما است رسانند
و مساجد و منابر دار السلطنه مزبور را بمقتضای مذهب باطل خود با قدام خطبای بی دین و خطبه مشتمل بر القاب ملاعین [illegible] ملوث سازند از جمله چهار روز [illegible] توقف در آنجا
واقع شده با وجود آنکه یک روز [illegible] از غایت اضطرار و اضطراب بدان نیز [illegible] شد و فرصت فرار غنیمت دانسته القاص [illegible] در این ایام [illegible] اساس محنت و نکبت بنیاد عیش
آباد گشته و خواندکار روم نیز فرصت [illegible] میسر نشد القصه بعد از آنکه بمحض توفیق الهی و امداد ارواح مقدسه حضرت رسالت پناهی و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
رایت شوکت و اقتدار [illegible] که با وجود استکبار سرافراز شده بودند [illegible] استعمال نایره قتال و التهاب آتش جنگ و جدال امنیت بشارت فقطع دابر
القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین بگوش هوش جهانیان انداخت موکب ظفر قرین با حصول اصناف سعادات و ادراک انواع مرادات متوکلا علی الله و رسوله و ائمة المعصومین
بدلالات هادی توجه حیث ما تشاء فانک منصور بتاریخ روز پنجشنبه بیست و ششم شهر مذکور بتعجیل تمام از الکاء [illegible] تومان مشکین کوچ کرده بعزم آنکه خود را از راه مرند بدیشان رسانیم
کوچ بر کوچ روان شدند و روز بروز [illegible] غازیان دلاور این لشکر نصرت اثر بر آن گروه فرومایه دست یافته و بعضی را دستگیر کرده و بعضی را بقتل رسانیده بودند با اخترمه
باستقبال موکب همایون ما می آوردند چنانچه هر روزه پنجاه و صد نفر و دویست نفر تقریبا از اسب و اخترمه سوای آنچه از غایت ضعف و ماندگی در راهها و منازل مانده بود بدرگاه معلی
میرسید و تا روز [illegible] شهر رجب [illegible] الکای خوی نزول اجلال واقع شد و ابراهیم خان و امرای رفیق او بعزم عتبه بوسی مشرف شده بعرض رسانیدند که این طایفه ضاله با [illegible]
تمام احمال و اثقال ریخته راه گریز و فرار پیش گرفته [illegible] شهر مذکور [illegible] اتفاق [illegible] شاهقلی سلطان حاکم کرمان و محمود خان افشار با سه هزار کس لشکر
کرمان و کوه کیلویه بمعسکر ظفر اثر ملحق گشتند و فرزند اعز ارجمند کامکار سلطنت شعار ابو المنصور اسمعیل میرزا ابقاه الله تعالی را با [illegible] کوکجه سلطان قاجار بقلعه
قارص که طایفه رومیه میر علا بیکی برادر محمد سلطان ذوالقدر و عثمان چلبی قوللر آقاسی را با چهار هزار کس [illegible] قلعه مذکور فرستاده بودند روانه گردانیدیم چون خبر طایفه رومیه رسیده
بود که در ارجیش و عادلجواز [illegible] این صوب شدیم و تا رسیدن رایات جلال ایشان [illegible] از آنجانب دیگر [illegible] متوجه آنجا شده بودند و ضعف ایشان
در این مکان بمرتبه رسیده بود [illegible] تا اخلاط موازی سیزده هزار اسب و شتر و استر [illegible] در عرض شانزده فرسنگ عرصه تلف شده بود و بنابر آنکه بعضی از امرا و سلاطین را
بتاخت و تاراج اطراف و جوانب فرستاده بودیم و هنوز فرزند اعز ارجمند کامکار [illegible] از قلعه قارص معاودت ننموده بود متوجه الکاء خنوس شدیم که بعد از نهب و غارت الکاء
مذکور و ملحق شدن فرزند اعز مومی الیه و امرای عظام بر سر این طایفه متوجه شویم و حکم قضا جریان [illegible] قدغن کرد که اهل و عیال و فرزندان مردم این صوب را از تعرض اسیری امان داده
تمامی مردان ایشان را بقتل رسانند و منازل و خرمنها را بالتمام با آتش قهر و غضب شاهانه سوخته محصولات و غلات و انبارهای این حدود را [illegible] اموال و جهات ایشان را بغارت
نمایند غازیان عظام نیز حسب الفرمان قضا جریان عمل نموده تمامی این بلاد را پایمال تاخت و تاراج فرمودند و از آنجا متوجه الکاء پاسین شده بدستور [illegible] الکاء
مذکور را نیز بباد فنا دادند و در الکاء مذکور برادر اعز ارجمند سلطنت شعار ابو الفتح بهرام میرزا ابقاه الله تعالی که [illegible] باردوی معلی ملحق شده بود با فرزند اعز مومی الیه
و امرای رفیق او که بر سر محاصره قلعه قارص رفته بودند بعز عتبه بوسی رسیدند و قریب دو هزار سر از مردم سپاهی و نوکر و پنجهزار از عمله و فعله و کارکنان که در جنگ قلعه مذکور بقتل
رسانیده بودند بدرگاه معلی آوردند و از آنجا [illegible] شده بتاریخ یوم الاثنین نهم شهر شعبان المعظم بر سر ایشان ایلغار فرمودیم و ایشان قبل از توجه رایات جلال از کمال
ضعف و بیطاقتی از راه موش خود را بدره بتلیس رسانیده از آنجا تجاوز نموده متوجه شده بودند و تفنگچی بسیار در آنجا گذاشته که از عقب ایشان نتوان رفت بنابر این
زین الدین علی سلطان تاتی اوغلی ذوالقدر را با ده هزار کس از ملازمان امرای عظام [illegible] روانه بتلیس فرمودیم که بلده مذکور و کوزل دره و عادلجواز و اخلاط
با ایلغار تمام و تمامی این حدود را بدستور سوخته غارت نمایند و بعد از آن بمعسکر ظفر اثر ملحق گردند و ما نیز الکاء خنوس را سوخته و غارت کرده [illegible] جلال الدین معصوم بیک
صفوی را با سه هزار کس از امرای عظام در اردوی معلی گذاشته بتاریخ روز جمعه [illegible] شهر مذکور از راه کیغی بر سر [illegible] و پاشای ارض روم و پاشای سیواس
که با سیزده هزار کس بجانب ارض روم فرستاده بودند و مقرر داشته که در قلعه ارض روم باشند متوجه شدیم روز چهارم ایلغار که نزول جلال در [illegible] که محل جمعیت

ایشان

[illegible]

مناجات پیر
حضرت یار خواجه عبدالله انصاری

ای نفس سراسر لاف و دعوی آید الرقم علی ... جان آید
صد بار از آن همه ... دور شد ... آمد ... انور ... شد
دیده تا همه ... عشق تو باران آمد ... صد ... علی ... ثبت
پیش تو ... دریا ... آمد ... بر ... آمد ... ای ... بخشش ...
... عشق ... بخش ... و ای ... چراغ و ای ... و ای قادر ...
صد ... عهد ... دوده و ... ای ... بخش ... و ای جان ...
کو ... الهی ... الهی ...
الهی ... و ... در ... الهی ... نفس ... الهی ...
دعا ... الهی ... الهی ... الهی ... الهی ...
الهی ... الهی ... الهی ...
در ... الهی ... الهی ...
در آن ... الهی ... الهی ... الهی ...
... الهی ...

وارث ... ای عزیزان

اصل حق ... [illegible]

[illegible]

دو قرار ...

الان ادران بلا زنده مدان [illegible]

نفس کمال ... حکم ... [illegible]

[illegible]

از لوایح نجات علیا رحمه   نوعی عبارت از آنست که دل را بواسطهٔ امور متعدده پراکنده نسازی و جمع اکه از همه یک بوده او برداری

جمعی کان بقدر جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ابد مانند و فرقه بتعین در استند و جمع اسباب اسباب تفرقه است

دست از همه فشاندند دل که جمعیت غم از پی و سامانی نیست   فکر جمعیت اگر نیست پریشانی نیست

دیباچه تیول نامچه عالیجاه منصور خان قولر آقاسی

[illegible]

دیباچه رقم قورچی باشیگری سارو خان مرحوم

[illegible]

دیباچه نشان تیول نامچه آقا کافور خزانه

[illegible]

تیول نامچه آقا مبارک ریش سفید حرم علیه عالیه

[illegible]

و از اول صبح ... و قوت العوف رقیق القطاع ... من كلام كاظم روساء الشياطين ثلثه شوايب الطبيعه دوساوس العامه ونواميس العاده ٥

و قوت الوقت ... عن الحق و قوت الوقت انقطاع

لان قوت الوقت انقطاع عن الحق ٥

سئل عن ... امير المومنين ... الناس ... عن ذكر الله ...

الغش الذي ... عليه السلام ...

... وغفلة ...

قال ... البغض ...

[illegible]

[illegible]

نفس بر شش قسم است نفس اماره و نفس لوامه و نفس ملهمه
و نفس مطمئنه و نفس راضیه و نفس مرضیه نفس اماره
شهوت است و بخل و حرص و جهل و کبر
و حسد و غضب نفس لوامه هوس و مکر و عجب
و غیبت و تمنا و فخر نفس ملهمه سخاوت و قناعت
و علم و تواضع و توبه و صبر و تحمل نفس مطمئنه
جود و توکل و عمل و ذکر و عبادت و شکر
و رضا نفس راضیه ریاضت و زهد و اخلاص و ورع
و ریاضت و ذکر نفس مرضیه حلم و ترک تعلق و لطف
و توبه و فکر و صفا ٥

تمام نزهة المشتاق

الجزء الثالث من الاقليم الاول منه مدينة كوغه ونساء هذه المدينة يتعاطين السحر ويقال انهن به عارفات [illegible] وايضا مدينة كوكو [illegible] وفي ارض كوكو العود المسمى بعود الحية ومن خاصيته انه اذا وضع على جحر
خرجت اليه مسرعة ثم لمن تماسك هذا العود ياخذ من الحيات ما شاء بيده من غير ان يدركه شيء من اذاها ويجد في نفسه قوة عند اخذها والصحيح عند اهل المغرب الاقصى [illegible] انه ليس لذلك بعود اذا امسكه ماسك بيده
او علقه في عنقه لم تقرب حية البتة وهذا مشهور وصفة هذا العود كصفة [illegible] الا انه اصفر اللون الجزء السادس من الاقليم الاول فيه من اليمن جزيرة سقطرى واكثر نباتها الصبر [illegible]
[illegible] جزيرة سرنديب [illegible] ثمانين فرسخا في ثمانين فرسخا [illegible]
[illegible] الياقوت [illegible] الجزء السابع من الاقليم الاول [illegible] الجزء الثامن [illegible] جزيرة [illegible]
[illegible] الجزء التاسع [illegible] الجزء العاشر من الاقليم الاول [illegible] جزيرة [illegible] صنم [illegible]
[illegible] الجزء الاول من الاقليم الثاني مبدؤه من المغرب الاقصى حيث بحر الظلمات ولا يعلم ما خلفه وفي هذا الجزء من الجزائر جزيرة مسفاد وجزيرة [illegible]
[illegible] الجزء الثالث من الاقليم الثالث [illegible] منارة الاسكندرية [illegible]
[illegible]

یار ما گرچه نهانست جدا از جان نیست
آشکارا همچو دو چشم نگهش پیدا نیست

آفتاب از پی اقبال تو چون صبح نفس
با همه جا بپوشید و دهان عریانست

عمرها رفت جهان [illegible] عشق تو اند
در پی [illegible] رو و جم است

سبق عشق ز دانا ز طرف آموز
عقل در سلک اصحاب جنون باد است

گر به تجلی نعمت [illegible] بس کن
در معلوم چو شد کاروان است

ناتوانان را سفر از خود [illegible] است
منزل افتادگان [illegible] بیرون است

با ورع صحن چمن [illegible] راه معرفت
شمع در دست [illegible] است

عمرها شد که دلم [illegible] امید است
آرزو در جهان [illegible] امید است

مژده صبح ار ندارم روز وصال
خنده صبح بخنجر به لب است

از زمان کز غمت [illegible] شده است
بار جان و دل [illegible] بلند شده است

فرق [illegible] در دل از [illegible] است
از این چه سود که [illegible] شده است

سوختم از آتش عشق [illegible] است
در میان [illegible] است

برق [illegible] صبح [illegible] است
[illegible] ز ما در [illegible] است

چنین [illegible] ز آتش [illegible]
[illegible] در دم و چون شمع [illegible] است

کام [illegible] از آتش [illegible]
مجبور [illegible] در عشق [illegible] است

[illegible] در بزم و صالی [illegible] است
این دو روزه که [illegible] است

[illegible] دیدار کرد
[illegible] چون شمع [illegible] است

[illegible] حضر [illegible] است
هر [illegible] است

جرم [illegible] در این کلبه [illegible]
گر چون قفس [illegible] داغ کرده [illegible] است

در صدف گرچه [illegible] قطره [illegible] است
غافل [illegible] است

بر سر [illegible] ز دم بادم [illegible]
مرگ چون [illegible] عشق [illegible] است

[illegible] دشمن
[illegible] چون [illegible] است

هر که [illegible] است
باده [illegible] است

عکس [illegible] در دل [illegible] است
غبار [illegible] است

[illegible] است
[illegible] سخن [illegible] است

کو هر از تاب رخت تشنه آب افتادست
سنبل از غیرت زلف تو بتاب افتادست

تا کند رنگ ختن صحن چمن را از بو
خار در پیرهن گل ز شتاب افتادست

اشک میریزد و در جیب جگر میغلطد
آتش عشق تو در جان کباب افتادست

تا بخورشید کسی نسبت روت ندهد
خال چون نقطه شک گرد کتاب

یار در خلوت جان حجله نشین ورزی دل
در میان هستی ما و تو حجاب افتادست

عمر خود در نفس [illegible] نخواهد در بر
[illegible] وصل چو در [illegible] حجاب افتادست

دستور تعریک صوفیان که از روم و فرنگ وغیره می آیند ... از قرار تصدیق ... فان

[illegible]

دستور العمل ممیزی الوسات و جماعات و اعراب موافق دستور العمل ... [illegible]

دستور العمل تقسیم الکاه میانه صدر عام و صدر خاصه ... [illegible]

اصفهان کاشان ... [illegible]

دستور العمل اخذ وجوه مالیه تنباکو فروشی

[illegible]

دستور العمل ... [illegible]

دستور العمل و شغل وزرا و امرا ... [illegible]

دستور العمل اخذ ... [illegible]

[illegible]

مهرهای مبارک که شرف اقدس ارفع ... نواب جنت مکان علیین آشیانی که بر احکام ... [illegible]
و هر یک از مهرها ... [illegible]

دادوستد که بر احکام مهر طغرای لازم الاذعان همیون شده است یعنی انعام سیورغال و معافی احکام ... [illegible]
اسم اعلی و بر حاشیه لزوم ... [illegible]
سلاطین سلف ... [illegible]
... سنه ۱۰۷۳ ... [illegible]
و در زمان نواب جلد ... [illegible]
کاغذ مذاهب زده گذاشته شد

علو

شرف نفاذ یافت که بر احکام مهر طغرای لازم الاذعان همیون شرف نفاذ یافته است یعنی احکام تیول و همه ساله امرا و مناصب ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

وله

خیمهٔ خود را برون بردیم از صحرای چرخ
... از زاریجا هر دم از بالای چرخ

ساغر چشم انتظار خون دل لبریز شد
دور چون با ما رسید خالی شد مینای چرخ

مغفور بود

خیمهٔ زنگار افلاک است مستعمل شده
همتی تا بارگاه نو زنیم از جای چرخ

سجلی که ملا اکمل قاضی کرمان نوشت

بدات بذات واحد واحد ماجد ماجد و ماید رک و ماند رک
آلائه الآیه به مستعینین به مستغیثین خفی ...
کاله و کماله و تزئین ... العباد و العباد المقربین
المقربین تعالی قاضی جواد جواد حکم و حکمة مبینة
مثبتة بها بهاء المؤمنین عفو و عفو رشید رشید
احکام احکام القضاة القضاة الفاضلین الفاضلین
نصیر النصیر قدیر قدیر برحم برحم المرجوین
المرجوین بحمده بحمده و نثنی و نثنی تحیة تحیة خیر
خیر آثار آثار استخارة استخارة و اخیار و اخیار مستبشرین
مستبشرین و تمدح و تمدح الاله و الآله ملک ملاک
عباد عباد المقربین عباد المقربین کبیر کثیر الآلاء اله آله
فی فیه الموحدین الموجدین معیننا اغاثنا مغیثنا اغاثنا
به استعانة المستعینین به استغاثة المستغیثین جل بیانه
جل ثناؤه عند عبد براقه براقیه برتبة المخلصین و فی
و فی سنن سنن نبینا نبینا اتباع اتباع سید سند
التابعین التابعین و نصلی و نصلی علی سید علی سند تقی
تقی طاهر طاهر محمد محمد مبعوث منعوث عند کل عبد کل فیه
اعیان فیه اعیان کتابعین المتابعین بشرعة شرعة بینة بینة
نبینا نبی نبیان بنو نبیان بنوت خیار اخیار عبدة عنده
المخلصون المخلصون تابعین تابعین و نسلم و نسلم علی علی
مظهر کو لایه مظهر کو لایه امام امام ولاة ولاة الجلیل الجلیل
وآل وآل نور نور وجودهم وجودهم اعیان اعیان کتابعین
التابعین ثم اذا ثم اذا ذلک سند شبهة متین مبین
وضع و صح عند عبد الله اکمل الله اکمل باله رب رب کاخیار
الاخیار المصدقین المصدقین و ما کتبته کما سطرته انهی الی و ما
کتبته کما سطره انهی الی قضاة قضاة ادعاة دعاة امین
العالمین من العالمین مستعینا بک عوننا یا عوننا للمستعینین مستغیثا
بک غوثنا یا غوثنا للمستغیثین

کتبه احمد غلام علاقزانه

از زر ... نوشته بودند از رسومات ... [illegible] ... که از رسوم و انعام امرا ... [illegible]
و تفصیل ... [illegible]
انعام بنده درگاه ... [illegible]

و ... و غیره للارسوم و انعام

مستوفی الممالک و غیره

و ... و غیره

نعار انعام	نعار رسول	نعار انعام	نعار رسول	نعار انعام	نعار رسول	نعار انعام	نعار رسول
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

محل ... تولیت مجلس ... آیین ... [illegible]

نعار انعام ... نعار مداخل ... [illegible]

پاکی دامن [illegible] ناصحش شود
[illegible] جهان [illegible] شود

سوخت [illegible] بزم [illegible]
[illegible] شمع [illegible] شود

هر که را [illegible] کردم [illegible] دل
[illegible] چو [illegible] شود

کلبه [illegible]
[illegible]

بانقاب از [illegible] دل [illegible] درون آمد
[illegible] بیرون آید

[illegible] کنون آید
[illegible]

[illegible] افسر [illegible]
[illegible]

شمع [illegible] بعد بر [illegible]
[illegible]

[illegible] دل شد
[illegible]

شمع [illegible]
[illegible]

خوش [illegible] سجاده [illegible]
[illegible]

[illegible]

هو

چون نواب مرحوم والد ماجد در رسالهٔ القاب که مشحون بقواعد و آداب الکلام و مکاتیب است دستور مکاتیب [illegible]
و اولاد عالیمقام را درج نکرده بودند و در این وقت که ۸ شهر جمادی الاول سنه ۱۰۸۰ [illegible]
در مقام حوصلهٔ این نوشتجات [illegible] لازم [illegible] در ذیل این رساله مرقوم کرده اند [illegible]
عظمت [illegible] حضرت [illegible] فاطمه [illegible] بلقیس [illegible] عصمت و عفت [illegible] طهارت
[illegible]

چو عکس مهر رویت بر دل افلاک می‌افتد
ملک از شوق دیدارت بسر بر خاک می‌افتد

قفس شد این تن خاکی برای جان پاک ما
جدا [illegible] بر خاک می‌افتد

شود چون قطره از دریا جدا [illegible]
که از عشق اول العهد [illegible]

[illegible] ز آتش رود تر در خرمن خاشاک می‌افتد
[illegible]

سبک شو در گرفتاری بکوی او رسان خود را
[illegible] از فتراک می‌افتد

[illegible] کند چون صید [illegible]
از آن در گریه [illegible] نماید مردم چشمم

که عکس روی او از دیده نمناک می‌افتد
ز رنگ [illegible] بر تاک می‌افتد

[illegible]

دیباچه منشآت شیخ ابوالفضل از عبدالصمد همشیره‌زاده او اسعده الله

بسم الله الرحمن الرحیم گوناگون نیایش مر داوری را سزد که چهره‌پردازان کارخانه عنایت کسوت حیات پوشانیده و تیره‌درونان
گمراهی ضلالت را چراغ هدایت بر راه افروخته   نامش بزبان گفتنم از هیچ دست   وصفش بدهان گفتنم از هیچ دست
والحمد چنانچه سزد دانم گفتن   انصاف چنان گفتنم از هیچ دست   و درود جهان جهان نثار شمع سفارت را که سر فرازان انجمن خود و تعیین را
فروغ ایمان بخشید و جانبازان بساط معرفت و کمال را پروانه جان جهان آرا انجمن گردانیده   آن سرور کاینات آن فخر بشر
جبرئیل امین زرقیب او دست بسر خاک کف پایش سرمه دیده چشم خاشاک سر راهش افسر اسکندر بر دانشوران دانش‌نژاد پسند
و ژرف‌نگهان پایه بلند پوشیده نماند که چون از قلمرو روزگار روز نیک زمانه ناهنجار واقعه شهادت اورنگ‌نشین بارگاه
شکوه و تمکین و ره‌نورد شاه‌راه علم و یقین   عالم و عامل جلاله عصر   عارف کامل و فیاض زمان آصف عهد و دلالای زمین
شیخ ابوالفضل وزیر آفاق هوشربای زبان و زمانیان شد   و تیغ قضا زندگانی گل آن برگزیده انفس و آفاق گشت عالم در چشم جهانیان
تیره نمود و قبای حیات در بر اهل معنی تنگ آمد   شهنشاه جهان را در فراقش دیده پرنم شد   سکندر بکشید حسرت ریخت کافلاطون عالم
معاوضات آن صمدنشین چارپایش فضل و کارنامه قضا و قدر و دستور العمل مدارج کمالات پراکنده افتاد بعد من کمترین عبدالصمد
افضل محمد در والا دودمان ارسطوی اسکندرمنش و ارتباط بمثابه نسبت فرزندی داشتم و منظور نظر تربیت بودم این گلدسته
فرهنگ را دست‌آویز شکرفی بخت از ادراک سعادت دانسته در فراهم آوردن آن کمر سعی بر بستم و در نظام آن نظر همت گماشتم
اگرچه بسی سخن‌شناس را چه پایه که جرم قسم راه‌بری از گلستان حرم و بهشت را بگل خورشید آرایش دهم و خورشید را بمشعل افروزم
و نمایش با تجمل کنم لیکن این پرده‌گیان خیال و ابکار افکار را از کمال صباحت و ملاحت پیش این طاق دستوری ندیدم خواستم که
جمال آن را بر صاحبان بخرد و طالبان این فن جلوه‌گر سازم و این عروس زیبا و جریده رعنا را ششم طالع نموده بمردان معنی در انجام
لاجرم بهار نگارین روح جوهر فقره فقره از هر جا بهم رسانیدم و بخوشی آن در انگاره بستم و دیده نکته‌بین را از خرگه تماشای
عرایس معنویت جلال او فرو بخشیدم و عنوان هریک را بقدر دریافت خود نگاشته سه قسم ساختم نخستین مکاتبات و فرامین که
از زبان حضرت شاهنشاهی بملوک ایران و توران و امرای عالیشان رقم‌زده کلک معنی‌سنج گردانیده اند دوم عرایض و خطوط که
بحضرت خاقان زمان و خواتین بلندمکان نگارش فرموده اند سوم خطبه و اختتام انتخاب کتب و بیاضها و نثرهای دیگر بمقاصد و مطالب
و مقاصد در حیز عبارت در آورده همگی را در فهرست اندک انتظام دادم و فراوان بهین فراهم خستم و تاریخ اتمامش
بدینگونه از کشور عدم بشهرستان وجود جلوه‌گر خستم و از نهانخانه ضمیر بر فراز مسند پیدایی آمده   این نسخه گز علم و ادب نامی شد
یکموج ز بحر طبع فهامی شد   در ساعت نیک چون سر انجام گرفت   تاریخ مکاتبات علامی شد   سبحان الله این چه نازنینان
هوش‌افزایند که منصه ظهور جلوه‌گری را مستعدند و دلفریبی چالاک بلندنظری باید که از نظاره اینها دل را خلوتکده
قدس پیرایه نو ساخته بر شانند و چشم را تا بدان کاخ دماغ از آفتاب جهانتاب پرتو رنگین رسانند امید که همواره
این نوباوه‌های گلشن دانش و نونهالان حرم بینش در همیشه بهار انصاف پرورش یافته بسرسبزی و شادابی فایز گردند
بخطاب کیهان خدیو حق‌پژوه عدالت‌گرای کوه‌شکوه بیرسپهر ظل اللهی گوهر معدن شاهنشاهی جلال الدین محمد اکبر پادشاه ابدالله خلافه و ملکه
سپاس قدسی اساس مبدعی را سزد که عالم گوناگون را با چندین شیون و فنون و عبارت از علیه اوست بیزدانی
قدرت ابداع از نهانخانه بطون بمنظرگاه ظهور آورده طوایف انام را آگاه در قهرمان فرمان‌روایان معنی نفوس قدسیه انبیا
و رسل علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام اند در وحدت ارادت منخرط سلسله انتظام و التیام بخشید و گاه در سطوت جلال مسندآرایان
صورت که اساطین سلاطین اند انسلاک داده بوحدت قهری نظم کارگاه ظاهر را آرایش داد پس جهان جهان ستایش

ـه و اواز خود کامی مواد تقصیرات نسبت باین جهان والا شکوه بود بمکافات آن رشته بادیه غربت شد
ـت از ناصیه حال او ظهور داشت در کدر رسیله شد و اینکه ایما به رفته بود التجا نمود شاهنشه مرزا و فرزند ارجمند حکیم مرزا
ـت آن لعاق حدود مجد و علاست چگونه درود این منتسبان خاص باینجانب را آنچنان تصور توان نمود و اکنه بمقتضی
ـت رسم پذیر خانه اتحاد شده بود آنرا نتایج حسن نیت آن والا نژاد شمرده خوشوقت شدیم و اینکه مصحوب
ـه محبت بوده و رنه غیر موجب خودساختی خواهش چند که نه در خور باشد نموده بسته دل نگران داشته در مبانی غبار برداشتن
ـ بعد از آن تفصیل رفته بود فاصله شتر ازدده در اثنای سیله در آب فرو رفت و مضمون آن معلوم نشد و خاطر حق گزین از ستوح این
ـه روابط قرابت قدیم با ضوابط انجمن جدید آن گونه انتظام والتیام یافته است که اگر بالفرض چیزی مستوجب غبار ملال برداشتن
ـسنه فرزندان را با پدران حقیقی نازک گونه مینماید خصوصاً با آن والا دستگاه اگر با پدران مجازی نیز امری بظهور آید چه از آن
ـا دلمند فرزندی از رضا جوی پدر و جهد همت او بوده در تنگ هباتی این سررشته تکاپو نماید همان جلایل عهود و شرایف مواثیق بذریعه ایلچیان
کارداران مرة بعد اخری قرار یافته در خاطر حق پسند مرتسم و منتقش است در رسم اسلام و آئین کرام از براى ابقای ارکان حسن و تحقق
عامه حقیقت که بنیان فتوت مینش عشر ایزد است و کافیست و آنکه مرقوم بود بعضی از پیشها تا بدان احمد علا اتالیق موقوف است بموضع بموضع
حقیقت بدروه کمال او جهان گذران را بسمع شریف رسیده باشد بعد حصول این امر ناگزیر پیش آمده بنیک ذات آگاه دل بط
اکرام بمحفل قدس اساس رسیدی با اسرار مصادقت و غرض موافقت از زبان راستگوی او بعلوم آن والا گوهر پیوسته برادر
مکنون ضمیر صواب اندیش ارکان بفعل آورند و هر گونه معاونتی لازم شد مجتنبی نظر حقیقت طراز رسد ابلاغ نماینده در ان
عالی شکوه لوامع ظهور دهد بحمد الله از عنوان جلوس اورنگ فرمانروایی تا حال در سنه عاشر است از قرن ثانی و اول
انگشت صبح اقبال و مبداء ابتسام بهار جلالت ممکن نیت حق اساس این نیازمند درگاه الهی است از غراض
خود منظور داشته بمولی در التیام و انتظام جهانیان کوشد و از مساعی این کردار سعادت پرتو مملکت وسیع هندوستان از چندین
فرمان روایان والا شکوه اعلام یافته بود در حیطه تصرف و اقتدار ما درآمده و طبقات انام در جبال مراغه و قلاع حصینه و محال
ارک استکبار و استجبار بر زمین اطاعت نیاز نهاده رساله مخالفت می سپردند بمقتضای درستی نیت رساله اطاعت و ارادت سلوک دارند
و طوایف انام را با یکدیگر با وجود تباین اوضاع و تخالف اطوار روابط پیوند بدید آرشد چون تمامی دلاور نتایج درستی نیت و رای نگار
و حسن اعمال بدین جا کشیده تا گزیر بدگر برخی از الهی آگهی نیایش ایزد دوستان دادار بتقدیم رسانیده بزم چهکی را شادی افزود مسکر داده
بر مرآت ضمیر انطباع پذیر اشراق هیبت محبتی و محیب مانده درین ولا که درود موکب والا صوب بنجاب اتفاق افتاد اگرچه
نخستین نظر بسیر و شکار انجذاب بود اما تسخیر ولایت دلگشای کشمیر را تا این زمان قدم سلاطین اورنگ در آن سر زمین در استحکام و حصان
سهیم و عدیل نداشته و در زینت و لطافت ضرب المثل نظارگیان دشوار رسیده است رفته بود نیز مرکوز خاطر بود که بمولی بیداد حکام
آن دیار بسامع قدسیه میرسید بتاییدات سماوی بهادران نبرد جهت و غازیان شهامت اندیش در اندک فرصتی آنملک را
در احاطه تصرف درآوردند اگرچه حکام آنجا در جنگ و جدال تقصیر نکردند اما نیت حق اساس چون محض خیر بود با حسن وجوه مفتوح شد
خود بسم در آن سر زمین خجسته آئین از عطیات مجدده الهی بود شکر پروردگار بجا آورده بر و بحر جول سیر و شکار کابل و گلگشت آن
عشرت سرا ما نوس طبیعی بود اقصای کوهستان کشمیر و تبت سیر نموده و در آن نگارستان صنع الهی چشم عبرت بین نظاره کرد
از راه ولایت بکلی و دمیور از تصادم جبال و از اسم کریوه و مغاک بحدیست که افکار آسمان سیر و اوهام بلندی پیما
عبور از آن طرق هایله دشوار میدانند جریده بنعصه دلنشین کابل رسیده شد و نیز از مکنونات خاطر حق پرست آن بود
که حاکم تته را که غریب مملکت رو از افزون بر ساحل دریای شور است بر زبر دستان آن مرز و بوم را معدلت پیش گیرد نخستین نصایح
هوش افزا فرموده شد با فرمان برداری رهنمون گشته اگر از نامساعدی گوش نصیحت نیوش نداشته آن ولایت را ملکیت
وسیع و ولایت آبای اسلاف کیان را یکی از دادگران فرمان پذیر سپرده آید چون عقل صلاح اندیش و دیده دوربین و گوش شنوا

ـنداشت دستان موعظه را فسانه انگاشته از بار خودکامی رشته هوشمندی گسیخت لشکری شایسته

از رابطهٔ خلت و صفا و واسطهٔ محبت و ولا بغیر کلام مصافات پیام و پیام موالات ابتسام در مطاوی رسیمهٔ کریمه و فحاوی منمقهٔ انیقه اعلام می‌نم
معلا انقبت سلطنت و ابهت پناه رفعت و شوکت دستگاه فارس مضمار شهامت و ایالت مرتقی مدارج نصفت و عدالت نقاوهٔ دودمان عز و علا
عضادهٔ خاندان مجد و عظمت مطلع شعشعه بوارق آلهی مجمع انوار شوارق الطاف نامتناهی شید ارکان شجاعت و جهان بانی اساس عظمت
مسند نشین محفل عز و اقبال صدر آرای بارگاه جاه و جلال الفایز من مبادی الفطرة بمعالی الهمم المخصص بمبانی الفوز بحلاوی التعمیم
گوهر افزای نگین و تیغ عبدالله خان الکه تعالی بحقه از آیینهٔ ضمیر ذکا اشهب اورا الجیدان الظهور کار شیر ادهم اورا ابد ربای فعالکار
لازالت ارکان محبته مشیده بالدوام و دعایم دولته موسسه بحبل الانتظام مندرج و مندمج بوده نسبت قرابت و محبت
سابقه دانا کید و تشیید قواعد صداقت ضمیر و الممهدی رفته بود بظهور پیوست و صورت صفا خاطر منیر الخلال باطن و ظاهر
مبانی تجهیز ارکان استحکام پذیرفت و قواعد جهتی و یکتادلی انتظام گرفت بر مرآت ضمیر انور و خاطر مسیا گستر از اشراقات عالم قدس و الهامات
معالم انس انطباع می‌پذیرد مخفی و محتجب نماند از ابتدا جلوس بر اورنگ جهانبانی تا حال در مبادی قرن ثانیه بیست عدت توفیق ازلی
و معاضدت تایید سماوی در خاطر حق پرست چنان جلوه نماش دارد که مقصود از سلطنت و فرمان روایی و ابهت و کشورکشی تقدیم مراسم
آشنای و اهتمام بر لوازم پاسبانیست نه جمع مال و منال کنون و دیر حظوظ فانی و مستلذات جسمانی فرو دفش و لهذا اطوار این نیازمند
درگاه الهی همت دولتی و خویش و بیگانه بغیر از مدارات و مواسات و معاطفت و مماشات امری دیگر نبود و همواره خاطر در ترفیه احوال
و آسودگی اوضاع عموم خلایق و جمهور انام مصروفست و عنان توجه بطرف این مقصد بلند و مطلب ارجمند معطوف حق جل و علا شاهد
و کفی به شهیدا که تسخیر و تفتیح ممالک هندوستان و رعایا سایر نزدیک مسکون و سپاهیان کوه و هامون سواد اعظم و جهار دانگ عالم
تلخیص کرده لذ و از یک طرف بدریای محیط اتصال دارد بمقتضای هوا و هوس منحصر نیست بل اشین نهاد همت غیر از رعایت ملهوفان
و حمایت مظلومان امری دیگر مخطور نگشته و از منت ایزدی همت همایون بهر جا که آمد دولت و اقبال بعزم استقبال پیش آمده و عنان
عزیمت مبارک بهر جا که مصروف داشت فتح و نصرت پیش باستعجال اقبال نمود هر گاه شیمه قویمه و سجیه مرضیه با سایر عباد الله
چنین باشد با آن سلطنت و دستگاه که از عمده تایید یافتگان درگاه کبریایی الهیست و مع هذا از روابط آشنایی جانبین و ضوابط
محبت فیمابین متحقق و متمکن و قرابت قریبه سابقه ضمیمه نسبت شده و بر هوشمندان حق‌شناس ظاهر است که یکی از روابط
دراستیام و دولا کانیت تکلیف را بهمه جوهری بمنح باشد غیر از حقیت و یکجهتی منظور نظر حق بین حقیقت آیین نخواهد بود هدایت را میامن
برکات این موافقت و موالات وسیلهٔ انتظام احوال عالم و عالمیان و نظام اوضاع جهان و جهانیان خواهد شد ایجاب داد و داری
مراسم ارسال رسل و رسایل مرقوم شده بود هر چند در نظر عقل تحریر درین باب نکند ترجیح ترجیح کرده است اما اغماض از
آواداری و درنگ و تطویل کلام در این مقام نا ملایم بنداشته بایین قطعه از اجلهٔ اکابر دین منقولست اکتفا نمود

قیل ان الاله ذو ولد قیل ان الرسول قد کهنا   ما نجی الله و الرسول معا   من لسان الوری فکیف انا

والحمد لله از بدو انکشاف صبح ایجاد و تکوین و ظهور نیر شعشعه سلطنت سعادت قرین همواره مطمح نظر منهج قویم ملت و دین
و مسلک مستقیم حق و یقین بوده لاجرم بموجب الملک و الدین توامان ارتقای مدارج سلطنت همایون و اعتلای معارج اعلای کلمهٔ دین روز
افزون گشت دین دار بار ادیان قاطع و حجج ساطع ملت الله تعالی ممکن را در روضات خود راسخ و ثابت قدم دارد
و چون جواهر مراسم سلاطین عدالت اهتمام صدرنشینان ارایک اعتلا آنست که کافهٔ خلایق و جمهور برایا که بدایع و دایع
حضرت صمدیت‌اند در مهاد امن و امان بوجه در لوازم عبادت الهی و مراسم معاش خیرخواهی جهد بلیغ نمایند بنا برین در ممدی در نشر
و انتظام این ممالک وسیعه فسیحه موحدین سلاطین عالیقدر و حکام والا اقتدار بوده‌اند بعنایت ایزدی شامل
حال این نیازمند درگاه الهی بعد از سر انجام مهام و سراغ کلاه دست داد که از زمان طلوع نیر اسلام الی هذا الایام طوایف
جنود سلاطین کشورگشا و لمعات سیوف خواقین فرمان فرما پیرامون آن نگردیده بود مساکن و مواطن اهل ایمان شد و کنایس و معابد اهل کفر
و ضلال مساجد طاعات و مشاعر عبادات ارباب ایقان گشته المنة لله تعالی و تقدس ازانجا که دل متوجه انتظام و التیام یافت
و حسب الدعا سامان و سر انجام پذیرفت و جمیع سرداران و گردنکشان از جنود هند و غیره سر حلقهٔ اطاعت بگوش اعتقاد کشیده
داخل عساکر نصرت ماثر شده‌اند و طوایف انام را با هم ارتباط تمام دست داده و ما نیز بمصداق احسن کما احسن الله الیک

وتلطفات غرامت بسیار بخشیم امری دیگر مخطور میگردد و مأمول از مراسم معدلت و قرابت آن عظمت دستگاه نیز آنست که از زلات
اقدام او اغماض نمایند و جهت تشیید مبانی محبت و استحکام قواعد مودت افادت حکمت نیز به مقتضای هواخواهی و عمل مجربان
کار آگاه حکیم تمام محمد صالح را که گفتار و فرمایه درست کردار است و از ابتدای ملازمت ملتزم بساط قرب بوده و ما بین اورا
بهیچ وجه تجویز نکرده بودیم برسم رسالت فرستادیم چه در ملازمت ما او را آن نسبت متحقق گشته که مدعیات را بی واسطه دیگری
بموقف عرض میرساند اگر در مجلس شریف ایشان هم همین اسلوب مرعی باشد گویا فیما بین مکالمه بی واسطه خلایق بوده به پرسش
واقعه غفران پناه رضوان دستگاه اسکندر خان انار الله برهانه سیادت و نقابت نصاب صدر جهان را که از اعاظم سادات کبار و اجله
نقبای این دیار است مقرر کرده بودیم و بواسطه بعض امور در خبر آخر ایشان که بعد در هنگام ارتحال حکمت بی ما بالله فرستادیم و الموده
از تحف و هدایا به حجوتل عمده الخواص محمد علی مفصل علیحده ارسال نمودیم باید که به مقتضای غرائب تها دوانی انواع عمل فرموده بمولان از طرفین
طریق ارسال رسل و اتحاف سلوک نیز و از فرغانه طلب داشتن و فرستادن کبوتران پری پرواز و حسب عشق بازان طاری دبار
شون در امتحان را به نهر از آمده و استشمام شمایم کهنی و وداد نمیکند اگرچه توجه باین ششتی پرندگان در نظر اولو الاهو و لعب مینماید
لیکن در نظر نانوی چرخ و بازی الار از نسبت شوق و مناسبت حلقه ارباب وجد میدهد و موجب توجه بمبدا میشود و اگر نه
حضرت واجب تعالی بر اسرار ضمایر آگاه است که از اشتغال صوری احیانا با امثال این امور بر جانب توجه بمبدا اجلباید
پیش و بر محبد دیار ویرا اکتفا خاطر حق اندیش نه مهید تمولان با امثال شرایف صحایف محبت و جلایل رسایل مودت
تحریک سلسله اخلاص و تأسیس مبانی اختصاص نمایند تا بر حرف اختصاص تمام کرده شد والسلام

کتابت جلال الدین اکبر بوالی کاشغر

ایزد جهان آرا را ستایش و آفرین که شبستان عالم بفروغ آگهی مردم پذیرای نور گردانید و این شگرف
انجمن را ابداع داد و دهش فرمان روایان را از اشکوه آسود که کرامت فرمود آیین آگاه دلان مهید ار بخت آن تواند بود که شناسایی
مهین بخششهای الهی شناخته بجهت نیایش هر بارگاه داد از بهمال نمایند و بگزینند که اندیشه و سنجیده که کردار سپاس گزاری را داس سپاس نهند و درآمد
کارهای شایسته اگر چراغ قدر دانی افروخته باید ازآن چهره دختر سکالای آیلند بنا برآن چشم داشت از آن نفاق جهان عز و علا
و عضاده خاندان مجد و اعتلا آنست که نظر بر وفور عنایت ایزدی در باره این نیازمند درگاه کبریایی و سلاطین روزگار و اولیک
نشینان زمان سلسله جنبان مصادقت گشته و گنجی بمولان بارسال رسل و رسایل بهجت فزای خاطر مقدس میگردند آن گوهر اکلیل سعادت
با وجود چندین روابط بیشتر از همه طرق مراسله گشوده چهره آرای خوب کرداری شود خصوصا که گلستان همیشه بهار کشمیر در حوزه تصرف اولیای دولت
قاهره در آمده و قرب مسافت دست داده که سلسله صفوت کده محبت و یکتایی گشوده از نفایس هندوستان که مجمع بضعف اقلیم هر چه خواهش باشد
همی بایستند عا نماید و ما را از استظهار شرکت دانسته چو پایکت بندی را یرابس ساند و در این هنگام که عرصه دلپذیر کشمیر مطرح رایات گیتی کشا شد
چنان بمسامع اقدس رسانیدند که در این زمان از سعادت منشی و هوشمندی شاه محمد را برسم رسالت فرستاده بقصد عتبه بوس طرف گذاشت
ضمیر آسمان پیوند شد چون در یولا او حوادث نقد اندر جای رسید که معتقدس آمد نوازش کرده روانه گشته فرمودیم تا جلایل مکارم
و جزایل عاطفت بارادتش آن قرة العین سلطنت گردانند دیگر چنان برپیشگاه خاطر قدسی موطن پرتو میدهد که از طرز دانان
محفل همایون یا بالحکری ختار خصه فر ما هم آنچه مصلحت دید آن جمعه جهان جلال باشد بموقف ابلاغ رسانند و از آنجا که وقوف
بر احوال زمان شمع افروز دیده دولت بمولان جو پای سوانح اقالیم بوده از آن بجهت دانش افزا داستان میخوانیم نیت که از ختا
خبر منقح در میان نیست آنچه از اوضاع آن ناحیت معلوم شد به تفصیل رقم زده کلک اختصاص کردانند فرمان فرمای کیست و با که او ورش
دانه و روش با سیاست و معدلت پذیری برچه حالت و دانایان حکمت اند و در تجربه کار و جنگ جو یان نفس فضول که امروز در الوالات آشنایی
بزم اقامت کرم دارند چه کسانند و برچه کیش اند و از نادره کاران هنرپرداز و صنعتهای غرایب بخش کدام غازه شهرت بر روی دارند
و بجهت لکه بر خی از الحان و لا و بزرا بر زبانی نیز گزارش نماید معمد الخواص ابراهیم را فرستادیم و فتاحا از بازرگانان جهانی ره دان
و بار عتبه اقبال باز گشت داده اراده بسر ختا میکند از آنچه چه نویسد

کتابت جلال الدین بشرفای مکه معظمه صانها الله تعالی عن الآفة والعاهه

معاشر انبیا و رسل که سالکان اصوب طرق و هادیان اصلح سبل اند عموماً و خصوصاً و بعد بر ضمایر ارباب بصایر که مقتبس از انوار
ولایت و منتخب از اشعهٔ حکمت و درایتند مختفی و محتجب نیست که درین عالم ناسوت که مرآت عالم لاهوت است هیچ چیزی بر محبت
فایق نیست و هیچ امری چنین مودت لایق نه چه مدار صلاح عالم و نظام کون را بر تودد و تألف نهاده اند و در هر دلی که
آفتاب محبت پرتو انداخته جهان جان و عالم روح و روان را از ظلمت بشری پردازد فکیف وقتی که در سلاطین که صلاح اهل عالم
صلاح عالم و عالمیان است متحقق گردد بنا علی هذا اهمگی همت عالی نهمت بآن مصروف است که روابط محبت و وداد
و ضوابط ارتباط و اتحاد میان عباد الله موکد و مشید باشد سیما در طایفهٔ علیهٔ ملوک که بمزید عنایات الهی شرف
اختصاص دارند خصوصاً آن سلطنت مآب خلافت قباب مورد تجلیات معنوی مجلی مراسم علیوی الغنی عن التعریف
والتوصیف که شقوق نسبت بوساطت بیما یک متحقق است و رعایت حقوق جوار و محبت بآن عمدهٔ سلاطین نامدار
محقق و مؤکد و از اشرف مقتضیات محبت جانی و اکمل موجبات مودت روحانی تلاقی صوری و تانس ظاهری است چون
بواسطهٔ موانع عظمی و بواعث کبری اجرا ازمنهٔ بعیده چهار دریچه بتعویق می ماند امری که خلف آن شرف تواند شد
ارسال رسل و رسایل است که ارباب فطنت و ذکا آن را قایم مقام مکالمه و نایب مناب مشافهه میدانند
امید که علی التواتر و التوالی ابواب رسل و رسایل از جانبین مفتوح باشد و سوانح احوال و لطایف آمال از طرفین
مبین و مشروح گردد و بر ضمیر منیر واضح خواهد بود که باتفاق جمیع ارباب ملل و نحل و اصحاب دین و دول نشأتین
دینی و دنیوی و عالم صوری و معنوی منحصر و معین و مدلل و مبرهن است که نشأهٔ صوری دنیوی در برابر نشأهٔ معنوی اخروی چه قدر دارد
و عقلای بعید نگر و کبرای پیر دیار در تکمیل ابتغای فانیهٔ ظاهریه چه قدر مساعی جمیله و دواعی جزیله باقدام رسانند و خلاصهٔ
اعمار و زبدهٔ اوقات را در استحصال مقاصد صوریه بچه طریق صرف می سازند و در مستلذات سریع الزوال و مشتهیات قریب الانتقال
چگونه مضمحل و منهمک اند الله تعالی ما را بمحض عنایت ازلی و هدایت لم یزلی خود با چندین مشاغل و عوایق و روابط
و علایق ظاهری در طلب خود کرامت فرموده و با آنکه ممالک چندین سلاطین عالیمقدار را در حوزهٔ تصرف ما در آورده و بمقتضای
عقل در انتظام و انتساق این ممالک بر نهجی که جمیع رعایا و کافهٔ برایا مرفه الحال و منشرح البال باشند سعی بلیغ نموده و توجه بین
الحمد لله که رضای الهی و شوق او تحقیق سر همه مطالب و فاتحهٔ مآرب است و چون اکثر ابنای روزگار اسیر ربقهٔ تقلیدند
مرکز طریقهٔ آبا و اجداد و اقارب و معارف و مشاهیر مشاهده میکنند بی آنکه تأمل در دلایل و براهین نمایند آن کیش را که در اصل آن
نشو و نما یافته اختیار میکنند و از شرف تحقیق که علت غایی ایجاد عقل است محروم میمانند بنا بر آن در بعض اوقات طیبه
با دانایان جمیع ادیان صحبت داشته از کلمات نفیسه و مقاصد عالیه هر کدام مستفید و مستفیض می شویم و چون بتباین السنه
و تغایر لغات در میان است لایق آنکه بارسال این طور کسی که آن مطالب عالیه را باحسن عبارات خاطرنشان نماید
مسرور سازند و بسمع عالی رسیده که کتب سماوی مثل تورات و انجیل و زبور بزبان عربی و فارسی در آورده اند اگر آن
کتب مترجم و غیر آن که نفع آن عام و فایدهٔ آن تمام باشد در آن ولایت بوده باشد بفرستند در تحویل اجهة تأکید مراسم وداد
و تشیید مبانی اتحاد سیادت مآب فضایل اکتساب جلالی العقیده و الاخلاص سید مظفر را که بمزید التفات و عنایت سرافراز و مخصوص بود
فرستادیم سخنی چند بالمشافهه خواهد گفت اعتماد نمایند و همواره ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح دارند والسلام علی من اتبع الهدی
شهر ربیع الاول سنه نهصد و نود نگاشته شد

دستور العمل که جلال الدین اکبر بادشاه هندوستان بجهه امراء و اعیان نوشته

جدا نگاه باید داشت پیش نهاد خاطر حق گزین خود سازد و با جمله جمیع رعایا ریزه فرداً فرداً رسد و از قرار که هیچ اسم و رسم برنگردد
سعی نماید و سپاهی و غیر آن در خانهٔ مردم بی رضای ایشان فرود نیاید و در کارها بر عقل خود اعتماد نکند و مشورت با دانا تری از خود نماید
و اگر نیابد هم مشورت را از دست ندهد که بسیار باشد که از نادان راه حق یابد چنانکه گفته اند   گاه باشد ز پیر دانشمند
بر نیاید درست تدبیری   گاه باشد که کودکی نادان   بغلط بر هدف زند تیری   و نیز با بسیار کس مشورت نماید که عقل درست معامله دان
دادِ خدا است نه بخواندن بدست افتد و نه بزور کار در گذراندن میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن
کار جلو گیر شود از عقل خود و درست کاران همیشه کمتر میباشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان متمشی شود بفرزندان نفرماید و هر چه
از فرزندان شود خود متکفل آن نشود که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن تواند کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد
و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بگناه و تقصیر نمیباشد گاه از تنبیه دلیرتر شود و گاه بعزت آزار که
اختیار میکند آدمی باشد هر اندک گناه از و باید گذراند غرض کار سیاست هر نازکترین مهمات سلطنت است با شتاب و فهمیدگی
بتقدیم رسانند و راه بهار البر دم خدا ترس جد آلود سپاه و نیک و بد آنرا از آنها پرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی
و سرداری عبارت از پاسبانیست و نگهش و دین خلق خدا متعرض نشود هر خردمند در کار دنیا هر فنا پذیرست زبان خود نگرند
در معامله دین هر پاینده است چگونه دانسته زبان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با تست و او نادانسته خلاف آن گزیده است
خود بیمار نادانیست و محل ترحم و اعانت است نه جای تعرض و انکار و نیکوکاران و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خورش از
اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکنند تا از پایه حیوانات فراتر شده برتبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند
بشب بینند اند و با مردم شدید العداوه نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت اگر از بشریت گرانی بهم رسد
زود بر طرف سازد هر در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و این فرخنها دار ابطال ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کم کند
و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بمحض یک جاسوس اعتماد نکند هر راستی و بد طمعی بس کم یافت شود پس در هر امری چند جاسوس باید
که خبردار باشد و تقریرات هر کدام جدا جدا از بیان دارایان بر معقول بود جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد
و بد ذاتان و شریران را بجوح راه ندهد اگر چه اجتماعیت برای بزکاران دیگر خوبند اما سر رشته حساب از دست ندهد و آن گروه را
در اول خود همیشه متهم دانند هر مبادا در لباس قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتکاران خبردار باشند هر بوسیله نزدیک ستم نکنند
و از چرب زبانان نادره که در لباس دوستی کار دشمنی کنند خبردار باشد که فرد ها ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطه فزونی مشغله
فرصت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد و در از نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارند
و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید هر صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خانه نهاد قدیم
همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد خرج را کمتر از دخل کند هر سر انجام معامله از کرو آنست گفته اند
هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر سازد چنانچه غافل نیست احمق هم نیست و طرح اوقات
بینند اند و همواره مستعد ملاقات و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد خصوصاً با مقصد بالی امور
سلطنت و همواره در مشق تیر اندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را او در ورزش فرماید و بشکار مشعوف باشد و بجهة
ورزش و نشاط خاطر نه بگزیر شاه بعلی است گاه گاهی بآن پردازد و یکبار غله را جنس از رعایا گرفته بنیت
گرانی انبار سازد و نقاره را وقت طلوع نوربخش عالم و نیمشب در معنی آغاز طلوع از آنجاست مینواخته باشند و در وقت
تحویل نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه بجای آرند و یککس
بدرگاه گذارند هر عرائض او را بنظر اشرف میآورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول قانون آنرا آنکه نگاهداشته در ترویج آن
کوشد و در روستا با نه این اندیشه بخود راه ندهد هر انکار کوتوالی چه پردازم بلکه عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل
نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آنرا بتفصیل نویسند و ساکنان هر محله را
خانه بخانه در قید کتابت در آورد هر چه قسم مردمند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قلاده ها در هر محله
میر محله مقرر سازد هر نیک و بد بصواب دید او شود و جاسوس محله قرار دهد هر وقایع شبانروزی و آمد و رفت هر محله را می نوشته سازنده
همراه باشد و مقرر سازد هر هرگاه دزدی آید یا آتش افتد یا دیگر امری ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید

هو
موعظه خطيب اوول منقول از تحفه
الماوصين تأليف محمد شاه الحسيني
النور بخشي

اول شيعه [illegible] شنيعه سب اعدل واول وزيره واول طعن ايدر اول خليفه [illegible]

رافضي خوارافضات اول امام اكبر حضرت عمر رضى الله عنه مشغول ايمش واول [illegible]

او كس منابر ومساجد لرنكده علانيه اولم ايغى عمر حضرتلرينه ايرر دكارينده مشغول ايمش وزمان خضوع [illegible]

[illegible]

خلق ومفرد درگاه حق وخلاف آداب وحسابه اول ديرلر خبر بولقدر واجب ايدر شفا خاطر سلم ظفر ايديلر

شو لقدر ما بليه ابطال صلوة ارنك [illegible] افعالنى قبايح اعماله جايز بيلوب تحقيق [illegible]

عليه مجموع طاعات دور جايز ورد [illegible]

ما احبه ولطالبيه ما وجد وطلب من السلام والمقام والسلم والاكرام

١

در بیان [illegible] بغایت عجیب و خوش سمات اصح روایات آنست که از معدن اصیل که در ولایة جرشه است نقل نموده اند و در بعضی کتب تواریخ ایراد کرده
که در شهر آثینه و مدینة الحکما که دار السلطنهٔ اسکندر فیلقوس است معبد و دیری ویرانی بقم بانی او او لیالو پادشاهی در قدیم الایام که معاصر حضرت ابراهیم علیه السلام
بوده تمامی بنیان بنا و فرش این معبد را از سنگ ساق و رخام ساخته و طرح بنا این در غایة رتبه و رفعت انداخته بحکم استولن بانو حاکم آثینه این هشت ستون را از آن
معبد مدروس بکشتی نقل استنبول کرده وجهة اظهار نیکو خدمتی و معاونت عمارت خیر آلات بنائی بکردونها از انجا بقسطنطنیه که بیست روزه راهست بتحفه
آورده اند و چون اسباب عمارت و تعمیر از هر طرف ممالک بهم رسید پادشاه دانا دل باسطرلاب قلوب و ترصد اوضاع نجوم و هیئت روزی در غایت فیروزی و ساعتی از
ایام بهروزی جهة ابتدا و انشا و این مناسب دیده تمام استادان مهندسین را که در اعمال هندسی هر کدام چون مرکز بود کاو سپهر گردون و حید ربع مسکون بودند در اصناف امور را
خصوصا علم جر الاثقال کشتی مثال در بلاد روم و شهرهای بحری معروف و شهیر الما در میان آن گروه اغنادیوس نام معماری بود که در زیر قبه گردون در دقایق صنایع هندسی و غرایب
و بدایع اعمال انسی همتای خود موجود نمیپنداشت بحسب علم و عمل درین ابواب مهارتی تمام داشت بعد از اتفاق جمهور بتقدم معماران مشهور متعین گشت و اهل
ارباب دین و دولت صلاح ملک و ملت در این دیدند که این بنای خیر را بر محل دیر و معبد آتش پرستان که پادشاه استولن بانو هدم و تخریب نمود طرح باید انداخت فاما
عرصه و فضای آن از معبد قدیم ارفع باید ساخت بعد از قرار طرح رای سلطان و ارکان و تسطیح عرصه ملک و عمارت و تعمیق اساس بنیان بر طبق رای اغنادیوس
که اعلم و اقدم معماران مهندس پیشه و یکصد نفر تمام دیگر تابع او از طراحان در سامان مستقیم اندیشه باتفاق همگی ایشان در ترسیم بنا و تقسیم مساحت آن فضا هر کو
رسمهای هندسانه بر الواح خاطر و صفایح ضمایر نگاشته شد و در روز اختیار جهة طرح عمارت جمیع اهل الله از علما و عرفاء زمان را مجتمع داشتند و در آن روز استبنا [illegible]
افتتاح کار خیر دعوت عامی نموده بموجب مفصل اطعام حاضران تعیین فرموده اولا کوسفند دو هزار گاو یکهزار قربان کردند و سایر مصالح اطعمه بر این قیاس فراهم آوردند و سه
هزار کنند تا که هر کند تا باصطلاح آن زمان یکهزار درم سیم بود بر مستحقان و محتاجان و فقرا انفاق نموده و از جمهور حاضران آن مجمع استدعای دعا فرمودند حاضران جهة مبارکی کار
و فیروزی آن بنا و وقوع عمل صالح در معرض قبول فتقبلها بقبول حسن دستهای مسئلت بدرگاه مناجات گشادند و برای دوام و قوام آن اثر خیر از حضرت حق بنیاد دعا
نهادند که مردعا میکویم او آمین خدا یا از کرم در دعای میبن ضایع مکن آمین او و پادشاه استولن بانو در حضور اشراف الناس بعزیمت اتمام و نیت انجام بنای
عالی اساس مابقدای خود نذر و عهد فرمود که چون توفیق اتمام بنا و خیر یابد چنانچه منوی خاطر او بود معبد شریف باتمام رسد سه هزار کنند تا زر بفقرا و مساکین بشکرانه انجاح
آن مقصود صرف و بخشش کند و هر کس از مجوسیان و زندیقان نیز یکبار عفو و بخشایش یابد و در جنب آن بنای عالی عبادتخانه مختصری بزودی معمور ساخته و هیاکل و صور
جمیع انبیا و مرسلین را بترتیب در انجا بطریق تمثیل و تصویر بپرداخت تا هر روزه بعد از فراغ از کار ملک و احکام سلطنت بآن معبد رود و بعبادت قیام نماید
و صنایع بر بدایع عمارت ایاصوفیه را مشاهده نموده تصرفات در استبنای آن فرماید و از بارگاه سلطانی خود تا آن معبد دهلیز ساخت که در حین توجه و عودت بآن عبادتخانه
عوام الناس را چشم و نظر نیفتد و از اوقات عبادت او کسی را در شب و روز وقوف نبود و هر روز بر کیفیت و کمیت عمل استادان و معماران اطلاع یابد و بقدر هنر و حسن اجتهاد
هر کدام پرتو خورشید انعام و احسان بر ایشان ساطع و از فور اهتمام و استعجال در اتمام آن کارکنان انبار مفصل تعیین نمود که هر روز یکصد و شصت
معمار مهندس پیشه به پیشوائی اغنادیوس مقرر بود و از استادان صنعت بنائی و درودگری و رسامی و آهنگری و سنگتراشی و نقاشی و مصوری پنجهزار کس در کار بود و نود و ده هزار
عمله و فعله و شاگرد ایشان دستیار بودند چنانچه هر روز پانزده هزار و یکصد نفر در کار بنا قیام مینمودند و هر فردی را بقدر هنر و عمل باجاره و مخصوص بکار میفرمودند اما در حین طراحی
و تصویر اصل بنا هر کس از مهندسان رسمی بر صحیفه خاطر خود میکشید پادشاه بصیرت شعار بنظر تامل در هر کدام میدید اما در خاطر همیون از آن رسوم هیچکدام قرار نمیگرفت
که از جمیع وجوه خالی از خلل نباشد صورت نمی پذیرفت چند روز در فضای تفکر و ساخت و سبع المساحه تدبر متردد بود هیچ یک خاطر علیمین هنا طرش مطمئن نگشته حکم
نمیفرمود تا آنکه روزی لموقات خجسته مالش شام آرام رسیده دیده ظاهر بینش را بطریقه معهود خواب در ربود ناگاه در مقام منام بچشم حقیقت بین خود مبشری غیبی مشاهده
نمود و قوای باطنی اش صورت واقعه بر صحیفه عالم مثال رسم فرمود که در محل این طرح عمارت خیر بری بغایت مبارک سیا متمکن نشسته و جامه سبز در غایت نظافت
پوشیده و در دست او لوحی سیمین است که بر آن رسم عبادتخانه کشیده بخاطر پادشاه در آنساعت رسید که اگر بلاحظه آن رسم فایز میبودم طرح معبد را آغاز مینمودم تا
وضع میفرمودم در حالی که این معنی مخطور خاطرش شد آن پیر نورانی از روی مهربانی آن رسم و لوح را بدست پادشاه داد و با او پیمان و محاوره نمود که این رسم معبد ایاصوفیا
که بدین وضع مقرر شده و اتمام آن بنا بر این اسلوب در قضا و قدر مقدر گشته پادشاه استولن بانو پرسید که ایاصوفیه چه جاست و این طرح معبد در کجاست پیر معنی گفت
که ایاصوفیه اسم عبادتگاهیست که اکنون آغاز بنای آن نهاده و این قرار رسم عمارت خیریست که در فکر آن تصور بودی آنگاه اتفاقا ایاصوفیا بلفظ قدیم روم یعنی اهل
اهل الله را گویند بعد از تیقظ و انتباه پادشاه دل آگاه صبح آن روز شادمانی و هنگام فرح طالع و ابتهاج اغنادیوس معمار را بحضور آورد و بافتتاح لسان بشارت
بیان ابواب تکلم را فتح کرد اتفاقا از محاسن توفیق و میامن تحقیق اغنادیوس نیز در آن شب مطابق همین واقعه پادشاه صورتی از عالم غیب الهی دیده بر آن
طبق طرح عمارت را بر صحیفه کاغذ نمای کشیده بنوعی که هیچگونه میان آن رسم معماری و صورت مثالی رویای شاهی فرق نبود [illegible] و نقاوتی نمینمود
لاجرم پادشاه صاحب انتباه نقد وظیفه شکر بمجلس لطف الهی این بشارت را بجمیع خاص و ارکان خود رسانیدند و ضمیر منیر خود را از عروض خاطر منفرقه
[illegible] بیند و بنای عمارت را بهان رسم ملهمان عالم غیب مقرر داشت و بطرحی که بر نوشت بر سامان قلم تقدیر بود صورت آن بقعه خیر را در کشور شهادت بنگاشت کار کاهی
[illegible] و زرکاری و رنگ آمیزی و نقش بی همتای [illegible] که هم سفید و سیاه قبه و طاق بر کشیده بماه گفتار سیوم در ذکر طرح بنای ایاصوفیه و تعیین وجوه اخراج
عمارات عالی بنیان و خوارق بدین پادشاه حضرت خضر را و کیفیت راه نمای گنجی مکنون جهة خرج آن بنای خیر و یافتن گنجینه مطابق شهود و عیان در صحایف اخبار مسطور
و در صفایح کتب آثار مذکور است که طرح بنای ایاصوفیه بموجبی که سابقا مشروح شد بر روی زمین انداختند و در زیر زمین و جوف ارکان آن بجو بقی مولف آن
فضاها و طاقها مبنی بر ستونها و سنگین ساختند چنانچه در آن محل تجویف مضیقی بزرگ جهة جمعیت آب باران شد و تمام قبه مقصوره و اطراف آن و ستونها و ارکان آن ستونها
[illegible] واضح اخبار در اختیار آن موضع و طبقه آنست که اسطنبول علی الدوام و الاکثر اوقات مقرون بحدوث زلزله آنجا و این صورت موجب ظهور زوال بسیار [illegible]
عمارات آن در معرض تزلزل و انکسار لاجرم هر چند در بنای عمارت تجویف و تالیف ستونها و پایها متصل بیکدیگر شد و در اتقان ارکان و تاسیس بنیان آن [illegible]
بود و همچنین محل جمع انبار آبست که در اوقات تنگ سالی بان احتیاج شود و زیر قبه و ارکان ایاصوفیه مضیقیست که حکم دریاچه دارد که زورق ها در آن جاری گردد
و چون از قدیم الایام در آن کشور آن طرح بنا معهود بود پادشاه بانی معبد مذکور را بر وضع قدما موسس نموده چنین بنای مقصوره و اطراف آن از رتبه اسکی طبقه زمانی بر بالا
کشید و دور قبه و گنبدهای جوانب بپای طاق و طاسک رسید خزاین شاهی بپایان انجامید و سرکار عمارت مدد خرج طلبید و وجهی که در وجه خرج آنجا مقرر
شده بود از خزینه و ممالکت منصوره نبود پادشاه از این معنی بغایت متالم شده در اندیشه تدارک آن متامل شده هفت شبانه روز در خلوت ما بین فکر و تدبیر مشغول گشت و در
اوقات طاعات و عبادات با خدای خود مناجات نمود که این کار خیر که در آن شروع رفت مقرون باشاره غیبی بود اکنون در حیات این بنده از اتمام [illegible] و چنانچه باعتقاد خالص
اعتماد کلی بر لطف و توفیق ربانی شده خداوند الاسباب سرانجام آن از اوجه احسن براز نظم مال را گر بهر دین کردی مجمول نعم المال الصالح گفته رسول در شب هفتم از ماه [illegible] پادشاه
که دیده جهان بین را شحنه خواب در تحت فرمان خود در آورده سلطان روح در جلوه گاه تماثیل عالم مثال آغاز تماشا کرد پادشاه استولن بانو همان پیر نورانی و هیکل روحانی
که سابقا مشاهده نموده بود و مکرر باز باور خبار نمود خیال دید که آن کس حضرت خضر است علیه السلام که در پیش عبادتخانه که اکثر اوقات بنماز ایستاده و دست دعا و مسئلت بدرگاه اجابت گشاده
بعد از اتمام عبادت با پادشاه مخاطب شد که بشارت باد ترا که حق جل و علا مرا مامور ساخته که در اتمام عبادتخانه ترا امداد نمایم و عقده اندیشه و تدبیر خرج آن بمفتاح دست غیب
گشایم اکنون از لطف الهی مدد خرج این بنای خیر را در طرف شهر سلوری که بمرحله اسطنبول افتاده نشان میدهم که سالهاست گنجی برای ایشان مخزون و آماده است
[illegible] آنست که بیرون دروازه سلوری سه شتر و تل ایست نزدیک یکدیگر در آن میان ستونی از رخام نمود در زمین استوار کرده اند گنج را در زیر آن سنگ چندین اسرار
و نشانه و علامت آن [illegible] از آن واقعه فی الجمله بکشت و قوع آن واقعه او را اشتباهی نبود چرا که در آن جو بسته اهل هنر صورت این واقعه
الهی اخفا نموده اند چون پادشاه از خواب برخواست و اندوه دلش از آن واقعه [illegible] توجه فرمود و اسقرار علامات معهود نمود نشان رخام باندک جستجوی ظاهر و عیان
از رو بای او تخلف ننمود لاجرم صباحی با تمام ارکان دولت بمحل موعود توجه فرمود و [illegible] بدست پادشاه موفق [illegible] نظم چو دست عنایت بیارد کلید ز گنج زمین گنج آید پدید
شده مخزنی در زیر آن عمود عیان گشت [illegible] از زر و سیم بیحد و قیاس مدد آن گنج هفت خم پر زر فرمانی از روی دمی بیابان [illegible] و قوت و الماس [illegible]
شهود و غیبی موعود غیب را ابصار نمود [illegible] جناب رب الارباب قولا و فعلا بجای آورده و مجمع عظیم در بارگاه سلطنت خود مرتب ساخته و بشکرانه این
نقد این چنین بضاعتی گرانمایه بشکر عنایتهای بی حساب [illegible] اطعام بپرداخت مجددا از سر شوق و ذوق شروع در استبنای توجه خیر فرمود و در تکلفات معبد خیر بی حد و قید بی مهمان
عطیه کبری اجماع فقرا و مساکین بهر گونه انعام [illegible] مقرر فرمود که جهت خشت و آجر طاسک آن بقعهٔ عظیم و سایر قبات کردن قباب از هر طرف ممالک دور و نزدیک خاک پاک
افزود اولا باصلاح معماران کاردان [illegible] از سایر [illegible] اخف و الطف دیدند چنانچه از خشتی از آن خاک ثلث خاکهای بوم و روم بود حکم پادشاه
آرند معماران جهت امتحان خفت و ثقل خاک جزیره رودس را از سایر [illegible] و آجر مکشیها نقل اسطنبول نمایند و اندیشه پخت و آجر و آهک بهمین اسلوب سازند هر جانب مانکیسر
بحاکم رودس فرمان رسانیدند که بقدر تجمیع مهندسان خشت و آجر [illegible] در آتش پختند [illegible] و لعاب آنرا بلایچ و آهک محلها پسندیده سرشته کرد و انیدند
اما برای متین اغنادیوس قشر درخت لسان [illegible] و مع ذلک هر آجر که در مقصوره قبها بکار برده اند بشبشهای
و هر چه با آن آهک بهم اتصال میگرفت حکم یکو صله سنگ یافته [illegible] منحصر [illegible]

آهنین بسته و پیوسته کرده اند و چنان منقول است که در هر دوازده جوب آجر مقصوره مشحون پاره از اولیاء عظام و بعضی انبیا علیهم السلام هیکل [illegible]

نمیداد چرا که جهت دفع قضاء مبرم هیچ تدبیری از حکما کسوه مندنیست و تدارک اجل موجل در وقت حلول موعد معجل مقدور طبیب ارجمند نه مصرع شنیدم از حکما که مرگ را
علاجی نیست هرچند مقتضای طبیعت انسانی و خاصیت تعلق نهانی آدمی بجاه و سلطانی و نگرانی خاطرش جهة بازماندن آنچنان مملکت رشک جنان و از لمن بخت
و ملکی آراسته بعدل و احسان و خالی نگذاشتن سریر قیصری از وراثت فرزند پسری او را بسیار دامنگیر شده و از تعلقات دنیوی بعدم تخلف تخت شاهی بخلف
صدقی بغایت محزون و دلگیر گشته بهمین خود تسلی نمود که از اعقاب صالحه هیچ فرزندی در بقاء ذکر خیر مثل آثار مکرمتی موروث اجر جزیل نه لاجرم چون از خاندان سلطنت
برادرزاده داشت آستون بوکس نام بخصایل پسندیده و اخلاق حمیده وحید ایام او را طلب فرمود و ارکان دولت را احضار کرد بعد از تقدیم کلمات ناصحانه مشفقانه
و بسط کلام در تحقیق وفای زمانه او را ولیعهد نمود و سفارش ملک و رعیت و ارکان سلطنت خود فرمود از جمله وصایا اول آنکه چون قالب بدن خاکی از مجاورت جوهر روح
قدسی مفارقت نماید تن مؤلف او را از آب و گل بر آورده جهت مناسبت ظاهری بقرب عبادتخانه ایا صوفیه در مرقدی مقرر داری و بر حسب کلام الهی ارتباب والذین
خلقکم من تراب بملامت عنصر اولی و منشاء اصلی جسد خاکی را بخاک سپاری و بر سر سلطنت و کامکاری همیشه بدعا خیر مرا یاد آری و او را وصیتی که جهة
بقاء ذکر و دوام اثر مهر بر صحیفه عالم نگاری این بود که هیکل صورت مرا بقانون سلاطین سلف از مس و آهن نقش پرفرمالی و آن مس را بطلای زر اندود نموده پیدا لی
و عمودی بغایت بلند و استوار از سنگ تراشیده در نزدیک ایا صوفیه برافرازی و آن هیکل مصور را بر هیات سواری بسازی و تمثال دو دست مرا چنان باز نمایی که دریکی
سیبی در قبضه داشته باشد و دستی دیگر گشاده و خالی گذاری تا این تمثال در عالم صورت و دار دنیا اشاره و کنایه باشد که اهل بصیرت و ارباب خبرت بدیده عبرت
ببینند و دانند که ملک عالم را مدتی هیچو یک سیب خوش رنگ و بوی در حوزه دست تصرف در آورده ایم و از ثمرات مطالب بهتر از میوه مراد بر خورده ایم چون بنیک نظر کردیم در
آخر از دست دیگر بیرون رفته بغیر کف صفر و دست خالی از بضاعت دنیا چیزی همراه نبردیم نظم چون فنا کم فنا چیز از عنوان کو بدانا الیه راجعون
تا این صورت موجب تنبیه دیگران و باعث عبرت پس آیندگان شود که بکثرت ملک و مال و قوت دست اقتدار اغتنام ننمایند و در ایام مهلت حیات در اکتساب سرمایه
اخروی سعی نمایند در عین همین گفتگو طایر بلند پرواز روح قدسی سطارش پرواز نمود و ملک مستعار را بوارث حقیقی تسلیم فرمود که بیت ای جان عاریت
که بعاشق سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم چون بعد از ایام عزاداری و سوگواری آستون بوس بحکم ولایت عهد بر سریر بختیاری و جهانداری استقلال یافت
بر حسب وصیت آستون بانو هرکس از اعیان سپاه و مملکت بخدمت و متابعت او شتافت چون مدت دو سال از پادشاهی او گذشت و امر ملک و ایالت برو مقرر گشت ناگاه قبه مقصوره
ایا صوفیه همچو آسمانی بر زمین افتاده بخاک یکسان و هامون شد اما دیگر قبها و طاقات از نقصان مامون بود چهارصد و چهل رهبان و چند نفر کس از عمله و خدام و قوام در آن هدم
هلاک شد و تمام زیب و زینتها قبه هموار با خاک گشت چون خبر انهدام ایا صوفیه باستون بوس رسید از بیمعنی بغایت منزجر و منکسر خاطر شد معمار اعنادیوس را جهة
مواخذه تفحص طلب فرمود و از سبب حدوث و طریان نقصان پرسید معمار جواب داد که آستون بانو در اتمام قبه بسیار تعجیل فرمود هنوز تمام خشک و استوار نشده
چوب بند بهار را گشود و سقف قبه را از قاعده معهود بلند فرمود التفات بمصلحت معماران ننمود ارکان دولت گفتند که نوازل آسمانی را چاره و مانعی نیست
و حادثات این سقف مقرنس سپهر را دافع و دافعی نه الحمدلله که ارکان دولت پادشاه پای برجا استوار است اکنون قاعده اعاده تجدید این چنین عمارتی بی
نظیر بر ذمت همت لازم و ناچار پادشاه آستون بوس نیز بتعجیل بجزیره رودس فرستاد آجر پخته از آن تربت ترتیب نموده بنیاد تجدید نهاد و بدستور اول معمار اعنادیوس را
بر کار و انجام آن فرمان داد تا آنکه قبه مقصوره دیگر باره اتمام پذیرفت اما این دفعه چون کرسقف را فروتر نهاده بعضی پشتی با نها استحکام گرفت لیکن عمرها و کرسیها
و طاق و نهاکه در زمان سابق در غایت تکلف از زر و سیم مرتب شده بود آن وجه نقود را صرف اخراجات آن کرده در زینتهای زر و سیم مبالغه ننمود چرا که خزانه متحمل آنچنان
خرجها نبود بعد از تجدید تعمیر بموجب وصیت آستون بانو بر درگاه آن معبد میلی عالی بر وضع مناری از سنگ تراشیده برافراختند صورت هیکل آستون را بر بالای سواره سیبی در
یکدست و دستی دیگر تهی از مس مطلا و مذهب ساختند و آن میل سنگین تا اکنون بر در ایا صوفیه بر پاست اما در روز فتح قسطنطنیه سلطان محمد آن هیکل را با سایر تصاویر اصنام و ازلام
از منار و معبد فرود آوردند که در معابد اسلامی تصویر و صورت پرستی بد نباشد چون معمار اعنادیوس میل سنگین را با هیکل آستون بانو تمام نمود مقرر فرمود که بعد استوار کردن صورت
چوب بندهارا از پایه میل بردارند و معمار را تنها بر سر میل گذارند که از آنجا از گرسنگی و تشنگی هلاک شود و در حجب پادشاه و مربی خود خاک شود اگرچه معمار بفراست این معنی را از سوء مزاج
پادشاه فهم کرده بود اما در قبول امر مذکور او را چاره و تدبیری نبود چون امر معهود بر حسب موعود بانجام رسید و رشته امید حیات معمار بقطع مفاصل چوب بندهای منار و میل از هم
برید روزی منکوحه اعنادیوس گریان و زاری کنان بپای میل آمد و میلهای آه و ناله را بر آسمان برافراخت معمار منکوحه خود را شناخت رقعه بخط خود نوشته از بالای میل بزیر انداخت
مضمون آنکه فلان رشته استوار را بر سر قیر دراز در فلان محل بپای میل آر که من رشته ریسمان بنایی را فرو گذارم آن ریسمان استوار را مستحکم بر او بسته جهة بالا کشیدن مرتب دار چون زوجه
مشفقه بر حسب فرموده امر او را بجا آورد معمار هم سر رشته را بر بالای میل استوار کرد و جامه و رخوت خود را مثل هیکل خود بر سر میل تا پایان ساخته عریان متوسل بحبل متین توفیق شده خود را
از بالای آن زمان آن ابتلا بزیر انداخت و از پای میل رشته قیر زده را با آتش افروخت و ریسمان مقیر نفط دیده تا بالای میل بسوخت هرکس که شکل رخت و جامه او را میدید او را آنجا
می پنداشت که از امتداد ایام جوع و عطش جان سپرده بعد از آن در صورت رهبانان از وطن جلا نمود مدت نه سال در اطراف عالم بسر میفرمود تا آنکه رابطه حب وطن عنان او را گرفته
بقسطنطنیه عود نمود بصورت رهبانان در دیر عزرائیل در آمده در میان رهبین بطاعت و عبادت میگذرانید اتفاقا پادشاه بزیارت دیر عزرائیل آمده با رهبانان محاوره مینمود
از اعنادیوس پرسید که چه کسی و از کجایی و چه نام داری جواب داد که از مهندسانم و اعنادیوس نام منت امراز عالیست بعد از امعان نظر پادشاه او را شناخته استفسار کیفیت سر
گذشت او نمود بعد از تحقیق او را بنواخت و بانعامات و تشریفات پادشاهانه او را ممتاز داشته دیگر باره بر جمیع معماران مقدم داشت و به پیشوایی گذاشت نظم هنرمند
دانا دل هوشمند ز آسیب دوران نگردد نژند و همچنین بطریقه شیوع منقول است که در زمان سلطنت نوشیروان عادل که قیاصره روم در سلک اطاعت او در آمده بودند
اولاد قسطنطین قیصر در تخت قسطنطنیه میبودند در وقت ولادت مقرون بشرات سعادت حضرت خاتم انبیاء ص که در اکثر ممالک عالم آثار غریبه بظهور رسید و دیده بصیرت
ممکنان از وقوع آن آثار ظهور نور موعود فالی را میدید در سلک حدوث خمود آتشکده فارس که در آذربایجان و فرو رفتن دریای ساوه و شق و کسر ایوان کسری که در کتب و نقول
معتبره مسطور است و در اکثر بتخانها غرابها ظاهر شد اتفاقا در قبه مقصوره ایا صوفیه در جانب شرقی محراب قریب بنصف شکست یافته و نقصان فاحش در اصل بنا ظهور
پذیرفته نوشیروان اموال گرانمند فرستاد باعاده عمارت و تجدید آن قبه فرمان داد اکنون الحاق آن نصف مجدد تجدید نوبت ثانی بغایت نمایانست و از زمان فتح اسلام
آیات علوشان فاتح الآن در آن نماینده و عیانست آن قصر دل افروز که منزلگه انس است یارب مکناد آفت ایام خرابش و اعظم امارات فیروزی آن بنای مبارک
و اتم علامات فجستگی معبد مشرک آنکه با وجود امتداد زمان از بدایت انشاء و ابداء ان بنا الی الان در جمیع ممالک عالم بغیر از مسجد اقصی و بیت الله الحرام اصلا معبدی که قبل از اسلام اساس
آن بر پایه دین و ملت حق بوده باشد و از آفات زمانه محفوظ بود بمسجد اقصی ظهور نخواهد منحصر در این عبادتگاه ممالک پناه و این مورد فیوض رحمت عباد الله است با وجود آنکه در
اواخر دولت قیاصره که سلطنت قیصر و والی اسطنبول رهین شهر و جزوی مواضع قریب آن محصور و مهجور افتاده و از عجز و عدم استطاعت قیاصره معبد ایشان روی بانهدام
و انعدام نهاده و در ایام کشورگشایی سلطان محمد غازی با وجود تجدید مبانی آن بتعمیر و تاسیس جدید در اتمام ارکان مقصوره و شرف غرف آن بشرف مفتاح توحید و ایمان
گو بیا دو بدن مرده چندین ساله جانی بدمید شد و مجددا قالب فرسوده از دم عیسی روح الله زنده جدید گشت بیت چو آدم ارچه ز خاک است اصل این بقعه ولی معمار
اصلش چو فتح جان آمد لطافتش همه از نور شرع پیدا شد که خاک تیره او رشک گلستان آمد در تاریخ روم چنان مرسوم است که در اتمام عمارت مذکور پیش از بعثت
حضرت پیغمبر علیه السلام دعوت عام بود و نوبت شروع نمود و سال فتح سلطان محمد بن آنعبادتخانه بمعبد ملت احمدی در شهور سنه ثمانمائه بود و از متممات فضیلت و کرامت زینت مرتب
تربت و از مرجحات و علو مکانت و رفعت منزلت آن معبد آنکه چون سلطان مجاهد آن روز فتح قسطنطنیه بقدوم همایون آن موقف سینه را مشرف داشت و اعلام شعایر شرایع
محمدی را بر قبه آن برافراشت و باهتمام تمام با عاده عمارت ها بروسر و ترویج زوایا غیر ناموس آن باهتمام تمام پرداخت و تمام آن مقام ملایک التیام را مسجد جامع آن مصر
جامع ساخت چون اوقاف و جهات ایام کفریه آن باطل و عاطل شد و مداخل مصالح آن مندرس گشت تمام رقبات و اراضی داخل سور شهر را که بقدر کشوری و بفتح عنوه
آنرا تملک شده بود بر مصالح آن بر سانید و با وجود کثرت اخراجات آنچنان بنای عالی المکان و مروجات آن هر ساله مبلغ از زواید خرج مخزون میکرد تا سیده و در این اوقات
آنجا بمبلغی کلی رسیده و موازی ده در خزانه زواید وقف موجود حاکم و متولی بموجب مفصل صرف اهل وظایف مینمودند والحمدلله که بمیامن اجتهاد سلطان مجاهد بر کنگرهای ایوانش
که اصوات جغد و بوم بود از هر گوشه زوایا سکون آن آواز ناقوس شوم اکنون بنغمات بلبلان گلشن قرآن و بانگ اصوات تجدید مذکران و تمجید موذنان بلند آوازه شد
و هر در و دیوارش اشکال مهیب چلیپا و صلیب کافری منصوب و موسوم بود الان رسوم آیات فرقانی و رقوم خطوط دین مسلمانی مرقوم و مرسوم نمود و آن مقصوره
معلی با وجود وسعت عرصه بنا الیوم کعبه توافل دعا و ثنا و قبله رو اهل افاضل و اماثل ممالک دنیا شد ۸ صفر ۱۱۴۰ در کتبخانه خزانه حجره موعود احمد غلام امیر محمد ولد ادنیا

خورش الحان تتبع آن میکنند برادا آن قادر نیستند القصه اردو از انجا روان شده در خلال آن احوال عرض لشکر دیدند بعد از ان سلطان محمد نبیره میرزا ان
زانو زده قراولی التماس نمود و در جمعه هفتم جمادی الآخر روان شدند هر چند آن لشکر صحرا و دشت بیکران جنان راطی میکردند اصلا از مخالفان بلکه از نوع انسان نشان
و اثر نمی یافتند و از رسل بخبرگیری میفرستادند پاره سرگردانی کشیده بی‌نیاز از زحمت محمود تیمور آخر صاحبقران شیخ داود ترکمان را که مرد دلاور کاردان بود در ریگستان بی پایان
بزرگ شده با یکی کار فرستاد و بعد از دو شبانروز الاجوقی چند دیده در پس تپه پنهان گردید صبح که ترک فیروز روز از کینگاه افق سر بر کرد **بیت** چو زنگی شب دید رومی سپاه در آیینه عالم
آرای ماه زد از قهر آیینه را بر زمین بخندید ناگاه صبح از کمین یکی از ان طایفه بهمی میرفت شیخ داود او را گرفته نزد میر آورد و بعد از انکه خبر پرسیدند گفت مرا از خان خبر نیست اما
چند روز است که ده سوار در جنگلی که نزدیک است آمده انجا میباشند میر چند بهادر را ... تا اگر کسی از ایشان گرفته آن الاجوق را همراه آورند بهادران چند نفر را از ایشان گرفته همراه
آوردند و خبر توقتمش از ایشان بوضوح انجامید و کوچ کردند و در شنبه بیست و سیم ... بکنار آب شقار رسیده صاحبقران از سه گذر مقرر آن بگذشت و ببالای رفته عبور نمودند شش
روز دیگر طی مراحل نموده بکنار آب تیمور رسیدند و قراول صدای غلغله دشمن شنیده بمیر خبر فرستادند و محمد سلطان یکی از دشمنان گرفته ارسال داشت از و خبر توقتمش بواجبی معلوم شد قدغن
شد که احدی از قشون خود بعد از شور و در شب آتش نیفروزند و در وقت کوچ هرکس بمورچل خود روانه شود روز دوشنبه غره رجب از آب ایک گذشته و در انجا خبر بودن توقتمش
قراکول محقق شد در بین امیر ایکو تیمور مهردار که بزبان گیری رفته بود کشته شد و چون قریب شش ماه بود که بصوب شمال متوجه بودند در ان اثنا بجایی رسیدند که پیش از غروب شفق صبح صادق
ظاهر میشد القصه در روز دوشنبه پانزدهم شهر رجب در موضع ... مرج البحرین ملتقیان هویدا گشته جنگی روی داد که سپهر پیر آن نوع واقعه ندیده بود و گوش زمانه مثل آن داستان
نشنیده **بیت** آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ تیز آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار از فروغ تیغ سوزان و هوای معرکه ورتف هیجا بجوش آمد زمین کارزار بد دلان
از بیم مرگ و پردلان از حرص نام آن گریزان همچو موش واین گرازان همچو مار **ومن البدایع** مشهور است که در وقت جنان که آفتاب جهانتاب از غایت صعوبت آن قضیه
هولناک بیتاب گشته در پس چادر سحاب متواری گردید شیران بیشه کارزار اعنی لشکر جرار امیر ظفر شعار از اسباب بزیر دویده آغاز نصب خیام و بنیاد طبخ طعام کردند لاجرم
مخالفان که تا آن وقت با خود خیال میپختند دیگ حسرت بدماغ رسیده دیگ غرورشان از جوش نشست و اطناب خیام انتقامی که بر پای کرده بودند از شدت آن واقعه
چون تار عنکبوت از هم گسست فوجی از ارباب عمایم بتخصیص سید برکه و اولاد سید احمد جام که همراه بودند سرها برهنه کرده دست بدعا بر داشتند چه اگر اندک شکستی واقع شدی
متنفسی از جنگ آن کفار سبع آثار جان بدر نبردی حق جل و علا بر زمره مسلمانان رحمت فرموده بود ... روح افزای الا ان حزب الله هم الغالبون حق بر باطل غلبه کرده با آنکه
جنود نامعدود کفار ده برابر عساکر نصرت آثار اهل اسلام بودند میر کبیر از غایت عنایت یزدانی آن نوع لشکر را که در هر جای چنانکه منزل و ماوای ایشان بود و الاغان
فربه و آسوده داشتند زیر و زبر کرده تا بر عالمیان ظاهر شود که فتح و فیروزی منوط بلطف کردگار است نه بکثرت لشکر **بیت** شب تاریک دوستان خدای
میبتابد چو روز رخشنده وین سعادت بزور بازو نیست تا نبخشد خدای بخشنده غنیمت بی غایت و کسب بی حساب نصیب ملازمان صاحبقران گردید گویند از جمله غنایم
خرگاهی موسوم بکوترمه بود که در محل نزول و ارتحال آن را از هم نمیگشادند بلکه همچنان بر گردون بسته و براه میدادند و هر یکی از اعیان و شاهزادگان و نوئینان
که در ان منزل با جهد جیلی هم آغوش بود بی زحمت کوب و راندن مرکوب بمقصد میرسید سواریش بدل بر دوش محبوب بود و راندنش راندن عیش و حضور بروحم مرغوب
حرکتش نزدیک سکون و راندنش تابع گردون بوقلمون **بیت** علاکدوام بود چنین سپهر در حرکت ولی نه چنین حرکات سپهر ناهموار عوض تازیانه تحریک زلف
جانانه و بدل پای کوفتن دست زدن با یار جانانه بود گردون گردان بکام کسی در ان اوقات کثرت اردوی امیر کبیر بمثابه بود که اگر احدی منزل خود را گم کردی
یکماه و دو ماه نیافتی خمس غنایمی که مخصوص صاحبقران گشته بود بقول صاحب فتوحات بموجب آن گوسفند ... بیست هزار بعیر از صد هزار اسب و هشتاد هزار
شتر **تمثیل** صاحبقران نوبتی دیگر در هشتم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و سبعمایه از راه دربند شروان بعزم استیصال توقتمش خان بجانب دشت در حرکت آمد در کنار آب
سمور عرض لشکر موفور دید در ان روز یک سر لشکر در دامن کوه البرز بود و یک سر در کنار آب کر که ما بین ... سنگ آب است **بیت** لشکری سیل بحر و موج شکوه ثابت
و پایدار همچو کوه همه بهرام طبع و کیوان هوش همه پولاد ترک و آهن پوش و چنان مجمعی در ایران و توران بغیر از هجوم چنگیز خان هرگز کسی ندیده بود
بیت ای بیابان را ظفر لشکرش و نصرت برگ نه یقین برعرض و طول لشکرت واقف نه شک بالجمله در کنار آب ترک دو لشکر بزرگ در روز سه شنبه دوم جمادی الثانی
بهم تلاقی شده مجددا شامت کفران شامل حال توقتمش خان گردید بعد از جد و جهد بسیار توقتمش مغلوب گشته بالکلیه از هم پاشید و لشکرش رو بوادی فرار آورده از شستشان
شمشیر قاتل بود و از پیش آب خونخوار اجل **نظم** مالی که طاغی ز طغیان کشید یقین دان که کار زکفران کشید توقتمش با معدودی چند حیران و سرگردان
بجنگل گریخته یکبارگی دل از ملک و مال برداشت و در ین کرت لشکر امیر بجایی رسید که در نوبت اول تا بدانجا آمده بود در ین مرتبه تمامی اهل الوس دشت قبچاق و همگی
بلاد شمال بتخصیص ولایات ماجر و اولک و الان و ماشر و مکس و قومان و چرکس و اروس و ماسکو و قرار سودا ایس حن را نهب و غارت فرمود حاجی
ترخان یاوول بساحل رود آمل واقعست و سه جانبش حصار منیع داشته و یکجانب او آب ... آورده اند که در زمستان چون آب یخ بسته یاغی
... حصار کنند بدین وجه که پاره های یخ برهم چیده تا شام آب بر آن پاشند که یک صله شده در دروازه بر آن نشینند و بر
آن طرف از یخ حصار ... تمام داشته از حد بلغار که نهایت معموره شمالست تا حدود گ
باسانی باینجا میتوانند آمد لاجرم ... شهرت داده شوکتی و ابهتی ... خلق و محاوره توقتمش خان بحسن ... تنها سر کردان میگشت و تیمور قتلغ ولد تیمور ملک و ایدکو
باروی اصلا منفصل ساخته بر ان بلندی بر آرند ... باستقلال سلطنت نمود بعد از جنگ مذکور
ضبط نمود دار السلطنه ... مشهور است بقران بود مدت هفده سال ... صاحبی کرده توقتمش از بلغار لشکری بهم آورده بر سر ایشان آمده بعد از محاربه منهزم گشت
پسر النجاق مزبور که بصاحبقران پناه آورده بود ... بعد از شکست او ایل اوزبک را ... در اواخر شوال بر ظاهر شهر نزول نمود و عظمای آن
... در شهور سنه تسع و ثمانین میر از راه همدان متوجه اصفهان شد ... **ومن البدایع** ... کرد و کار بجای رسید که ترکان بواسطه طلب وجه مزبور متوجه
آخر در شهور سنه سبع و ثمانمایه فوت شد ... فرمودند و محصلان جهة حصول آن بشهر در آمده آغاز مطالبه کردند
و فحول اکابر و قضاة به استقبال شتافته ... تقبل فرمود ... جمع آمدند و بوثاق تحصیلداران شتافته ایشان را ... تا صباح باعوام وادباکی
زنان مسلمانان میکشتند علی الصباح از طبل آهنگران طبل نواخته جمعی از رنود ... رجال متوجه باروی حصار شده تا صباح با عوام و ادباکی
بشهر آمده بودند قریب ... هزار کس از تیغ گذرانیدند و میر از خفتن از ان حرکت خبردار گشته بدروازه طوقچی رانده ابطال و رجال ... وجب الفرمود از سر هفتاد هزار کس بقتل آمدند منارها برافراختند
... هفتاد هزار کس بقتل عام شد و بروایتی ... ذی القعده شهر مسخر گشته از موقف سیاست حکم بقتل عام شد
تلاش میکردند صباح دوشنبه ... در هر یک هزار و پانصد سر مرتب داشته بودند و در نصف دیگر هم
در مطلع السعدین مذکور است که از دروازه طوقچی تا قلعه طبرک که نصف دیوار حصار است بیست و هشت مناره ... پایان نمایان گشته روز دیگر از بی ایمانی
ترتیب داده بودند اما کثر و جمعیکه در ان روز در پیغولها گریخته شب ... آمده خواستند که خود را بجای رسانند قضا را ... مشتی منهزم کردانید ... تمام آن ولایت را بجز نشنیز
روان گردند **ومن البدایع** صاحبقران در شهور سنه ثلث و ثمانمایه فرخ بن برقوق حاکم مصر و شام را در ظاهر دمشق منهزم گردانید در ذی الحجه
در آورد در ان ایام که ظاهر شام مضرب خیام ظفر انجام امیر صاحبقران بود و فرج حاکم آنجا را تدبیری بخاطر رسید چنین شنیده بود که سخنان مشایخ و اهل صلاح در مزاج
امیر کبیر تاثیر تمام است بنا بر ان شیخ حرانی را با دو فدایی که هر یکی دشنه زهر آلود با خود داشتند برسبیل رسالت نزد صاحبقران روان داشت مقرر آنکه چون دست یابند
کار او از پیش برند و رفقا از روی تهور عبارت ... باآنکه چند نوبت فرصت یافتند بنابر کمال حفظ الهی دست از یا خطا نتوانستند کرد تا آنکه خواجه مسعود سمنانی
که یکی از وزرای صاحبقران بود بقرینه انیمعنی را تفرس کرده چون ایشان را گرفته تفحص بتقدیم رسانیدند دشنهای زهر آلود از ساق موزه ایشان دیدند شیخ مزبور معترف بخدعه
مذکور گشته بهمان خنجر زهر آلود دیگر وجود را وداع فرمود **بیت** خار هر کید که بدخواه تو در راه نهاد خنجر گشت که در جگر او نخلید در ان اثنا بر زبان الهام بیانش شد که اهالی
شام بل اصحاب کفر و ظلام که در ایام بنی امیه علیهم لعاین الله نسبت باهل بیت صلوات الله و سلامه علیهم کرده بودند گذشت لاجرم لشکر بعزم تاراج و یغما روی بشهر نهاده هیچ
بر دیوار وکاه بر جدار نگذاشتند و چون نزول آنجا چند طبقه از چوب مرتب میدارند در حالتی چنان بمقتضای موکدای واعتدنا للظالمین نارا احاط بهم سرادقها آتشی در
خانهای ایشان افتاده هیچکس را پروای اطفای آن نبود از یکسو برق غضب الهی میجهید و از یکطرف آتش جهانسوز در منازل ایشان افتاده شعله بچرخ اثیر میرسید و خامت عاقبت
عمل ناشایسته بدیشان رسید جزاء بما کانوا یعملون **بیت** گر ز انکه بدکنی تو مپندار کان بدی گردد عفو فرو گذارد و دور ان رها کند فرض است فعلهای بد پیش روزگار
در هر کدام روز که بیداد اکند امیر شاه ملک حسب الامر بحفظ مسجد بنی امیه مامور شد هر چند سعی میکرد نتیجه نمی داد تا آنکه مناره شرقی که تمام از سنگ بود سوخت و مناره عروس که بلسان
حضرت هم
نبوت صلی الله علیه و آله و سلم مذکور بمناره بیضا بود و وعده نزول عیسی علی نبینا و علیهم السلام بر انست سالم ماند حال آنکه اصلش از چوب بود و ظاهرش از گچ اندوده اند چون بواسطه معنوی در ایام
و دینار آمد یار حکم شد بسکه زر تمام عیار مسکوک ساختند در اندک زمانی عساکر چندان نقره و طلا بدار الضرب اردو بازآورده بودند که ششصد تومان تمغای آن بحصول پیوست با وجود وفور
لشکر و جهات بایان اقمشه فاخره نقره و جواهر بار میکردند **ومن النوادر** در سنه ثلث و ثمانمایه که صاحبقران بتسخیر بغداد اشتغال داشت موی نامی از طرف ماوراء النهر رسیده از جانب
سلطان محمد جهانگیر اخبار دلپذیر بموقف عرض رسانید و چنین در ان سال در کان بدخشان قطعه لعل آبداری که بوزن یکصد و بیست مثقال بود مرآبی آفتاب جهانتاب

بصد

بصد خون جگر در صمیم کان پرورش داده **بیت** گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود حاصل گشته بود شهزاده آنجوهر بی بها را با دیگر سیلاکات
... دست داده

چه دوستی میکنیم و ساعتی امیدوار میشدم و لحظه ناامید گشتم و چون نسیم سحری وزیدن گرفت قوتی در نهادم پدید آمد و چون صبح طلوع کرد آواز ضعیف بر سمع من رسید و هر لحظه قوی تر میشد چنانکه
گویا باواز چرخ دولابی ماند بود شیر بالا رفت از آن بالا نگاه کردم رود فرات دیدم و دولابی بر کنار آن میگشت و شیر هنجار فرات بر گرفت و بعد از آن بر شط روان گشت تا آنگاه که بکنار آب
رسید باب فرو رفت و بشنا خواست که بگذرد و سر جراحتهای من بموج او رسته بود و سیل آب از پشت او گشاده شد با خود گفتم وقت خلاص منست اکنون خود را از پشت شیر بفکنم و فرا
آب دادم و شیر راهی خویش بار ندید دست من غنیمت شمردم و بتعجیل از آب بر رفتم و من [illegible] آب فرو رفتم و بجزیره رسیدم قصد آن جزیره کردم و از آب بر آمدم و از الم و جراحت و آسیب
حرکت قوت از من رفته بود و از رعب و فزع عقل من زایل گشته خود را بکنار جزیره بیفکندم و از خویشتن خبر نداشتم تا آنگاه که حرارت آفتاب در من اثر کرد و بعد تکلف خویشتن را فراکشیدم
در سایه درختی بنشستم نگاه کردم شیر را دیدم از آن طرف فرات در مقابل من ایستاده و در من مینگریست و از وی هیچ خوف در دل من نماند و آن روز تا نماز دیگر در سایه آن درخت بودم تا بر در دیگر
زورقی دیدم در میان فرات که از بالا بشیب میرفت فریاد کردم و زینهار خواستم و التماس کردم مرا در زورق نشانند ایشان اجابت نکردند و گمان بردند که من جاسوس دزدانم تا آنگاه
جراحت برهنه کردم و سوگندها خوردم که در جزیره بر من کسی نیست و قصه خویش بگفتم و بیشتر از دو سه ایشان بگویم و چون خود در گردن خود نهادم تا بر من رحمت کردند و در زورق نشاندند
و از خویشتن بیخبر شدم و با هوش نیامدم الا روز دیگر خود را دیدم جامهای پاکی در پوشیده و جراحت بسته و مرهم نهاده و از بهیت رسیدم و بعامل بهیت کس فرستادم و از حال خویش اعلام
کردم چون خبر یافت مرا برابر خویش برد و تعهد کرد بمبالغت و موجب چون احوال او شرح دادم کوفی از آن قوم صنع کار و از اقطع افتاده تا اینجا که ترا در زورق نشاندند چهل فرسنگ است و چند
روز آنجا بودم بعد از آن هر چه مال او بود از جامه و نفقه راه و زورق ترتیب کرده مرا ببغداد فرستاد و مدت دو ماه در بغداد معالجت میکردم خود را تا صحت یافتم و چون مرا اخراجات اقامت نبود
در چهار سپیده و زیر به بیتاره داشت تمامی آن [illegible] مرا بدین [illegible]

حکایت

از باب یازدهم بوعلاء کرد از جمله شجاعان معروف و
مبارزان مشهور بود حکایت کرد که در ایام موسم من و پنجاه مرد از یاران من قصد قافله حاج کردیم از خراسان می آمدند و بر سبیل چنین نوایب روزگار بر اهل فضل و احرار کمین ساختیم و جاسوس
از آن ما را معلوم کرده بود که در میان آن قافله مردیست از ماوراءالنهر از شهرهای ماوراءالنهر از اشاش که گویند با دوازده شتر و از جامهای قیمتی است و گنجی صاحب مال با زر بسیار و جواهر بسیار در عماری نام من صد
فرصت بودیم تا قطار آن مرد با عماری و جماعت بار او از میان قافله جدا کردیم و از راه یکسو بردیم و در میان دره ای و کوههای درآوردیم و قافله از ما دور افتاد دیگر روز خواستیم تا از عماری حلقه کنیم
و عزم کنیم تا از او ببندیم و بار او بگشاییم و از جمله آنها اسپی سمند بود آن عزیز بوعلی کرد گفت جوانمردان شما را عاقبت این مال ها حلال و گوارنده باد و از جانب من در دنیا و آخرت بسبیل خصومت و منازعت
نیست با شما و نخواهد بود اما مرا حاجتی است و آن آنست که من بعزیمت مشاعر عظام و بیت الله الحرام از وطن مفارقت نموده ام و از خان و مان رحلت کرده و سفر دور و دراز پیش گرفته و میان من و خانه من بعد مسافت اگر چه
تمام تر است خود را مستوجب سقط و مستحق عذاب باری تعالی گردانیده و مرا از بیم خبری در ضمیر دارم مانع میباشید سخن مال نمیگویم که نزد عقلا آنرا اعتباری نبود که المال غاد و رائح [illegible] اگر از این بیابان
خونخوار به مرکبی جان بکنار رسانم [illegible] قیمت این اسب در حسب عنایت [illegible] که از من بشمار رسید بی تحفه مختصر است [illegible] اگر بدین سبب با من مضایقه مکنید و مسامحت
نمایید من زنده بمقصود توانم رسید و شمارا نام نیکو باقی ماند و آنچه از مال من غصب کرده اید حلال و مهنا باد در این باب او التماس کرد با یکدیگر مشورت کردیم پیری کاردیده و تجربه یافته در میان ما بود
اینک او در خواست میکند صواب نباشد و او را بباید بست و در آنجا باید گذاشت اگر در علم خدا اجابت او باقی بود کسی بالای سر او رساند تا بند از وی برگیرد و اگر انفاس معدود او منقضی شده باشد و اجل مقدر
رسیده خود در آن بند هلاک گردد من نیز از آن جمله بودم که این مصلحت میدیدیم و بیشتر از یاران ناگفته بهای این اسب چه مقدار است که مرد حاجی را از بیت [illegible] او بکردن خود
کنیم القصه بر دادن مرکب با وی مسامحت کردیم و دست او باز گشادیم و بدو فرمودیم بر نشست و نیک آستیم و اجازت دادیم که مراجعت کند گفت ای جوانمردان لطف فرمودید و بر من منت نهادید اما با تمام
این شفقت و اکمال این منت آنست که طریقی اندیشید که بسلامت بمقصد رسم ایمن بنشستم چیزی از پیش شما روم و هر کجا که رسد [illegible] بیابان هلاک شوم کمان من و جعبه تیر من بمن دهید تا اگر
کسی قصد من کند بدان از خویشتن و از اسب دفع کنم من گفتم عادت یافت سلاح هیچ کس بگذاشتن و چیزی ما گرفتیم دیگر باره بدو نکنیم همان جوانان که با ما بودند گفتند کمانی که قیمتش دو درم بود چه محل دارد
ما خود بدین بکشیم [illegible] کمان تو این بود و از وی چه حساب بر تو آن گرفت آخر کمان و جعبه تیر با وی دادند و او شکر کنان و دعا گویان از نزدیک ما باز گشت و گفت ای جوانان با من
نیکویی کردید و بر من منت نهادید و مکافات احسان جز با احسان جایز نباشد اکنون در عوض آن لطف با من فرمودید شمارا نصیحتی میکنم و آن نصیحت آنست که هر چه از دست من بشما رسیده است
باز دهید و بسلامت سر خویش گیرید تا چنانکه به بخشیدن یک جان بر من منت نهادید من ببخشید نفسها جان منت بر شما منت نهاده باشم این سخن میگفت و اثر غضب در چشمهای او ظاهر
شده بود و همچون شیر مست کف بر لب آورده ما را از سخن او خنده آمد و بر وی استهزا کردن گرفتیم او دیگر باره همان سخن اعادت کرد و گفت محالست [illegible] گرفته ام و میخواهم تا خود را
نکنیم و الا زود بجان شما رسد و چنانکه من و مال من بسلامت بماند از این سخن در خشم شدیم و بیکبار روحمله کردیم او بمقدار یک تیر پرتاب از پیش ما فراتر راند و تیر از جعبه بر آورد و ببند
و به هر تیری یکی از ما هلاک کرد و تیر دیگر بر آورد و گفت غدر داری از دست من [illegible] دیدی که این تمامت از پای درآمد بیندیشید خویش گیرید تا همچنان بر آن [illegible] ثبات قدم نمودیم تا آنکه او
طریق بی کس از ما بیفکند هنوز با او چندین تیر دیگر مانده بود با یکدیگر گفتیم که تیر او خطا نکند و هر تیری یکی از ما هلاک خواهد کرد [illegible] آنست که مال و جان باو گذاریم و از آن اشتران و بارها یکسو
شدیم و او بیامد در میان اشتران براند و شکی از آن شکها بستد و دیگر از آنجا پس فرو گرفت و با ما چون تیر او بدیدیم طمع از وی و مال وی بکلی منقطع گردانیدیم و روی براه آوردیم
تا پی کار خویش برویم او در عقب ما بیامد و گفت چند نوبت من این بر شما عرضه داشتم تا بسلامت مراجعت کنید اجابت نکردید اکنون که کار باین حد رسید فایده نکند هر آینه از شما از اسب جدا شود
در پای پیل غضب بیندازم و از شهامت هلاک [illegible] است و چون زخم بردهم و هر آینه از زین برکنده شوید و از اسب [illegible] منصوبه تعبیه افتاد بعد از آن من را با او دست [illegible] دیگر
لعب سهو آغاز کردیم و به پیل بازی خود را در عذاب هلاک افکندیم تا چند کس دیگر از ما بیفکند و باضطرار و عجز پیاده شدیم و او [illegible] جمع گرد براند و مراجعت کرد در گرم باره گفت هرکه
سلاح بیندازد ایمن است و هر که نگاه دارد هلاک خویش اختیار کرده بیش هم بیکبار سلاح خود بیفکندیم و سلاحها بر گرفت و دواب براند و ما را گفت در امان سلامت بروید و اسپان خویش سوا
بنا بر که هریک نهاده بودیم میخواندیم او رآب که آهنگ میکرد که نزدیک آید یک تیر بر من افکند و هلاک میکرد تا عاقبت بدر ماندگی ترک سلاح و اسپان کردیم و او برفت و جمله حال ببرد

بالرابعة لا وحق الرابعة التي هي تدبير النفس التي هي اصل الكل وما وراء ذلك فزوج لزوج او زوج لزوج وزوج لزوج والفرد ويسمى الخمسة عددا دائرا فانها اذا ضربت في نفسها ابدا عادت الخمسة في راس ... وتسمى

الستة عددا تاما ...

[illegible]

بل في وقت عزهم وتملكهم وكالنار الكبير ينتحى به الذهب كذلك الملك ينتحى به الانسان فيبين خيره وشره وقال ينبغي ان يا[illegible] في العلوم بعد ان ينفي عن النفس العيوب وتعود الفضائل فانك ان لم تفعل
ذلك لم ينتفع بشيء من العلوم وقال من اعطا اخاه المال فقد اعطاه خزانته ومن اعطاه علمه ونصيحته فقد ذهب له نفسه وقال لا ينبغي ان تعد النفع الذي فيه الضر العظيم نفعا ولا الضر الذي
فيه النفع العظيم ضرا ولا الحيوة التي لا تحمد ان تعد حياة وقال مثل من قنع بالاسم مثل من قنع من الطعام بالرايحة وقال عالم معاند خير من جاهل منصف وقال ثمرة العزة
التواني وثمرة التواني الشقاوة وثمرة الشقا ظهور البطالة وثمرة البطالة الاسف والعيب والندامة والحزن وقال يجب على الانسان ان يطهر قلبه من المكروه نيته كما
يطهر بدنه من انواع الخبث وقال لا تكن حلوا جدا الان لا تبلع ولا مرا جدا الان لا تلفظ وقال ذنب الكلب يجيب له الطعم وفوه يكسب له الضرب وكان يا[illegible]
نقاش غير حاذق فاتى ذيمقراطيس وقال حصص بيتك صورة ثم قال صورة اولا حتى احصصه وقيل له لو انظر فغمض عينه قيل له لا تسمع فسد اذنيه قيل له لا تتكلم
فوضع اصبعه على شفتيه قيل له لا تعلم قال لا اقدر وانما اراد به ان البواطن لا يندرج تحت الاختيار ولهذا الكلام شرح اخر وهو انه اراد التمييز بين العقل والحس فان
الادراك العقلي لا يتصور الانفكاك عنه واذا احصل لن يتصور نسيانه بالاختيار والاعراض عنه بخلاف الادراك الحسي وهذا يدل على ان العقل ليس من جنس الحس ولا النفس من جنس البدن حكيم
اوقليدس وهو اول من تكلم في الرياضيات وافرده علما نافعا في العلوم منقحا للخاطر ملحقا للفكر وكتابه معروف باسمه وذلك حكمه وقد وجد له حكما متفرقة فاوردنا ما على سوق مرامنا
وطرد كلامنا فمن ذلك قوله الخط هندسة روحانية ظهرت بالة جسمانية وقال كل امر تصرفانيه وكانت النفس الناطقة اي المقدرة له فهو داخل في الافعال الانسانية وما لم يقدره النفس الناطقة
فهو داخل في الافعال البهيمية وقال ان كانت الكاينات من المضطرة فما الاهتمام بالمضطر اذ لا بد منه وان كانت غير مضطرة فلم الهم فيما يجوز الانتقال عنه وقال العمل على الانصاف ترك
الاقامة على المكروه وقال اذا لم يضطر التحرك للاقامة عليه شي فان التمست رجعت بالايمة عليك وقال الحزم هو ان لا تثق بالامور التي في الامكان تغيرها ما يسر وقال لما علم العاقل
كل فات وجدت منه في الامور عوضا والممكن اكتساب مثله فلا اسف على فوته وان لم يكن له عوض ولا يتصادف له مثل فلا اسف على ما لا سبيل له اليه ولا امكان لدفعه وقال
انه لا ثقة بشيء من امر الدنيا التي منها ما منه بد واقتصر على ما لا بد منه وعمل بما يوثق به بالبلغ ما قدر عليه

کل دیگر یا خلقت دیگر مکون و پنهان است نه اینکه در اصل در ایشان لکن کل دیگر یا خلقت دیگر نیست زیرا که بنا بر این خلق کافر و اولاد ایشان که از لکن طینت دیگر است مشکل می شود
مگر اینکه گوییم که لکن طینت دیگر در نطفه ایشان از خارج داخل شود و خلق کافر از لکن نیز هر چند از اولاد ایشان نیز باشد باعتبار اینکه ماده او بحسب ظاهر نطفه ایشان نیز و اگر چه در حقیقت خلق
[illegible]

است که طینتها باعث شوق و میل شود در ایشان نه اینکه ایشان را مجبور و مضطر سازد و الله تعالی اعلم حدیث هشتم اینست که روایت کرده از زراره از حضرت ابی جعفر ع
یعنی امام محمد باقر ع فرمود لو علم الناس کیف ابتداء الخلق ما اختلف اثنان ان الله عز و جل قبل ان یخلق الخلق قال کن ماء عذبا اخلق
منک جنتی و اهل طاعتی و کن ملحا اجاجا اخلق منک ناری و اهل معصیتی ثم امرهما فامتزجا فمن ذلک صار یلد المومن
الکافر و الکافر المومن ثم اخذ طینا من ادیم الارض فعرکه عرکا شدیدا فاذا هم کالذر
یدبون فقال لاصحاب الیمین الی الجنة بسلام و قال لاصحاب الشمال الی النار و لا ابالی ثم امر نارا فاسعرت فقال لاصحاب
الشمال ادخلوها فهابوها و قال لاصحاب الیمین ادخلوها فدخلوها فقال کونی بردا و سلاما فکانت بردا و سلاما فقال اصحاب
الشمال یا رب اقلنا فقال قد اقلتکم فادخلوها فذهبوا فهابوها فثم ثبتت الطاعة و المعصیة فلا یستطیع هؤلاء ان یکونوا من
هؤلاء و لا هؤلاء من هؤلاء

[illegible]

[illegible]

... معنی کلمهٔ لا موجود الا الله اینجا وحدت تمام می‌شود و شاهد قل الله ثم ذرهم ... [illegible]

خاتمه در اشاره بمبدأ و معاد ... [illegible]

... [illegible] ... و السلام علی من اتبع الهدی ۴۴۴

کو باقی تا ابد باقی بماند والله یقول الحق وهو یهدی السبیل وصلی الله علی محمد وآله اجمعین

انگشت بر کف تو از آن پنج آفرید | یعنی که جز بدامن آل عبا مزن | از خارجی مدار دم تیغ کین دریغ | یادم ز دوستی شه اولیا مزن

جواب داده که گفته که ما چند مرتبه بحوالی مملکت تو آمدیم تو در برابر ما نه ایستادی و ترا قوت و حقاومت ما نیست راست گفته بدانکه سلاطین نامدار
و خواقین روزگار نام مردی و مردانگی و دلیری و فرزانگی بر تو اطلاق نمیکنند و ترا از جمله سلاطین کشورگشا نمیدانند زیراکه از اول عمر تا آخر
عمر در صف دلیران و جباران جنگجو و نره شیران تند خو قدم ننهاده در دعوی و مردانگی نداری و در معرکه مردان و دلیران علم سرافرازی نیفراخته
و در برابر صدهزار تیر و شمشیر و نیزه و گرز گران سینه سپر بلا نساخته و از میمنه بمیسره و از میسره بمیمنه نتاخته و از قلب و جناح شیران شرزه خبر
نداری و همیشه بعلت شعبده کاری و طراری و آتشبازی و سنگ اندازی در اندرون قلعه آتشی در آمده مثل زنان پرده نشین و مخنثان
بی غیرت بی تمکین سیصد هزار نامرد در میدانی محبوس کرده در میان عرابه و زنجیر در آورده اگر دغدغه سلطنت و شهریاری و شجاعت
و دلیری میکنی مردوار از اندرون قلعه ات که دار الفاسقین و مجمع المخنثین است قدم بیرون نه که موصوف ترس بیرون زسر همچو زنان عذر
میاور دگر تا شجاعت و مردی و دلاوری و بهادری شیران کارزار و پلنگان معرکه گیر و دار و صلابت و مهابت عساکر گردون مآثر همایون ما را
مشاهده نمائی سپاهی بهیبت چو امواج دریا گروهی بکثرت چو اعداد ... نهنگان که چنین بلشکر تو رو آورند اگر مانند کوه البرز
بود بضرب شمشیر آبدار و تیرهای کینه گذار در حمله اول از جای در آورند و گرد از روزگار آن طایفه نابکار بر آورند و چون آتش هیجا بر
افرازند قبه زرنگار خورشید را بنوک ناوک دلدوز بر سپهر لاجوردی افلاک بدوزند بدانکه شجاعت و دلیری و صولت از اجداد بزرگوار
و پدر عالیمقدار میراث است و اگر برهان طلبی خود بر جمیع عالمیان ظاهر و باهر است که در اول جلوس سلطنت و خلافت همایون ما خواقین
دیار و سلاطین ملک توران و خانان ماوراء النهر و خطا و ختن را بخاطر چنان گذرد که حضرت بابام انار الله برهانه متوجه عالم بقا شد
مملکت نازیان و مملکت خراسان و سجستان و فارس و طبرستان و عراق و آذربایجان بی صاحب خواهد بود و از این معنی غافل که
خاکسار ان جهان از احقارت هنگر توجه دانی که درین گرد سواری بنج در طمع خام افتاده هشتاد پادشاه نامدار کامکار که هر یک از ایشان
خود را در مردی و بهادری و مبارزت ده برابر تو میدانند مجموع ایشان از آب آمویه گذشته متوجه مملکت خراسان شدند و نواب همایون ما
ازین معنی غافل بودیم با خواص عساکر خود بقصد زیارت امام ثامن ضامن ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه متوجه خراسان شده
بودیم که ناگاه خبر رسیدن ایلچیانی و بلای ناگهانی رسید و کوچم خان که پادشاه ماوراء النهر بود با هشتاد پادشاه توران و خطا و ختن و قلماق و مکاو
و خوارزم و دشت قبچاق با دویست و پنجاه هزار ازبک جلد جرار خونخوار که در شب تار زمور را بضرب تیر میدوختند و هر یک از ایشان بلکه کمترین ایشان
بصد کس با عساکر نخوت مآثر تو برابری میکرد دیدند با اندک لشکری که با ما بودند توکل بحضرت واهب العطایا کرده ایلغار نمودیم چتر ملک لوای گردون سای
عظمت ما در آن عرصه دلگشا برافراخته الملک فانرا محل سرادقات خیام ساخته در روز سه شنبه عاشر محرم الحرام سنه خمس و ثلثین و تسعمایه بود که لشکر
بجانب اوزبک و قلماقی و خواقین نامدار و خانان عالی تبار رو بر بدند و کوکبه هر چه تمامتر بما رسیدند که گویا طوفان نوح و صاعقه هود و عذاب
ثمود نازل شده بود غریو و شوران در زمین و غلغله و ولوله در آسمان فکنده بود وارد و بازار ما چنین احاطه الهاله بالبدر در میان گرفتند و نواب
همایون ما با وجود صغر سن و معارک کارزار را ندیده و قلت عساکر ظفر مآثر و کثرت جوش پر خروش اعدای دین توکل بدرگاه قادر بیچون
نموده و اعتماد تمام بر قضیه قطعیه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله کرده و دست ولا در دامن ائمه معصومین زده
یکنوره از آن کثرت و ازدحام که نمود از یوم القیمه بود خوف ناکرده میمنه و میسره عساکر نصرت مآثر را بر برادران کامکار نامجو خود و نهنگان
جگرداران و پلنگان دهر و قورچیان کینه گذار صفها بیاراستند و جفتی لشکر مخالف بر آن قرار یافت که یکبار از چهار جانب لشکر ما را تیر
باران نمایند از کثرت سهام روی هوا پوشیده شد بمرتبه که خدنگ از کمان راه یغما گرفت ز هر گوشه فتنه بالا گرفت میان زمین و فلک از غبار
جهان زنو شد دگر آشکار زره هر طرف دیده را باز کرد چو چشم بتان فتنه آغاز کرد سنان نماز هوس در آن رستخیز بطعن دلیران زبان کرده تیز
ستوران در آن قافله بی نعل و سم سراسیمه و ش دست و پا کرده گم در آمد کمین تیز هوش یکا سقف آمد هوا چوب پوش ز رخ پشت شتر نعره کوس جنگ
چو آواز رعد از سپهر دو رنگ از کثرت گرد و غبار فریاد گیر و دار و هجوم لشکر تتار شکست بر لشکر همایون ما افتاده و گمان آنکه نواب همایون ما فرار
نموده ایم اکثر از عساکر ما فرار نموده هر کدام از جای متوجه شدند و قریب سه هزار کس از غازیان عظام و قورچیان بهرام
انتقام که هر یک خود را با هزار جوان برابر میدانستند با نواب همایون ما ماندند قریب بر نماز عصر بر بلندی بر آمده در میان دویست و پنجاه
هزار ازبک خونخوار نزول اجلال فرموده بودیم و زعم مخالفان او زبکیه آنکه ما را شکسته دفع کرده اند صبح دوازدهم شهر محرم الحرام بود که
جمیع عساکر اوزبکیه با جمیع سلاطین ممالک توران بر جنبش در آمده بقصد غارت و یغما سوار شده بودند که یکبار از مهب غیب بگوش
هوش ما رسانیدند که اینک ارواح مقدسه ائمه اثنی عشر و حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان بمدد تو رسیدند سوار شو
نواب همایون ما بدولت و اقبال و فتح و فیروزی و اجلال با این سه هزار جوان مکمل مسلح جلد جرار از بلندی بزیر آمده بر دویست و پنجاه هزار
ازبک خونخوار حمله آوردند سه هزار شمشیر یکبار فرود آوردند و هر گرا بر گرفتند چنین خیار تر قلم کردند و هر گرا بر سر فرود آمد تا کمر بشکافتند ز شمشیر
کین خود و زره چاک چاک چو بار صنوبر فتاده بخاک یکی جوشن افکنده بهر گریز چو آتش ز آهن برون جسته تیز فلک گاه گاه آن دگر بر هلاک
بسی آرزو کرده با خون و خاک بعنایت الله تعالی و حسن توفیقه با این سه هزار جوان بیکدل بیکجهت بیکروی اشتغال پادشاه ملک توران با دویست و
پنجاه هزار ازبک خونخوار بر داشته در پیش انداخته تا یک فرسخ میدوانیدیم تا یک ساعت نجومی از آن برگشته روزگار آن بیست و پنجهزار اسوار نامدار
با آتش کارزار بسوختیم و رفته افتلوهم حیث وجدتموهم بر گریبان چاک آن خاکسار آن دوختیم و مظفر و منصور و مؤید و منصور از آن رزم
مراجعت نمودیم و لشکر دیگر آن اوزبکان را از قصبه جام تا بوشاهجهان گریخته بنوعی رفتند که شرح آن از امور خان جالاک در دفاتر قلمی نموده اند
الحق فتوحات چنین محض لطف الغیب و دیگر محاربه که از اطراف و جوانب ممالک در معارک از شیران کارزار ما بظهور رسیده و فتوحاتی که روی نموده
بیشتر از آنست که در مقام تقریر و تحریر بر تو آن نموده و این خود بر جمیع عالم و عالمیان پوشیده نیست و اگر ترا نیز بخاطر رسد که مردی و مردانگی ما را
مشاهده نمائی چون نهنگان شیر کین نه چون زنان پرده نشین از قلعه آتشین بیرون آی و قدرت الهی و دبدبه شهنشاهی و صولت و هیبت ما را ببین
هر که بر سمند عزم ما پویه کند دشمن ز نهیب تیغ ما مویه کند اینجا نه رسول و نامه بر آید کار شمشیر دو رو به کار یکرویه کند و اگر تو نیائی عنقریب باشد
که بتوفیق الهی و فضل نامتناهی بارگاه شاهی را بر تخت قسطنطنیه زده علم دولت و لوای نکبت مروانی را با خاک تیره برابر سازیم
بهمراهی و افغان نجوم نشستیم بر تخت سلطان روم چو خاطر شود فارغ از رومیان به بندیم در کین شامی میان بر آنم که شاهان
روی زمین شوند همه بندگان یکمین جهان جای یک کدخدا پیش نیست که این تنگ جا یک سر ایش بیش نیست جواب آنکه نواب همایون ما را
بسبارت انگشت نوشته اند این از کمال نقص و عداوت و درارت گوهر و جهالت طینت و شرارت نفس است و این واقعه شباهت عظیم بقضیه ظلم
کوفه و شام خاندان حضرت خیر الانام که در روز واقعه کربلا که حضرت سید الشهدا نسبت بدان بیدولتان بی باک آن خارجیان ناپاک میگفت که شما چه سبب
قصد قتل من کرده اید جواب خدا را چه خواهید داد زمین فرزند دلبند پیغمبر خدا ام و نور دیده مرتضی ام آن ملاعین روسیاه و آن دونان گمراه که مقتدای تو اند
در جواب حضرت سید الشهدا علیه السلام گفتند که ترا با رسول چه نسبت است و قطع نسب آنحضرت نموده اند و هر یک از ایشان عاجلا ببلای گرفتار شدند پس
وقتی که اعدای دین و دشمنان اولاد سید المرسلین با فرزند دلبند رسول الثقلین و امام خافقین درین مقام بوده باشند فرخود کیم و از من که گویند و ما را
ازین معامله تو چه باک کرسگ با بانگ زند بر بام کسهای آن عیب نیست بر جمیع خواقین نامدار و سلاطین کامکار و بر همگی عالمیان ظاهر است که آبا و اجداد تو بنیاد بیکه
طینت و جهالت نسب منسوبند و با غلام رومی فرنگی سالهای دراز جمع گشته و از ابتهاج داشته بعد از آن هر یک از ایشان را مرتبه و کالت و امارت داده
و بمرتبه مصاهرت رسانیده دختر خود بوی داده اند و دختر از وی خواسته اند و نطفه تو از آن قبیل است خود در نفس کلام ملاحظه فرما که در کدام
مذهب از مذاهب تجویز کرده اند و روا داشته اند که شخصی را مدت بیست سال جماع کرده باشند آخر دختر خود بوی دهند و دختر از وی بخواهند
و از مرتبه تبرک و حقارت و از حضیض خمول مذلت او را باوج بزرگی و امارت و نصفت و ایالت رسانیده مقالید ریاست و حکومت اسلامیان را
در کف اغیار و قبضه اقتدار او نهاده بدرک اسفلش رسانند و از اول دولت عثمانی تا غایت هر گز آبا و اجداد تو با سلاطین عظیم الشان عالم وصلت
نکرده اند و اگر ایشان از نسل غلامان بد نهاد فرنگی نژاد باقی مانده اند و تو از خاندان بزرگ و دودمان عظیم الشان سلاطین و خواقین نسب
لاجرم لئیم الطبع و مطعون کل و مجهول النسب بوده دانسته که هر کس زبان طعن و بد گوئی و عیب جوئی بنسبت بمردمانی و خاندانی که از ارتبه اراقت
و مناقب و اصل طینت پاکیزه تفضل و تقدم داشته باشند دراز نمایند و کلام ناشایسته بگویند و بنویسند جواب همان خواهند شنید بلکه بفضیحت
علم خواهند شد چنانکه دواعی مکافات مثل کوه گرفته اند که هر چه از نیک و بد با وی بگوئی همان بشنوی و ما پیش ازین در ممالک محروسه امر فرموده بودیم
نیز اینها فکنند و آن وجبی که اعدای خاندان سید الانبیا و سید الاوصیا را بلعن خفی و جلی نوازش میکردند که بعد الیوم ترا و اتباع ترا در آفاق و
اسواق و مساجد و معابد و منابر داخل ملاعین بنی امیه و بنی مروان و برامکه و عباسیه بشمار رند و با وجود عداوت دینی و منازعت ملکی که از

طرفین واقع بود و خرابی که در ممالک از جانبین بظهور رسیده تا غایت با تو در مقام تعظیم و تکریم بوده بحسب ظاهر در مکاتبات
و مراسلات دقیقه از دقایق حرمت داری فرو گذاشت نمی شد چون ترا پاکی طینت و شرف اصالت نسب و کثافت طبع و
دنائت اصل آراسته در مقام عظمت و جبروت در آمده و این نوع مهملات بی ادبانه نوشته فرستاده بعد الیوم مشاهده فرمای چنانکه نیز ایشان

عقلی وجهلی و رذالت شما مذکورست و بخاری روایت کرده از ابن ابی ملیکه که ابی بکر و عمر علیهما اللعنة در حجره مبارک رسول نشسته بودند در خدمت آنحضرت آواز بلند کردند
در آنحین که ابی رکب بنی تمیم آمده بود پس ابی بکر با رسول گفت که اقرع بن حابس را امیر بنی تمیم کن و عمر از برای دیگری میگفت پس ابوبکر آواز بلند کرد که نیست
مقصود تو الا مخالفت من و عمر نیز بدین طریق کلمات بر زبان راند و چون ایشان آوازها بلند کردند و در خدمت رسول این بی ادبی کردند در ساعت این آیه
نازل شد والذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون و این در کتب شما مذکورست و با جمیع مطاعن و دلایل لعن مخالفان در صحیفه اهل بیت شما یافته ایم و در جمیع
بین مصححین شما تالیف محمد حمیدی است آورده و در روایت از جابر بن سمره کرده رسول الله فرموده که الائمة بعدی اثنی عشر اماما کلهم من قریش و همچنین
در تفاسیر شما مذکورست که چون پیغمبر صلعم متوجه غار شد و حضرت علی ع بر جای وی بخسبید و جان فدای وی کرد خدای تعالی بر جمیع ملائکه مباهات فرمود بمردی علی بن ابی طالب ع
و جان فدا کردن او برای رسول خدا و این آیه نازل شد و من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله و همچنین صاحب ... بالتذکر علی بن ابی طالب است
نه دیگری و همچنین حضرت رسول صلعم یکضربت او را با اعمال جن و انس برابر کرده اند و دیگر از او جمیع این مناقب در کتب تواریخ و تفاسیر شما مذکورست
غافل شده اید و از اینها از بحر مناقب و محیط فضایل آنحضرت قطره ایست و تو مردود درگاه مخالف حضرت رسول الله صلعم کرده با وجه این افعال سیئه و خصال ذمیمه
در خلافت و امامت و وصایت سید اوصیا خیر خلق الله تعالی طعن مینمایی پس باید که رسالت پیغمبر را قدح کنی و شبهه در وحدانیت حضرت پروردگار هم میکنی ما که
چنین بین چرا مخالف حکم الهی و نص حضرت رسالت پناهی کرده برادر و این هم رسول خدای که جمیع فضایل و کمالات رسل در او موجود بود بحکم حدیث مشهور که
جمهور اهل سنت نقل کرده اند که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی خلقه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن
ابی طالب ع تو وی را از ولایت و وصایت عزل کرده و میگوئی که ابی بکر با بسر فرودی کسی که اراذل امت است امام و خلیفه و وصی رسول است سبحانک هذا بهتان عظیم لعنت
خدای بر شما باد غایت حکم شما جهالت است و اصل دانش شما نهایت کفر است از آنجهت که استعارات این عبارت غیر از این نیست که خدای تعالی جل جلاله و عم نواله
نسبت کرده اند ظلم که الظلم وضع الشیء فی غیر موضعه و جمله چنین سید اوصیا علی بن ابی طالب ع مرتبه وصایت و خلافت نداشت پس خدای تعالی ولایت را فی
محله نهاد و غیر محل از محل نداشت و گفت انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذی و نص فرمود روز غدیر و حضرت رسول نیز در مدت نبوت و رسالت از
ابو بکر بن ابی قحافه غافل بود و معرفت فضایل و کمالات و عصمت او نداشت که او سزاوار امامت و خلافت و جهلا و سهوا او نیست این همه شمس مرتضی علی را گرفته در میان
بسی و سه هزار صحابه و چندین هزار خلق بر منبر برد و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و بر اجابت دعا کرد و بر اعدای او لعن که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
وانصر من نصره والعن من ظلمه و آن کس که بر خدا و رسول او ظاهر شود بر عمر خطاب و ابو عبیده جراح و سالم مولای ابو حذیفه و چند قاتلی دیگر متفق شده اند بانضمام معروف ابی بکر
مشغول شده بود که از سقیفه بنی ساعده از برای مدعای خود مشغول تکفین و تجهیز و تدفین رسول خدا مشغول بوده و قصد ریاست و خلافت کرده بجای علی بن ابی طالب ابو بکر بن ابی قحافه را
بعد از شمشیر پس کشیده گویند که دست دراز کن که با تو بیعت کنیم که از ما اسن و اقدمی و از جمله دلایل قطعی که بر امامت ابی بکر در مکتوب نامرغوب خود افادت نموده بودند نوشته
آن بود که اگر علی بن ابی طالب او را سزاوار امامت و خلافت عند الله بایست که منع او کرده او را باز داشتی و بر منع او مشغول شدی با وجود قدرت و قوت شجاعت آنحضرت که
بر پنجه حیدری قلع باب خیبر نموده و آن را از عمر و عنتر جدا کرده و نبی و سه هزار نفر در از خیبر را بر روی دست گرفته بر روی آب استاد و جمیع اهل اسلام در آن جا عبور کردند و عمر و
عبدود را بیک ضربت هلاک کرد و حضرت رسول فرمود که ضربة علی یوم الخندق افضل من اعمال الثقلین و مثل این کارهای عظیم که از آنحضرت واقع شده بنی هاشم هم مانع
او بودند ابو بکر ضعیف الحال عدیم المال قلیل الاعوان بود پس چرا علی ع وی را منع نکرد و حق خود را ضایع گذاشت ظاهرا نهج البلاغه که کلام امام جن و انس است و گفت
کلام خالق و فوق کلام مخلوق است و اکثر علمای اهل سنت و جماعت بر آن شرحها نوشته اند و ابن خطیب ازان کرده اند بنظر آن جاهل کور دل نرسیده که آنحضرت فرموده است
لولا سعید و صیتی محمد صلعم ما ترکت اعداء الله فی الارض کافرا بالله و منافقا بالرسول الله و جاهدوا لکن اشکو بثی و حزنی الی الله و در جای دیگر عمر بن خطاب علیه ما یستحق مخاطب
بود ما آنحضرت فرموده یا بن صهاک الحبشیة لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم لاریت ما اضعف ناصرا و اقل عددا و خطبه شقشقیه و دیگر شکایتها بر زبان معجز
بیان آن سید ابرار از ظلم و جفای آن ظالمان نابکار جاری شده ندیده و نشنیده اند و در نهج البلاغه مطالعه باید کرد و در جای دیگر میفرماید که جمیع فصحای عالم در
حل این لغات عاجز اند که امر الهی نافذ شد و وصیت حضرت رسالت پناهی سبقت نمیکرد که بعد از وی شمشیر از غلاف بیرون نیاوردی الا در سه موضع ناکثین و مارقین و قاسطین و گفت
که یا علی بعد از من بسی مکروه بتو خواهد رسید و جمعی از اصحاب من شفاعت مرا در نخواهند یافت بر تو ظلم خواهند کرد و تو مظلوم بر خواهی رسید گفتم از کشته شدن من بر سبیل
کو مرا از دفع نمودن ایشان منع مینمایی گفت یا علی حضرت پروردگار صبر میفرماید که اگر تو شمشیر بکشی و ایشان با تو حرب نمایند و اعوان تو از بنی هاشم و اصحاب کبار اند کشته
شوند و کسی پیش نیست نو از ایشان بکشی و ایشان هم ترا بکشند و اسلام بر طرف شود و قرآن و حدیث مفقود گردد و نتیجه تخرج الحی بظهور نرسد پس تو را بهتر که صبر نمایی بهترست
تا بر آنچه فرموده بعد از رسول خدا صبر نمیکردم و تحمل آن آزار و اذیت از ایشان نمینمودم مانند کسی که خار در چشم و استخوان در حلق وی بود و این عبارت در نهج البلاغه صریح واقع شده
و از فساد آن که بعد از رسول خدا از آن جمع و تدلیس و اعدای دین که اماما شایند نسبت بحیدر کرار و اهل بیت سید مختار واقع شده و آنچه ایشان کرده اند مشهور عالم است
و در جمیع تواریخ مذکورست ظاهرا گوش اطروش تو جاهل نرسیده و علمای بی دین و جاهلان بی تمکین از تو پوشیده و پنهان داشته اند از غصب امامت و اخذ فدک و منع
بر روی امیر المؤمنین علی کشیدن و لگد بر در زدن و ظلم صریح بر حضرت سیدة النساء فاطمه الزهرا کردن و آنچه از عایشه عادیه شما بظهور رسیده و آنچه اشاعه آن ظالم
غدار و معاویه لعین مرتد طرار و اولاد و اصحاب او از بنی امیه و طایفه عباسیه واقع شده و محاربات با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع کرده اند و قتل اصحاب رسول خدای ... اهل
و محاربه کربلا و قتل حضرت سید شهدا و هفتاد و دو تن از اهل بیت سید مختار و اصحاب آنحضرت و غارت اهل بیت و غارت مدینه رسول و قتل اصحاب کبار و خرابی خانه خدا و منجنیق
بخانه کعبه زدن و قتل عام و غارت حرم خدای و قتل باقی ائمه معصومین و چندین هزار مؤمنان دیندار و شیعیان حیدر کرار بقتل رسانیده اند و مثل این قبایح که اینها شمه ایست
از آن و جمیع ظالمان آل محمد و قاتلان اهل بیت از بنی امیه و بنی عباس که امامان و پیشوایان تو اند الحال تو بر نسب شوم و طریق مشئوم آن گروه فجره عمل مینمایی و عداوت اهل بیت
و دشمنی با سادات عالی درجات و قتل اهل ایمان از ایشان میراث گرفته و با ایشان محشور خواهی شد و شک نیست در کفر آنکس که امامش کسی بود که با برادر و ... جان برابر رسول خدای
حرب کرده و سر فرزند رسول خدای بریده و اهل بیت رسول خدا را اسیر برده و جمیع دلایل مبتدع مختلف شما بدین منوال است و هرگز هیچ فاضل و هوشمند دینداری مرا
در هیچ دیاری مجال بحث نداده اید و تمکین نداشته اید که نطق کند و این طایفه بحقیقت مشهور اند در هر کجا که دیده اید و شنیده اید بقتل رسانیده اید و هر جا که از کتب این
طایفه یافته اید از عناد نظر بر آن ننهاده سوخته اید و شسته اید و از عوام عالم پنهان داشته اید و از زمان بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس فقهای کتب ساخته اید و بعض خرافات و مهملاتی
که افسانه وار فوست چشم کوته نظر از تو پوشیده اید فلان باتفاق فلان خلیفه و امیر از بی فلانی امیر شده و فلان و فلان در امامت اتفاق کرده اند پس افضل عالمیان
باشند و امثال این حکایات واهیه و روایات لاغیه در علم رسالت و نبوت و عصمت و طهارت و ابرار ملایکه و تحقیق و حقایق حجت ساخته اند و در زبان خلایق انداخته و مردم را
صد هزار فرسنگ از شناختن خدا و رسول و امام دور انداخته اید و در ظلمات بعضها فوق بعض گذاشته اید و اکثر از حکایات و روایات شما نقل از ظالمان اهل بیت است
و قاتلان ایشان است که از فساد و اشد کفر راند اکثر احادیث موضوع منقول و مروی از فاسقان کاذب و زبان گو دکان گنجشک باز است و ناوهای فساق
دفی روزنان و کودکان زاد در سلک روایت و حدیث و اخبار نوشته اند فلان و قال بهمان و با فواه عوام بی انداز که فلان حدیث بر فلان شیخ خوانده و روایت
از شیخ داود و فلان شیخ بولایت محدث و فلان شیخ عام مفسر قرآن است و فلان جاهل بی بصیرت در فلان زاویه صاحب چندین اربعین است و از اولیای کبار
و متعبد آن روزگار است و فلان شیخ در خواب چنین دیده و از پیغمبر چنین شنیده و علی هذا القیاس جاهلان بی بصیرت و ابلهان بی معرفت و کوران زاد و جهالت
و غولان بادیه ضلالت از اطراف و جوانب بلاد و امصار ... نقدم جویند و نقل روایت کنند و بنای معرفت و شریعت و طریقت بر خواب و خیال و وهم
دکان بر این نقل و روایات و بر این نافلان نهاده اید و ذوق این مهملات در خیالات عوام و ابلهان نا تمام و اتباع جای گرفته و اولاد و اتباع وی روان بدین شیوه
و در وجود آمده اند و خواهند آمد و بغض و عداوت اهل بیت رسول الله و اولاد و اتباع وی روان و شیعیان ایشان میراث گرفته اند و مخالف طریقت ایشان نموده
و مینمایند و ظالمان آل محمد که چنین عمر در پرستی ... و اکل حرام و خمر و ناحق و غصب اموال مسلمانان گذرانیده اند و بعرض گرفتار بوده اید چنانچه در صحیح
بخاری شما مذکورست و کان عمر بن الخطاب ... لم نقدح فی خلافته این طایفه را معصومان خوانند متقدم میدارید و نقل فساق و اعتبار ... کار بدان
انجامیده که نقل روایت از حضرت امیر المؤمنین ع و سیدة النساء و امام حسن و امام حسین و باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که باتفاق عالم معصوم
اند و از جمیع خلوات در خدمت رسول خدای بوده و بر احوال و اقوال آنحضرت اطلاع یافته قول و فعل ایشان را
و منظر اند از اعدا و احباب بعضی از ایشان نقل کرده اند ... روایت عایشه غاوی و انس مالک و ابی هریره مطرود و عمرو عاص لعین و معاویه
و اعتقاد بر نقل و حدیث شما ایشان مینمایند و بنای مذهب ایشان بر نقل و حدیث و روایت ... و فضلای گمراه و دانشمند آن جاهل
و اصحاب ایشان است که هر یک از اینها بدترین اهل روزگار و اخس و ادون از جمیع کفار و لعن ایشان بر هر کس لازم و متحتم است ... اقوال کاذب ملاعبه خود را با احادیث موضوعه
روسیاه شما اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون هوای نفس برای عقبی و رضای نفس بر رضای مولا اختیار کرده ... اعتقاد معاد و جمیع ما جاء به النبی
مؤکد گردانیده و ایمان این طایفه ناجیه قزلباش که اکثر ایشان بصفت ایمان آراسته معرفة الله بمعرفة رسوله و معرفة الامام حاصل نموده اند از جمیع منهیات مثل شرب خمر و خون
کرده اند و در جمیع امور متابعت شریعت نبوی را شعار خود ساخته بعبادات شرعیه صلوة و صوم و خمس و زکوة و حج و جهاد مواظبت نموده در کمال تقوی و طهارت اند و خون
ناحق و زنا و لواطه که هرگاه در مذهب مبتدع شما مباح است حرام کرده اند و در زمان دولت ارجمند ابد پیوند ما از جمیع اینها محترز و مجتنب بوده و قمار و خمر و اقسام اینها و انگور
و مال هیچکس را از اهل ایمان و اسلام حلال ندانند و گوشت گفتار و گوش و خر نخورند و دف و چنگ و نای و رباب و طنبور و عود و شطرنج را حرام دانند و رسول فرموده علیه السلام
و بسیار پلید و حرام دانند و با لباس نجس و مغصوب و هر چه گوشت وی نخورند حلال نبود با پوست وی نماز نگذارند و بدست چپ روی را که اعضای است نشویند و خود را با آب ناپاک
فرموده که الیمین للوجه و الیسار للفرج و بجز وضو نماز نسازند و بجای مسح پایها نشویند و مخالف صریح قرآن نکنند و بول و غایط و منی را پلید و نجس دانند و با وجود این مفتیان
کنده نشویند و در نماز اقتدا به یهود و هر فاسقی ننمایند و سجده مشایخ نکنند و هر بی دیانت حرام خور مباحی منافق ملحد شعار شما فتوی داده اند بخون و مال و اهل
فاسق مغلم فاجر جاهل می کش بنگ خوار طرار عیار بی اعتبار بی طهارت که از ممالک فرنگ آمده از اسلام و مسلمانی کلمه لا اله الا الله گفتند تصدیق نکرده اند و شعار
و عیال طایفه ناجیه قزلباش و ساکنان ممالک ایران و اکثر از عساکر شاه که ... اند والله لا یهدی القوم الکافرین معلوم شد که علمای شما از وجه گفتار
اهل اسلام را نداشته اند و ایشان را از دیگر مرتبه در باد بر کفر و ضلالت ... که اکثر ایشان بعداوت اهل بیت رسول الله منسوب اند و تارک جمیع عبادات
و فاسق و بدبخت و روسیاه میدانیم و تحقیق احوال جمیع ایشان بتفصیل نه ما جاهل نموده ایم ... معاشرت و مباشرت نموده پاک و مطهر میدانند
و مرتکب جمیع محرمات اند و هر یک از ایشان بدترین قوم لوط اند و با جمیع کفار از فرنگ و یهود و ترسا و زنادقه معاشرت و مباشرت نموده
و از سگ و خوک و خمر اجتناب ناکرده مباح میدانند و طاهر میگویند و اعتقاد درست و تقوی و طهارت و پاکی مولد و کون درستی در میانه شما نایاب است
و فضایل و کمالات علمای شما را دانسته ایم و انهای که ایشان از اعلم و افضل اعتقاد کرده اید اگر مجال بحث دهید و عناد را بر یکطرف گذارید جولاهان دیار

شان او دایم بوقت دعا در مقام عجز و انکسار بهم گفته اند اللهم ارحمنی فاقتی وذلی وعجزی واضطراری تو بیر کشیشی بی جرات قلعه نشینی را
غرور بر زبان آمد این سخن خدات نه سخن اهرمن در دماغ مغز خرخواهم بی وقار پنج مرتبه ویرانی و خرابی این دیار با سیصد هزار متوجه شدی بی آنکه
با تو محاربه و مقاتله و مجادله نماییم خود بخود شکست یافته بحال سکان عاجز و پریشان بصد هزار خواری و زاری برگشتی و در بار آمدن قریب صد هزار
کس از عساکر نکبت مآثر تو متوجه دار البوار شده چندین هزار اسب و شتر و قاطر و خیمه و توپ و تفنگ را فدای نزدیک معاودت کرده فراز جوع و قوت
و قدرت آن نداشتی که در جای توقف نمایی با آنکه یک قریه از قرای ممالک متصرف خود داری بغیر از قلعه ولایت که نامردان نمک بحرام بتو واگذاشته اند اگر را
میل بجانب الکای ولایت بیرو چندین بار رقاع ترا در فصل زمستان بر بالای برف نشسته بضرب توپ و تفنگ گرفتیم و خاک سیه برابر کردیم و چندین از کردان تو
اعتمادی تو بهند کردن زده بجهنم فرستادیم اگر در مقام گرفتن ولایت نیز میشدیم در عرض چندین روز آن قلعه را نیز بخاک تیره برابر میکردیم معلوم نیست که ازین انتباز
و سنگ اندازی فایده نخواهد کرد در چند مرتبه که آمدی بر جمیع عالمیان ظاهر است که عساکر ظفر مآثر ما را رخصت محاربه تو ندادیم با وجود این از هر گوشه مبارزان ظفر انتساب
و غازیان عظام و قورچیان کینه گذار ببر گرد اردوی همایون ما گریخته خود را بحوالی اردوی تو رسانیده دو سه هزار کس یکبار از اردوی تو بقتل رسانیده
و دیگر مرتبه عساکر گردون مآثر در باب محاربه و مجادله و مقاتله تو نباید ما نخواهند کرد و دو بار از تو و لشکر تو بر او تا کنار آب فرد اگر از عقب تو ایلغار
خواهند کردن و از لشکر تو آثار نخواهند ماند بالله العظیم که اگر همایون ما ملاحظه خوف الهی و شریعت حضرت رسالت پناهی و ملاحظه طریق مذهب اهل بیت ننماید و بر عجزه و مساکین
در مقام ترحم نباشد در عرض چهل روز از رود ولایت تا حوالی دار الکفره استنبول اجاق سازد که آثار آبادانی ظاهر نباشد و این خود عنقریب بظهور خواهد رسید بهلاک
الحرث والنسل را از صفحات ... بمذهب و اعتقاد با تو موافقند خوانده در استیصال و قلع و قمع ایشان کوشیده اهالی را از آن طایفه نگذارند و آخراین
دعویهای باطل تکبر و تجبر تو بلا بر سر تو خواهد آورد چرا که اراده های چنین از خبث طینت و سوء طبیعت و ظلم غریزی و فساد جبلت و ابلیس در شوره زار طبع لئیم
تو نهال عداوت خاندان طیبین و طاهرین ... و تابعان ایشان نشانیده ثمره آن در دنیا عنقریب بذات منحوس تو عاید خواهد شد چرا که تو سیه باطن فرنگی
طبیعت بی دین ... رعایا و عجزه و مساکین که پایمال ظلم و عدوان جانبین میشوند نیست فانظر کیف کان عاقبة الظالمین غم اندیشید
ای ظالم از تیغ جور و جفا بترس وی خارجی ز آه دل مبتلا بترس وی ناصبی ز درد دل بینوا بترس ترک ز قلق نیست ز قهر خدا بترس بدانکه دعوی
باطل که کرده بودی و مهملاتی که در رشته نامربوط کشیده بودی که در این مرتبه مملکت عراق و آذربایجان و فارس و کرمان و خراسان را بخاک تیره برابر ساختم و خواهم
کرد این عبارات و استعارات جز غیری بود بی آب و چراغی بود بی روغن و لفظی بی معنی و قالب بی جان چه جمیع ساکنان آذربایجان بر ریش تو خندیده بودند
زیرا که در محل تربیت و تقویت الفاس بود با چهار صد هزار کس متوجه آذربایجان شده در حوالی تبریز نزول نمود اهل تبریز علم یکجهتی و دولتخواهی
دودمان عظیم الشان برافراخته یکذره از کثرت لشکر عثمانی و طایفه مروانی اندیشه ناکرده از چهار جانب اهالی بر تو بستند و یکبار از جمیع متاعی
بردم تو نفروختند چنانکه کوزه ای در اردوی تو بیک اشرفی رسید و دروازه ها و کوچه بندها مستحکم ساخته باز در مقام محاربه و مجادله شده بعد ازان خاطر
بعد که ازین رهگذر در مقام انتقام شده قصد قتل و یغما کرده متوجه ایشان شوی آخر الفاس را غرور از دماغ بلاغ کنده ...
هجوم کرد اگر جمیع عساکر تو در آن شهر در آیند متنفسی زنده برون نیاید و هر یک را در زاویه ای ... سازند و بضرب تیغ و تیر و خنجر گذرانند آذربایجان لشکر
تو بخاک برابر کنند ترا اندلبت گرفته در نصف شب از حوالی تبریز فرار نمودی کالسکان هر دو منزل یکی کرده خود را بحوالی وان رسانیدی و هر یک از لشکر
نکبت مآثر تو براهی میگریختند و نواب همایون ما با صد هزار سوار ظفر اثر کینه گذار ببر کردار که از فرق تا قدم غرق آهن و جوشن بودند چون شیر
در جوش و خروش آمده و چون ماهیانی که در بحر غواصی نمایند گوهر جان از اصداف قلوب اعادی برون آورند و نهنگانی که چون بر ساحل دریای مصاف
جولان نمایند بیک حمله شیر لئیم هیجا را قلب بشکافند جوانان شیر افکن جنگجو همه گرده چون شیر با جنگ خو که هر یک از ایشان عزرائیل توانند با جمیع
عساکر از عقب تو ایلغار نموده تا ارض روم و آذربایجان آمده بودیم که تو ابلیس پر تلبیس دیگر مرتبه چنین عمرو عاص بی اخلاص ... زده لشکر
خود را همراه الفاس کرده بنابر مصلحتی بجانب بغداد فرستادی و خود را از ضرب تیغ غازیان نصرت شعار خلاص ساختی و بجانب اسطنبول
گریختی و آوازه در میان خلایق انداختی که الفاس لشکر برداشته از راه کردستان متوجه عجم شد و غازیان ما از جانب وی اندیشناک
گشته که مبادا خود را بر سر خانه کوچ و بعضی خرابی رسانیده دست درازی نمایند امرای عظام بالتماس تمام نواب همایون ما را از آن برگردانیده برادر نامدار کامکار ابوا
لنفر بهرام میرزا را با جمعی از عساکر متوجه او ساختیم در مدت ده روز خود را بدار السلطنه اصفهان رسانیده الفاس نادان را تا حوالی بغداد دوانیدند و اکثر از لشکریان او را طعمه
شمشیر آبدار ساختند مراجعت نمودند و اگر نه محال عقل بود که نواب همایون ما مراجعت نماید تا آن زمان که ترا شمشیر غازیان جان شکار نسازد و تا حوالی اسطنبول از عقب تو ایلغار
ننمود ... در هیچ منزل قرار گیری و با وجود این حال و قضایا که میان ما و تو واقع شده که اگر اکثر اهل عالم بر آن اطلاع ندارند مثل این مهملات مینویسی و اظهار عظمت
تکبر و تجبر کرده خود را بما مینمایی که از جان و چنین خواهم کرد بر تو مخفی و مستور نماند که تو در نظر عالمیان خوار و سبک و بی اعتبار شده و کیفیت ظلم و فسق و کفر و بدبختی که در
میانه شما شایع است بر جمیع عالمیان ظاهر شده و آنها که سالها شما را میطلبیدند و در مذهب و اعتقاد با شما موافق بودند چنین در ... بر کیفیت احوال شما اطلاع یافته از شما
بیزار شده بلعن و طعن شما مشغولند عادل ترا اگر گوید سگی از جهنمی لعنت بر آن کسیکه ترا اعتبار کرد ... عنقریب هر که مزور و مردم فریب از غایت ظلم
و فسق و عداوت خاندان سید مختار از لباس مستعار سلطنت و خسروی بیرون آمده بصد خواری و زاری چنانکه ایلدرم بایزید بدست پادشاه تیمور اسیر و دستگیر بود تو نیز بدست غازیان
عظام اسیر و مبتلا گشته چنانکه مردود درگاه خالق شده و رسوای خلایق و تبرائیان ... گرزهای گران ... بر زمین کوفته بخاک تیره یکسان خواهند کرد اللهم
مقامع حدید عبارت ازانست و بجای خلعتهای فاخره که لباس بنی امیه و بنی مروان است کوزه های نفط بر سر و تنت ریخته که لباسهم من قطران کنایه ازانست و ترا
بر صحن میدانی بر تخت آتش مشتعل کشیده خواهند ساییدند و تبرائیان و غازیان و شیعیان و موالیان ... با سیخهای آهنین در ملازمت تو صف کشیده از روی ادب
با تو خطاب خواهند فرمود که ای سلیمان خان وای پیشوای سنیان وای مقتدای خارجیان وای سرور اشاعره و ملاحده منزل مبارک ... و فرشتهای عذاب بخطاب رب
الارباب ترا با تحف آتشین از روی زمین باسفل السافلین رسیده جای ترا از برای تعظیم از همه درک زیرتر که مقر خواهند ساخت که فی الدرک الاسفل من النار
عبارت ازانست ... اصناف و درویشان و گوشه نشینان مواضع شیطنت اسطنبول زنارهای آتشین بر
عبارت ازانست انجاه امرا و وزرا و دانشمندان جاهل و اهالی و موالی و ارباب ... بمبارکبادی تو خواهند آمد که منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین
میان و طبقهای آتشین بطریق تحفه بر روی دست بر تو نثار خواهند کرد و در درک الاسفل ...
عبارت ازانست باید که جواب مکتوب نامرغوب خود را مطالعه نمائی و در وظایف بندگی حضرت خداوندی جل علا کوشیده ترک جهالت و بطالت و عداوت نمائی و متابعت
شریعت نبوی و طریق مرتضوی را واسطه قبول عبودیت سازی و تجبر و تکبر را از سر بنهی و خود را در میانه اهل عالم فضیحت نکنی و طریق اهل اسلام اختیار کنی و ترک
تعصب بخصم عناد را بگذاری تا از شفاعت ائمه معصومین بهره مند و کامیاب گردی و سعادت دارین یابی والسلام علی من اتبع الهدی تحریرا فی شهر صفر ...
... خبر اطاعت اهل ساوه رسید و چند نفر در پنج روز ... اطاعت ... روانه نمودند
ربیع الثانی سنه ۱۱۳۸ که در ...

جنگ کنیم واگر جنگ نمیکنی دیگر دعوی شجاعت مکن در جواب گفتیم بزرگتر از خواندکار کسی دیگر هست که فرمایش او عمل میکنیم حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده که در جهاد و غزا
که با کفار میکنید خود را در مهلکه میندازید و مقتضی کریمه ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة جایی که با کفار از تهلکه منع نموده باشند دیگر چگونه
با مسلمانان جنگ کنیم و خود را در مهلکه بیندازیم دیگر پدرم با پدر تو جنگ کرد بسیار نا معقول واقع شده دورمیش خان و امرا و تمامی لشکر شاه اسمعیل در آن جنگ مست
بوده اند شب تا صباح شراب میخورده اند و صباح جنگ کردند از آن تاریخ هر گاه حکایت جنگ چالدران در میان در میاید دورمیش خان را دعای بد میکنم که شاه اسمعیل را برد
و جنگ کرد دیگر حضرت حق سبحانه و تعالی فرموده اند که یک مسلمان از ده کافر فرار نکند پس چگونه با ایشان جنگ توان کرد چرا خلاف امر خدا باید کرد و خود را باتش نومی باید خلاف
امر خدا میکنم دیوانه یا مستی باید که بی جهت جنگ کند و در محلی واقف گردد که در معرض تلف افتد بحمد الله و المنه که تمامی لشکر ما از خمر و از جمیع مناهی توبه کرده اند و از تمامی ممالک
جمیع شرابخانها و بوزه خانها و بیت اللطف و سایر نا مشروعات بر طرف شده و در وقتی که از هری کوچ کرده طواف مشهد مقدس نمودیم و به نظام رسیدیم در ایام میر سید
محمد میش با حضرت پیغمبر صلعم را در خواب دید که میفرماید که از مناهی بگذرد که ترا نجات و فتحهای ممالک خواهد شد لوا آمد این خواب را از من گفت احمد بیگ
وزیر و بعضی امرا حاضر بودند بعضی میگفتند که از بعضی منهیات بگذریم فاما از بعضی دیگر مثل شراب نمیتوان گذشت که ضروری کار سلطنت است فقیر گفتم که هیچ
میگوئید آخر گفتم بروم و امشب بخوابم هر چه در خواب بمن بگویند صباح بدان عمل کنیم و همان شب در خواب دیدم که در پس پنجره پایین پای حضرت امام رضا علیه السلام دست
میر مادی محتسب را گرفته از شراب و لواط و زنا و منکرات توبه کردم صباح خواب با امرا گفتم و بهمان طریق که در خواب دیده بودم توبه کردم و الحمد لله و المنه که
از آن تاریخ که توبه کرده ام فسق و فجور بر طرف شده روز بروز بتوفیق الله تعالی فتحها میشود و من شکر آن بصد هزار زبان بیان نمیتوانم کرد اگر
موی گردد زبانی شود هر یک ترا تسبیح خوانی هنوز از بی زبانی خفته باشم ز صد شکرت یکی ناگفته باشم منتشا سلطان باورچی باشی که در قزمار افتاده از نزد
خواندکار آمده بود بنیاد عتاب کرد که من تصور کردم که تو خبر صلح آورده باشی تو خود کاغذ جنگ آورده او را بود و فرموده که گردنش زدند در آن وقت موازی هفت
هزار کس همراه ما بود و دو سه هزار اسب که بکار می آمد داشتند همه اسبها از هری ایلغار کرده بودیم تمامی مانده بودند و حسین خان و غازی خان و ملک خوی و اتباع و
موافقان ایشان در میانه لشکر ما یاغی بودند نهایت مضطر شده کار رجوع بالحضرت الله کردم و مناجات بدعای امن یجیب المضطر اذا
دعاه کردم و بخاطر آمد که حکایت حضرت خلیل الرحمن ع بزبان آوردم که آنحضرت را در وقتی که در منجنیق کرده در آتش می انداختند حضرت جبرئیل علیه السلام
نزد او آمد و گفت که اگر میخواهی ترا مدد نمایم حضرت خلیل الرحمن فرمودند که آری مدد میخواهم فاما از تو نمیخواهم در آن زمان دریای رحمت الهی بجوش در آمده
فرمود که قل یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و این ابیات را در آن وقت خواندم ای هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کاینات ما بتو قایم چو تو قایم بذات هستی تو صورت و پیوند نه تو بکس و کس بتو مانند نه آنچه تغیر نپذیرد تویی و آنکه نمرده است و
نمیرد تویی ما همه فانی و بقا بس ترا ملک تعالی و تقدس ترا چاره ما ساز که بی یاوریم گر تو برانی بکه رو آوریم قافله شد و اتیسی ما به بین ای کس
ما بیکسی ما به بین حضرت خواندکار مدد نکرد حضرت حق سبحانه و تعالی مدد فرمود که حق دو جهانده مدد کار اولان علی اکر کوننده غمخوار اولان
در آن شب که پنجم عقرب بود برف عظیمی بارید بمرتبه که اردوی ما نیز در میان برف ماند از آنجا کوچ کرده بجانب زنوز آمدیم در بین اثنا حاکم کوهگیلویه با
هزار کس آمد و طویله اسب آورده فرا گرفت و اوجی باشی را با پنجاه کس از قورچیان و ملازمان امرا با جمعی از سارو لو و تکلو فرستادم و از آن اسبهای تازه زور
که آورده بود با ایشان دادم در کلنکین خرقان جماعت سارولو و تکلو بر رومیان دو چار شده جنگ کرده اند و رومیان دست حسین بیک فتح اوغلی را در جنگ
انداختند و پنج نفر از رومیان را گرفته آوردند ایشان گفتند که جا نقی شد که حضرت خواندکار بغداد لو رده و اولامه و ذو الفقدر اوغلی را جدا کرده به تبریز فرستادند
رجب ابدال و حمزه بیک غزال اوغلی و ایش محمد خان شرف الدین اوغلی را فرستادم که آذوقه آنچه بدست آید تمام را بار کرده از آب بگذرانند و از راه حویزه بیایند امرا گفتند
که از عقب خواندکار رویم و دست بردی نمائیم گفتم مرا همچنین کاری نیست مرا کار با اولامه است آنچه واقع شد از جانب اوست قراقا تمسو و منتشا سلطان
گفتند که غازی خان را میبایست که چنین در تبریز با او سوگند خورده تا دام لشکری در برابر نیاید که گویند غازی خان در میان آن لشکر است مرا و لشکرم
بنا بر سوگند تجویز نکردم شب غازی خان گریخته گفتند بروم رفت نفر خواندکار را ایلغار میکردیم و او را بدست می آوردیم بعد از آن از عقب اولامه ایلغار
کردیم غازی خان روز شنبه به تبریز رسیده و اولامه را خبردار کرده ما کمروز بواسطه آنکه راه گل بود چهار فرسخ زیاده نتوانستیم رفت چرا که شتر ار دو
مانده بودند قنبر اوغلی گفت شتر را گذاشته ایلغار کنیم صباح روز یکشنبه به تبریز رسیدیم اولامه و غازی خان گریخته بودند بیست روز در تبریز توقف کردیم
بعد از آن به اولان رفتیم روزی که به اولان رسیدیم هزار و چهارصد کس از قورچیان و امرا همراه بودند از جمله سیصد و بیست کس قورچی باقی مردم امرا بودند
و آن را محاصره کردیم نزدیک بود فتح قلعه شود قبا آقا ملازم حسن بیک یوزباشی داروغه تبریز آمد من در حمام بودم از وی خبر رسید دم کس فرستادم و منتشا
سلطان و امیر بیک را طلبیدم ایشان را در وقت آمدن حمام قلعه دیده فریاد کرده بودند که سام میرزا یاغی شده و خواندکار او را پسر گفته گفتم ذو القدر
اوغلی را نیز فرزند پسر گفته بود او با من چه کرد که سام میرزا با خواندکار چکند مرا با او نیکی کرده ام او قطع صله رحم کرده در مقابل بدی میکند او را بخدا
حواله میکنم بعد از آن از وان کوچ کردیم

فصل دویم در باب غازی خان او مردکی شیطان صفت مکار بر حیله دروغگو بود و این بیت
مناسب حال اوست روبهی کرگ حیله غازی چرخ را دلم از حیل بازی او بعد از رفتن ابراهیم پاشا را با آمدن ترغیب و تحریص نموده و گفت سام
میرزا یاغی شده در ممالک چار برنید که خواندکار ملک شاه اسمعیل را به سام میرزا داده و او را پسر خواند مرا و را پیش خواندکار ببرم شما حالی
بعراق بروید حضرت خواندکار را با وجه بغداد لو را استانده بود باز بدین تحقیق ولایات ما طمع کرده آمد شنیدم که در رفتن کار قدیم شدی بسنگی گردنت ابدال کیم
میند ارکین قول اندک گیت چو قانع شدی کاسیم و سنگت یکیست که ابدال کند بکیره دیم سیر فریدون عالم عجم نیم سیر در تبریز خبر آمد که حضرت خواندکار
آمد بحضرت خونخالی تعو کل نمودم و از تبریز سید عبد الله لاله از جانب بیکم و میر شهسوار کردلو از جانب منتشا سلطان با ایلچی نزد ابراهیم پاشا فرستادیم
که در میانه صلح و الفت شود ابراهیم پاشا همچو ترا که بود محلی که نا داشته میگفته که خواندکار منم هر چه میخواهم میکنم خواندکار رز دوست من است اگر خواهم
میکشم و اگر میخواهم می بندم و در عالم شاه میگفته که من چه کاره ام من هم غلام عاجز فقیرم از دست من چه کار می آید امر امر خواندکار است ابراهیم پاشا
کتابتی تهدید آمیز نوشته فرستاده بود و در اوجان با رسید هم میگفته که سام میرزا از آن طرف یاغی شده و حضرت خواندکار از این طرف می آید حال ما در این میانه چگونه خواهد
شد من گفتم خدا کریم است این ابیات را شیخ سعدی در گلستان آورده خواندم فراموشت نکرد ایزد در آن حال که بودی نطفه مدفون و مدهوش ده انگشت مرتب
کرد در دست دو بازویت مرتب داشت بر دوش روانت داد و طبع و فهم و ادراک کمال فضل و رای و دانش و هوش کنون پنداری ای ناچیز همت که روزی
خواهدت کردن فراموش از اوجان کوچ کرده متوجه سلطانیه شدیم چون بموضع زنجان رسیدیم چلپی امیر علی قورچی حاجیلر را بعضی تحف و پیشکش داده با ایلچی گری
پیش حضرت خواندکار فرستادیم که شاید بر سر رحم آید او که رفت خواندکار بر سر غضب آمده از اوجان کوچ کرده متوجه عراق شد ما در درجزین بودیم که
پیر علی آمد و گفت این است که خواندکار آمده که صلح کند و صلح است ما گفتیم اگر صلح است حضرت خواندکار چرا کوچ کرده می آید ما غله در جزین و آن حوالی را تمام سوختیم
اردو را با صفهان فرستادیم و بجانب همدان رفتیم حضرت خواندکار تا در جزین آمد و خدا رحم کرده از آنجا باز گشت ما نیز از عقب کوه الوند متوجه تبریز شدیم سال اول آن
از عقب اولامه به تبریز ایلغار کردیم و غازی خان گریخت شیخ صفی سلطان صدر کدین را در خواب دیده بود که با او گفته که شاه بگو که بطواف آستانه بیاید و دوازده
چراغ نذر بیاورد و مشایخ را طواف نموده بعد از آن هر جا که خواهد برود چون در آن مرتبه طواف میسر نشد و کاری از پیش نرفت اولامه را نتوانستیم ستد و فتح آن
میسر نشد کوچ کردیم در این مرتبه که حضرت خواندکار به تبریز رفت ما از راه کاروانسرای عباسی بار دبیل رفتیم و آنچه نذر کرده بودیم بردیم و شب آنجا
خواب کرده حضرت سلطان شیخ صدر الدین را در خواب دیدم گفت بعد از بیست و سه روز ظهور میکنم یا خروج خواهد کرد از این دو کلمه یکی فرمودند چون بیدار
شدم با خود گفتم ظهور مخصوص حضرت صاحب الزمان است اما خروج چه معنی داشته باشد از اردبیل کوچ کرده بسراب آمدیم و باردو ملحق شدیم خواندکار از تبریز
کوچ کرده و ما از آنجا به سر آمدیم خبر آورده بودند که حضرت خواندکار با خلاط رفت و ما متوجه قرا نعوره خوی شدیم و شکار ماهی میکردیم که دو نفر کرد آمدند و خبر
آوردند که اولامه در وان نشسته خبر کل آلود شده بودم با سر خود را شستم و سوار شدم و ایلغار کرده بحوالی زاویه ملا حسن رسیدم تب کردم جمعی زده
فرود آمدم استاد محمود قصه خوان نشسته بود حکایت میکرد قفا ایشک قاجار و شیر حسن قورچی را با سی کس فرستادم که خبر بیارند محل عصر بود که دو نفر قورچی کسی فرستادند که اولامه و امرا
کذاشته قرار نمود ما نیز از آنجا کوچ کرده بولان آمدیم غازی خان حاکم شیراز و یعقوب سلطان قاجار و شش صد نفر قورچی همراه کیک قرن و حسن بیک یوزباشی با چهار نفر کس از مردم
امرا فرستادم که الکا سید محمد را غارت کنند و از خوی بهرام میرزا و منتشا سلطان و امیر بیک و شاهقلی خلیفه و بوداق خان و صدر الدین خان سفره چی و نیاز سلطان و قاپوچیان
و قیچاچیان همه را همراه بهرام میرزا کردم تا ارجیش از عقب حضرت خواندکار بروند ایشان بوداق خان و صدر الدین خان ابقر اوغلی فرستاده بودند حاجی بیک دوچار شده بودند
جنگ میکنند و او را شکسته دویست و پنجاه نفر لشکر او را استاده میگیرد و اخترمه و سرها را فرستادند بکروز دیگر اخترمه و سر با بعد از آن سلیمان سلطان روملو بکنار دریا رفت
و نماز گذارد دوازده ماز که فارغ شد محل عصر بود همش ما آمد و گفت که کنار دریا جم است و هوای خوب دارد چرا گشت نمیکنید ما علی او این بود که میانه عادلجواز و ارجیش گردی
دیده بود بگو بیدار من که آمدم گفت این گرد می چیند جز م و تحقیق لشکر خواندکار است که بر سر بهرام میرزا میرود در بین اثنا شاه وردی خلیفه سوکلی و علی الولا علمدار است و در آن
محل قورچی بوده در حال پیش بهرام میرزا و منتشا سلطان و امیر بیک و شاهقلی خلیفه و امرا دوانیدم که اینست گرد دیدار شده و هر گاه دید نجنیم کرده گفت که اولامه کی
از ارکس نیستند و لشکر سر شاه آمد تحقیق کنید که اگر لشکر خرد بمنید که بمدد شما بیایم بعد از آن آمدیم شب شد هیچ خبر از جانی نیامد صباح میخواستیم که بوسطان رویم
جهة همین رفتیم نشسته بودیم مهلهل بهادر عربگر لو و کور شیخی قورچی با دو عمکمار در یا بگشت رفته بودند بیک روقی همراه آورده بودند که از اولامه گریخته آمده بود که اولامه و پاشاها
دیار بکر بوسطان آمدند و یک بیاول الفاس را گرفته اوجری گرفت که شاه در وان است ایشان گریختند رفتند من بیا تا سیف خودم که کاش از روز سوار میشدم و با
ایشان گفتم که اولامه بنزدیکی آمده بوده و از دست ما بدر رفت سلیمان سلطان گفت که بیائید که بکنار دریا رویم بپنیم این که میمنوا کرده بود با بهجا آمده رفتیم دیدیم که گرد است و
گذشته بود گفتم گرگس تیغ قورچیان ترکمان فرستادم که از ابی سلطان بگذرند و معاودت نمایند که جانب ارجیش بعد بهرام میرزا میرویم هنوز بخیمه نیامده بودم که قرا اسمعیل قورچی
و کور شهسوار هر دو آمدند یکی سر اولامه را و دیگری زنده آوردند آن کس گفت که غلام خواندکارم گفتیم خواندکار کجاست گفت در اخلاط است گفتم شاه اینجا چه میکرد گفت
خواندکار اولامه را با لوان فرستاده که نام اولامه را شنیدم بیتاب شدم بخانه رفتم بمر بالای زره پوشیدم اخت مشعل روشن کردم و روانه شدم و قورچیان ترکمان هفده
نفر دیگر سنساده آمدند اولامه که مشعلها می بیند میگریزد و قورچیان ترکمان و ذو القدر سیصد کس چرخچی کرده از عقب رفتیم بعضی مردم از کنار کذشتند عبد الله خان و کوکه سلطان
و یادگار سلطان و یعقوب سلطان و حسن بیک یوزباشی که الکای سید محمد باز گشتند با شش صد نفر از قورچیان و مردم امرا با شش هزار نفر از قورچی و مردم امرا همراه
عبد الله خان بر سر پل که میرسد از دور آتشی می بینند تصور میکنند که ما آنجا فرود آمده ایم و اسبها را جو میدهیم آنجا خواب میکنند ما رفتیم اولامه گریخته قورچیان رفتند بعضی
آدم فرستادند ما دو هزار کس همین بودیم از عقب ایشان رفتیم در بین اثنا ولو پروانه را زنده گرفته آوردند او گفت که ابراهیم پاشا بر سر بهرام میرزا ایلغار کرد این خبر را
شنیده بودیم و دانستیم عصری بر عقب خانه کواشی آمدیم و شب آنجا خواب کردم صباح به بوسطان رسیدیم از بهرام میرزا و امرا کسی آمده بود آن کس را آوردند و گفتند که هفت کس
از مردم ابراهیم پاشا شناختیم پاشا باز گشت روز بیست و سیم از خوابی که در اردبیل دیده بودم گذشته بود اولامه را شکستیم و بلطف خداوند در وان و ارجیش فتح شد
چو آمد بگوشش ابراهیم پاشا شکسته شدن اولامه و فتح وان و ارجیش اگر چه در میانه دوستی بود اما دیگر هیچ نزاع و غوغای نیز امینت بود

وصلمانان بعراقی بود تا زمانی که الفاس یاغی شد فصل سیم حکایت الفاس را که تاریخ تیمور میخواندم با این بیت رسیدم شده شاه
هم هشت ز مصاف بیان دو شمشیر در یک غلاف میگفتم مرزا الفاس این حال دارم و مرزا را از تمامی برادران و فرزندان دوستر میداشتم قبل از آنکه الفاس یاغی
شود گفته بودم که در مشهد مقدس معلی دویست تومان با سادات و صلحا و فقرا فرض میدهند که تا الفاس زنده باشد هر سال از ایشان بگیرند که ایشان همیشه

در تبریز نتوانست نشست و بازگشت تا باغچه ای خود انداز کار و دل خوش دار که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند قبل از آنکه خواندکار باز
گردد من در اهر با جرا گفتم که شاه سه هزار کس تعیین نماید که از دو بالا بر دشت از راه رشین در مار بجانب اردوبار بیرون برود و ده هزار کس
پیشتر بر سر اولامه ایلغار کنند و پنج هزار کس تقارچی رو و من از عقب شاه کوچ کنم و عقب شاه را داشته باشم او لا [illegible] ببینید و در
و ان هر جا غله بخت بسوزانید اگر خواندکار عقب ما آمد ما از الجازده بچخور سعد آییم و بعضی لشکر تعارض بفرستیم که انجماعت بعمارت انجا
آمده اند بکشند و مرا گفتند که تا ابراهیم میرزا و جماعت امرا که بیامده اند و با تکلو ملحق نشوند رفتن ما صلاح نیست و مقرر کردیم که در اهر بنشینیم و سه هزار
کس با بقراولی فرستادیم در بین اثنا شتر لز عرب آمده دویست و پنجاه جزو از براق قورخانه از عراق آورده اند چهار شتر عربان شتر از آنجا برداشته
گریختند که پانصد صندوق براق قورخانه بر زمین ماند ما اگر کوچ میکردیم در یورت میماند من گفتم یک منزل ایلچی بنشینیم و این براق را بالا بکس باز اوله
بلشکر قسمت نماییم بعد از آن کوچ کرده پیش آییم ما که چهار فرسنگ پیش رفتیم و دیگر روز نشستیم و به براق تجیر کردن مشغول شدیم خبر آمد که خواندکار
برگشت ابراهیم خان در هشت فرسنگی تبریز بود از عقب خواندکار تا طسوج رفتند ما نیز برگشته از عقب ایشان روان شدیم چنین بچالدران که
رسیدیم گفتند که خواندکار رفت و قلعه وان احصار کرد شاهقلی سلطان و محمود خان حاکم کوه گیلویه و کوک سلطان در آن روز بار دوم رسیدند
بعضی مهام گفتند که بر سر لشکر خواندکار شبیخون بریم من گفتم از اینجا بارض روم بیرون رویم که خواندکار بشنود که ما بالکاء او رفته ایم از ولایت کوچ خواهد کرد
و رای بر این قرار داده اسمعیل میرزا را با هفت هزار کس بر سر قلعه قارص فرستادیم که برده مهام قلعه قارص را بقتل رسانیده از آنجا متوجه ارض روم شود
و خود یک روز بار حسن رفتیم و آواز توپ و تفنگ ها بگوش ما آمد چنین متفطن شده دانستیم شاهعلی چنین قلعه را سپرده از آنجا متوجه خنوس و پاسین شدیم
چنین در مرتبه اول قرار داده بودیم که پیش از آمدن خواندکار قلعه وان را خراب سازم و در آذربایجان یک قلعه آباد نگذارم و در آن مرتبه بعضی مهام نگذاشتند
و در این دفعه گرفتن وان و حکایت القاس واقع شد بخاطر میرسد که تا القاس در دست ایشانست نزاع برطرف نخواهد شد و علاجی بعد از این نداشته که
هر جا از الکاء خواندکار در دست ما میرسد خراب سازیم و غله و خانهارا تمام سوخته متعرض مهام و رعایا نشویم تا میانه ما و ایشان چول شود و آمد شد
ایشان متعذر شود بنا بر این خنوس و پاسین را سوختیم و در پاسین نشستیم که اسبها را فربه کنیم تا ببینیم حضرت خواندکار چه میکند خبر آمد که خواندکار
بخنوس آمده و ما نیز همان در پاسین نشسته بودیم چون اسبهای ایشان لاغر بود و در میان مهام ایشان قحط بود از آنجا برگشتند ما نیز کوچ کرده بالکاء
موش رفتیم خبر آمد که خواندکار از بتلیس گذشت ما نیز از آنجا نشسته پیش رفتیم قورچیان چمشکزک که جهت زبانگیری رفته بودند چاوشی را در
راه گرفته آورده بودند ایشان گفتند که خواندکار با اولامه و پاشا حکم نوشته بود که ما [illegible] رفتیم و پاشا در ارزنجان بنشینند تا برف ببارد بعد
از آن در ارزنجان قشلاق کنند ما نیز علی سلطان تاتی اوغلی را با دوازده هزار کس فرستادیم که اخلاط و بتلیس و موش را تمامی بسوزانند مهام گفتند
که اولامه که در آنجا نشسته صلاح اینست که بر سر اولامه رویم ایلغار کردیم اتفاقا دو روز پیشتر از آنکه ما بمنزل رسیم پاشا و پاسین و
اولامه بارزنجان رفته بودند فرمودیم که تمامی الکاء ارزنجان و بایبرد را سوختند و خراب کردند و مقرر کردم که هر جا مسجدی بود یکی از اعیان
لشکر در آنجا رفته بنشیند و یک دو روز تا کسی متعرض مسجد نشود سوای مساجد تمامی خانهارا سوختند و چنین در هر مرتبه که ایشان بر سر ما آمدند
مال را حلال میدانستند ما هرگز مال ایشان و رعایا را حلال ندانستیم و چیزهای حلال از مرغ و گوسفند و برنج و روغن و سایر اجناس برداشته
همراه بردیم در این مرتبه نیز بدستور اجناس حلال همراه داشتیم و منتظر بودیم که هر روز سه قاب طعام صباح و سه قاب شام جهت ترتیب میکردند در این
اثنا یک روز در رمضان سوار شده بکنار آب رفتیم که ماهی جهت [illegible] حلال شکار کنیم [illegible] دیدیم [illegible] نفر پیاده [illegible] فرستادم
که آنها ایشان تحقیق نماید که چه جماعت اند گفتند که ما مهام خبوشانیم ما را غارت کرده اند اگر آنجا میماندیم از گرسنگی هلاک میشدیم آمده ایم
بدیار بکر رویم القاس را بالای اسب سوار کردیم و بر حال ایشان گریه کردم و از آنجا کوچ کرده بحوالی آب توقول نشستیم و جاسوس چمشکزک نزد ما
آمدند گفتند که جزم و تحقیق القاس را همراه فرستاده اند امرا بالتمام در بایبرد و ارزنجان بوده اند و من از قورچی هیچکس نزدم نبود جاسوسان گفتند
که اینست خواندکار بخرتوت آمده و احمد پاشا را با ده هزار سواره و دو هزار تفنگچی پیش فرستاده اینست که بکنف رسیده بعد از آن با قورچیان صلاح دیدیم
که چه کنیم ابراهیم آقا [illegible] گفت صلاح اینست که کوچ کنیم و بر ما هم خالی فرود آییم و کس بفرستیم که امرای از بایبرد بیایند و امرا که در ارزنجانند
ارزنجان را سوخته ایشان هم بیایند و ده هزار کس پیش بفرستیم که اگر احمد پاشا بر کنف آمده بنه [illegible] بگیرند [illegible]
اینال اوغلی گفتند که این حکایات رومیان دروغ است که القاس را از دست خود بگذارند که بعراق رود و ظاهرا آنست که او را بجانب بغداد فرستاده اند
که تا در تنگ و خانقی و قزل رباط برود تا بما خبر رسد که القاس بعراق رفته ما باز گردیم و بعد از برگشتن ما باز کسی فرستاده القاس را نزد خود آورند
محمد آقا و اینال اوغلی گفتند که چیزی نمانده و فرسنگی از ارزنجان رسیده باشیم چرا کوچ کرده بارزنجان نرویم و آنجا را نسوزانیم بمجرد همین که احمد پاشا پیش
آمد ما از دور و بکر دانیم آری اگر خواندکار بیاید از راه بایبرد ده پیش آییم بنا بر این بارزنجان رفتیم آن بود که عثمان پاشا با قورچیان ذو القدر
که قراول گذاشته بودیم آمده جنگ کرده و شکست یافته رفت بعد از آن از ارزنجان کوچ کرده به بایبرد آمدیم و در بایبرد جمعی از اطفال رومیان را
اسیر کرده بودند جمع کرده در پینه و سبدها گرفته بعبد الله خان دادم که بپای قلعه اونیک گذاشت و نزد ما آمد بعد از آن بارض روم آمدیم اوغلان
قاسم بازوکی یکی را از جماعتی که از قلعه بجنگ بیرون آمده بود گرفته آورده او نیز خبر رفتن القاس بعد از آن گفت گفتم این حکایت از تدبیر رومیان
دور نیست که القاس را از خود جدا کرده گذارند که برود این بیت بخاطر رسید: با دولت که ابد برگذرگاه / چو مجه اگه نباشد گم کند راه. و ما از آنجا
بمسک آمدیم آنجا نیز چند نفر از اطفال اسیر کرده بودند ایشان را نیز فرستاده بهمان دستور بپای قلعه فرستادیم و خود متوجه چخور سعد شدیم
و هنوز باور نمیکردیم که القاس را از دست گذاشته باشند اسمعیل میرزا را بآن ولایت فرستادیم که آنجا را فرستاده متصرف شود قورچی باشی را
با هزار و پانصد قورچی فرستادیم که شکی را بگیرد و بهرام میرزا و ابراهیم خان و امرای فارس و عراق و کرمان را رخصت کردم که هر کدام بالکاء
خود روند و من بقرابلاغ رفتم و در آنجا قشلاق نمایم در بین اثنا متعاقب خبر رسید که القاس بعراق آمد و خانه کوچ بهرام میرزا و خراج
سلطان را غارت کرد و دیگر آن ایشان بلا زمان قسمت نمود و بدیع الزمان میرزا ولد بهرام میرزا همراه بود و او با مردم خود میگفت که اگر من پسر بهرام
میرزا اینست خواندکار رحم او خواهد فرمود که من پسر او را بکشم بعد از آن که پسر او را کشته باشم بهرام میرزا در عوض پسر مرا خواهد کشت پس مرا از خواندکار
نباید رفت بعد از آنکه در قم خبر توجه ما بجانب او رسید پسر بهرام میرزا را با اموال و اسبابی که غارت کرده بود برداشته بجانب شیراز گریخت و در آنجا نیز از
غایت اضطراب توقف نمود از راه شوشتر کتابت نوشته فرستاد و استدعای صلح و درخواه گناه خود کرد و من نیز پروانچه استمالت با او نوشته فرستادم فاما
در آن وقت میگفتند که فردا القاس از اینجا بر می آید و خواندکار از آن طرف معلوم نیست که احوال چه خواهد شد و صلاح میدیدند که شروان را بالقاس دهیم
و این نزاع را برطرف سازیم که او متوجه شروان گردد مراد در این مرتبه که بدست داد و چون القاس را بحضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام سپرده بودم
نسبت این ابیات از نعت بند ملا حسن کاشی علیه الرحمة بخاطر رسیده گریان گریان میخواندم ای معظم کعبه اصل از میان مصطفی قبله دنیا و دین جان
تا نهادی لب بصورت بر دهان مصطفی ای بالاستحقاق بعد از مصطفی غیر از تو کس تا نهاده پای تمکین بر مکان
و جهان مصطفی از نفوذ گوهر معنی لبالب شد دهانت تازه کرد از آب نصرت بوستان مصطفی تا بمهر شرع از دو پر نور شد هر ساقی از نور روشن شد فی بر آسمان مصطفی
مصطفی تیغ از آن زاریست در یاد دل کرفتح لباب او رفعت بالای امکان صورتی نا ممکن است در بود ممکن بود قدر توان مصطفی کرده در عالم ما قال
رهرو آن عالم تحقیق را نابود راه بی زمین بوی که درت بر آسمان مصطفی لاف مداحی در این حضرت نمی آرم زدن ای ثنا خوان تو ایزد بر زبان مصطفی از بیان خلق برناید کمال صفات
تو شاها کرده ام آنچه احسان کرد وقتی در زمان مصطفی صدق و اخلاص من اندر خاندان مصطفی عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست منت خلقم بجان آورده
ذات تو در براید بجز الا از بیان مصطفی رستم پاشا کتابتی به محمد پاشا
لطف کن مرا وا رهان از منت خلقم بجاه مصطفی روی رحمت بر متاب ای کام جان از روی من حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من
حاکم نیوله نوشته که کشتن القاس در آن حدود مصلحت نیست کسی بر او بنویسند که اگر او را تواند گرفته بکشد یا از الکا بیرون کند که دیگر در این طرف نیاید القاس گریخته نزدیک
اردلان آمده و بدیع الزمان میرزا ولد بهرام میرزا را بوسیله صلح فرستاده و ملازم خود خواجه میرک را همراه کرده نزد من فرستاد بعد از سه چهار روز خبر رسید که رومیه بر سر او آمده
او را شکسته اند او گریخته نزد سرخاب سلطان آمده و بهرام میرزا و امرا ایلغار کرده بر سر او رفتند سرخاب سلطان او را برداشته باز بقلعه برد و کس فرستاد که شاه نعمت الله را
بفرستند که بیاید و قول دهد که قصد او نکنم من او را بهمه شاه نعمت الله و امرا رفتند او را آوردند الحمد لله و المنة که او را بحضرت امیر المومنین علی سپرده بودم آنحضرت او را
گرفته بمن سپرده باو گفتم که دیدی آقای من چنین ترا پیش من آورد و این ابیات خواندم چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد حکایت کنند از بزرگان دین
حقیقت شناسان راه یقین که صاحبدلی بر پلنگی نشست همی راند رهوار و ماری بدست یکی گفتش ای مرد راه خدای بدین ره که رفتی مرا ره نمای چه کردی که درنده رام
تو شد نگین سعادت بنام تو شد بگفت ار پلنگم زبونست و مار و گر پیل و کرگس شگفتی مدار تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ چو حاکم بفرمان
داور بود خدایش نگهبان و یاور بود دیگر گفتم وقتی که ما فردوست بودی شراب غیظ چون بود وقتی نمیکردی اکنون که یاغی شدی بنیاد فسق کردی ظاهرا که با حضرت حق سبحانه
و تعالی یاغی شده بودی هر کرا گوشش از برای خدا است همه کارش ز ایزد آید راست کارها جز خدا نشاید بخدا گر ز خلق هیچ آید بعد از آن او را با ابراهیم
خان و حسن بیگ یوزباشی دلو بقلعه فرستادم که او را حبس نمایند ایشان او را بقلعه بردند و بند کردند و برگشتند بعد از پنج شش ماه جمعی که در قلعه او را نگاه میداشتند
دو کس خونی او بودند که پدر و برادر آن او را کشته بود ایشان هم بقصاص خون پدر و برادر که القاس ایشان را کشته بود او را از قلعه انداختند بعد از مردن القاس
که عالم امن شد با خود قرار داده ام که بعد از این بر سر گرجی و کرجی روم و هر نزاع که این با کفار داشته باشم دیگر با هیچ کس از مسلمانان نزاع نکنم ناگاه اسکندر پاشای
از میانه پیدا شد و مضمون این ابیات بمنصه وقوع یافت اگر آنکه خواهد کسی ز اهل دل که یک لحظه بی زار زحمت زید [illegible] هر چند او را بد
رحمت رسید

فصل چهاردهم

اسکندر پاشا در آن وقت پاشاء ارض روم بود چیزها بخاطر قرار داده همیشه تحریک سلسله فتنه و نزاع میکرد و هر چند او را
نصیحت کرده کتابات میفرستادند قبول نمیکرد و در جواب تهدید نامه میکرد چون در اصل غلام و بد اصل بود جوهر ذات خسیس خود را مینمود یکنوبت کتابتی بحسین خان سلطان
فرستاده بود که من قلعه اردنوج گرجستان را احصار کرده ام اگر شاه بر سر من آید جنگ خواهم کرد اگر من شکست دهم پادشاه شرق را شکسته باشم اگر ایشان مرا
شکست دهند غلامی را شکسته باشند و بحسین خان سلطان فرستادم که در جواب بنویس که آنچه تو نوشته بودی حکایت عاقلان نیست جاهلان از این مقوله حکایت میکنند و او
پیوسته از روی جهل و نادانی میگفته که من پاشای شروان و گرجستانم بعد از آن شاهقلی سلطان حاکم چخور سعد این ابیات را نوشته پیش او فرستادم دو عاقل را
نباشد کین و پیکار نه دانا ستیزد با سبکبار گر از نادان بوحشت سخت گوید خردمندش بنرمی دل بجوید دو عاقل گر نگهدارند مویی همیدون سرکشی آزرم جویی
اگر از هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند تو پسر کافری ترا چه میرسد با اولاد حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بی ادبی کنی هر کسی که با این خاندان دشمنی کرد

آدم و راز تبریز بمن پیغام کرد که شاه بدینجا آید دو بلوک شویم یک بلوک بجانب بغداد و روم و بلوکی دیگر بولایت روم سلطان سلیم برابر یک بلوک خواهد آمد بلوک دیگر را کس در برابر
نمی آید و تمامی لشکر الجه اند و خواندکار در استنبول است اگر لشکر با باز خواهد گشت من در جواب فرستادم که بقزوین آید تا هر چه صلاح بینیم چنان کنیم پیش از آنکه سلطان
بایزید بقزوین آید سنان بیک از جانب حضرت خواندکار با ایلچیگری آمده بود و فرمان حضرت خواندکار آورده و در اوراق آقا هم از جانب سلطان سلیم آمده با ایشان
گفتیم که سلطان بایزید بیاید هر چه مصلحت بینیم بعمل آوریم او پیغام فرستاده بود که پیش از آمدن من شاه ایلچیان را به بیند که جهانداد و اوراق شاه ملا بازی دهید
من گفتم پیش گفته با وجود آنکه سه مرتبه ایلچی ما بخدمت حضرت خواندکار رفته و تحفه درویشانه برده مرتبه ما را نوازش نفرموده اند چه جای دیگر آنها ما نیز نفقه دادیم
داده نظر کردن بدرویشان اثری عجب دارد سلیمان با هم حشمت نظرها بوده با مور ش والتماس که از نمو ما بدان جانب رفت آنحضرت بسخن او بر خاستند
آمد ما از آمدن سلطان بایزید اصلا از جای خود نشدیم و همان طریق حرمت و ادب را نگاه داشتیم اگر چه از دست ما چیزی عجب آید اما اینقدر میتوانستیم
که بالکاء ایشان رفته این جیا نهاد را تمام خراب کنیم و چول سازیم که بعد از آن عبور ایشان از آنجا میسر نباشد و در آن وقت حضرت خواندکار در استنبول
بود از زنجان و دیار بکر و ارض روم و ولایت را میتوانستیم چنان کنیم که اثر آبادانی نماند و با آنکه التماس پیشها آمد ما صلح نکرده در مقام هوی نشدیم و
بعد از آنکه سلطان بایزید بقزوین آمد مبالغه نمیکرد که التماس کرد بدانجا آمد خواندکار جهت خاطر او خوش لشکر کشید به تبریز آمد شاه چرا ملاحظه نمود مدد
من نمیکنید دو پسر من همراه شاه باشند و دو پسر همراه من تا بارض روم روید و من بجانب بغداد و روم گفتیم که خواندکار خوب نکرد نسخ التماس که ایسر کسی با آمد و ما بیمه
میگوییم که حضرت خواندکار بسخن رستم پاشا عمل نمود و سبب کرد چیز ما این کار کنیم صلاح درآنست که ایلچی فرستاده درخواست گناه تو کنیم اگر حکم شود
محروم شد اگر گرفته نگاه داریم با نفرستیم دیگر باره کس فرستاده درخواه نماییم که از گناه تو بگذرد و در سر مهر و صفا آید دیما خود گفتیم که او با ولی نعمت خود
عاق شده و حقوق قدر الدین نگاه ندارد بر او رحم نمیباید کرد و من با خواندکار صلح کرده باشم و خواندکار که والد او و ولی نعمت اوست و حقوقی که ایشان بر او است
که نگاه داده و هر گاه که نگاه ندارد چگونه من معاونت او کنم و یکی دیگر از بدیها و بیعقلیهای او آنکه با وجود آنکه بمن ملتجی بود مرا شاه طهماسب نوشته و حضرت
سلطان سلیم گهان که با او بر سر نزاع و دشمنی بود انواع تعظیم نموده پدر نوشته بود دانستم که این فرزند بی عقل و بی دانش است بو عنوان کیمیسه سلطانلق
باشارمز نه سلطانلق که چوبانلق باشارمز طلب کردم نزد آنانی بکی بیند مرا گفتا که با نادان میپیوند که گر دانای دهری خر بباشی و گر نادانی
ابله تر باشی او خود نادان و جاهل بود مرا چه لایق که من هم نادانی کرده با او متفق شوم تا برین علی آقا ینچه سقل یوزباشی ملا بابا ایلچیگری بخدمت خواندکار
تعیین نموده راستی آقا را بخدمت سلطان سلیم خان فرستادم و او را زبان نگاه داشتیم و چیزی از الم محفوظ بود که جهت امرا سرحد مثل گیلان و مازندران
و قندهار و هراة و سیستان و مشهد مقدس و کیچ و کرمان سوغات فرستند فرخ بیک گفت میخواهم بگیلان روم و ساز و رختی از ابریشم و با او چند
فصل ساز بنوازم با قان خود جهت امراء سرحد هر یک چیزی دلخواه بممالک فرستاد و فرخ بیک بگیلان رفت و خاطر ایشان کرده که با پنج شش هزار کس
یکروز بطرف شکار میرفتیم میروم و میگریزیم ایشان بعد از یکروز واقف خواهند شد و در عقب ما خواهند آمد و ما یکروزه راه رفته ایم غایتش از محروم
ما جمعی گرگ ایشان مانده ما را بگیرند و با یکدو هزار کس خود را بمیان ترکمانان یقمی اندازیم و از آنجا بکشتی نشسته با غره جریره رفته بیم و بمیان
حاجی ترخان و قزان در آمده پیش پادشاه اروس کس فرستاده میگوییم که ما دشمن خواندکاریم از او مدد ستاده جرکس را نوکر خود ساخته در آنجا می نشینیم
و محروم قای و جرکس و قرم را نوکر خود میکنیم مدد از اروس ستاده بهر جا که دست ما برسد از الکاء خواندکار غارت میکنیم و اگر خواندکار لشکر بر
سر ما میفرستد ما بجول میرویم خواندکار با ما چه میتواند کردن قراغورلو و مصطفی تناکجی و محمود جرکس از این معنی واقف شده بحسن بیک گفتند اند اگر
سخنی داریم و میخواهیم که بشاه عرض کنیم حسن بیک قبول کرده ایشان را پیش من آورد که سخن خود بگویند سلطان بایزید از این معنی واقف و خبردار شد ایشان را
طلبیده بقتل رسانید بعد از چند روز عرب محمد از مازندران آمد و بعد از سه روز آمدن در باغ مهمانی شد عرب محمد پیش من آمد گفت حکایتی دارم و میخواهم در خلوت
عرض کنم گفتم بعد از آنکه من بدیوانخانه روم بیا و بگو چنین سلطان بایزید مطلع شد که عرب محمد از اندیشه او واقف گشته میخواهد که حقیقت حال او را بگوید
شب او را طلبیده بقتل رسانید و علی آقا سکبانباشی همراه عرب محمد بود و دانسته که سلطان بایزید و مردم او درچه فکر و اندیشه اند آمده شرح بمن گفت
که جانقی و خیال ایشان اینست و قند و فرهاد نقل کرد که فردا شب اراده داشته اند که بهر مجلس که خواهند بروند بعد از آن مرا غارت نمایند
اورا بمجلس طلبیده گرفتم و هر کس که با او در این کار متفق بود بقتل رسانیدم و بعضی را بند کرده نگاه داشتیم
روی نمود علی آقا از خدمت خواندکار آمد فرزندان و امراء و ملازمان او هر کس که در ولایت ما بود اورخان نزد حسن بیک یوزباشی
نسخه مادر چه قبول نیافته بود اینست که بر پنجشنبه ایشان از ابتدا تفصیل سلطان بایزید در ولایت ما محبوس بود سلطان عبدالله تقدیم رسید شریف
سلطان محمود که سوند و ک بیک قورچی باشی یافته بود سلطان محمد معصوم بیک گیل بود سلطان بایزید را بخواندکار
بود سلطان سلیم خان گرفته نگاه داشته ام و چنین سوگند خورده ام که سلطان بایزید را بسلطان سلیم خان برسانند ایشان را تسلیم فرستاده سلطان سلیم
پنجشنبه نیل قیصر روم مند خاطر حضرت خواندکار بر سر و فرستادگان سلطان سلیم خان چنان میکنیم از امر و اشارت آنحضرت تجاوز نکنیم
ندهیم موقوف همین است که چنین امر و اشارت حضرت خواندکار آمده بود صفا اورد دیدار انجام حضرت خواندکار و سلطان سلیم خان جایزه و خلعت ولی
خان نا بیم پاشا حضر تلری و حسن آقا شاه خوش آمد بود ... در برابر این نوع خدمت نمایان از حضرت خواندکار و سلطان سلیم خان ... تا شکر عظیم گنجی و چه شکرانه آورد
نداریم و بهر خدمت که فرمایند ایستاده ایم اما ... خوش کرد باوری فلک روز داوری
که لایق شان ایشان نیست میخواهم و فی الواقع صله و جایزه داده — آنکه کو افتاد خدایش گرفت دست — گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری — ساقی بیزم کامرانی — سلطان و فکر لشکر و سودای
در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند — اقرار بندگی کن و اظهار چاکری — کز بهر کی گریوه سبکبار بگذری
عیش از درم درا — تا یکدم از غم دنیا بدر بری — در شاه راه جاه و بزرگی خطر بسی است — ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری — ما فقط غبار فقر و قناعت
کنج قناعت در و بی غم خاطر و کنج قلندری — یکبار صوفیانه بگو بیم اجازت است — از جان بماند تحریرا
رنج مشوی کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری — از کتاب مجمع مرحوم حیدر بیک نسخه برداشتم ندانم چه نوشتم که اگر باز غارت شوم نسخه شاید بمن بماند
۲۱ جمادی الثانی سنه ۱۱۳۸ که روز یکشنبه و بنای باروی جدید در این یوم شد

ويزيد الى الزسد ما بين الخافقين واطلع القصر على يوسف ع ولم ير الاظلمة قد سدت ما بين السماء والارض فاوحى الله اليه يا ابن يانان اتعجب من هذا العصفور وصغره ودروه في الهوى بخبر قومك قال نعم

يا رب قال يا ابن يانان وعزتي وجلالي انه يسبح العالم وتهليل وازع وتمجيد وتقديس وتاويل وعباده كلما خلقت في السموات السبع وما خلقت في الارضين من كلام في تسبيح العصفور الذي اذ دربته بصغره كحبة

خردل او نقشت في فلاة من الارض قال فخر يوسف لله عز وجل ساجدا وغشى عليه فاوحى الله اليه ان ارفع راسك فرفع راسه متوجها الله عز وجل ان من فضايل هذا العصفور فقال يا رب وما علمه وما تسبيحه

[illegible]

سبحانك عدد ما احاط به علمك سبحانك عدد ما انفذت فيه قدرتك سبحانك عدد ما شئت سبحانك عدد ما لم تشاء واضعاف ذلك اضعافا

كثيرة ابدا سرمدا الا غاية له فهذا عملي ودابي منذ خلقني ربي الى يومي هذا والى الزاموت فقال يوسف ع جلت عظمة ربي ثم سار وترك العصفور الى ان اتى الى باب القصر فاذا له

[illegible]

قصة الجن

قال احمد بن فارس حدثني بعض الثقات عن وهب بن منبه ان الله تعالى خلق الجن واهم مثل الطم في العدد والكثرة و

[illegible]

قصة يوسف بن يانان

قال احمد بن فارس حدثني بعض الثقات عن وهب بن منبه

[illegible]

في هذه الصخرة فقال يا يوسف هذا بيتك ومسكنك وقبرك الذي خلقته لك من قبل ان اخلقك وبعد هذه لا حاجة الدنيا خالية

الله روحه ودفن في تلك الدعامة الى يوم القيامة وقال ابن فارس كان عمر يوسف ع ثمانماية الف حقب وثلاث وستون حقبا روى ذلك عن وهب بن منبه رضي الله عنه والله اعلم وبعد هذه

من الزمان ما يعلمها الا الله وبعد هذا خلق الله آدم عليه السلام قال الله تعالى اني جاعل في الارض خليفة آدم عليه السلام

اولوب مقام جنبنده طوردی دهول تفنك و سهم خدنك ايله سپرلرينك كوبكی يوردی كم وكيفلری وسهم وسيفلری مشاهده سيله كوزلری قاراردی دست و باللرينك ارتعاشنه مؤدی . و ب توزع ظنون
طمانيت و سكونلری عثمانيلريندن قايدی امان تكبيرلريله باغلوب حصار مثال استوار اولان طوب عرابه لرينی ايرمق و سد آهنين كبی ثابت و پايدار اولان ينكيچری صفوفنی خرق ايدوب اول فريق
توفيق رفيق برندن ايرمق حد استطاعتده ايدوكندن شاه اسمعيل آكاه اولنجق بالضروره مقابله قلب و سواسی قلب برابر ... ايدوب علم عزيمت علمی ديبنده و كيلی اولان نجم ثانی ديكله شهرت
بولان سيد نعمت الله او علی مير عبد الباقی ايله صدری اولان سيد شريف يعنی سيد شريف جرجانی احفادندن ابدی و بعض نامدار امرای الينقويوب كندوی كزيده عسكر ايله ميسره سپاه ظفر پناه صفوفنی
خرق ايدوب لشكر اردندن ظفر بولمق ملاحظه سی ايله روم ايلی دلاورلری اوزرينه آت صالدی لاكن عاقبت خمار كرلن باركيری باره ده اودار ... پادر كل اولوب وحلده قالدی و بايزيد بكر و كردستان حاكمی
اولان اوستاجلو محمد خانی امراسنك اعيانی ايله ميمنه سپاه عثمانی مقابله سنده تعيين اتدی ميمنه افواج بحر امواج سلطانی ضعف اراسی اناطولی امير الامراسی سنان پاشا رحمی ... آماده و كروه كروه طوبلر
آچوب ... جنكنه كيرنلری و سپر كبی تير و شمشيره كوكس كيرنلری ترتيب ايدوب صفلرين دوزدی و طوب عرابه لرين سد آهنين كبی بزدی ...
دهانی قم اژدر كبی كشاده اولمشيدی آغا پاشای نيبه طوب اندازلره يساق و تنبيه اتمشيدی كه اجازت ويرمينجه اتميه لر ...
و منتظر صدور فرمان اولوب طورديلر دشمن ... اولوب نشانكاه ... پاشای مشكلكت ايله اول اژدر فم و نهنك دم طوبلره آتش صالوب نهيب مهيب
اول كروه شقاق جمعنده شقاقلر آچديلر و صدمات ... اول مخاذيلك سر و مغز بينی خاك اهلاكه صاچديلر ...
طوب پر نهيب ايله حرق ايدوب جمعيتلرين پاشيده و چهره اميدلرن خراشيده ايتديلر ...
وحوب الوب اغوانی اولان اغوالك هلاكله كوريجك برسام زده سی كبی ... حيرت حالنده ...

نقل از مجموعهٔ رسایل علاء الدوله سمنانی

... حضرت مخدوم قطب الاقطاب في العالم

۲۰۶

در مسئله حاصل شود و مطابق واقع بود و شیطان برانجا اعتراض نتواند کرد و ما را کافی است والحمد لله علی المعارف التی هی یطابق الواقع عقلا ونقلا چه

تکذیبهما والشیطان تشکیکهما وتظنین القلب على وجود الحق ووحدانیته ونزاهته ومن لم یؤمن لوجوب وجوده فهو کافر حقیقی ومن لم یؤمن لوحدانیته فهو مشرک حقیقی ومن لم یؤمن

نزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق ما لا یلیق بکمال قدسه والظلم وضع شیء فی غیر موضعه ولذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله

علی الظالمین سبحانه وتعالی عما یصف الجاهلون **جواب دیگر** چیزی در نوبت دوم که مکتوب را مطالعه کردم نظرم بر رباعی گیشی افتاد بخاطر

آمد که آنچه در این مقام مکشوف شده و بدان مبتهج گشته مگر بر حقیقت اطلاع افتاده و در قلم آورده بر این پیاض سوال کند تا آن عزیز دریابد که بدینجا گذار افتاده و روزی چند بر آن خوش آمده

مانده بعد از آن چیز از بدایت و وسط این مقام در گذشته و نهایت مقام مکاشفه رسیده غلط این اظهر من الشمس روشن شده و در قطب این مقام یقینی که شک را در آن مدخل نماند

بحیثیتی که اگر هزار معجزه بنمایند که تو علاکده و له نمیتنی شک بر خاطر پیدا نشود و متعین باشم که علاکده ولکه ام از راه اخوة ایمانی و شفقت مسلمانی این فصل بخیر تو نوشتم

چیزی می‌شنوم که در بدایت مقام مکاشفه بنوعی که کودکان را ابویز چند فریبند تا بمکتب روند و معارفی چند که چیز حرف برده بر رونده نمایند و اگر آیات بینات قرآنی را بجهت این چند معدود

متشابه تاویل کنند چنانکه از آیات محکمه اینست در نوبت که قل انما انا بشر مثلکم را تاویل کنند و آیه ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

مقید سازند و ندانند که جهت تفهیم خلق با خصوصیت رسول بدانند فرموده چنانکه پادشاهی که منشوری را بولایتی فرستد و بر دست او دست من است و زبان او زبان

من و شیخ نیز که مریدی را چیزی بار شاه میفرستد در اجازت او همین معنی نویسد که دست او دست من است غرض آنکه از آیه الا لعنة الله علی الظالمین غافل شده و از آیت

ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا و امثالها ما لا تحصی اعراض کردن و متمسک بآیه هو الاول والاخر والظاهر والباطن شدن

که هو الاول الازلی ینتهی الیه السلسلة لاحتیاج فی لوجوده فصلا عن اخره وهو الاخر لابدی الیه یرجع کل امر کل وهو الظاهر باثاره لسبب افعاله کصادره عن صفاته الثابتة

لذاته وهو الباطن بذاته فی ذاته لا تدرکه الابصار ولا یعرف ذاته الا هو وقد صح عن النبی صلعم قال کل الناس فی ذات الله حمقی ای فی معرفة ذاته وقال تفکروا فی الاء الله ولا تفکروا فی الله

رضی الله عنه سبحان من لم یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته وقال سید الاولیاء علی علیه السلام العجز عن درک الادراک

سید ادراک واشارة کثیرة فما نتفس به اولیاؤه فاما ما قال ابن العربی فی الفتوحات سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها فقد اخطا عقلا ونقلا واراد بالاتحاد

یسمع احد ان یقول الشیخ عین فضلته کیف یسوغ له ان القول فضلات عالم الکون والفساد عین العناصر فضلا ان ینسب الی الله

المنزه عما یصف الجاهلون تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا باری سخن رویم که در بدایت مقام مکاشفه اخضر از مرة انابی نموده سرور علم حروف

واشکال و رمل ونجوم و سیمیا و سحر را در بر رونده بگشایند و ابنها بر مثال موبزی چند بر که پیدا گردد اگر بدان ملتفت شود در آن بگذارند و اگر بدان التفات نکند و نفی شود

قدم در وسط مقام مکاشفه نهد مثل این معرفتی که در رباعی گیشی خواندم این بود که حق در صورت دریای در نظر آید بصفت مواجی و مثبتی و ماهی متصف است و دوایر

همچو مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق شنعم بعضی که مظاهر لطفند بقدر سعت دایره و استقامت و بعضی که مظاهر قهرند تالم ایشان از ضیق دایره و انحراف و بصفت ماهی

بعضی را محو میکند و بصفت مواجی بار دیگر را تجدید پیدا میکند چیز قدم در نهایت مقام مکاشفه نهاد با درحق الیقین و زبید و شکوفها معارف و سطرها را ریزانید و ثمره حق

الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است بشریعت دارد و علم الیقین ببدایت مقام مکاشفه که طریق عبارت از آنست

نسبت دارد و حقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجردات لقوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین نقطه درجات مقام مکاشفه تعلق دارد که حقیقت

اشارت بدان است و آنچه کمیل بن زیاد صاحب سر امیر المؤمنین و وصی خاتم النبیین علیه السلام السلام بود از وی پرسید که ما الحقیقة فرمود ما لک والحقیقة قال اولست

صاحب سرک قال بلی ولکن علیک بما یطفح منی قال او مثلک یخیب سائلا قال کشف سبحات الجلال من غیر اشارة الی اخره

چنین گفت زدنی فیه بیانا قال اطفی السراج فقد طلع الصبح یا ایها العزیز ولعمری قد صدق ولی الله لان فی بیانه نور یشرق من صبح الازل فیلوح

علی هیاکل التوحید آثاره قد طلع صبح هیکل التوحید و منها ما فیه و بها طریق جنید چیزی رقعه که شبلی بدو نوشته بود مطالعه کرد و بر ظهر

علی هیاکل التوحید [illegible] الا کابر القوم الف طبقه هشت ما وصفت

نوشت که الله الله فی الخلق یا ابابکر حیث تخلفت العداد بینک و بین الاکابر القوم الف طبقه هشت ما وصفت

تاخذ الکلمة فتنشفها وتفرطها ثم تکلم بها فی السرادیب غرض آنکه بزرگان در ادب المنطیق چنین رعایت واجب میدانسته‌اند و میگفته‌اند

الحرام الحرام سر الخاص للعام وقد نقل عن الجنید قدس سره انه قال افشاء سر الربوبیة کفر و سید بنی ادم خاتم الانبیاء علیه السلام فرموده است نحن

معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم اگر روندگان چیز در سلوک بمقامی رسند در ابتدا و وسط از سر حال بعضی زنند و

بوجهی از وجوه مطابق واقع بود فاما استادان طریقت منع کنند تا بقطب درجات مقام رسیدن بعد از آن چیز معرفتش بجمیع الوجوه مطابق واقع بود و شرع را در آن

مواخذه نباشد اجازت دهند در وسط مقام مکاشفه در اثنای سماع چیز وقت بر من غالب شدی فراخور آن حال نفسی زده شدی و رباعی بر قوال دادمی بل رباعیات

متواتر از آن جمله یکی مینویسم این نه منم اگر منی است توئی ور در بر من پیرهنی هست توئی در راه غمت نه تن بماند نه جان ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی

در اثنای واقعه که شیخ قدس الله سره نوشته بودم این بیت سنائی را درج کرده بودم بخدای ار کسی تواند بود جز خدای از خدای برخوردار شیخ عتاب فرموده گفت

بی ادبی در شرع روا نیست همچنانکه سنائی گفته است باید گفت بیت بی خدا از خدای برخوردار واما آنچه گفته که آخر مقامات در منازل السایرین توحید است

همچنان است بلکه او در اشتادم مقام افتاده آخر مقامات ما به عبودیت است و هو هو کجنید لا بدایة حال من حیث الولایة المفتوح واو ما ادرا مع الحق فی شیوع

تجلیات از شیخ جنید پرسیدند ما نهایة هذا الامر گفت الرجوع الی البدایة دیگر در وسط مقام توحید حلول کفر میبود و اتحاد توحید گفته باشم انا من اهوی ومن

اهوی انا بعد از آن چیز قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل برخواندم مقصود آنست ای عزیز

عمر باخر رسیده میشنوم که اوقات شب و روز موظف طاعات است دریغ باشد در هیچ قیل و قال و مشغولی که جدال است باز ماند والسلام علی من اتبع الهدی

ایضا از رساله اقبالیه حکایت منصور حلاج اخی علی مصری سوال کرد که حال او و ابشار یخ چه بیست بود بیت شیخ فرمود که در راه مقامات است هر که بسرای در آید هر آینه صفها

او را خاهد افتد و چیز بباغ در رود و درختان در نظر او در آید در هر مقامی از آنچه بیند آن گوید اما سخنی که برای اعتماد بود آنست که در حالت استقامت گفته شود از چند نوع سخن هر یک را عذری

و محملی چنیم اما برای فریدان سخن ایشان را منع میباید کرد تا دانسته که اصلی ندارد و در دل ایشان خوش آمد آن مقام نقش نگیرد و حضرت حق تعالی از آن انواع سخنها را از ایشان عفو کردانا

یا اینها را توفیق دلم بیخ که از آن مقام گذشته و توبه کرده و عذر خواسته و از ایشان بلطف و فضل آن جریمه را عفو کند و ابن منصور حلاج عجب کسی بود است و مرید شیخ عبدالله مغربی بود

در اول و چیز آن حال او را پیدا شده و شیخ چندانکه ملامت کرد و ادب فرمود ترک آن نگرفت و او را از پیش خود براند برفت و چند گاه پیش سهل بن عبدالله بود بعد از آن بجانب آنحال [illegible]

کرد از آنجا نیز بیرونش بدر کردند و او بسلام او عبدالله مغربی نامه نوشت بمشایخ که همچنین شخصی را میباید بخود راه ندهند که از راه افتاده است و لایق صحبت نیست و بحد جای که

میرفت او را میشناختند تا آمد بخدمت شیخ جنید قدس الله سره که عزیز و بر در شو نیز بایستاد شیخ خادم را فرمود که بر در شخصی ایستاده است او را در خانقاه مگذار چیزی خادم بیام

او را بدید گفت اجازت نیست یا عذری گفت تا باز گردد شنود گفت من فلانم و توبه کرده ام و از اینجا باز نخواهم گشت تا در خدمت شیخ باشم و آنچه فرماید بکنم و الحاح بسیار کرد شیخ گفت

هر چند دروغ میگوید اما در آر چیزی در آمد سلام کرد و آنجا توبه کرد و چند گاه آنجا بود باز اظهار کرد و نتوانست که از آن مقام بگذرد و شیخ فرمود بیرون کردندش بعد از آن از آن ملک

برفت و بزمین هندوستان شد و در آنجا در بتخانها با برهمنان بحثها کرد و ریاضتها نمود ایشان او را فقیری نهادند و ریاضت او نه پسندیدند و از آنجا بترکستان رفت و در بتخانها

با بخشیان مدتی بود ایشان نیز احوال او را خوش نکردند از ترکستان پوستینی در پوشید و سگی در دست گرفت و بخراسان در آمد بر مثال دیوانگان شیخ ابونصر سراج که مرید شیخ جنید

بود مرید بزرگ بود و بر جاده خراسان خانقاهی ساخته بود و نشسته اول کسی که در خراسان خانقاه ساخت او بود شیخ منصور بخانقاه او در آمد سگی در دست و پوستینی بر دوش

پوشیده و بصورت عجب در میان سرای خانقاه بنشست و ریسمان سگ با میان در نوده چیز شیخ ابونصر او را بدید بشناخت اما التفات نکرد و خادم را گفت تا جهت او هم انگی طعام

[illegible] برفت در بتخانه کرد و بر پای بایستاد یکسال که نظر از خانه فرو نداشت و در آن حال ده کس از

مشایخ کبار در کعبه مجاور بودند اول ایشان شیخ عبدالله مغربی بود و فرو تر حارث محاسبی شنیدند که چنین کسی بر سر کوه ایستاده است برفتند تا او را ببینند چیزی از دور نظر ایشان بر او افتاد شیخ

واز و هیچکس نپرسید و باز از خراسان برفت بطرف حجاز بتهور در آمد و بر کوه بوقبیس رفت [illegible] و پنج تن دیگر از آن ده تن باز او بازگشتند و چهار دیگر برفتند تا نزدیک او حارث محاسبی و سه دیگر

عبدالله مغربی گفت رعنائیست نفسش آن و بر سر چوب پاره بخفت خوار سر خ کند و باز گشت و آن سه تن بر نجیدند و از او نه پسندیدند گفتند تا از دکان حلوا فروش برداشته است و حرام است نخورند

چیز پیش او رفتند او دست دراز کرد و طبقی حلوای گرم پیش ایشان بنهاد آن سه تن برنجیدند [illegible] چیزی منصور را اثبات نکرد و هم او بود که امرا در این وقت گرم حال

و باز گشتند حارث محاسبی تنها بماند بنشست و با او حلوا بخورد و از مشایخ کبار غیر از حارث محاسبی هیچکس منصور را اثبات نکرد خداوندا این چه حال است فرعون انا ربکم الاعلی

بطریق عبرت بزیارت او رفتم چیز مراقبه کردم بروح او را یافتم در علیین در مقام عالی مناجات کردم بحق تعالی و گفتم خداوندا این چه حال است فرعون انا ربکم الاعلی

گفت و منصور انا الحق گفت هر دو دعوی خدائی کردند روح حسین در علیین و روح فرعون در سجین چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود بینی در افتاد و همه خود را دید

و ما را گم کرد و حسین همه ما را دید و خود را گم کرد بنگر که چه فرق است و با این همه آن نوع سخنان را اعتبار نباید کرد و در مشایخ بالاین نوع سخنان نیز بی اعتقاد نباید

که مرا از حال حسین منصور قدس الله سره العزیز خبر شد و او از دنیا با توبه رفته و آن دعا که بر سر دار گفت بر توبه او دلیل است دعا را اگر مخدوم در ام ظله در روقت

در فرجه بنویسد حاکم است دعای حلاج وقت صلبه اللهم انک انت المتجلی من کل جهة المتخلی عن کل جهة بحق قیامک بحقی

وقیامی بحقک وقیامک بحقی لاهوتیة وقیامی بحقک ناسوتیة وکما ان ناسوتیتی مستهلکة فی لاهوتیتک غیر

ممازج لها فلاهوتیتک مستولیة علی ناسوتیتی غیر ممازج لها و بحق قدمک علی حدثی و بحق حدثی تحت ملابس قدمک ان ترزقنی

شکر ما انعمت علی حیث غیبت عن اغیاری ما کشف لی من النظر فی مکنونات سرک وهولاء عبادک اجتمعوا

فعالو ... ولو سترت ما فعلوا لی ما کشفت لهم ما لو کشف فانک لهم فاغفر لهم تعصبا لدینک و تقربا لدیک الفعلی

فی مماتی وحیوتی فی قتلی ان یا ثقاتی اقتلونی انشد ثم ...

همسایگان رفتی و پرسیدی که شما را هیچ کار یا حاجت است اگر بودی بجهت ایشان کفایت کردی مقصود آنکه مرد یک ساعت بیکار نمیباید اگر کار دین نمیکند باری کار دنیا بکند روزی حضرت رسول علیه السلام
شش درم به امیر المؤمنین علی رضی الله عنه داد تا کرباس بخرد از بازار بجهت پیراهن او برفت و کرباسی بخرید پیغمبر علیه السلم بدید کرباس تنگ بار یک بود پرسید که تو گفتی که برای هیزم گفت گفتم و بود
محابا کرده ببر و بده و زر باز آر برفت و بیاورد رسول علیه السلام خود برفت چون به بازار رسید شخصی میگفت چند روز است که طعام نخورده ام کیست که برای رضای حق مرا طعامی دهد یکدرم باو داد پیشتر
رفت کنیزکی بچه میگریست پرسید که چیست ترا گفت ببازار آمدم روغن خریدم از دستم بیفتاد و بریخت یکدرم باو داد تا روغن بخرید پیشتر رفت شخص عریان دید دو درم پیراهن از دلال
بستاند و باو داد پیراهن دیگر کهنه بدو درم در مزاد بود بستاند و بپوشید چون باز گشت آن کنیزک بچه هم چنان میگریست گفت چرا میگریی گفت میترسم که خواجه مرا بزند چرا دیر آمدی ازو پرسید که
خانه شما کجاست گفت بفلان محله رسول علیه السلام با او برفت بدر خانه او خواجه او یهودی بود داور را بگفت که اورا آخری مگوی که حال چنین بوده است خواجه او ایمان آورد و گفت او را در قدم
رسول علیه السلام آزاد کردم رسول علیه السلام چون بمسجد آمد علی را گفت زهی مبارک درمها که این یهودی را مسلمان کرد و بنده را آزاد کرد و گرسنه را سیر کرد و برهنه بپوشید و مقصود مرد
نیز حاصل شد از اینجا معلوم میشود که بجهت خود در دنیا تصرف کردن با کمتر است حاجت برمی آید تمام است باقی را هم چنان میباید گذاشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الامر وسائر وغيره ولذا كانت منحوسة دلت على كثرة وعلم ان الايام المنحوسة تضر بالمنحوسين والمنكوبين ولا تضر بالمسعودين والايام المسعودة تزيد في سعادة المسعودين

[illegible]

ثلثة اسهم سهم المال يوخذ بالنهار وبالليل من رب بيت المال الى درجة بيت المال ويلقى من الطالع سهم القرض يوخذ بالنهار وبالليل من زحل الى عطارد ويلقى من الطالع سهم اللقطة يوخذ بالنهار من عطارد الى

الزهرة وبالليل يخالف بيت الاخوة وله ثلثة اسهم سهم الاخوة يوخذ بالنهار وبالليل من زحل الى المشتري ويلقى من الطالع سهم يعلم به عدد الاخوة يوخذ بالنهار وبالليل من عطارد الى زحل ويلقى من الطالع

سهم موت الاخوة يوخذ بالنهار من الشمس الى وسط السماء وبالليل يخالف ويلقى من الطالع بيت الاباء وله ثمانية اسهم سهم الاباء يوخذ بالنهار من الشمس الى زحل وبالليل يخالف

من زحل الى المشتري وبالليل يخالف سهم الاجداد يوخذ بالنهار من صاحب بيت الشمس الى زحل وبالليل يخالف والقى من الطالع ولا تلتفت الى زحل تحت الشعاع كان او بالاصل سهم موت الاب يوخذ بالنهار

[illegible]

بنفسه وليس يقوى على فعل شيء لسقوط قوته وضعفه والكوكب الهابط بمنزلة المضرور المنكوب فهو لا يقدر على شيء حتى يتخلص من نكبته اذا كان نحس لا سيما المريخ في مولد طلب في السابع من مولده فيتأذى الطبيب علمه ...
يسلم منه لا قل المريخ بالنهار فوق الارض في برج ذكر ضعيف لا قوة له وزحل في الليل تحت الارض في برج انثى ضعيف لا قوة له ليس تاثير الكواكب لنا سية من جهة اماكنها ومواضعها في الطول فقط وقد يؤثر في بعض
مواضع من جهاتها في الليل والعرض الا انهما من هذه الجهة اضعف حالا واو نقص اثرا الزهرة ومع الذنب دل على الفتنة وفتور الشهوة ولا سيما اذا كانت في البروج المؤنثة الرطبة ومع زحل
يدل على الابنة والانعكاس للذة وخاصة اذا اتفقا في صورة السبع او البروج المشوهة ومع المريخ على كثرة الخمر والربا ومع الراس تدل على العشق وقلة الحيا ومع عطارد يدل على الحيا الظاهر للصبيان ومع
الشمس على فساد النكاح وارتكاب الكبر والكتمان ومع القمر على صلاح ذلك واستقامته ومع المشتري على صلاحه وعفافه اذا كان المريخ في ... في برج ... ذلك المولود بعلة ...
العذاب ولو في برج الاسد اكلته السباع او قتلته بعض الدواب ولو كان في برج القوس احترق بالنار او صلب ورمي بالنشاب عطارد في ... وهو الطالع من مواليد يدل على قوة اللسان والبيان لانه ربع الراس ...
لوجوه ... من موضع النطق والبيان الا انه لا يخلو مع ذلك من موضع يكون معه لانه صاحب بيت المرض فان نظرت اليه النحوس فانه ... نوع من الصرع النحوس في الاختيارات لا يستعمل ولا يفعل وهو ...
من حيث لا يعلم ولكن اذا استطعت لن تجعلها من خارج الفلك فانه اسلم لن تختار بين بلا النحوسين لكنهما يقاطعين في فلكين من نظر سيرها بحركة منهما بل الحركة من يجعل الرباطين ويشغل موضع ...
وانما ذلك على حسب بطوء حركة القمر واسراعها وعلوها وانقطاعها ومن اصل ذلك صارت دلالتها يظهر في درجة كتبه بخلاف تحلل ... ولا ينتجا وزنا كالمنار كذى يجره وكسبين كتبه يقطع بها كتبه احمد غلام ...

بااین جدول ظاهر است و بجهت توضیح بمثال ایراد کنیم و میگوییم که در مثال مذکور مبدا الیجی که حاصل شده بود فضلات زاید بر ایام تام او بود ۲۰ ۱۰ ۴۱ اجزا دیست فلک است یعنی اگر علاوه در اول طلب کردیم که این

[illegible]

بر مبادی شهور وسطی افرا ضبط از آن نقطه کنند تا مبادی شهور حقیقی حاصل آید و مقصود مصنف همین است صاحب زیج ایلخانی گفته است که اگر بر ظاهر عمل کنند چنان شود که اول تعدیل آفتاب
بر مدخل شهور وسطی افزایند یا از آن کم کنند آنچه حاصل شود تعدیل ماه بر آن افزایند یا از آن کم کنند و ظاهر است که این مقصود نیست هر چند که اگر باین عمل کنند هم درست است اما اهل
عمل باین طریقه عمل نکنند ... [illegible]

[illegible]

فصل نهم در معرفت دور چهارم اهل ختا ...

	دابشم	سیاوو	ایتون	شون کون	خنکو	سیوفن	تنلو	جیوشو	لیجو	بیشومن	سیادشو
	۷۰۳۵	۷۰۹۷	۷۱۸۸	۷۳۸۵	۷۳۹۶	۷۵۱۴	۷۶۲۵	۷۷۲۹	۷۸۳۳	۷۹۱۰	۷۹۵۸
	سیوحن	دایحن	لیجن	روستی	کیجه	شندفند	سنک فینک	کودو	لیجه	دایشو	میحن

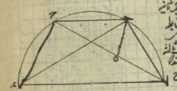
[illegible]

اسم الشهور	ايام الجمعة	فضل الشهور الوسطية: دقائق	حصة الشمس: ايام	حصة الشمس: دقائق	حصة القمر: ايام	حصة القمر: دقائق	تعديل الشمس	تعديل القمر	التعديل المركب	الاعداد	مداخل الاقسام والشهور الحقيقية: اسامي الاقسام والشهور	ايام وساعات	دقائق	ساعة	ايام الجمعة
										١	ليجف	ـا ه	١٠٣٠	٢	٥
ارام آی	١	٩٣٦٤	خ	٤٨٠٠	دل	٥٧٢٠	١٥١٩	١٥٤٠	٥٥ ٢١	١	ارام آی	٢٦ ـ	٩٣٤٣		
										٢	ووش	٢٣ ب	٣٢٠٤	ۉ	د
										٣	كيخ	دالجـ اه	٥٣٨٩	م	ب
ايكندر آی	ل	٤٥٠٠	خ	٥١٠٦	ح	٨٤٧٤	١٨٢٩	٥٢٦٣	٢١٨٩	٢	ايكندر آی	٢٢ ل	٦٧٥٩		
										٤	شوندفند	بمح م	٧٥٧٤	ل	٣
										٥	سينكمينك	عـ الجـ نه	٩٧٥٩	ع	ح
اوجونجی آی	١	٩٨٧٦	قث	٥٤١٢	ک	٦٢٢٨	١٧٤٢	٢١٤٣	٢٩٠٥	٣	اوجونجی آی	٢٥ ـ	٢٧٨١		
										٦	الوو	ه ط ا	١٩٤٤	ب	و
										٧	ليخ	كه الو	٤١٢٩	٢	ط
دردنجی آی	لا	٥١٨٢	فث	٥٧١٨	لط	٣٦٨٢	١٢٦٢	٣٣١٥	٤٥٧٧	٤	دردنجی آی	وكه لا	٩٧٥٩		
										٨	يشومن	وط ها	٦٣١٣	ۉ	يا
										٩	بنخن	وكه لخ	٨٤٩٨	م	ـ
بشنجی آی	١	٣٤٨٨	قعا	٦٠٢٤	نز	١٧٣٦	٠٤١٨	٣٨٩٩	٤٣١٧	٥	بشنجی آی	وكط ا	٧٨٠٥		
										١٠	شاجر	وب ٣	٠٦٨٣	ل	ه
										١١	سياوشو	وكه ال	٣٨٦٨	ک	ح
آلتنجی آی	ل	٥٧٩٤	ن	١٣٣٠	عد	٩٤٩٠	٠٦٨٨	٣٦٠٠	٢٩١٣	٦	آلتنجی آی	ق ا ل	٨٧٠٦		
										١٢	وايشو	ح ب عـ	٥٠٥٣	ب	ب
										١٣	ليجو	كه ن	٧٣٣٨	٢	ا
يدنجی آی	س	١١٠٠	ل ن	٦٦٣٦	صه	٧٣٤٤	١٤٢٩	٢٩٤٤	١٥١٥	٧	يدنجی آی	٥٤ سه	٣٦١٥		
										١٤	جيوشو	ط ب س	٩٤٢٢	ۉ	ح
										١٥	شنلوط	طا الو	١٦٠٧	م	د
سكزنجی آی	كط	٦٤٠٦	نسه	١٩٤٢	ق	٤٩٩٨	١٨٠٣	١٥٤٠	٠٢٦٣	٨	سكزنجی آی	ظو الط	٦١٤٣		
										١٦	سيوفن	ب ١٧ ج	٢٧٩٢	ل	ط
										١٧	خنكو	ب الو ٤	٥٩٧٧	ک	٣
طقوزنجی آی	نط	١٧١٢	نقط	٧٢٤٨	قكح	٣٧٥٢	١٧٥٣	٠٤٨٠	٢٢٣٣	٩	طقوزنجی آی	ب الو ٤	٩٤٧٩		
										١٨	شون كون	١١ ٤	٨١٦٢	ب	ـ
اونونجی آی	ك	٧٠١٨	شط	٢٥٥٤	قو	٠٥٠٦	١٣٧٠	٢٢٤٤	٣٦١٤	١٠	اونونجی آی	با الو ه	٣٤٠٤		
										١٩	لينون	با لر كط	٠٣٤٧	ۂ	و
										٢٠	سياوشو	٤ د ط	٢٥٣١	ۉ	ح
اون برنجی آی	ك	٢٣٢٤	شح	٧٨٦٠	قسح	٨٢٦٠	٠٥٢٠	٣٣١٥	٣٩٠٥	١١	آن برنجی آی	عـ ن	٨٤١٩		
										٢١	دايسه	٤ كه نط	٤٦١٦	م	يا
										٢٢	دوبخی	ار له	٦٩٠١	ل	ا
اون ایکنجی آی	لا	٧٦٣٠	٦	٥٧٣٠	قعا	٩٠١٤	٠٤٨٨	٣٥٩٩	٣١١١	١٢	جفت باط	اك ال	٤٥١٩		
										٢٣	سيوخن	اك كط	٩٠٨٦	ع	م
										٢٤	دايخن	ـ ح ٥٥	١٢٧١	ب	د
ارام آی	ن	٢٩٣٦	صه	٦٠٣٠٦	قصط	٣٧٦٨	١٣٠٧	٤٦٧٥	٢٣٦٨	١	ارام آی	ـ ك ن	٠٥٦٨		
										١	بيجن	ـ الجـ سم	٣٤٥٦	٢	ب
										٢	ووشی	ح ح يه	٥٦٤٠	ۉ	بعـ
ايكندر آی	الو	٨٢٤٢	عـ	١٣٤٢	رب	١٥٣٢	١٧٦٠	٣٨٨٣	١١٢٣	٢	ايكندر آی	طالو	٧١١٩		
										٣	كيخه	الجـ ال	٧٨٢٥	م	ح
										٤	شوندفند	٤ طهو	٠٠١٠	ل	و

مداخل الاقسام والشهور الحقیقیة	التعدیلات	حصة القمر	حصة شمس	خلاف شهور السطنة

اشیا است و جهة آنکه کعب داخل قسمت شود طریق بدیع اختراع فرموده و آن چنان است که اول بعضی علا را بر علا [illegible] قسمت کرده و مکعب خارج قسمت را با باقی علا جمع کرده پس بعضی دیگر را
از علا مجموع قسمت کرده بر عدد اشیا و مکعب مجموع هر دو خارج قسمت حاصل کرده و مکعب خارج قسمت اول را از این مکعب اسقاط کرده آنچه باقی مانده از باقی علا مجموع جمع کرده پس بعضی دیگر از علا مجموع
ثانی بر عدد اشیا قسمت کرده و مکعب مجموع خارجهای قسمت را حاصل کرده و فضل این مکعب اخیر را بر مکعب این دو خارج قسمت بگرفته و از باقی از مجموع جمع کرده بعد از آن بعضی دیگر از مجموع ثالث قسمت
کرده بر عدد اشیا بر همین منوال تا با آخر عمل کرده تا از علا مقسوم مقداری غیر معتد به باقی مانده پس عمل قطع کرده [illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

مفصل ضمن را سلطان العلماء والسلاطین الغ بیک بزرگی را بخطای فرستاد تا الفاظ ضمن را تحقیق کرده بحضور آورد

درزیج جهة تاریخ خطائیان مبهم بود اقسام السنة الشمسیه

لیچن یوسی کیچی شنک فنک سنک منک کوی قوی لیچن سومن

یحن اشاخو سیوسو دی سوی لیسو جوسو بیلو سوفن خلو شون کن

لیدونک سوسی دی سی دونک جن سوخن دی جن

ایام کدور کرابع

کن خشک چو غلیظ من روی بن ج تن تیز آبدار جی سرخ مایل بزردی بو نا ودن وی جین سوزن سو خرد جای کا رنگ لی ایشاد

مثال درجه ممر کوکب تقویم نسر طایر ط الوکو عرض ش الطه شمالی مخالفجهة بعد از معدل النهار دنا بعد از انقلاب اقرب الوکو جیبه الوفا تمام عرض طایر سه مه جیبه ... جیب بعد از انقلاب اقرب در بین جیب ضرب کرده

حاصل ... تمام بعد کوکب فتح جیبه نظ الو مضروب الجیبین ... بر بین جیب قسمت کردیم خارج شی ... قوسه ... بعد نقطه مطالع انقلاب اقرب ... مطالع ممر ... درجه ممر ...

مثال دیگر تقویم کف الخضیب ... عرض ش ... شمالی میل ثانی ... الو شمالی ظل عرض ... ظل میل کلی الو و مضروب له ... معلوم شد ... از تقویم ... درگذشته

مثال در سنه ۹۷۵ ... تقویم سهیل ح ط ... عرض جنوبی عه میل ثانی ... شمالی اقل ... ازاکثر کم کردیم ماند ناهو این حصه بعد معدل النهار ... جنوبی بعد سهیل از منقلب اقرب ... بازاد

بعد میل اول که آنرا میل منکوس گویند ... جیب حصه بعد ... تمام میل منکوس ... جیبه نظ ... در جیب حصه بعد ... ضرب کردیم منحط شد ... واین جیب بعد سهیل است از معدل النهار قوسش نا لط واین جیب بعد سهیل است

از معدل النهار جنوبی مثال دیگر جیب حصه بعد سهیل ... در جیب تمام میل کلی که ... نه ... ضرب کردیم حاصل شد تمام میل ثانی سو ... جیبه ... حاصل ... بعد بر همین جیب قسمت کردیم خارج شد

مرا قوسش نا لو واین بعد سهیل است از معدل جنوبی مثال قوسی داشتیم له لو تا مش تا ربع ... جیب تمام ... از نصف قطر که ... بود کم کردیم ماند یا ... واین سهم این قوس است

مثال سهم ... از نصف قطر ... بود نقصان کردیم ... در جدول جیب معکوس که ... آمد ... از ربع دور که ... بود کم کردیم ماند ... واین قوس این سهم مذکور است

[illegible]

مشرق ظاهر گشته و حمرت مشرق زایل گشته و این قول نیکوست بمذهب امامیه در اعتبار وقت نماز شام و در تحفه آورده است که اول شب نزد متشرعه از غروب آفتاب است اگر غروب او ظاهر بود چنانچه در صحرا و اگر کوه بیابان شد و اگر غروب ظاهر نبود یا کم در میان کوهها باشد یا در عمارات از آن وقتیست که بر سر کوهها و دیوارهای بلند از شعاع آفتاب چیزی نماند و تاریکی از جانب مشرق پیدا شود و ابوریحان در قانون مسعودی آورده است که براهمه هند زمان ما بین طلوع فجر و طلوع آفتاب و ما بین غروب آفتاب و غروب شفق را [illegible] از روز و شب ندارند [illegible] و ثاذوسیوس در کتاب مساکن اصطلاح بر آن نهاده که ابتدای روز زمان ظهور روشنیست و خفای کواکب ثوابت و انتهای آن زمان اختفاء روشنی و ظهور کواکب ثوابت و چون روز معلوم شد بهر اصطلاح شب نیز بآن اصطلاح معلوم شود چه ابتدای روز انتهای شب است و انتهای آن ابتدای [illegible] و از این کلیه مستثنی است آنچه از براهمه هند منقول شده [illegible] از ابتدای ظهور طرف اعلی جرم شمس تا زمان طلوع مرکز او مقدار [illegible] از زمان شب [illegible] و در عرض تسعین این قدر زمان ممتد میشود و بر اصطلاح او داخل شب است و همچنین از ابتدای غروب مرکز آفتاب تا غروب جرم او زمان [illegible] ولیکن [illegible] برآن اصطلاح و منجمان [illegible] از شبانروز [illegible]

[illegible]

اسقاط ماه

که کثرت است پس بنا بر او اوسط از اربع گرفته‌اند و بعضی گفته‌اند که اهل روم کسر را بر صور ربع تمام یافته‌اند پس بر این تقدیر سالهای ایشان شمسی حقیقی نبود و ماههای ایشان دوازده باشد از آن جمله
هر ماهی سی و یک روز شمرند و چهار ماه دیگر را هر ماهی سی روز گیرند و یکماه بیست و هشت روز شمرند و این بیان آن است که ماههای این تاریخ شمسی اصطلاحی است و سبب آنکه اعداد ایام ماهها با این نوع
گرفته‌اند معلوم نیست و در چهار سالی یکبار آن ماه را بسبب اجتماع ارباع مذکور بیست و نه شمرند و آن سال را سال کبیسه خوانند و در اواخر این ماه از آن جهة آن زیادات کنند ایام آن کمتر
از ایام ماههای دیگر است و بعضی گفته‌اند بجهة آنکه اواخر آن نقد با خر سالی طبیعی است چه آن در اواخر حوت است و حکیم [illegible] گفته است که مبدا دور مقوم است بر اول این تاریخ بود و

[illegible]

مربای نارنج و لیمو جهة قطع صفرا و تقویة معده

هر دو ول نافع است پوست بیرون هر یک را جدا نموده

با دانه کش دانه‌ها را بیرون آورده در آب بجوشانند

تا تلخی که داشته باشد زایل شود و نرم گردد پس با

عسل و شکر بقوام بدستوری که گذشت بجوشانند

نسخه حبی که هر کس بخورد تا یک سال عقرب او را نتواند گزید اگر بگزد ضرر

نرسد و مکرر بتجربه رسیده و مشهور است درونج عقربی ۱۲ بیخ مخلصه

زراوند طویل اجزا او برابر هم با کتیرا حب ساخته هر یک نصف باداخی

تناول نماید

صورت نشان امیر تیمور که در باب سفارش خواجه با اهل سمرقند نوشته مزارش مولانا شمس الدین ملش

بسم الله الرحمن الرحیم سلطان محمود ابو سعید امیر تیمور گورکان سوزندین فضلای آفاق و فصحای عصر علی الاطلاق

بتخصیص افاضل و اکابر سمرقند بدانند که مؤلف نغمات طیبه و مصنف تالیفات مستغربه مستطرفه باصول اختراع که در ازل الآزال الملقین اعلا طبقات

ادوار و ترتیب مقادیر لیل و نهار بحکم بالغه و [illegible] یخلق ما یشاء باظهار [illegible] دو کاه و هدیه پناه البحرین هر کس [illegible] از خواص انام

مستعد آن ایام اولئک الذین انعم الله علیهم بتوفیق قطع مسالک حجاز تو جنوب کعبه کمالات بمقتضی یؤتی الحکمة من یشاء

ارزانی داشته که در عالم تشخصات مظاهر عنصری کل ذی فضل فضله بر مثال نفوس قدسیه مطلع فیضان انوار تایید ربانی و بدایع

لطایف صمدانی میباشند و بدین واسطه چنین فیض عام مشهور آفاق و چون بدر تمام منظور احداق میشوند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله

ذو الفضل العظیم هر آینه ترجیح و ترحیب و استحسان و اعلای شان و رفع مکان و تشهیر مآثر و فضایل چنین مستعدان بر سلاطین روزگار و خواقین رفیع

مقدار واجب بوده و مقصود ازین سیاق شرح خصال حمیده و کمالات سدیده جانب مولانا اعظم قدوة الفصحاء فی العالم اوحد زمان نادرهٔ جهان شعر

انکه در ادوار مثل او نیامد در وجود و انکه بر مجموع موسیقی شناسان شناخت از صف کدیکر اکو بدر انکه پیش فضل او صد چو فیثاغورث استاد یونانی کدا است

زهره چون خیکر از خجالت سر به پیش افکنده است تا جهان از صیت صوت دلنوازش پر صدا است در حجاز از زمره دانش چو کامل کردید فی مخالف شد سخن همتاش در عالم کجا است

[illegible] انکه از اعجاز فضلش حز حیرت عقل وانکه تا بوده است نه گفته [illegible]

[illegible] عبارات از فرط لطف فائق شده است

[illegible] در عراق همچو بلبل کار عشاق صفاهان با نواست [illegible] مصباح نجات

[illegible] مولانا کمال الملة و الدین عبد القادر رفع الله تعالی معارج

[illegible] عشاق [illegible] در پرده راست

اقتدار و قدرت با بحاح لا و طار شرایف اعصاره آن که صیت کمالات او صحوه [illegible] زدست آواز عود او زهره علی کدوام

نواخته در قانون فن موسیقی که از علوم ریاضی است مثل او مستعدی زبان بنغم سرای نکشاده است بلیت

خود کو شمال چنین طنبور بکاه خواندن قران بعقل و جان بخشد چنانکه نغمهٔ داود در ادا زبور شعر واوضح تبیانا و افصح لهجة

و اعظم برهانا و اکرم عودا واحسن اخلاقا و الطف شیمة واطیب اعراقا و اشرف محتدا خط ملیح و نظم مستغنیش

منها للو لو والمرجان که غیرت نگار خانهٔ چین و خجلت صفای زلال معین است بمثابت خط ملیح و کلک نمایی عیقه [illegible] حتی الملوک و ابناء

السلاطین رسیده [illegible] افکار نگار ینش بصفت حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون انصاف یافته و چهره تحسین سیمای لطایف الفاظ

همایونش در سلک خطاب افسحر هذا ام انتم لا تبصرون منتظم گشته عبارات فی النظم و النثر غرایب تنصطاد بعقول بدایع ناطقه

عنبر در مهد و بر صدف [illegible] بلبل خوش الحان [illegible] معانی مترنم شده است بدین سبب چون آفتاب جهان تاب

مشهور زمان و چون مذکور هر زبان گشته است له فطنة و قادة مستفیضة و منزلة من دونها النجم افل فلا الشمس ان قیست

به مستنیرة و لا الصبح و ضاح و لا البدر کامل شعر [illegible] انفاس خوشش

شمال [illegible] لطف آواز خوشش

نهال [illegible] فصاحت و بلاغت

برده زحال قلم نسخ [illegible]

رعایت رسوم ملازمت و آداب مجلس [illegible] فلا جرم منظور نظر

نعمت محاسن خصال او پیدا نتوان کردن لقد جاز اقسام الفضائل کلها فامسی وحیدا فی فنون الفضائل [illegible] بادشاهانه

رافت و مخصوص حضرت فردوس [illegible] تقرب تام و خصوصیت ما لا کلام فایق و فایز گردانیده شد و چون مستحق صنوف عنایات

و مستوجب ضروب اصطناعات خسروانی است [illegible] درباره او نعمت تضاعف میباید و من منع

المستوجبین فقد ظلم و من الله الاعانة و التوفیق همکنان بر بین جمله محقق شناسند و در استرضای او کوشند و ایجاح مطالب

و تحصیل مآرب او بجای آورند و تعظیم او واجب شناسند و شکر او موثر دانند تحریرا فی غره رجب المرجب سنه ثمانمایه بمشاهده حضرت خاقانی مرقوم گشت

صورت خط سلطان مغفور مرحوم معز الدنیا و الدین شیخ اویس انار الله برهانه

اگر مهر فلک چون زهره مشتاق است دل [illegible] بجان مشتاق [illegible] ز شوق [illegible] از احراقش

شیخ اویس را هوس صوت خوش او دارد [illegible] حقا که نادرهٔ عصر و بدیع زمان کمال الدین عبد القادر حافظ [illegible]

طول الله عمره یکانه زمان [illegible] اصناف تصانیف مشکل و خوش آینده ساخت

و بطریق و غوب ادا کرد [illegible] در وصف او عاجز اند بلکه

انگشت تعجب بدندان حیرت گزیده و در این تاریخ سنه اربع و ثمانین و سبعمایه منشور نوشته معترف شدند که از ما سبق برده و بر [illegible]

این طور و مشرب و قدرت در این فن بجهت چه حاجتست بدین دفتر و گواه شدن تصرفات تو خود اظهر من الشمس است از عمر و جوانی

ممتع باد حرره اضعف العباد شیخ اویس بن شیخ حسن اصلح الله شانهما

سواد خط سلطان مغفور سلطان احمد نور الله مضجعه

اگر خواهم که شرح و بیان فضایل و کمالات پسندیده یار همدم موافق غمگسار افتخار و پیشوای هنرمندان اول و آخر [illegible] مقدار

مستقل است و مملکت روحانی سلیمانی [illegible] بالحان روح پرور داودی در تحت تصرف در آورده و چار [illegible] ایک در [illegible]

سرباشم [illegible] سلطان الحفاظ ذو فنون عصر فیلسوف زمان کمال الملة و الدین عبد القادر ادام

الله سعادته کنم نوعی است از تکلف و تکلف در نظر اهل بصیرت و طایفه استعداد پسندیده نیست پس بر بین جملها انچه ازو دیده و شنیده ام

از هزار یکی و از بسیار اندکی شکفته باشم چه زبان از شرح اوصاف او قاصر است اول [illegible] حفظ کلام الله

بالفاظ درست و تجوید صحیح ادا میکرداند و گویا این آیه در شان او نازل شده که زینوا القرآن باصواتکم

فان الصوت الحسن یزید القرآن حسنا ثانی در رقم خط او که احسن من الوشی المنمنم و الدر المنظم و اعز من

سواد العین و سویداء الفؤاد است و اقلام سته که آن محقق و ریحان و ثلث و نسخ و رقاع و توقیع است بمرتبهٔ اعلی رسانیده است

ثالث در علم موسیقی که آن بر پنج قسم است قسم اول در اصول ایقاعی اگر خواهد دوری اختراع کند و در بدیهه ثقیل

یش [illegible] و خفیف هزج گرداند رابع در تصانیف عمل و نوبت مرتب قول و غزل و ترانه و فروداشت و عمل و کل

[illegible] ادا میکرداند مثلا بدست ثقیل رنگ و بدست دیگر خفیف و بپای [illegible]

و بپای دیگر فاخته [illegible] آفریده بنوه خامس در مقامات که جمیع کتب و رسایل متقدمان که درین فن تالیف کرده اند

یافته و کتب و رسایل خود تالیف کرده و آنچه ازانها اعتراض و لابد بود آنها را برای تحقیق مسایل مرتاز نموده سادس

جمیع آلات ذوات الاوتار خاصه عود که بر او ختم شد و چندین ساز دیگر اختراع کرده مثل ساز کاسهال چنین که از نظر جمیع حکما و متقدمان

مخفی بوده است بر و ظاهر شده روی عود ای بهر فن چو مردم یکفن که صد هزار سال بکویم ثنای او هرگز کمان مبر که سخن مختصر شود

شروع در عرض کان با خر نرسد هزار بار بر او کردن است تا کردن حرره العبد احمد بن شیخ اویس غفر الله ذنوبه بتاریخ یوم الاحد منتصف سنه

تسع و سبعین و سبعمایه هجریه احمد غلام عمل قد ۱۲۳۷ [illegible] که عمر نازنین بگذشت در

[illegible] شدم پیر و سر شد عمر و اکنون مانده ام حیران

عمل در باب پیری دو دایره زیر افکنده اعنی کوچک چکونه از ناله و زاری چو شد تیر از کمان جسته چه حاصل از پشیمانی

اندیشه حیران چو قدر نوجوانی ندانستم بدانستم که عمری بس گرانمایه بدادم من ز دست از زلف

عمل در صفاهانگ بدو ر ضرب گفته در حضرت خاقان

که شد مرغ از قفس بیرون تهی دست و سیه روکه کار و پشیمانم ندارم هیچ امیدی بغیر از رحمت رحمن

خلد الله ملکه یکچند بنزد خواجه و میر شدیم یکچند پی بتان کشمیر شدیم یکچند بعز و ناز بردیم بسر القصه بهر بهانه پیر شدیم

[illegible]

در بیان ادوات و آلات طرب ... کدام آلت طرب ساخته اند افلاطون ارغنون ارسطو شترغو جالینوس طنبور بوعلی

خاتمه در بیان آنکه هر مقام چند شعبه دارد و هر آوازه یا دو مقام چگونه تولد یافت که کدام آوازه ات

از شش آوازه سپاهان عشیران صبا عشاق حسینی راست سپاهان نیریز نشابورک زنگوله چهارگاه عراق گردانیه

عشاق زابل اوج زلت حجاز ... یکگاه بوسلیک عشیران صبا نوروز اصل حسینی دوگاه مجیر حجاز ... چهارگاه

نوا نوروز خارا ماهور عراق ... مغلوب کوچک رکب بیات بزرگ همایون نهفت رهاوی نوروز عرب ... روز عجم شهناز



تمت رساله ... سنه ۱۱۳۹ ...

رساله موسومه بکرامیه دوره سفرجی

بسم الله الرحمن الرحیم نغمه اولیست زفیض کرم ای بلبل جان نغمه سرا از غم تو چه دایره دل ... از غم تو عشاق همیشه بینوا از غم تو
درد از تو و درد دوا از غم تو حمد و سپاس و ستایش بی قیاس پادشاهی را که بساط اهل نشاط را در مقام حفظ و حضور و عهد
عیش و سرور ارباب عشرت را در مقام ... و مسکن سرور انداخت و صاحبدلان محنت گزین را در پرده عشاق و بینوایان محبت
قرین را بنوای ... حسینی ... ارغنون محنت کشیدگان طریق محنت ... دعای بی ... حاجات
مقرون است ... اشتیاق و سرگشتگان وادی فراق ... هر کوه ... فرهاد و مجنون
... طاعت ... مقام دولت ابدی ... سعادت سرمدی ...
... علیهم اجمعین اما بعد ... سرگشته هر وادی و ساکن کوی نامرادی دوره سفرجی ...

[illegible] شود و عفونت کنند و دران ایام می باید که دایم طلا و نقره در دهن نگاه دارند تا از جوشیدن کام و زبان محفوظ
باشد و اگر احیانا دهن بجوشد از ان خایف نباشند بتجربه رسیده که این استعمال افتاده بجهت انواع بواسیر بشرط انکه
مزمن نشده باشد اولا چند روز زیبق حب سوده هر روز یک مثقال فرو برند و دران خطری نیست همچنان
بیرون می اید غالبا راه بحران مفید است العهده معمول برسد بعد از ان این دوا بکار برند زیبق
با ناخواه بکشند قرنفل فلفل دارچینی فوفل مقل ازرق مکه قدری کوفته بیخته با نبات خلط کنند و
[illegible] سفوف هر صبح و شام مقدار یک مثقال تناول کنند هر گاه خون منقطع شود دانهای بواسیر
خشک شود بریزد ترک کنند غالب آنست تا چهل روز بیش نکشد احتیاط لازم نیست بتجربه رسیده
روغن اقحوان از ذخیره ثابت بن قره اقحوان بشرط مقرر بکنند و قطعه قطعه کنند و در دیگ سفالین یا
سنگین با اب و روغن زیت بجوشانند تا مهرا شود و از استخوان پاک کنند و ان روغن بر بواسیر
بمالند دانهای ان سوخته خشک کنند و بریزاند روغن نارجیل معالجات فاضل رازی مذکور است که روغن
نارجیل را در علاج بواسیر تاثیر تام است و تحصیل ان بدین وجه است نارجیل مقشر سازند ازهم
[illegible] و بکوبند و با اب در دیگ سنگین کنند و بجوشانند تا روغن منفصل شود و ان روغن که
بردارند و در شیشه کنند و در افتاب گذارند مدت پانزده روز بعد از ان روغن در بواسیر بمالند

روغن بواسیر از الوی رحمه الله پنجاه عدد خراطین در روغن کنجد برشته کرده از روغن بیرون
اورده باده مثقال گلاه بادنجان [illegible] و در روغن با موم موم روغن با اجزاء سحیده بیامیزند
و بر موضع بواسیر بمالند و بجهت قطع خون باندک بار استعمال نمایند روغن [illegible] ساقط نمودن
دانه بواسیر مجرب است و پیغاله گوگرد و زرنیخ سرخ بالمناصفه ساییده [illegible] بر روغن کنجد کنند
[illegible] کنند و با قرع و انبیق تقطیر نمایند و در حین تقطیر باید بر اری اتش نرم
باشد روغن و زنج جهت ورم مقعد و درد بواسیر لغایت [illegible] است هر گاه از حرارت باشد
[illegible] با پیه بز کوبیده در اب بجوشانند تا مهرا شود و روغنی که بر روی اب بعد از سرد شدن
اب بسته شود بردارند و اگر گلاه بادنجان اضافه کنند جهت بواسیر بارد نافع است
[illegible] جهت خروج مقعد و درد و سوزش ان مجرب است مقل [illegible] زنجبیل
[illegible] یک درم کوبیده با اب گشنیز تازه خمیر [illegible] بردارند

انگشت شش جو پهلوی یکدیگر نهاده پس بدین تقدیر بسیط
بسیط بحر و بر صد و بیست و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده
هزار و چهار و چهار صد میل است و مساحت معموره لز هشت
هزار هزار صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنگ است
که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد
و شصت میل بود و هشت هزار هزار هزار و سیصد و چهل

و پنج هزار ذراع بود ولکن دو هزار هزار هزار هزار اصبع بود ولکن چهارده هزار هزار هزار و سه هزار هزار ششصد و
وشش هزار هزار هزار و پانصد و نود و پنج هزار هزار و صد و هشت هزار اصبع بود ولکن **فصل** سیم در ذکر اقالیم سبعه در کتاب
صور اقالیم سبعه و غیرها ... چهار و شش هزار هزار و نهصد و شصت هزار ... در جانب جنوب است از خط استوا و شصت
جغرافیا عرض عمارت هفتاد و نه درجه و ربع و سدس نهایت است و گفته اند که از آنجمله شانزده درجه و ربع و سدس در جانب
و سه درجه در جانب شمال و طول عمارت صد و هفتاد و هشت درجه ... غلبه عمارت شمالیست و بعضی طول عمارت صد و هشتاد درجه نهاده
و عرض شصت و شش درجه ... مبداء عمارت از جزایر خالدات گرفته است در دریای مغرب ... معمور بود است و بعضی
مبداء عمارت در عرض خط استوا نهاده اند پس آنچه در جنوب بود گویند عرض جنوبی است و آنچه در شمال بود گویند عرض شمالی است ... شهری که طولش از زمین
درجه کمتر بود ... درجه پیشتر ... و چون این مبلغ ... شمالی از زمین
هفت اقلیم کرده اند غیر مساوی در عرض طولانی از مشرق تا مغرب **اقلیم اول** ... سیزده درجه از خط استوا ... طول او سه هزار و ششصد فرسنگ است و عرض
دویست و پنجاه فرسنگ و خط استوا از جانب ... مغرب آغاز کند و در شمال کوههای که بجبال قمر معروف است ... بلاد حبشه و زنگبار و بلاد چین
صنعا و عدن ... بعضی از بلاد ... دریای اخضر ... سراندیب ... و نهایت خط استوا الجزیره است که هند ... از اجاکوت
خوانند و خط استوا ... وسط اقالیم ... که در اقلیم اول است ... بعضی از ولایت بربر ... و بلاد حبشه و ... هندوستان
تا بکو ولایت چین **اقلیم دوم** طول او سه هزار و سیصد فرسنگ و عرض دویست و پنجاه فرسنگ است و از شهرهای که در دویست ... وسط بلاد افریقیه و زمین
و بعضی از دیار مصر ... قلزم و مکه و مدینه و اکثر ولایات عرب و دریای عمان و طرفی از سند و معظم شهرهای هندوستان تا ولایت چین **اقلیم سیم**
طول او دو هزار و ... صد و ... فرسنگ است و عرض دویست و ... فرسنگ ... بلاد طنجه و بعضی از ولایت مغرب و بر ... افریقیه و اسکندریه و دمیاط و عسقلان
بعضی از شام و جزیره و موصل و کوفه و بصره و بغداد و بعضی از عراق و فارس و کرمان و سجستان و سند و هند و ترکستان و بلاد چین است **اقلیم چهارم**
طول او ... هزار و دویست ... و عرض صد و ... فرسنگ است ولکن بلاد اندلس و بعضی از بلاد مغرب و دریای افرنجه و جزیره صقلیه ... و بعضی از روم و ارمنیه و آذربایجان
... و بعضی از عراق عجم و خراسان و بدخشان و کاشغر و ترکستان و خطا و چین است **اقلیم پنجم** طول او یکهزار و ششصد و ... و عرض صد و
... فرسنگ است ولکن بعضی از بلاد اندلس و بعضی از بلاد روم و ارمنیه و بحر خزر و خوارزم و بخارا و سمرقند و فرغانه و طراز و بعضی از بلاد ترکستان است
اقلیم ششم طول او یکهزار و ششصد و عرض صد و سی فرسنگ است ولکن قسطنطنیه و اکثر بلاد روم و باب الابواب و بحر خزر و بعضی از ترکستان و ولایات اصناف
... **اقلیم هفتم** طول او یکهزار و سیصد و عرض صد و بیست فرسنگ است ولکن تقسیم حکما در زمان آفریدون ... اسکندر یونانی کرده اند ولکن بلاد
سواحل دریای روم و بلغار و نهایات ترک و یاجوج و ماجوج است در بعضی ازین شهرها قوم از غایت سرما شش ماه در گرمابها نشینند ... و ذلک
... این مواضع را از اقالیم شمرند والله اعلم بالصواب **فصل** چهارم در معرفت زمین هندوستان بتقریر ابو ریحان ... زمین
... زمین هند و ... گرده اند ... خوانده اند ... در کتاب با شکل آمده است و مانند
والله اعلم بالصواب ... از مشرق تا مغرب و در
... سند و ... زمین ترک ...

... بسبب نیت بیماری نیست کیا معنی پر ... اندو ... جواند وما
... ستان ذلک بجواب گرفت و بشیر ... بیراززر و جواهر کرده گویند
... و چون بعد ابن الرشید محمد ناخادم ... کرده ... جرات ... راه
... بسیار بتاخت و در سنه سبع عشر و مائتین ... بعد ... در ... معصوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]



[illegible]

از وعده خلاف کرده سبب آمرا

سر کار تو وعده وصال داد

از ناخ وصال تو دو سبب آمرا

[illegible]

رساله در ... امیر سید علی الهمدانی

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه اقوال در کیفیت توجه بر انواع است در بعضی از کتب قوم دیده
شد و بعضی از اکابر شنیده شد مجموع در این قطعه مذکور است تا یادگاری باشد مر سالکان را

هر معنی و هر نوری که در عالم معنی رخ نماید نتیجه عملی از اعمال صالحه و خلقی از اخلاق حمیده بود [illegible]

[illegible]

جمیع طالبان و متعطشان زلال وصال [illegible]

دار الدین بحق خاتم انبیا و کمل اولیا انه قریب مجیب والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی تم

سنه ۱۱۳۷

رساله لطایف التوحید الشیخ الکامل الفاضل شیخ سعد الدین الحموی قدس سره العزیز

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین اما بعد این کتابیست موجز در امور الهیت [illegible]

عارفان اهل تحقیق و واقفان اهل معنی تا در وی تامل شافی کنند و تفکر صافی فرمایند [illegible]

بقوله تعالی و فوق کل ذی علم علیم و نام این کتاب لطایف التوحید فی غرایب التفرید است [illegible]

[illegible]

یکتب علیه صاحب الشمال عشرین سنة گفت مریدرا وقتی مرید خوانند که ملایکه کرام بیست سال در صحیفه وی قلم نرانند
درین ره هرکه او قدم نیست ره جانش با سرار قدم نیست دلی کز ملک معنی با خبر شد در او اندیشه سال و غم نیست بیا در عشق
محرم باش زیرا ره نامحرمان اندر حرم نیست تو همچو قطره از دریا جدایی از آنت هیچ گوهر در شکم نیست غم آرزی بحر اندیشه غوطه
زن در یای گوهر لاجرم نیست چو قطره غرق دریا شد بکلی همه دریاست آنجا کیف وکم نیست ولی تا بود تو شرط است آنجا که اگر آفتاب و شب
هم نیست بدریا فنا انداز خود را که آنجا صورت لا و نعم نیست حقیقت ارادت آنست که ارادت تو در ارادت حق گم شود تا یک ذره از
ارادت تو باقی بود خود پرستی باشی تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی بود و تا بنده نشوی آزادی نیابی و تا نیست نبود و عالم نکنی با دم و آدمیت
نرسی و تا از خود نکنی بخود نرسی و تا خود را فنا نکنی مقبول الحضرت نشوی و تا همه در نبازی همه نگردی و این معنی جز بتجرید ظاهر و تفرید باطن که از جمیع شواغل
اعراض کنی دست ندهد تا تجرید و تفرید صفت سالک نگردد ثمره توحید از شجره ارادت بدید نیاید و تا غیر را در باطن جای بود سر توحید بر لوح دل نقش نپذیرد
ترا تا جان بود جانان نباشد بدشواری توانی یافت بوی که سلطان چنین آسان نباشد ارادت بود مقامات سالکان است و مقصود از

[illegible]

ظاهر دیده اند از این سبب ... مشغول ...
حواس باطن کشیده گردد چون آواز بلند پیوسته حاسه سمع را مشغول ... ظاهر ... برگردد که
هر طاعت که باخلاص نزدیکتر امید قبول بیشتر و هرچه بنظر دورتر باخلاص نزدیکتر ... مزاج را ضعیف گرداند و چیزی بر جهر مداومت
ما ذکر میگوییم از اخلاص دور و بر یا نزدیک بود ... بلند ... در خبر است که روزی در خدمت رسول الله صلعم جمعی
کنند دماغ مختبط شود و از فایده و ترقی محروم ماند زیرا که بنای دین بر عقل است ... دیگر آنکه در
صفت میکردند که طاعت بسیار میکند رسول صلوات الله علیه فرموده که عقلش چیست که اصل همه طاعات آنست دیگر آنکه در
در ظاهر میبینیم که در خدمت پادشاهی سخن بلند تر از قاعده میگوید باز خواست می یابد زیرا که این معنی از ادب دور تر است و ا
الظاهر عنوان الباطن مقرر است پس باید که نام حق تعالی جز بتواضع و خشوع نبرد و اشارت انا جلیس من ذکرنی
نصب عین سازد و با حضرت عزت جل جلاله و عظم شانه رعایت ادب کند و همگی خود بذکر عظمتش مشغول بود و چند غوث

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد باید دانست که احادیث در تحدید صاع مختلف وارد شده است اول حدیث ۴۳۴

[illegible]

عشرة دوانيق لان الضرب الجديد ... مثقالا صيرفيا يوازي الفين وخمسماية وعشرين دينارا

... واما نصاب الغلات ... فهو خمسة اوسق كل وسق ستون صاعا ...

ثمن فلها الدية ... اي عشرة آلاف درهم ... واما مهر السنة ...

... المقصد الاول في تبيين ...

الفصل الثاني في بعض ما لم يبين ... المشهور ...

المشهور ... الفصل ...

[illegible]

١٢٣٦ ص

بسم الله الرحمن الرحیم

پایهٔ سریر والا مصیر وجوب ذاتی رفیع‌تر از آنست که طایر خیال انسانی با شکسته پر و بال امکانی طیران در فضای ساحت عز حضرتش تواند نمود
و لمعات بوارق اشراقات نور الانوار منیع‌تر از آنکه خفاش سرایان ظلمت‌سرای حدوث را تجویز ادراک حقیقت آن تواند بود سپاسی که از روی کوه اهر خرد بر ذمهٔ
خانوادهٔ امکان لازمست آنست که بقدر ادراک کاسهٔ ستایش نزد وان باک زنند و لعاب عنکبوت عبارات نسبت بزوایای سرادقات وجوب نتنند دل خاک صاحب کمال
دکانچه الفاظ و معانی و فانوس چرخ گردون حمد کبریای سبحانی کنند و ظرف کوچک بیت و نه حرف محیط این دریای ژرف نشود ترنم عندلیب خیال بر ساحت بوستان
سفینهٔ معرفت و تکلم طوطی مقال اصحاب سواد آن بیاض حقیقت حمد صاحب بعثت که طومار مدار زمان از مهر نبوت سرور انبیا فرق ساخته و قصیدهٔ جهان را بمضمون محبت سلطان اولیا
و عترت او پرداخته برزوران آنان این معرکه تحقیق ظاهر است که کمان ستایش حضرت احدیت را بقوت بازوی طبیعت نتوان کشید و از نردبان پنج پایهٔ
حواس بمعراج کبریای ستایش نتوان رسید آنچه درین صورت بزمرهٔ سخن‌گذاران رسید که خیال واجبست آنست که پیش از آنکه ابلق مور دون خرام قلم در سنگلاخ حجالت
و انفعال فرومانده چابک‌سوار فراست عنان توجه براه هموار عجز و ادب معطوف گرداند نکته بسیار رقیقت و سخن بزرگست دامن عجز بدست آرد به عزم نثر ستایش تمام
آنکه بعد از طی این وادی حیرت افزا دین امید خرد طوطی نژاد را از تماشای آینه زار این اوراق معنبر سواد بسبزه‌زار نم و دماغ چکیده خامه عنبرمزاج را بانعام
روایح این گلدستهٔ معانی تازه گردانم سبحان الله این چه گوهر گرانمایه و اختر بلندپایه است که آشنایان زبان وحی و الهام بسخنش موسوم کرده‌اند و نسخه حل عقد مصالح
انام بنام نامی او در قوم ساخته گرامی خلعت ارض و سما صنع کیمیت قابلیهٔ ماده از نطق ابداع بوجود آمده خوبی نو مشاطه ... اهل صورت
تکوین بوپرست ... بنا رسیده و دایهٔ تقدیر در قماط تلون ... هیچیده از آنکه ... خوان آثار صوری ... اثر تشیستان انجهات ... عالم
در مکتب روحانیان سر عقیلی شستو داده و در دیار ملکوتیان دست شباب تمیمه آش گشاده سالها کبوتر کنگرهٔ عرشش تجرید و مدتها ... باز اوج عالم قدس بوده
پس آنگاه بنا بر اقتضای حکمت کامله و استدعای مصلحت شامله سیدرکی ... وحی از سواد اعظم لوح محفوظش روان کرده و منشور رایات اقلیم نطق و بیانش
ارزانی داشته بر دهنهٔ زبان و در بند دهانش گماشته اند و فرمان فرمای قلم و کلک و بیانش گردانیده هنددوات و حورستان خامه
بقبضهٔ تصرفش گذاشته رسول ذلکش کرده به ثقلین سینه و کتابش ارسال داشته‌اند و با سود سرخی و سیاهی اش مبعوث ساخته از تهامه غیب مامور
بهجرت شده و در مدینهٔ شهود رسل اقامت افکنده صدق پیرایگان لهجه عربی و فارسی از صدقش سلمانی و ابوذری کرده‌اند و اخلاص کیشان الفاس و جواح
در معیتش مهاجری و انصاری نموده گلک حقش صریر بلال آسا کمر صدق مدحتش بر میان بسته و صفحهٔ روشن ضمیر مانند بدر سماسر بر خط فرمانش که اشته ستون خانهٔ دوز
در آورده و رنگ نقطه را گویای راعجه در معرکهٔ جهاد معاندان جدل کیش سیف قاطع برهان بر میانش استوار کرده‌اند و در جامع ارشاد حق طلبان
صدق اندیشان بر منبر خطابش نامبرده مفتاح ابواب مطالب جمهور کعب کتابش نهاده‌اند و گنجور خزاین مآرب نزدیک و دور را بعین حراستش داده
سلیمان قیتش وش که زبان مرغان اوج ملکوتش یاد داده لباسش بر روی هوا گسترده‌اند و جمشید عجم شیدش ... جام جهان‌نمای دل که آینهٔ جمال شاهد غیبست
بدستش سپرده بپایهٔ کلیمیش رسانیده و بیضای صفحه و طور سینای دوات و الواح اوراقش داده‌اند و کلف عیسوی بخشیده مرده‌دلان افسرده خاطر را او زنده

هو

۱۱۰۲

بعرض میرساند که مجمل جمع و خرج رقوب و اموال پناه مقرب الخاقان صاحب جمع خزانه عامره از ابتدای بیچین ئیل مطابق سنه

احمد

ابتدای صاحب جمعی لغایت دو ماهه پیچی ئیل مطابق سنه ۱۱۰ که حسب الامر الاعلی دفعه عرض وجوهات نقدی تحویلات

مقرب الخاقان مشار الیه ملاحظه شده از قرار رسید مفرده محاسبه که در سرکار ارباب التحاویل تصحیح شده و بمهر

مرحوم ناظر بیوتات و مقرب الحضره ناظر حالی و فرحانه همون رسیده و مفاصا حسب الامر الاشرف الاعلی

عینا

اشرفی —— عدد —— سی

وغیره رر سرخ

و مهری وغیره رر سفید

ششصد و سی و هشت هزار و پانصد و هفتاد و هشت عدد

ششصد و سی و شش هزار و ششصد و سی و نه تومان

سه هزار و پانصد و هفتاد و نه دینار

هم

دفعه

خرج از قرار اثبات عرض در روز بابت خزانه عامره که بمهر مبارک اشرف اقدس رسیده

عینا

اشرفی —— عدد —— سی

وغیره رر سرخ

وغیره رر سفید

ششصد و سی هزار و ششصد و نود عدد

ششصد و سی و شش هزار و هفتصد و یازده تومان

شش هزار و هشتصد و هشتاد دینار

هم

دفعه

فاضل مقرب الخاقان معظم الیه

اشرفی —— عدد —— سی

وغیره رر سرخ

وغیره رر سفید

یکصد و دوازده عدد

هفتاد و شش تومان

دو هزار و پانصد دینار

ضصه

[illegible]

[illegible]

از خارستان قهرش برق قطع بریشه گذر کند • و در گلزار لطفش نسیم لطف [illegible] در دیده قدم نهد • [illegible] خرخند بشر بران بوید زنان بر خود میالد [illegible]
نماز باشی بر دارند • و آن خصم [illegible] در آن حین بشوید به آنگونه [illegible] که مردمان بخاطر جمع راز دلها با او باز زنند • [illegible] اگر دقیقه [illegible] طالع [illegible] بخشش کند [illegible]
به آنگونه [illegible] گفته [illegible] اگر تمام [illegible] شکنند [illegible] • [illegible] اتفاق قران [illegible] قرنها [illegible]
[illegible] که اگر [illegible] گوش [illegible] ادب [illegible]
عمر [illegible] الحکام [illegible] • در آن [illegible] • [illegible] شمع [illegible]
ببندند مانند [illegible] • در آن محفل [illegible] • [illegible] آید • [illegible]
قطع نماید [illegible] • [illegible] • عجب آنکه [illegible] • [illegible]
فرو [illegible] کف [illegible] • [illegible] • در دوران [illegible]
مهر آسمان [illegible] • و اگر [illegible] شطرنج [illegible] • در اثنا [illegible]
رطب [illegible] • [illegible] • [illegible] دنیا [illegible] • [illegible]
زدن جنگ [illegible] که جنگ آوران زخم تیغ خونفشان [illegible] • [illegible] • [illegible]
در اهم شکنند • [illegible] • [illegible]
اگر [illegible] خورشید [illegible] • و اگر [illegible] • در دوران [illegible]
سازند هزار از آن [illegible] • و اگر [illegible] خورشید [illegible]
که [illegible] • در عهد [illegible] • [illegible]
گشتن [illegible] • [illegible] • [illegible]
و اگر باید روز [illegible] مردانه این [illegible] • [illegible]
ساعات ایام عمر [illegible] تمام [illegible] • [illegible] • [illegible]
خلد [illegible] • [illegible] • [illegible]
لازالت [illegible] • [illegible]
که [illegible] آستان [illegible]
[illegible]
اوراق [illegible] • [illegible] زمان [illegible] و اوراق [illegible]
[illegible] •

این صفحه مربوط به [illegible]

خم آبستن خم نمانده بود • در آن شب سنه دختر [illegible] • از بس ساغر و مینا بر سنگ زدند دل سخت خارا از شیشه نازکتر شده • و از بس باده حمرا بر زمین ریختند
لعل و یاقوت با خاک یکسان برابر • دوران جام بآخر رسید • و پیمانه صراحی پر گردید • [illegible] دختر [illegible] فروشت • گرمی بازار صبوحی در شکست خمار [illegible]
و طفل حباب در چشم و دل پیاله [illegible] • رندان باده [illegible] پیمانه [illegible] دست [illegible] و بر [illegible] دست [illegible] داده و بر سر خم سوگند [illegible]
رشته [illegible] سبحه چنان [illegible] اند [illegible] در [illegible] نگنجد • و سجاده گش چنان [illegible] اند [illegible] اندیشه [illegible] نگنجد [illegible] پیاله زن [illegible] از [illegible] بار [illegible] شدند [illegible] از
نظاره [illegible] امواج [illegible] شد این [illegible] آب چشمان [illegible] مانند [illegible] موج زمان است • و طاقهای محراب [illegible] فی [illegible] الحمد لله
[illegible] همه [illegible] که [illegible] عشرت و [illegible] در [illegible] است • و [illegible] که [illegible] لهو و لعب
[illegible] جان [illegible] شنیدم [illegible] دیگر [illegible] افتادم [illegible] دادم [illegible] از [illegible] عیسوی [illegible]
در [illegible] برخاستم و سجدات شکر الهی [illegible] حضرت [illegible] آمین • الهی [illegible] آب [illegible]

ستم بر تو باد این پادشاهی
فلک را [illegible] درگذشت

میسر کام دل چندانکه خواهی

باز این چه [illegible] جهان را • وین [illegible] که [illegible] زمین را و زمان را • الحمد لله [illegible] جان [illegible] کرم و [illegible] در [illegible] کشیده • و این دل [illegible]
شمع و شیر [illegible] چشیده • که [illegible] و عهدی [illegible] از [illegible] در [illegible] و [illegible] مشقت [illegible] بود وارد [illegible] بر [illegible]
پیچیده و سر بر [illegible] کشیده • و از بیم [illegible] دست در [illegible] و از [illegible] آیة الکرسی [illegible] گردا[illegible]
درین ایام سعادت [illegible] و [illegible] و بشارت دهندگان شمال و دبور [illegible] اثر [illegible] • [illegible] سپهسالار ارکان [illegible] تخت [illegible]
آدان نزول اجلال [illegible] شد [illegible] و مرغان [illegible] نغمات [illegible] نوای [illegible] انفس [illegible] صبا [illegible] شگفتن [illegible] شد
عالم پیر [illegible] جوان خواهد شد [illegible] عنایت ازلی و سعادت [illegible] نسیم فتح و ظفر [illegible] طالع [illegible]
[illegible] گشت [illegible] محبوسان زندان محنت خلاصی [illegible] طلسم [illegible] نشاط
[illegible] بر [illegible] شد • فحمد الله ثم الحمد لله [illegible] آغاز نهاده [illegible] روی [illegible] در [illegible]
باد بهاری [illegible] نهاد [illegible] بر خاک [illegible] خواری [illegible] نجاری [illegible] شاخ [illegible] همه [illegible]
از [illegible] دلها [illegible] ده [illegible] در [illegible] شکست • [illegible] مجلس [illegible] و [illegible] آینه [illegible] بر زبان [illegible]
شاخها [illegible] نسیم صبا [illegible] شده • مشام حریفان [illegible] • [illegible] رشک [illegible] • شور لاله بر افروخت • دل [illegible] غصه [illegible]
زبان سوسن [illegible] • اینهمه [illegible] که [illegible] • عاقبت در قدم [illegible] شد • [illegible] الله [illegible] چشم [illegible] • این چه نقشهای [illegible] و صورتهای [illegible]

رجوع [illegible] ۹

نمک خوان سخن آینه چهره مطالب گنجینه نقد مآرب رایض کوتن مراد فارس مضمار جدال و داد جوهری رشته هنر مشتری دانش نرخ گهر خلیفه تخت عقل و کیاست

پیر مصطبه فهم و فراست فرزند خلف جهان [illegible] خلف الصدق خاندان خلافت شمع شبستان انصاف نغمه بستان خلافت کامیاب تخت بلند

بهره مند طالع ارجمند غنچه امید بهرکان را باد بهاری کشت آرزوی بیحاصلان را ابر آزاری گلدسته چهار باغ ابداع سرو نورسته خیابان اختراع

بار [illegible] زور بازوی ارادت کیشان جامع نشأت های و مرتبه درویشی تاج کیانیش را با کلاه ادهمی کمال ربط و نهایت خویشی بر جراحات ناسور کهنه امیدواران

معدن الماس برادر اندیشه خاطر تهی دستان قفل و [illegible] دریادیه کیمیای سموم اشرار در چمن لطف گل همیشه بهار واقف رموز ظهور و بطون عارف اسرار کن فیکون

بیدار بخت هشیار دل مغز صورت [illegible] در معالجه مرض فاقه طبیب حاذق در معامله داد و ستد روزی خلاق مطلق ناطق لسان حالش ناصیه سای کنه کمالش ادراک اندیشه

فلکی رواق محفل حضورش [illegible] شمع [illegible] آب و هوای کوثر سحابش سؤال بر در [illegible] در [illegible] هنر در تسلیم عطایش بایع و سیل [illegible]

انعکاسش با نیام در جنگ جوهر کلامش را لؤلؤ منثور با سنگ حکمش با نفاذ [illegible] تدبیرش با نقد [illegible] سعادت طالعش را سعد اکبر مشتری همسند [illegible]

موزون [illegible]

کیوان در غاشیه بری حکم قضا کردارش چون دریای محیط بر اطراف و اکناف عالم روان دستهای گوهر بارش مرج البحرین یلتقیان خاک درگاهش لؤلؤ احمر [illegible]

توتیای چشم اهل هنر نسیم مدحش مشاطه عروس سخن شمیم خلقش [illegible] آرای شاهد [illegible] سخنان معجز آثارش حکمت آموز افلاطون کلمات آبدارش چون در گرامی در مکنون

غبار [illegible] گنج باد آورد نسخه [illegible] معدن [illegible] الطاف [illegible] در [illegible] عالم [illegible] و ارادت و دل [illegible] دنیا [illegible] گلستان [illegible]

ابروی [illegible] خلاب [illegible] شیرین از چشم [illegible] صلاوت [illegible] طوطیان شکرخا [illegible] در تسلیم [illegible] کلیم [illegible] خانه [illegible]

صفت [illegible] در خواب [illegible] اور دیو [illegible] با روز [illegible] و [illegible] فتح و ظفر [illegible] خدا داده [illegible]

بوی [illegible] پرده [illegible] از دل [illegible] ظلم [illegible] کوهر [illegible] شیران [illegible] دالفی [illegible]

بهم اندوخته خواهش سامان [illegible] او دست بدست [illegible] هر که هست [illegible] بحر احسان [illegible] ندارد [illegible] عالمگیری

بغیر از صیت عدل و احسان قرین نه مهر و کینش [illegible] ثواب و ترجمه عقاب لطف [illegible] آیه رحمت و سوره عذاب [illegible] ازلی [illegible]

باد [illegible] تندلی [illegible] آتش رشک [illegible] در جان بوم [illegible] و [illegible] سپاه روم از معماری [illegible]

بعد [illegible] آشیانه عقاب لعل لب ساقیان [illegible] خط [illegible] داده [illegible] جاکران [illegible] خورشید تابان [illegible] بندگی

[illegible] دادری شکسته دلان [illegible] بازار [illegible] شکسته و تا الوان [illegible] و [illegible] افراشته سیمرغ وهم و خیال [illegible] عجب [illegible]

زعفران گاشته و خرمن [illegible] از دل [illegible] و ظرافه اینکه کام [illegible] از نمک [illegible] جاشنی گیر ساخته و عالم [illegible] شور در درون [illegible]

جانهار [illegible] غم [illegible] مرغ [illegible] از دام [illegible] صید [illegible] در [illegible] مانند جام جمشید [illegible]

جمع [illegible] دلبران [illegible] گوهر [illegible] و [illegible] عیش [illegible] در پیوسته در محفل [illegible] هر لحظه [illegible] ظفر [illegible] رسیده [illegible]

شمس تبریز

کیست امیر مومنان در دو جهان بجز علی
گر تو حلال زاده‌ای باز بگو که یا علی
کیست عیان نهان بجز علی
گر تو عارف آشنا خون بلد حلال دان
ور تو حرام خورده‌ای شیر سفید مادری
داد کلام کرده کار از صد و چهار ده خبر
شاه شریعتم علیست پیر طریقتم علیست
بهر که آمد بگو در قرآن بجز علی
نور حقیقتم علیست هیچ مگو بجز علی
عاشقان گفته شمس دین بود
دیده خویش بین که شاه کور مشو چو منکران
رمز رموز عاشقان غیبت عیان بجز علی
دیده روشن ملست معجز مرتضی علی
شمس که نور میل ...

سنه ۱۲۱۲

[illegible]

سلطان وقت که مسکین نالها از عرش درگذشت یا رب مظلومان در گوش فلک گوشوار گشت و پرده آسمان از دود دلها سیاه شد و صاحب قرانی در خراسان بر تخت سلطنت
و پادشاهی نشسته اگر رای سلطانی اعز الله شانه اقتضا کند تامل فرماید درین آیه که قوله تعالی والفجر و لیال عشر والشفع والوتر واللیل اذا یسر هل فی ذلک
قسم لذی حجر الی قوله ان ربک لبالمرصاد داند که حضرت الهی را یکیتی در نیابد و عهدنامه ازلی را نقص پیرامن نگردد و ملوک گذشته را فتوا اعد و قوانین و خزاین
ذخایر و صدد جهانگیری و اثار خوب التزام ایشان درین آیت بیان فرموده است و اخر سلطان وقت این آیت را بر خوانده است که بغیرت عزت همراه ایشان خواهد بود و کمال اقبال
صفت لا بدمنه خواهد شد التفات خاطر لی شفقت اسلام کجا التعظیم لامر الله کجا الشفقه علی خلق الله کجا مگر بسمع عزیز نرسیده است تا لاجرم از دیار باده ناب و ناله چنگ و رباب
و غرور شیطان بامر تعزیت نپرداخته است فریاد از سلطان سنجر المستغاث ثابته از سلطان سنجر زنهار زنهار و فریاد و فریاد اگر اسلام را رونقی نمانده است و کار عالم و عالمیان
یکبار برگشته است والا نوشانوش دلها بگوش آمده است و ما بیچارگان و بی نوایان این امام عالم را فرستاده ایم که سر شهامتی داده و در طبع سرابتی و در جبلت غیرتی و تعرض من لدیه
بخدمت بارگاه اعلی مقدس اعظم ضاعف الله جلاله که تا حال ما بیچارگان روم بر رای سلطان وقت عرضه دارد اگر فریاد رسد فریاد رسدش و اگر داد دهد داد دهدش و اگر خوار
گیرد خوار گیردش بعظمت خداوند و کبریای جلال او که در هر موی هزار هزار خواهی یافت از ما بیچارگان او بخته دادخواه در مظالم اکبر و خدای عادل از جلیل و محابا در یوم لا ینفع مال
و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم رای عالی سلطان برتر چون این نامه بسلطان سنجر عرضه داشتند سلطان عزم ماوراء النهر داشت و بر لب رود جیحون لشکرگاه کرده
بود بفرمود تا نامه نویسند به نزدیک ملک روم به تهدید هر چه تمام تر و عزم کرد که بطرف روم حرکت فرماید معین اصم صاحب دیوان انشا بود نامه نوشت بدین ترتیب

سلطان

مثال سنجر بملک روم از انشای مولی المعظم معین اصم   بسمع ما چنان رسانیدند که ملک مسیح عظیم گروم در بلاد اسلام آمده است و دست تعدی برگشاده
و جمع مسلمانان را اسیر کرده و بتیغ گذرانیده و اموال ایشان بغارت و تاراج برده و بغرور شیطان فریفته شده و از عواقب آن نااندیشیده و در عاقبت آن نظر ناکرده
همانا که بر وی پوشیده نمانده است که در عهد حضرت سید المرسلین رسول رب العالمین بفرمان ایزد جل جلاله دین حق آشکارا گردد و جمله عالم ازین حدیث بیگانه بودند چنانچه ایزد تعالی [illegible]
و ملت را نصرت داده در مدت نزدیک آثار آن بهم جا رسید و مشرق و مغرب گشاده شد و در نوبت خلفای راشدین آثار آن در دیار روم تا کجا مشاهده کرده و دست برد
اهل اسلام دیدند و قهر و مخذولی خویش اگرچه بکرات لشکر ساخته اند و مقاومت نموده مشاهده کرده که هر نوبت تا بچیست آن اقلیم را قوله تعالی یریدون لیطفؤا نور
الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و در عهد پدر ما که نوبت جهانداری باو بود و در اسلاف ما سلاطین روزگار و پادشاهان وقت بودند رسید
بدیشان انچه رسید و هنوز آثار آلایش خونهای ارمنیه و سقلاب بر قبضهای شمشیر و سنانهای نیزه لشکر و بندگان ما باقی است الحمد لله و المنه که امروز جهانداری و پادشاهی بما که ازان است
و آن لشکرها بر قرار و آن تیغها آخته و از شرق عالم تا غرب در فرمان و حکم ماست هر اقلیمی را بفرزندی و نایبی تفویض فرموده ایم و بحکم آنکه از هفت اقلیم جهان که معمورست اقلیم چهارم خراسان بود دار الملک شرف
و بابه انجاز و دیار عراق عرب و شام و ولایت مغرب و ملک مصر و مضافات بفرزندان اعز و نواب کاردیده که هریک [illegible] و هند که آثار خصال ستوده داشته اند باز گذاشته بودیم و ضبط آن بلاد تا در
روم ایشان از فر و هیبت و سیاست ما در آن اقلیم کمتر رسیده بود چنانچه درین وقت نامه اسلامیان آن اقلیم بما رسید سراپرده ما روی سوی مشرق داشت و از جیحون عبره فرموده بودیم که پادشاه ماوراء
کهنه و ترکستان نایب ما بود از دنیا کناره کرده بود و علمای آن ملک از صین تا ماچین مهمل مانده و محتاج رحمت و عاطفت ما گشته خواستیم تا ملک آن دیار را ترتیبی فرماییم و به نایبی سپاریم و آن ملک
بوی تسلیم کنیم چون استغاثت نامه ایشان بخواندیم حالی بفرمودیم تا دهلیز سراپرده ما را بسوی روم زدند و عزم کردیم که بدان سمت رانیم و هیچ جای مقام نکنیم تا بدار الملک ارمنیه و بیزنت اسلام
و نصرت آفریدگار جل و علا آن بلاد را زیر و زبر کنیم الغرض اگر ملک مسیح عظیم گروم جمله اسیران را به نیکوترین وجهی باز نگرداند و تمامت آنچه از بلاد اسلام برده اند باز نرساند عذر [illegible] و پریشانی نخواهد
فرمان دهیم تا در ممالک از در روم تا ترکستان و هندوستان و شام و شامات و دیار عرب کجا آفریده [illegible] بر مذهب نصاری و دین مسیح جمله را بر تیغ قهر بگذرانیم و هیچ دیری و معبدی و کلیسیایی
که در کل بلاد است باز بین رهند و هموار کنند و پست گردانند و پایگاه ستوران [illegible] سازند و بفرماییم تا از مشرق و مغرب و بر و بحر و هند و سند و ترک [illegible] لشکرهای گران بران سمت روان
کنند و چنانکه دریاها و کوهها از سم ستوران در حرکت آید و وحوش در صحرا و طیور در هوا از کثرت ایشان جای نماند و دار الملک جهانداری بعد ازین قسطنطنیه فرماییم و هیچ آفریده را
از لشکر روم و از خرد و بزرگ زنده نمانند و جمله روم از قیصریان و جماعت سپاهیان خالی فرماییم و بتایید حضرت الهی و فرزندانی بعد ازین دین و ملت حضرت محمدی شعار و اسلام را مسجد و منبر در
قلب روم سازند بعزت و عظمت ایزد تعالی و بجان و روان پیشوای رسل محمد رسول الله صلوات الله و سلامه علیه و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و بروان سلطان شهید ملکشاه که آن اسیران
بزین جمله که فرموده ایم باوطان و بلاد خویش رسانید و یک کودک ازان جماعت باز گیرید هرچه بر لفظ مبارک راندیم و در اقلیم آورده ایم و نوشتیم تمامی و جملگی بجای آریم و ایشان را نکال و عبرت عالمیان
گردانیم تا در آمد و میافارقین هیچ جای مقام نسازیم الا قسطنطنیه   از کتاب مجمع مرحوم حیدر بیک نوشتم احمد غلام عمله خزانه [illegible] ۲۸ جمادی الاول ۱۱۳۸

از کتابتی است که اسکندر پاشا وزیر اعظم روم سلطان سلیمان پادشاه روم در جواب کتابت ارکان دولت نواب جهانجاه فردوس مکانی
علیین آشیانی شاه طهماسب علیه الرحمه نوشته   نظام الخلافه و [illegible] ایالته و حکومته و العز و الاقبال شاهقلی خلیفه و جلال الاماره و حکومته و شوکته دلا جلال سوندوک بیک
قورچی باشی و غیاثا للسیاده و لوکالته و لافاضله و لافضال معصوم بیک صفوی و کالا للحکومه و رفعه و حشمه و الاقبال بدر خان امیر دیوان مهدت بنیان ایالتهم و حکومتهم و نصفتهم و عزهم و اجلالهم و شیدت
قواعد حشمتهم و شوکتهم و ابدلهم و برهم و اقبالهم الی یوم الدین بلا صحایف دعوات که منتظم سلسله محبت و اتحاد و مشتمل مواد خلوص مودت و وداد تواند بود بالطایف مدحات که نکهات عنبر نسیم نفحات عبیر
شمیم از ریاض فواتح آن لایح و فایح گردد اهدا و اتحاف گردانیده منهی ضمیر منیر شان آنکه نامه نامی در زمانی که بخامه سامی گوهربار باسم مخلصان صادق وداد مرقوم شده بود [illegible]
یافته مضمون میمون آن مفهوم و معلوم شد مخفی نماند که قبل ازین [illegible] اختتام کلام بدان جمله شده بود [illegible]

[illegible]

تصالح جانبین قلمی فرموده اند و اگر چنانچه غرض ازان صلح فیمابین [illegible] و تعهدات بظهور نمیرسد و اگر مدعا صلح و صلاح میان ملوک و سلاطین است در تواریخ سابقین خوانده شنیده
مساکین این دیار باز بعید [illegible] ازین جانب خلاف قاعده [illegible] سازند که بتوفیق الله سبحانه و تعالی درگاه عالیحضرت پادشاه ظل الله بر جمیع انام مفتوح است و هیچ آفریده بتحصیل المقصود ازین درگاه باز
باشند که بخیر قاعده عمل نموده اند [illegible]   پیش یاران ما که جان آرند پیش که جان برند   صدق پیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند   و اگر جانب مخلصان در سرانجام این مرام اهتمام
نگشته و هرکس بقدر خواهش [illegible] بهره مند شده اند
میباید بالرسم و تعیین بهر طریق که ایشان احسن اخلاص بظهور میرسانند ازینجانب همان دستور بظهور میرسد و التوفیق من عند الله تعالی والسلام   جمادی الثانی از مجمع حیدر بیک [illegible] احمد غلام

سواد مکتوب که از جانب نواب همایون اشرف اقدس اعلی عباس پادشاه به سعد الدین محمد معلم پادشاه روم نوشته اند بمسوده حضرت علامی
[illegible] میر محمد باقر داماد الحسینی   بسم الله الرحمن الرحیم   نامه آراسته چون جان بود   حمد خدا زینت عنوان بود   نسخه کون خرد آرایدش   فاتحه از نام خدا بایدش
مشعله افروز نجوم یقین   کوکبه سوز خرد تیزبین   سرمه ده چشم علوم از وجود   نور ده جبهه چرخ از سجود   رنگرز جامه نور از شعاع   آب ده گلشن خم از طباع   رشته کش گوهر کان قدم

مکتوب سعد الدین در اوراق بعد نوشته شده است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هو الله سبحانه

تاریخ ساختن راه سوادکوه [illegible]

در تاریخ [illegible] که کلب آستان علی بن ابی طالب علیه السلام عباس الحسینی الصفوی [illegible] فاطمه زهرا علیها السلام روز افزون [illegible]
[illegible] ۱۰۳۱ [illegible]

[illegible] بنشینم ز بالای فلک
[illegible] عرش [illegible] فلک
[illegible] فلک
[illegible] سودای فلک
[illegible] فلک

[illegible] عشق
[illegible] عشق
[illegible] عشق

[illegible]

شمسی

آب خوبی همه در جوی تو هر آنکه گوید
بر در خانه ما تخته منه هیچ مشو

بسیاهی غم [illegible] اگر [illegible] شوم معذورم
که نبرد دست ازان زلف سیه یکسر مو

رو برو میبکرم [illegible] ملاحت بعدول
که در آن خاک نگر یکنظر ای جان عمو

شمس تبریز چو در جوی تو غوطی خوردم
جامه گم کردم و [illegible] شان از لب جو

تا نسیم او از آن صحرا وزد ... ورده دراز بهم
آشتی داد و بهم بردم کفر و ایمان را بهم

نامیدی می‌رسد بر مرده و صلحم بکمش شهر
الفتی بوده است پنهان دال و دلدار را بهم

کام دل بردار در رزم جوان از نگاه
رشک معشوقی کند مشغول اغیار را بهم

نونهالان را بهم پیوند آن می‌شود
زود بید می‌شود الفت چو انار را بهم

ساده لوحی‌ها کشد دلبر ای صحرای جنون
نسبت و ثابت مجنون و بیابان را بهم

خنده چون در سنگ باران شد دل از سرزمین
الفتی هست در رفتار رند و زنار را بهم

سخت جانان را آمده الفت بهم گر شفیع
رام گردد هر که آرد سنگ و سپند انزوا را بهم

آتش شکاری هر می‌بندیم
باز دلبر ابر دوم ... هر می‌بندیم

این گل صد برگ بر برگ گل هر می‌بندیم
ذوق از او تا شد مرغ دل او در چمن

آه صیدی که هر می‌بندیم
بال و پر او از روی ... بهم

دل از نگاه ... آن شیشه آمدم
دل شب آمد رخ ... نو ابر بهم می‌بندیم

بر دل افلاک اشب ... ابر نشاط
یارب نی ... جمع ... سیاه ... می‌بندیم

دست دل بر دامن الف ... سیاه ... می‌بندیم
جنون ای صحرای ... سنبل ...

سر فرا زی ... کام بر ای ... می‌بندیم
درد دل‌ها که بسی کام بر ای ...

برخ دلبر ابر ... بلندی ... است
شهپر ... جان بر جان ... می‌بندیم

تیر در کاکلش ... که انگشت جای ... شفیع
هر چه باد ... در دلبر سیاهی ... می‌بندیم

در چشم گیسوی او ... بر کردم
یارب ان ... و ... او کردم

... حسن ... جهان
... تنهم ... آن دل جهان ...

خواهم ... سحر ...
دل ... صحرای ... جنون ... بخندی

در بیابان ... جنون ... آهو کردم
چون ... خرج ... دولت ... ابر

همه تن ... بهبود کردم

از تماشای جمال ... آشکار کردم
محو ... جمال ... پیدا ... چون اجل

بی ... غنچه ... خندان شده‌ایم
چون گل ... از شوق جامه ... دریده‌ایم

ماه ... بر تو باده ... روی ... ببرد
بال ... درع ... مهر ... فصه ... ایم

از ... خیزان ... چون غنچه ... دریده‌ایم
... همچو آب ... از بس ... سر کردم

... عشق ... ساز
آن سرکشیده ... آن کار اجابت ... ساز د

دلبر ا ... نگاه ... بوده‌ایم
از چشم خصم ... ازان ... ایم

... تیغ ... نو و ... بار دو کردم
تا ... آن کیسوی ... را

دل ... بر او ... الف ... ایم
نیم ... سوخت ... کردم

از همت بلند ... رسیده‌ایم
چون نسیم ... سحر ... بر کردم

... چشم ... آشنه ایم
سایه سرو روان ... صد ... باغ

تا ... ابر ... بر جو کردم
رانه ... تمام ... وید ... ایم

تا علی ... جمال ... دیده ایم
در تماشای قدت ... بر سر

... بشکن ... گشت ... آب ... شفیع
ابعد ... سکی ... شوخ ... کردم

دلبر از آرزوی ... عالم بریده‌ایم
که چو ... سینه ... زانو ... کردم

کفر زلف ... نو شود ... ایمان ... ایم
... عارض جانان ... ندیدیم

... شوم ... بسند ... کردم
... خود ... در ... ندیدیم

ماه را ... و دل ... مهر ... ندیدیم
هر گوشه چو ... کعبه آب ... شفیع

در ... نهان ... جان جهان
چون ... شدم قبله نما روی ... کو

جامه بر تن ... شوق ... ندیدیم
... حسن ... شد

تا چراغ ... او ... سر ... ندیدیم
مشکل ... جهان ... نظر ... ندیدیم

دستور حلوای تخم مرغ که نطفه بستن

اول ... داغ ... آن ... عسل ... بالای آتش ... هموار ... [illegible]
... تخم مرغ ... ریخته ... [illegible]
... بر سند ... [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

۲۹

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] 1611

[illegible]

بلغت یا از آن [illegible] چه گوی زراعت خود باشد و همچنین [illegible] جامات [illegible] نمیتوانند [illegible] خورند [illegible] در داخل موقوفات

مرکوز است و هر کس از این اسباب وقف طمع کند در موقوفات ملک یا بخلاف شرع تصرف نماید بغضب و سخط آلهی در آید و در روز جزا از خصماء [illegible]

و ائمه معصومین شده و مؤاخذ باشد و این وقف شرعی موبد علیحده [illegible] جمیع اسباب [illegible] خواه [illegible] و خواه [illegible] و کل [illegible]

خود را از مال [illegible] و غیره همه و کسی [illegible] در راه حق سبحانه و تعالی اسباب وقف را در آن [illegible] مدخل [illegible] و در این [illegible] سوال از آن نمایند

و هیچ چیزی از آنها نخورد و نفروشد و بکسی نبخشد و هیچ [illegible] آنها را [illegible] و دیگر در آنها مدخل نماید [illegible]

سوال شود خواه در سیر و خواه در [illegible] و خواه در جنگ و خواه [illegible] هیچ حیله شرعی در آن ممنوع [illegible] مثل آن [illegible] که [illegible]

[illegible] حضرات ائمه معصومین آید [illegible] در ساده دین جهال کنند

و لکن [illegible] حضرات ائمه معصومین [illegible] و این وقف موبد علیحده [illegible] جمیع [illegible]

خود را [illegible] مقدس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

[illegible] وقف [illegible] از [illegible]

[illegible] و همچنین [illegible] الانوار القدسیه و همچنین [illegible]

[illegible] وقف را در کل آنها [illegible] وقف موبد علیحده [illegible]

[illegible] قبله [illegible] وقف [illegible] جمیع [illegible]

و ثواب کل موقوفات مذکوره را [illegible] ملک [illegible]

امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] و روضه [illegible] علیهم السلام [illegible]

سلطان [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] حضرات ائمه معصومین علیهم السلام ثواب [illegible]

و همچنین جمیع طبقه صفویه [illegible] ثواب [illegible]

محروم [illegible] صفویه [illegible] داخل ثواب و هر کس [illegible]

خصوصاً صدر الرفیع [illegible] جمیع [illegible]

در [illegible] وقف [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و هر کس [illegible] وقف در آنها مدخل نماید [illegible]

[illegible] و همچنین [illegible] وقف [illegible] لعنة الله [illegible]

ظروف و فروش و [illegible]

[illegible] فاضل [illegible] ملا عوض خوشنویس ملا جلال منجم قاضی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

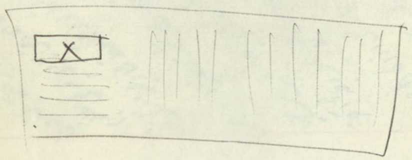
آب و رنگ گلستان سخن پردازی و گلگونه بهارستان معنی طرازی وقف چهره‌آرای حمد جهان آرایی است که منظر رفیع فلک پست‌ترین غرفه از ایوان ابداع اوست و کشور وسیع هفت اقلیم
کمترین قریه از شهرستان اختراع او واقف اسراری که گوهر مکنون رازی در درج سینه هیچ آفریده مخزون نگشته و بهره خازن وقوف علم او پیش رسیده و عالم [illegible] بنخل اندیشه در قعر
ضمیر هیچ محجوبی نه دیده مهر جهانتاب مشرق علم ازلیش رو ننماییده شهنشاهی که از بیم دورباش انوار قاهر قهاری جلالش نظر تیزرو عقل بلندپرواز دانشوران از [illegible] کردگار ذات
مشاهده جمالت [illegible] کعبی [illegible] رحمت [illegible] پروانه شکسته بال [illegible] در [illegible] طواف شمع شبستان وصال مالک الملکی که در تمامی دار الضرب ممالک وجود
بغیر [illegible] سکه [illegible] نقش [illegible] عوالم غیب و شهود [illegible] قدرتش در تحت تصرف [illegible] مزارع [illegible] اگر
هفت است و اگر هشتاد تمامی [illegible] از ابر عطاش تا قیامت هم [illegible] سیراب [illegible] اگر هشت است و اگر هشتاد [illegible] از ابر سحاب ابد الآباد [illegible]
شاد [illegible] بر آستان عرش [illegible] جبهه [illegible] که [illegible] سلطان [illegible] سعادت دارین [illegible] اقلیم [illegible] اقبال
[illegible] رضا [illegible] و توفیق [illegible] مبارک فال حمید [illegible] تبارک الله این چه [illegible]
کرم [illegible] البضاعه [illegible] عدیم الاستطاعه [illegible] عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ [illegible] لعبد
وَمَا فِي يَدِ الْمَوْلَىٰ [illegible] مصالح معاش و معاد [illegible] تحصیل صلاح و سداد [illegible] در سبیل خیرات و وجوه قربات انفاق [illegible]
[illegible] مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا
كَثِيرَةً [illegible] و سبحان الله [illegible] والحمد لله [illegible]
و انعام عام مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خضر در ظلمات حیرت [illegible] صنعت [illegible] کاو زرین [illegible]
[illegible] تمام چشم و دل [illegible] افروز خاطر
حقیقت [illegible] تعجب [illegible] تعجب [illegible] معجزات [illegible] طلوع [illegible]
بر زمین فرو رفته چه شگفت [illegible] محیط و عمان [illegible] صدر [illegible]
در شب میلاد سعادت نشان اشاره [illegible] روز میعاد [illegible] بر [illegible]
و انذر [illegible] دخول حرم وصال [illegible] صدر نشینان عالم بالا [illegible] نهاده [illegible]
جنان داده و در [illegible] گیوان نهاده [illegible] آدم و حوا [illegible]
قبل از حدوث ارض و سما عرصه خلافت [illegible] روح [illegible] مسجود همه کروبیان

[illegible]

٨٤

ص ۴۰

خط آخر



[illegible]

عظمت گسترده بر خدیوان جهان خارک گیتی سالار ظل نوابه همایون نشود کم ز سرت وز سر خلق جهان ظل تو تا روز شمار بحق محمد و آله الاطهار الابرار

صورت کتابت نواب مستطاب اقبال پناه اعتماد الدولة العلیة العالیة نواب مستطاب ابراهیم پاشا وزیر اعظم خوندکار پادشاه روم

بسم الله الرحمن الرحیم نامه از طرف آصف ایام رسید حاصل نامه مرادی که در لم مطلبیه شعشعه اشراقات دولت و اجلال که از مطالع انوار رحمت و افضال اعلیحضرت وزارت و ایالت و نصفت

اباب شوکت و جلالت و عظمت قباب ابهت و عدالت و حشمت مناب نظام [illegible]

[illegible]

من غريب ما نقل ان [illegible] من يقول الابنه داء مشهور يحدث في الدبر ينفعه ماء الرجال وقد كان الا كما تزعم الرافضة لعنهم الله انه كان مخنثا فوقف على ذلك شخص من علماء العامة
فراى ذلك مثليه عليهم ان يكون بهذه الحال فكتب تحت العبارة ماء الرجال هو نبث فراى ذلك ملا ميرزاء الشيرواني رحمه الله فكتب تحته نبث يَنبُتُ مِن بينِ الصُلبِ والترائبِ

[illegible]

[illegible]

من تفسير علي بن ابراهيم من سورة يوسف الحد في الزنا على وجوه فمن ذلك انه احضر الى عمر بن الخطاب ستة نفر
اخذوا في الزنا فامر ان يقام على كل واحد منهم الحد وكان امير المؤمنين ع حاضرا فقال ليس هذا حكم قال
فاقم عليهم الحكم فقدم واحدا منهم وامر بضرب عنقه وقدم الثاني فرجمه وقدم الثالث فضربه الحد وقدم الرابع
فضربه نصف الحد وقدم الخامس فعزره واطلق السادس فتحير عمر بن الخطاب ومن كان حاضرا ثم قال يا ابا الحسن
ستة نفر في قضية واحدة اقمت عليهم خمسة احكام واطلقت واحدا ليس مما حكمت حكم في الخمسة لسنة فقال عليه السلام
نعم اما الاول فكان ذميا زنا بمسلمة فالحكم فيه السيف حيث خرج عن ذمته واما الثاني فرجل محصن زنا فرجمناه
واما الثالث فغير محصن فحددناه واما الرابع فعبد زنا فضربناه نصف الحد واما الخامس فكان منه ذلك الفعل
بشبهة فادبناه واما السادس فمجنون مغلوب على عقله سقط منه التكليف ٥

في كتاب العلل لابن بابويه عن الحلو عن الامام الرضا عليه السلام انه قال ... لانه كان ... [illegible]

من كلام امير المؤمنين عليه السلام [illegible]
لا تشتغل بالعاصي ... [illegible]
[illegible]

نقل ان الشيخ ابا عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الملقب بالمفيد رحمه الله دخل مجلس قاضي بغداد وسئل عن القاضي رجل
من اهل المجلس وقال سمعنا ان النبي ص نص على علي عليه السلام يوم الغدير بالامامة فكيف جلوس الخلفاء على سرير الامامة
فقال القاضي النص رواية وجلوس الخلفاء دراية والعاقل لا يترك الدراية للرواية فسمع المفيد ذلك وسكت فجلس حتى
خرج كل من في المجلس فالتفت القاضي اليه فرآه وحده وكان صبيا فقال الك حاجة يا صبي قال نعم سمعنا ان عايشة وطلحة
وزبير اخرجوا على علي عليه السلام فما قول القاضي فيهم قال القاضي خرجوا ولكن تابوا عن ذلك فقال المفيد الحرب دراية والتوبة
رواية والعاقل لا يترك الدراية للرواية فقال القاضي انت المفيد حقا ثلث مرات فلقب الشيخ بالمفيد وهو استاذ علم الهدى ٥

روى [illegible]
[illegible] ٥

اگر عالی، فلان شخص بدانی در ذات عالی [illegible] کرده ان امر مواجب [illegible] السنه [illegible] فلان
شخص [illegible] مستمر [illegible] نقد و نقد و فرار [illegible] سر [illegible] مقرر داشته و موجب [illegible] گلا

[illegible]

اسم فلان شخص

[illegible]

[illegible] فلان [illegible] حقه العالی [illegible]
[illegible] نقد [illegible] و جنس [illegible] مبارک
[illegible] مزبور [illegible] ده نوم نقد و جنس [illegible] بدول [illegible]
[illegible] مزبوره مقرر شده بحضور و اطلاع العالی [illegible]
از [illegible] و نواهی [illegible] قبض رسد [illegible] بنظر اقدس [illegible]
و [illegible] نقد و جنس [illegible] از جنس و [illegible]
[illegible] نقد [illegible] تقسیم [illegible] تقسیم [illegible] و در [illegible]

[illegible]

۱۱۹۱
در [illegible]

[illegible]

نقل من توحيد ابن بابويه رحمه الله

حدثنا علي بن احمد بن محمد بن ابي عبد الله الكوفي قال رضي الله عنه قال حدثنا محمد بن ابي عبد الله الكوفي عن محمد بن اسماعيل البرمكي قال حدثنا علي بن العباس قال حدثني جعفر بن محمد الاشعري عن فتح بن يزيد الجرجاني قال كتبت الى ابي الحسن الرضا عليه السلام اسأله عن شيء من التوحيد فكتب الي بخطه قال جعفر وان فتحا اخرج الي الكتاب فقرأته بخط ابي الحسن عليه السلام بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الملهم عباده حمده وفاطرهم على معرفة ربوبيته الدال على وجوده بخلقه وبحدوث خلقه على ازله وباشتباههم على ان لا شبه له المستشهد آياته على قدرته الممتنع من الصفات ذاته ومن الابصار رؤيته ومن الاوهام الاحاطة به لا امد لكونه ولا غاية لبقائه لا تشمله المشاعر ولا تحجبه الحجاب فالحجاب بينه وبين خلقه لامتناعه مما يمكن في ذواتهم ولامكان ذواتهم مما يمتنع منه ذاته ولافتراق الصانع والمصنوع والرب والمربوب والحاد والمحدود احد لا بتأويل عدد الخالق لا بمعنى حركة السميع لا باداة البصير لا بتفريق آلة الشاهد لا بمماسة الباطن لا باجتنان الظاهر لا بمحاذ الذي قد حسرت دون كنهه نوافذ الابصار وامتنع وجوده جوائل الاوهام اول الديانة معرفته وكمال المعرفة توحيده وكمال التوحيد نفي الصفات عنه لشهادة كل صفة انها غير الموصوف وشهادة الموصوف انه غير الصفة وشهادتهما جميعا على انفسهما بالبينة الممتنع منها الازل فمن وصف الله فقد حده ومن حده فقد عده ومن عده فقد ابطل ازله ومن قال كيف فقد استوصفه ومن قال فيم فقد ضمنه ومن قال علام فقد جهله ومن قال اين فقد اخلى منه ومن قال ما هو فقد نعته ومن قال الام فقد غاياه عالم اذ لا معلوم وخالق اذ لا مخلوق ورب اذ لا مربوب وكذلك يوصف ربنا وهو فوق ما يصفه الواصفون تم الحديث

ايضا نقل منه

حدثنا محمد بن الحسن بن احمد بن الوليد قال حدثنا محمد بن الحسن الصفار وسعد بن عبد الله جميعا عن احمد بن محمد بن عيسى عن ابيه والحسين بن سعيد ومحمد بن خالد البرقي عن ابن ابي عمير عن هشام بن سالم قال دخلت على ابي عبد الله عليه السلام فقال لي اتنعت الله قلت نعم قال هات فقلت هو السميع البصير قال هذه صفة يشترك فيها المخلوقون قلت وكيف ننعته فقال هو نور لا ظلمة فيه وحياة لا موت فيه وعلم لا جهل فيه وحق لا باطل فيه فخرجت من عنده وانا اعلم الناس

هذا ايضا نقل من هذا الكتاب

حدثنا الحسين بن احمد بن ادريس رضي الله عنه عن ابيه عن محمد بن عبد الجبار عن صفوان بن يحيى قال قلت لابي الحسن عليه السلام اخبرني عن الارادة من الله ومن المخلوق قال فقال الارادة من المخلوق الضمير وما يبدو له بعد ذلك من الفعل واما من الله عز وجل فارادته احداثه لا غير ذلك لانه لا يروي ولا يهم ولا يتفكر وهذه الصفات منفية عنه وهي من صفات الخلق فارادة الله هي الفعل لا غير ذلك يقول له كن فيكون بلا لفظ ولا نطق بلسان ولا همة ولا تفكر ولا كيف لذلك كما انه بلا كيف ٥

قال محمد بن علي مؤلف هذا الكتاب اذا وصفنا الله تبارك وتعالى بصفات الذات فانما ننفي عنه بكل صفة منها ضدها فمتى قلنا انه حي نفينا عنه ضد الحياة وهو الموت ومتى قلنا عليم نفينا عنه ضد العلم وهو الجهل ومتى قلنا سميع نفينا عنه ضد السمع وهو الصمم ومتى قلنا بصير نفينا عنه ضد البصر وهو العمى ومتى قلنا عزيز نفينا عنه ضد العزة وهو الذلة ومتى قلنا حكيم نفينا عنه ضد الحكمة وهو الخطاء ومتى قلنا غني نفينا عنه ضد الغنى وهو الفقر ومتى قلنا عدل نفينا عنه الجور والظلم ومتى قلنا حليم نفينا عنه العجلة ومتى قلنا قادر نفينا عنه العجز ولو لم نفعل ذلك اثبتنا معه اشياء لم تزل معه ومتى قلنا لم يزل حيا عليما سميعا بصيرا عزيزا حكيما غنيا ملكا فلما جعلنا معه كل صفة من هذه الصفات التي هي صفات ذاته ازلية اثبتنا ان الله لم يزل واحدا لا شيء معه وليست الارادة والمشية والرضا والغضب وما يشبه ذلك من صفات الافعال بمثابة صفات الذات لانه لا يجوز ان يقال لم يزل الله مريدا شائيا كما يجوز ان يقال لم يزل الله قادرا عالما ٥٥

قول محمد بن علي بن الحسين بن بابويه ... انتهى

صورت منشوری که نواب جنت مکان علیین آشیان شاه طهماسب علیه الرحمة والرضوان بخان احمد حاکم گیلان نوشته

فرمان همایون شرف نفاذ یافت آنکه خان احمد بداند که حضرت واجب الوجود از عنایت و شفقت بی نهایت نواب همایون ما را بنوعی در تمشیت امور سلطنت و کامکاری موفق ساخته که ... شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم

[illegible]

و متعلقان او و تابعان او از عجزه و مساکین کوتاه نمایند باید که چون بر مضمون حکم جهانمطاع مطلع شوند ... تحریرا فی روز شنبه بیست و هفتم شهر صفر ختم بالخیر والظفر سنه خمس و سبعین و تسعمایه

صورت عرضه داشتی که نواب خان در جواب حکم اشرف نواب جنت مکان علیین آشیان در باب تسخیر گیلان نوشته

[illegible]

[illegible]

سواد کتابتی که امیر تیمور کورکان نوبت اول بقیصر روم نوشت وقتی که قیصر از ظهیر الدین حاکم ارزنجان
امیر تیمور ... خراج می طلبید و نسبت با امیر تیمور حکایات گستاخانه گفته بود

رحم الله [illegible] الحمد لله که ممالک ربع مسکون در تحت تصرف ماست و ملوک اطراف مطیع و منقاد و امور ممالک برنهج صلاح و صواب و گردنکشان جهان
سر از ربقه فرمان ما نمی تابند و سرداران عالم گردن در طوق حکم ما دارند و ما حال و نسب ترا می شناسیم که منتهی بترکمان کشتیبان میشود اکر کشتی [illegible] در گرداب
خیال افکنده بادبان جرات فرو گیرد و در ساحل سلامت لنگر ندامت اندازی تا از تلاطم امواج محنت غرق دریای ملامت نشوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ترک ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم
اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وكسر ارى سلطان من سلاجقة الروم ١٧ في حرب الكرخ سنة خمسماية وثمان وتسعين فدخلت رجل حامل رايته

في ثقب فارة فسقط وسقطت الراية فانهزم العسكر باجمعه ٥ كان امير المؤمنين عليه السلام يقذف ابنه محمد بن

الحنفية في مهالك الحروب وكان لا يسمح في ذلك بالحسن والحسين عليهما السلام فقيل لمحمد في ذلك فقال انهما عيناه وانا يمينه

فهو يدفع عن عينيه بيمينه ٥ [illegible] تخاصم صاحب قلم مع صاحب سيف في الصدارة

قال صاحب السيف السلطنة تحصل بي قال صاحب القلم [illegible]

انا ارجح باربعة لان القلم محتاج اليه في دفع الاعداء ونفع الاحباء [illegible]

[illegible]

ابراهيم بن

الحسن الصابي

كيمياء الملوك العمارة

ولا حسن بهم التجارة ٥ نظر حكيم

[illegible]

الى رجل باع ارضا واكل ثمنها فقيل المعهود ان ياكل الارض الناس وهذا قد اكل الارض ٥

[illegible]

٨٥

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وهي التسعة المشهورة

عدد العقول وهذا مما لا ريب فيه وان كان بحسب الظاهر غير معقول ان اضعفت ثانيه الى مضعف ثالثه

اي كون احد النصفين زوجا والنصف لا فردا

ساوى الحروف المهموسة وان طرحت منه مكعب ثانيه عادل المنازل المنحوسة وفان منه متفارقان

وهي عشرة يجمعها ستشحثك خصفه

وهي عشرة النولة والاجبه والصرفة والطرفة والدبران والبلدة

يعادلان طبقات العين ووفان متعانقان يساويان اركان حساب الخطائين مكرر نضعفه في ضروب الموسيقى

وهي ستة المفروض الاول والمفروض الثاني والخطاء الاول والثاني والمحفوظ الاول والثاني

وهي سبع

معدود وان قلبته فهو طاير معهود ان زدت على مربع اوله مهمله الا نصف ثانيه عادل عظام بدن الانسان

وهي بعدد ما خرج منه اعني رحم وهو مائتان وثمانية واربعون

وهو ضرب المائه

وان نقصت من مكعب ثالثه مضعف اوله بقي دية كل من مقاديم الاسنان مضعف اوله بعدد انواع الجبار

وهي خمسون دينارا ذهبا

ومكعب آخره بعدد التكبير في فرايض الليل والنهار ان ضعفت آخره الى اوله ساوى احوال المسند اليه

وان جمعت ثانيه مع ثالثه عادل عدد من يجري في الشرع عليه وان ضعفت ربعه ساوى كلم المحارات

وهي عشره

وان زدت على مربع ثالثه نضعفه عادل علامات المميزات وان نقصت من مربع اوله خمس

وهي خمسة وعشرون

٧١

اخره بقي عدد صور الكواكب المرصوده وان زدت ثانيه على طرفه حصل عدد العروق المقصوده

مجموع اخريه ساوى عدد مقادير النبضات وثلث اوليه يعدل الاجناس العاليه للحميات ان ضممت

الى طرفيه مربع بعضه ساوى بعض لاعداد التامه وان زدت عليها رسطيه عادل عدد الوف

العوالم كما اشتهر على السنة العامه يشكله شكل العقله بين الاشكال الرمليه وان نصفت ثالثه لم تكذب القضيه

لانه فرد وزوج وزوج وفرد

ان زدت على مضعف اخره مسطح طرفيه ساوى رقوم المربع الميمون وعادل ارتفاع غايه ساوي فيه

الظل بشخص انما يكون مهمل اوله رمز الى ما يوجب للشيخ الاشتغال ومعجمه الى ما هو في ذراع الذنب

لتقارنت اخراؤهما بالاتصال امكن ايضا اثبات ذلك بدليل خطر لنا بالبال وان جعلتها

اى وصل بينها بخطوط ٥

نصف قايمة حصلت الاشارة الى بعض براهين استعلام المرتفعات وان ما ثبت ما تريد

كما ذكرناه فى المجلد الثانى الاثنى الاول

وهو دليل لم يسبق احد اليه

معرفة بعده عنك منتهيا ضلعها لاعلى الى بصرك حصل الايماء الى طريق معرفة عروض الانهار وسائر

الابعاد والمتغيرات وان اوترها نصف قطر الارض وبينها وبين مركز الشمس على الافق تماس

كالبعد ما بينا وبين حايط العلو مثلا ان المثلث اى حاصل من ذلك العمل [illegible] ١٢

ظهر عليك ان بعد الشمس عنا وهى عليه ازيد بكثير منه حال كونها على سمت الراس ولاح لديك

ان تراكم البخار هو الموجب للاحساس بما لا يقتضيه القياس وان وصلت بين ضلعيها بخط موازٍ

وهذا الدليل وان كان قريبا [illegible] لى الا ان الفوق [illegible] خرج على ان [illegible] ٥

لاخر مماس لها مخرج فى الجهتين امكن اقامة ادلة عديدة على مساواة زوايا كل مثلث لقائمتين وفيه

حرف على صورة شكل ان اخرجت قطره اشار الى نفى الجزء بوجه سنح لنا وهو لزوم مفسدتين

[illegible]

اعنى تلاقى القطرين قبل المرور بالمركز على نقطتين وان انصفت وتريه بنقطة اشار الى نفى الجزء

[illegible]

بوجه ما وجد اعجب منه قط وهو لزوم جواز كون قطر الفلك كما على ثلثة اجزاء فقط وان مس

هذا الدليل ماخوذ من كلام [illegible] اى ليس بجزء [illegible] على نفى الجزء [illegible] مساواة قطر المربع لضلعه فيما اذا فرض سطح مربع [illegible] مشتمل على [illegible] صفحة ٥

ورأيته ببغداد وليقتصر على هذا القدر لئلا يطول في ذكر أوصاف ذلك الكثير والعاقل يكفيه الإشارة والجاهل

لا ينتفع بألف عبارة

[illegible]

العكازة مضموم شد عصا ذات حديدة في الأسفل

الشطط التی ... عن الحد

ای تطلب له الطب او العلاج

[illegible]

قال ... عثمان ... فارابها ...

عالجت ... ولا رضی ...

... لکل داء دواء ...

یستطب له الا الحمق ...

لیس احد الا وفیه حمقة فبعضهم ... الموت ...

[illegible]

نقبة [illegible] ١٢

البدرة اسم لالف درهم او دينار ١٢

[illegible]

الشباة شدة حرص الجائع ١٢

العجد الذهب ١٢

الجلولاء قرية من ناحية فارس

٧٩

[illegible]

١٧

[illegible]

حضرات سادات میرعبدالله و [illegible]

[illegible]

۱۱۹۱

[illegible]

۱۲۹۱

[illegible]

۱۱۹۱

[illegible]

۱۱۹۱

[illegible]

۱۱۹۱

[illegible]

نقلست که کتابی از … حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
علمای یهود به خدمت آن حضرت … رسیدند
و در حضور رسول رب العالمین علی بن ابی طالب علیه السلام بدو … را … تعلیم
رسید و در رحلت آن حضرت با اصحاب در … آنحضرت ورد … عظیم اقامه …
و نصیحت … آنحضرت … بعد از … علم فلسفه … عظیم …
بگویند … از فلسفه …
ما تعلیم الفلسفه بعث …

صورت مکتوب عبید اوزبک که در جواب منشور نواب همایون علیین آشیان جنت مکان

صورت مکتوب عبید اوزبک که در جواب منشور نواب همایون … در زمان خوب ساعت مرغوب رسید و بخانی که بدفعات تفرقه
نامه نامی و صحیفه گرامی از جانب سلطنت و نصفت ایاب حشمت قباب المالک انتساب جلالت اکتساب معالی انتساب شرف درود یافته بود … از زمان حضرت رسول و خلفاء راشدین و امامان متقین
… بودند مسموع شد آنچه در باب خرابی ولایت خراسان … نوشته بودند واقع است غرض ما آنست که دین و ملت … الامکان در دفع و رفع … کوشیدن بر ما لازم است و از آنجا که حضرت
… در عالم و عالمیان انتظام یافته تغییر … و اگر … فساد در زمان … در ملت نبوی واقع شود … گرفتار شده خواه بطوع و خواه بکره تابع … شده اند و این صفت طبیعت
… شهیدا … شربت شهادت از جام … خراسان در دست اهل … روی در خرابی دارند … که از روی صدق … رجوع … کرده …
… شده است بدان جهت … اسلام … ظلم … گفته اند …
… میکنند معلوم کرده باشند … انما الاعمال بالنیات امیدواریم که موافق …

[illegible]

[illegible]

[illegible]

٩٨

اهدت بلقیس لسلیمان بن داود علیهما السلام سبعة اسیاف احدها ذو الفقار
ثم صار لرسول الله صلعم ووهبه لعلی ع وکان عند اولاده علیهم السلام یتوارثونه حتی وقع
الی بنی العباس قال الاصمعی رایت الرشید متقلدا السیف قال لی الا اریک ذا الفقار
اسلل سیفی هذا فاستللته فرایت فیه ثمانی عشرة فقارا قال المبرد فی کتاب الاشتقاق کانت
فیه حزوز مطمأنة شبهت بفقار الظهر وهو سیف منبه بن الحجاج وکان صفی رسول الله صلعم فی غزوة بنی المصطلق
او مرار الکفار
وقیل فی غزوة بدر ه

[illegible]

[illegible]

قیل لرجل [illegible] الی الرشید [illegible]

الی المنصور [illegible] وهو عاقب [illegible]

حکی ان یوسف ع دعا لاهل السجن فقال اللهم اعطف علیهم قلوب الاخیار ولا تخف علیهم الاخبار فیقال انهم اعلم الناس
بکل خبر ه احصی من قتلهم الحجاج سوی من قتل فی عساکره فوجد مائة وعشرون الف ووجد فی حبسه مائة الف واربعة
الاف رجل وعشرون الف امراة وکان حبس الرجال والنساء فی مکان واحد ولم یکن فی محبسه سقف ولا ظل من الشمس
وربما کان یستتر الرجل من الشمس بیده فیرمیه الحرس من فوقه بالآجر وکان اکثرهم مقرنین فی السلاسل

[illegible]

قال النعمان [illegible]
المنذر لابنه [illegible] ودع [illegible] الكلام [illegible] ترجع اليه ابدا [illegible] يقال لسخيف [illegible] ضعه
فيا او صاحبه [illegible] ولكن لك من عقلك [illegible] فقال الزم الحزم [illegible] واحياء [illegible] وضع لشيء [illegible] قال الذين [illegible] مقبلا
عليه قادر ولكن [illegible] فقال لا تزعج وان [illegible] شديد عليه الريح [illegible] والذي [illegible] عقل الناس [illegible] ينبغي [illegible]
فقال النعمان [illegible] كالجبل لا [illegible] صف لنا العاقل فقال هو الذي [illegible] القوم [illegible] العاقل [illegible] ان الموزع [illegible]
ذو العقل لا تبطره المنزلة السنية كالجبل [illegible] قيل لعلي ع صف [illegible] قال [illegible] ابراهيم [illegible] الذي [illegible] احياء
يبطره ادنى منزلة كالحشيش يحركه ادنى ريح [illegible] قيل [illegible] الخصال [illegible] لقمان [illegible] وضع [illegible] ثلث خصال الهوى
قيل فصف لنا اي [illegible] قال قد فعلت [illegible] قيل المداراة [illegible] افضل الاعمال والمداراة [illegible] اجل الخصال [illegible] في موضع السيف [illegible] جبرئيل آدم ع [illegible] العقل
يحسن المداراة مع اهل زمانه حافظا لسانه [illegible] بعض المشايخ [illegible] لم يكن عارفا [illegible] الندى في موضع السيف [illegible] التمرى [illegible] كان [illegible] اذا [illegible] للفيء
عاش فيه عارفا لاهل زمانه [illegible] حين لا يجد [illegible] خلق خلقك [illegible] بحلمك [illegible] وقيل هو ادراك بعقلك [illegible] العقل حيث [illegible] والتاني
وان [illegible] قيل في [illegible] فاشتر [illegible] الحياء والدين [illegible] امر ان لا [illegible] الغنى [illegible] والعفة [illegible] جبن [illegible]
الحكم عطاء [illegible] العقل حسام قاطع [illegible] العقل فقال الحياء [illegible] والبر [illegible] بلاغة [illegible] اكمل الناس قال من [illegible] صورة
والدين والعقل [illegible] الملبس [illegible] الحكمة [illegible] فطنة [illegible] قيل [illegible] بعض الامور [illegible]
صوف [illegible] ابن المقفع [illegible] التقاطع والتملق [illegible] التفرق [illegible] الرأي [illegible] قيل فضل الرأي [illegible]
قيل [illegible] عاقل [illegible] بعض الحكماء [illegible] التواضع [illegible] قليلة [illegible] لا رأي لمن [illegible] كان مولود [illegible] قيل [illegible] كان [illegible]
وكان الا [illegible] عليه [illegible] التغافل [illegible] العاقل [illegible] الفكرة [illegible] ليلة [illegible] احد [illegible] نعم [illegible]
بعض الكياسين [illegible] اذا شاورت [illegible] قيل كل [illegible] لبعض [illegible] نقيان [illegible] الف [illegible] فابعض [illegible] منها [illegible]
عقله فاستشره [illegible] الروية [illegible] القضية [illegible] لعضل [illegible] ثلث [illegible] المشورات [illegible] العواقب
الفكر نقده [illegible] والحكمت الروية [illegible] عقده [illegible] كان عمر بن الخطاب [illegible] قدح [illegible] حكيم [illegible] كنت من اهل [illegible] وله [illegible]
الذي اتم [illegible] الشباب [illegible] كالزند الذي [illegible] اذا [illegible] الرأي [illegible] في الامور [illegible] الرجل فالذي له رأي [illegible]
وليس كالاستعداد [illegible] بعض الحكماء [illegible] لا يصلح الرأي [illegible] المشورة [illegible] الدواب [illegible] لا يستغني [illegible]
ولا ترى نفعها [illegible] الآرات [illegible] رجل ورجل ورجل [illegible] الرجل فاما الرجل [illegible] الرأي [illegible] اولى الالباب [illegible] كان [illegible]
الحسن الناس ثلثة فرجل ورجل ورجل [illegible] ونصف رجل [illegible] لا يستغني [illegible] لا يصل [illegible] الفضل [illegible]
واما الذي ليس [illegible] فالذي لا رأي له ولا [illegible] يقال [illegible] العقل الرجال [illegible] تحقيق [illegible] بخيلا [illegible] الحرص [illegible]
واورع الناس لا يستغني [illegible] الزوج [illegible] قيل [illegible] ذا [illegible] في مشورتك [illegible] البخل والجبن [illegible] فلا [illegible]
يستشار صديقه [illegible] قضى الله [illegible] امر [illegible] امير المؤمنين [illegible] لا تدخلن [illegible] الشره [illegible] اذا فعلت [illegible]
يضعف [illegible] الامور [illegible] الصابرين [illegible] لا تقطع امرا [illegible] قال [illegible]
سليمان [illegible] يا بني [illegible] كان لبعض الماضين [illegible] اذا استشير [illegible]
صقل عقل [illegible] ٥

99

تا کی به خروج چرخ ستم آواره کند محنت همه جسم بیچاره کند
در دفتر عمر من چو باقی نگذاشت بر تسمه ورق حساب را پاره کند

دعاهای که مستوفیان دفترخانه افلاک را زمین سبب اعداد مفردات آن عاجز آیند و ثنایی که زبان محاسبان کارخانه لیل و نهار از تصحیح تعداد
آن قاصر گردند ارسال باید داشت تحفه مجلس آن فهرست کارخانه استیفا و هدیه محفل آن طومار روزنامچه و علمناه من لدنا علما
فهرست دفترخانه کن فیکون ورق قانون ن والقلم وما یسطرون گردانیده حقا که بمقابله خیال فرخنده مآل تصحیح حساب شوق و آرزومندی
و تصریح آداب تعلق و دلبستگی بیماید [illegible] شروع در شروح آن باندازه ایست مفصل کمیت و مجمل کیفیت آن بعدد مداد همت ارقام [illegible]
لهذا مباشر تحریر و محرر تذکره آن نمیگردد مجمل احوال آنکه مجاری حالات رونق ثبت توجیه توجه جستان به قرینه بقواعد خرج گذران است
و هم عنایت شاهانه و عواطف خسروانه بر اهل اینجا شرف گشته در سلک اعیان و اشراف بوجه [illegible] ناظر و قف احمد [illegible]
اما حضرت واقف الاسرار و الضمایر شاهد حال این بیقرار است [illegible] از سکر طرح دفترخانه حیات و لمحه از تقسیم [illegible] فضایل فارغ البال نیست
و من ذلک پیوسته در خاطر فاتر ایست [illegible] قلم وار قدم ساخته در طی مسافت [illegible] طریق مواصلت مرحله پیما گردد ورق
صفحه اتصال طبع گرده روزنامچه ایام فراق را بقلم ابطال [illegible] دفترخانه و داد حاله فاضل آن از ثبت صاحب جمع وصال [illegible]
الهی عامل علم بالقلم وسیله ساز نقل و تحویل ضروری فاضلات [illegible] درین نوع از [illegible] جانب [illegible] موضوع گردد و برات
قابض محن و آلام بعد وجهی راجع شود و محاسب علم الانسان ما لم یعلم لطیفه انگیز در نشان وصل ممیز فراق گردد
السجل للکتب منظور گردد و روانچه عمل دیوان وصال به مقتضای طغرای عمل عسی الله ان یأتینی بهم جمیعا انه لا جدید یوسف
ثبت شود بمنه و کرمه مأمول آنکه بکام [illegible] منور شدن دیده به غبار دیده بر [illegible] مصحف جمال فرخ فال خط نسخ بر تعلیق جریده
نسیان گشته نشان [illegible] بتوسیع مهربانی محقق گردانند و گاهی [illegible] ضمیر منیر گذرانیده در [illegible] مفاوضات [illegible]
حال [illegible] دل از مطالعه و قرائت مختصر آن نوری باید و جان از تصدیق تصور عبارات با تهذیب
آن هدایت و سروری [illegible] اهل تجرید [illegible] اصدق [illegible]

[illegible]

[illegible] دفترخانه افلاک [illegible] بنجم [illegible] ذات [illegible]
[illegible] دفترخانه [illegible] اتصال [illegible] عطارد [illegible] میزان [illegible]
[illegible] آن اتصال [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] قضا و قدر [illegible]
[illegible] دفترخانه [illegible]
[illegible] دفترخانه [illegible]
[illegible]
[illegible] رب العباد والدعا

[illegible]

پروان

گفت در گشایش این رقیم

فکرهای مختلف بود که معین معنی المکاتبات بصف

المخالطات جانب وصال را غالب و رواج و استم و دوری و فرق را

چنانچه صورت اصلی اوست و نموده لوبی اینکه بزودی دخول روا و حصول شوند

کر آن چولی که در نظرها نموده بود در نفس الامر خوب است بلکه از جهت مشابهت بملاقات جسمانی او این چنین جلوه

نمود با خوشی چهره و نارسایی جدائی ار چند پرده های زرنگار سخن پیاری پیوستند فتح اصلی او از جانب سر و در این صورت بر خرد زود

زود تر بیاید بهتر است چرا که از هر چه گفته شود بیشتر خواهد بود **نواب خان خانان بمولانا شکیبی نوشته** یار دیدار و مخلص گرامی مولانا شکیبی را از برید

اشتیاق زبان حالی زد و با محرمان مجمل انس شده است و آنکه اغلب در هر موقع در السنه و افواه مذکور و معروف میشود در جریده

گفته شود و مشتاقیم چون حکایت گفت و شنود و نمودن جوش نمی آید لهذا اشتها قلوب صافیه و آنکه اشتهار شروع در مقدمات ضروریه الاعلام

داشته باشد بجهه اشتباه با جلس ازان وادی گفت و شنود و با معقولیت اوضاع زمانه بخوبتر وجهی کامل شده و در جایی که همیشه اراده

میرود و اولا احوال باطن الحمد لله تعالی که جانب خیلی در ترقی و تزاید است پیش نظر می آید و از اینکه دوم دو شده

و خواهان آن بوده بجهه وصول آن مراتب ضروری ارامی تصدیعات میداد و امروز کار گاهی و انهم اندک مدتی پیش شمار از مطالب شده

از خاطر بد میرود و بحمد الله ثم بحمد الله مقدمات ظاهری ضروری بر وجه اتم میسر است زیاده بر چه شود و خوبتر و اگر شود سهل و بدین شمار رضای خاطر

رقعه که شاه الیه بمولانا نظیری

و صحبت شمارا از مغتنمات میدانند و توجه که معظم راوی ما الله شرفا و تعظیما بر وجه دلخواه عبوری میسر جواهات شد انشاء الله تعالی بهر حال مرغوب

شما و نیکوی دینی و دنیوی شما مطلوب شده است خاطر جمع داشته متوجه شوند که بهر تقدیر آمدن مطلوب است و دیدن تمام آن قدر شناس را قدر دانسته گری چند

در وقت اراده سفر خیر البلاد نوشته با وجه بیمای تقلید و روستائی گری مولانا نظیری آنکه صحبت یاران قدر شناس از جمله جا کرده ماواند و در

زمین و موضعی چند از روی زمین را مطلبی خیال کرده صحرائی شده سلام شفقت نظام قبول نموده خود را در درون دل از جمله بیان همان آن

اوقات سخن رسی یاران حاضر شناسد حلی که بجهه تورنگ خان التماس نموده بودند نوشته عریضه نواب مستطاب میرزا کوکه در میان نشه

کتابتی که حکیم ابو الفتح بمیرزا کوکه نوشته الله تعالی آن عمر دولت

اگر بوانی آمد و نصیب باشد خواهی آمد و الا ای بسا آرزو که خاک شده ز دینی و دنیوی از عمر و دو

و سربلندی و هوشمندی را در مراتب خردمندی سربلند دارد و در رضا جوئی پادشاه صوری و معنوی و ولی نعمت دینی و دنیوی از عمر و دولت

سر جوش کردانا د خاطر همیشه از نیچه که رابطه دو لتخواهی و نعمت پروردگی یک درگاه امریست اتحاد بخش میخواهد که طریق مراسلات

فیما بین مسلوک گردد با این نسبت لوازم این وسیله بتقدیم رسد و گویا و شنوای مقدمات نفس الامریه که فحوای آن مخصوص این زمانه است

و علی الخصوص از طوایف عالم ابنای دنیا ازین عطیت عظمی محروم و مند گردد و لیکن از انجا که سلسله

محبت را گسسته دارد خوش نمی آید که

این جاده را

۱۱۷

کتابت شیبک خان اوزبک باعلیحضرت جنت‌مکان شاه اسمعیل علیه الرحمه نوشته

ستایش بی‌پایان سلطنت دستگاه اسمعیل دار [illegible] بلا مهابات سلطان اختصاص یافته بدلایر تدبیر مملکت داری
و تسخیر بلاد و تصفیه اعادی و تکثیر افاضه مبالغ خیر آثار [illegible] در عهد ازل فیاض لم یزل بقبضه اقتدار و امل اختیار [illegible]
سعید شهید طاب ثراه و جعل الجنه مثواه [illegible] فرموده و بر سریر خلافت و عدالت و مرحمت در بارگاه عظمت و رفعت جهانبانی [illegible]
[illegible] قیام یافته و سکه شیرمردی در ضرابخانه دلیری و فیروزی بالقاب همایون ما موشح گشته و صدای [illegible] از [illegible]
[illegible] معلوم شود از قول حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم الولد سر ابیه معلوم است میراث از پدر مانده پسر میرسد
و مستحق و سزاوار اولادست و دیگر آنکه از روی اصطلاح عقل آنکه چون شب ظلمانی پیدا شد و ستارگان برآمدند تخصیص سهیل
[illegible] که طلوع و یک نیزه تقریبا از سر کوهها بالا آمد رنگ خود بلند نموده [illegible] طلوع نموده آفتاب [illegible] صبح صادق
دمیدن گرفت سهیل [illegible] بیرون آمدن نبود فرو رفت و همچنین ظهور ما از جانب مشرق و طلوع او از جانب مغرب است از طلوع سهیل و آفتاب
قیاس باید کرد دیگر آنکه چون زیارت کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما رکنی از ارکان اسلام است و فرض بر ذمه مسلمانان باید تمامی راهها را
متعلق بآنکه کعبه معظمه است ساخته شود [illegible] نصرت مآثر [illegible] و سکه و خطبه بالقاب
همایون ما در ضرابخانه [illegible] و در مساجد جمعه خطبه بالقاب جهانگیری ما ملقب گرداند و خود متوجه پابوس سریر اعلی شود والا که ازین حکم همایون ما
[illegible] الله تعالی [illegible] الارض و مغاربها عدول و انحراف ورزد فرزند [illegible] سعادتمند کوکب طالع سلطنت و جهانداری

مبارز ظفر اقتداری | جوان و جوانبخت و روشن ضمیر | بدولت جوان و بتدبیر پیر | بدانش بزرگ و بهمت بلند

مبارز و دلیر و بدل هوشمند ابو المبارز علاء الدین عبید الله خان بهادر ابقاه الله تعالی را با جماعتی از امرا و لشکریان سرحد بخارا
و سمرقند و هزاره و نکودری و غور و غرجستان [illegible] خواهیم فرستاد تا او در [illegible] القهر و سیاست [illegible]
دیگر فرزند خلف نوجوان [illegible] سلطنت [illegible] قامع الکفر و الطغیان آنکه مرکب ظفر بهر جانب [illegible] در مصاف

بفتح و فیروزی [illegible] | [illegible] اندر رکاب و فتح استقبال او | هر کجا رو می‌نهد فوج ملایک لشکرش | [illegible] دریا

نهنگ [illegible] ابو الغوارس تیمور بهادر خان اطال الله عمره با جماعتی از لشکریان
سرحد قندز و بغلان و حصار شادمان و بدخشان [illegible] ترکستان متوجه [illegible] الولایت [illegible]
دیگر باره [illegible] آیت [illegible] متوجه خواهیم [illegible] اول فرزند [illegible]

دلاوری و بهر جا شیر بیشه هیجا | ز ضرب سنانش فلک پر خم | اگر کمندش [illegible] | به آفاق [illegible]

سرکش [illegible] ابو النصر محمد [illegible] بهادر خان را با جماعتی از امرا و [illegible]
دوران [illegible] الصلابه [illegible] بهادر خان فرزند [illegible] الافاق [illegible] علم الدین مهدی بهادر خان
در [illegible] امرا و دلاوران [illegible] و [illegible] شاهرخیه و تاشکند و شهر سبز [illegible] باد
و [illegible] و خوارزم و جیحون [illegible] و پای وقار [illegible] الله تعالی [illegible] غیب و [illegible]
[illegible] استقبال [illegible] و مقام مقاومت [illegible] والسلام علی من اتبع الهدی

علی و آل اطهار او تمامست والعجب کل العجب از جماعتی که سلطنت را اصلی [illegible] برهانهم بر همین طریقه منجیه و طریقه محمدیه بوده
ولا تلبسوا الحق بالباطل وانتم تعلمون و اگر حاشا در حقیقت آن مذهب شایبه ریبی در خاطر گذرد هر گرا از علما و ثقات و فضلاء ویکتموا الحق
صاحب تحقیق که خواهند تعیین و معرفه آن نمایند به دلایل عقلی و نقلی بر اثبات مدعی جناب المستغفر حلاله قل هل عندکم من علم
فتخرجوه لنا ان تتبعون الا الظن الا انه فلله الحجة ولو شاء لهدیکم اجمعین یعلم الله که مقصد اصلی و غرض کلی از ارتکاب
امور فانیه دنیوی و تمشیت مهام صوری غیر اشاعت احکام شیعه طاهره و اذاعت آثار فرقه ناجیه تا غایت الکبری انوار اسرار
اصول و فروع آن در حجاب ظلام مخالفان دین و دولت و معاندان ملک و ملت مخفی و منطفی بود نبوده و نیست والامید صفوی اثنا
و نهمت ارجمند مصطفوی عشت الله که از اثنا و جبلت از تعلق امور دنیه دنیا و خواهش سلطنت این سرا تنفر و ابا دارد انفع و اعلی
از آنست که بر زخارف فانیه و نخیه حطام بدیه خبیثه التفات فرمایند   شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
طاوس عرش میشنود صیت شهپرم   مقصود ازین معامله ترویج کار اوست   نه جلوه میفروشم و نه عشوه میخرم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه   کی باشد التفات بصید کبوترم   لله الحمد والمنه که در تبیان و فسحت آن
و تأیید ناموس ثنا مضمون سعادت مشحون الذین یستحبون الحیوة الدنیا و یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا اولئک
فی ضلال مبین را خاطر شان طینت طیبه ما فرموده نقاش قضا و قدر و مهندس کارگاه خیر و شر و مصور اشکال
نفع و ضر اند هیچ قسمی از ارقام محبت دنیا و اهل دنیا بر صحیفه خاطر ما نکشیده اند و هیچ نقشی از صور دلفریب این بدرعنا
بر لوح ضمیر ما نگاشته   بگذار تا فریب خورد آن محو فریب   ازین فسانه و افسون هزار دارد او بار که آگهست که کاوس و کی کجا رفتند
که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد   فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک   کسی نبود که دستی ازین دغا ببرد   بلکه از راه خلوص
نیت بمقتضای ان عبادی لیس لک علیهم سلطان دست تصدی ما سوا او ایادی تسلط و تعلق دنیا و عقبی ازین جانب بسته و گشته خانه غنی از [illegible]
و حارس سعادت ابدیه بدستیاری ارشاد و اهدای ائمه کرام امان علی اهل الله دامن جبت ما را از لوث آلایش نار و آتش دنیوی و آسایش
اخروی محفوظ داشته   در کیست را نحلها هر که مردست   یک را نحلها او کش هر دو کمندست   رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی
انعمت علی و علی والدی وان اعمل صالحاً ترضیه وادخلنی فی عبادک الصالحین صورت منع تجار از آمد شد این دیار
چون منافی طور مروت و رعیت پروری و منافی آیین فتوت و عدالت گستری است بعضی که تجویز نسبت آن بانجانب نموده اند ندانسته چه
فی الواقع خلاف حق و دور از عقل و تصویر در تا غایت در ارسال رسل و رسایل شده بود   مما که منشاش ضمیر منیر
معلی تصویر صعوبتی نبوده باشد چه در بعضی حین توجه و اشتغال بدفع و رفع اهل بدع و عدوان و قلع و قمع ارباب بغی و عصیان بود
مجال رعایت این نوع آداب مستقره و قوانین مستمره نمیشد و مع ذلک وثوق و اعتماد بکمال وفا و اتحاد قدیمی آن جناب را
باشراع رسوم اهل عادت حاجت نمیدانست اکنون چون بمفاتیح توجه ایشان ابواب این مراسم مختلفه مفتوح گردید بعد الیوم انشاء
تعالی قافله و مبتدا این سلسله از شیمه انقطاع مصون و از وصمت انصرام مامون خواهد بود همچنانچه شعار فرموده اند چون بنا بر
آن الله اسلام از اعظم شعایر اسلامست و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب بندگان تهیه قربان نمایند باقدام اسعار
وسع در اقدام بوظایف استقبال اشتغال نموده نوعی متوجه خواطر ما باین مهام نه [illegible] که [illegible] والامر [illegible]
ائمه الهادیه علیهم و علیهم الصلوة والتحیه دریابد   بیک طرف در پیش از قول رسول مدد   تا به شفاعت که حج ما قبله یکسان باشد

۱۲۱ / ۱۰۶

[illegible] عرض خمسة عشر [illegible]
[illegible] الثلث [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

رقعه در شیم مهر آل خاتون بیگی در طلب عینک

چندانکه چرخ پیر بعینک مهر و ماه محتاج باشد بصر بصیرت آن عین مردم مردم دیده باریک بینان قرة العین ابای علوی نور چشم امهات سفلی کحل الجواهر انظار دانش و بینش مرات حقیقت نمای آفرینش مجمع بحرین ظهور و بطون یگانه دودمان آل خاتون در مشاهده لطایف غیبی بعینک فکر و نظر نیازمند مباد بعد از ملعان انوار دعا بر آیینه ضمیر معنی پذیر که چشمک چشم مهر منیر را سزد پوشیده نماند که پیش از این دور گرد ملک معنی ملا شکوهی از پرتو التفات عالی بعینکی چشم روشن شده اند و دیده را بروشن ضمیر چشم روشنی او کهنه و سنگ چشمان ولایت همدان چشمان سیاه بان سفید کرده اند از جمله یکی از همچشمان او بار ها بفقیر نوشته چشم داشت آن طور عینکی دارد و نزدیک بان شده که از خواندن سفارش نامه پی در پی او فقیر هم محتاج بعینک شود و عینک دیگر زیان ایشان شود هر چند زودتر عینک بلور شراد حلب نسبت که بر سر چشم روشن لان جای تواند کرد عنایت فرمایند بهتر و صرفه در آن بیشتر خواهد بود

کمالات صوری و معنوی از اصابت عین الکمال مصون باد بالنبی و آله الامجاد

[illegible]

رقعه در طلب ماست بیکی از شناسایان و غیره

دعای از کم و کاست بیرون و از غایت [illegible] فیض خاطر عالی [illegible] و از غایت اخلاص چون شیر با ماست مقرون و متحف [illegible] صدر نشین ذروه دعا بضیرا داشته نقد دید ارش که قاسم قضا از عین سفید ما بعید داشته [illegible] اندازه کیسه ماست بیش شوقی که در ما ست بر ماست کی بیان کنیم که وعده ماست که فرموده بودید در انتظارش دیده سفید شد و ندید و در هوشش جان بلب رسید و بلب نرسید لئیم را کریم انگاشتن و از و چشم کرم داشتن از عقل بسیار دور و پیاده ماست مهتاب لیسیدن عین قصور ما را بایست دانست که ایشان از طمع در کیسه خالی ماست از ماست که بر ماست ظاهرا در نگ از آنست که ماست خواهد بست اما غالب آن باد در مایه ایشان قصوری واقع شده تمت بعون الله تعالی

[illegible]

سواد کتابتی که محمد همایون پادشاه هند به اعلیحضرت جنت مکان علیین آشیان شاه طهماسب علیه الرحمه والرضوان والمغفرة در حینی که از هند متوجه قزوین میشده نوشته و بتاریخ سنه احدی و خمسین و تسعمائه باردوی معلی رسیده

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ایضا سواد کتابتی دیگر که همایون پادشاه به اعلیحضرت جنت مکان فردوس آشیان شاه طهماسب نوشته

[illegible]

عند ربک ثوابا و خیر املا

سواد منشوری که نواب غفران پناه شاه طهماسب علیه الرحمه والرضوان در جواب کتابت همایون پادشاه فرستاده

[illegible]

تحریرا ۲۲ جمادی الاول سنه ۱۱۳۸ [illegible] حیدر بیگ نوشته

سواد کتابت عبدالمومن خان ولد عبدالله خان که اول مرتبه در جاجرم بخدمت نواب کامیاب سپهر رکاب همایون اشرف اقدس ارفع اعلی عباس پادشاه خلد الله ملکه ابدا فرستاده

[illegible]

دعا و سلام

جواب کتابت مذکور که نواب کامیاب همایون اعلی در جاجرم نوشته فرستاده

[illegible]

و العهدة فی اواخر علیک از کتاب مجمع حیدر بیگ نوشته شد احمد غلام عمله خزانه سنه ۱۱۳۸

[illegible]

۱۱۵

[illegible]

[illegible]

و آن از دو حال بیرون نیست یا امرست یا نهی اگر امرست سخن بحجت باید گفتن و ترجمان میان آن
قلمست و اگر نهی است سیاست باید فرمود و تدبیر آن شمشیرست پس ازینجا توان دانستن که جهان راست
نتوان کردن الا بشمشیر و قلم نظم اِذا افتخرَ الابطالُ یوماً بسیفهم وعدّوهُ مما یکسب المجدَ والکرم
کفی قلمَ الکُتّاب فخراً و رفعةً مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم لاجرم تیغ را صولت بتمشیت قلم در
ظل رایت رعایت جهانداری تصور توان کرد که خلیفه خدای بر خلق و جناح عاطفت او واسطه نجاح قوی
و ضعیف تا بحکم حمایت او از غایت تدقیق در غوامض تحقیق آهن آهنگ مغناطیس نتواند کرد و قلم [illegible]
تیغ در پناه حکومت وزیری تواند بود که امین رعیت بحق باشد تا از بیم سیاست او کهربا از غایت خطر هیچ
کاه نتواند گشت و چون ملوک جهاندار را از تحریر کتاب و تقریر نواب ارتفاعات اقطاعات و محصولات
معاملات و کیفیت اخراجات و کمیت تصرفات را ادراک و احصا نیست و در ضرورت جهات احاطت
معرفت بر مصالح ممالک که مستلزم جهانداریست لازم و متعین و متبین است که مدارک آن [illegible]
وزرا و معرفت کبرا محکم نکنند و ضبط اقالیم بقوت شوکت تیغ کشوده اند آلات تسخیر کفایت
قلم وزارت است لاجرم در تمهید قواعد مملکت که متضمن رعایت شریف و وضیع است صاحب درایتی
باید که [illegible] اشد [illegible] یافته باشد و بمکانت اثر کرده ای رسیده و گوی
براعت و کفایت از کفات و ثقات عالم ربوده بوزارت منصوب کنند و بحکومت اهل جراید
و متصرفان منسوب گردانند و برای نظم ممالک دولت ترتیب ارسال دهند و برای جمع [illegible] تعقیب او زبان ۱۱۷
[illegible] تا هر که را از فرق انام در تصرف تیغ و قلم مهارت بیشتر باشد و در تحکم [illegible] رعایت بهتر
در منزلت و مکانت او بیفزایند و برای عموم جراید و دفاتر هر که را قانون معرفت نیکوتر باشد و شیوه
امانت بهتر ورزد در ترفیع رتبت او سعی نمایند تا قوام کار در سلک مرام انتظام یابد و رواج احکام
دیوانی تمام نماید خبر من ولی منکم عملاً فاراد الله به خیراً جعل له وزیراً صالحاً ان نسی ذکره وان
ذکره اعانه چه اگر حاکمی باشد که رقم اختیار بر روزگار صاحب قلمی کشد و در استقلال او بیفزاید کدام
کاتب تواند که جمل ممالک را بتفصیل روشن بوقت حاجت باز نماید و اگر سروری باشد که هر وقت
[illegible] صورت بندد کار امور بخود احالت نکند و حکم این ماه بدان ماه نبینند و بکلی
[illegible] آن نپردازد کدام نایب بر وفق صلاح چنانکه اصلاح ملک در آن است از عهده استخراج
تعقب تواند نمود و بدل صافی [illegible] جهد مبذول داشت پس معین باید دانستن که اگر صاحب قلمی
نباشد که مزاج احوال بر نهج اعتدال چنانچه حق آنست رعایت نماید هیچ کار از کفات و هیچ
دبیری از دهات در انواع ارتفاعات و ابواب معاملات و ضبط ولایات در هیچ جهتی از جهات
بر تغیر و تطهیر مضایقت نتواند نمود و علی الجمله هر صاحب قلمی خواهد که باستمداد از امداد صاحب شمشیر

چنانکه سلطان شبیه است بظل وزیر شبیه است بهوا و باد و ارواح است در ظل فتاح و هوا
متقویست بظل راحت و ظل متقویست بهوا و موجب نظام عالم است حکیم سقراط حکیم است
وزراء الملک وکتابه من ثلثة احوال منهم من نظر لنفسه لا للملک ولا للرعیة فهو کذیب السوء لا
یُعدّ بمعطبه ومنهم من نظر للرعیة لا لنفسه ولا للملک وهو ضعیف الاحوال وادونها ولا یدوم امره
ومنهم من نظر للملک وللرعیة ولا ینظر لنفسه فهو المشکور فی اداء الامانة وطیب القیام وبها العوض
له عن جمیع ما فاته من حظ نفسه والوزیر الذی یستحق هذا الامر السدید هو الناهض الکافی الامین
العفیف الالمعی بنا برین مقدمات وزیر باید که عالم باشد بکتاب الله وسنة رسول الله صلعم
وعلم او محیط باشد بفقه شریعت و احکام آن و جمع تواند کردن بین العلوم الدینیة والقوانین السلطانیة
و اگر کسی باشد که علم او بدین کمال نباشد و قادر باشد استعانت نماید بذوی الخبرة والقدرة
و باید که واسع الصدر باشد طلق الوجه حسن التوصل دقیق التلطف عارف باخبار المتقدمین
وسیر الماضین والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین
و مصالح الدینیة فی امور الدیوانیة و ذکر قضایاء القوانین والاعمال السلطانیة قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
من نصب نفسه للناس اماماً فعلیه ان یبدأ بتعلیم نفسه قبل تعلیم غیره ولیکن تأدیبه بسیرته قبل تأدیبه بلسانه ومعلم
نفسه ومؤدبها احق بالاجلال من معلم الناس ومؤدبهم اکنون چون صاحب کفایتی بدین رتبت موسوم شد
و در عهده مملکتی رفت و عهد پادشاهی و وزارت ملاذ همت خود کرد و تمنا نماید آسمانه در دل گرفت
بحکم نص کلام ربانی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق باید روزگار رسم
عهد باید بستن که آیین جور محو فرماید و بر قوانین ملک انصاف نماید و در تعقید این شرایط بقوت ساعد
و در تمهید این قواعد بجد عدد درجات و رتبات خاص و عام جهت انتظام مصالح انام چنان
رعایت کند که میان امین و خاین فرقی تمام ظاهر شود و در میان نیک و بد تمیزی بواجب پدید آید
و بهیچ حال نگذارد که قومی امین بعلت قلت مبتلا گردند و فوجی خاین بغنیمت غنیمت زندگانی کنند
و چون نواصی ادانی و اقاصی مسخر گردانید دامن ارباب رعیت داشتند طراوت کسوت جلالت
بلوث دناءت ملوث نگرداند و طلاوت حلیت عظمت از وصمت منقصت صیانت نماید
تا طنین مظاهرت گسسته نشود و اوامر خاص و عام معطل نماند و چون بهترین ذخایر ملوک و وزرا در این
دولت و ملک و علت رعایت رعیت است در ترفیه حال رعایا و ضبط احوال برایا و ودایع
آفریدگارند بر وجهی قیام نماید و روزگار بر دفع ظالمان و انصاف مظلومان بنوعی مقصور دارد که هیچ
ظالم را اعانت جایز نشمرد و در وی قبول از هیچ صاحب حاجت نگرداند و دست لطف به [illegible]
مظلوم باز نهد و در راه احسان بر هیچ آفریده فرو نبندد نظم نعم الشغل الامارة لمن اخذها بحقها
در حکومت و وزارت برای غرض خود قدم در خطه وزیر ننهد تا داغ ماتم الا اخبرک بالنفس الوزارة

حاجتی نکرد و قصه و قضیه ننمود گفت ما لا اعدّ هذا الیوم من ایام حکمی • وزرا را در مملکت
پادشاهان سیرت و سریرت چنان بوده است که روزی که لذت قضاء حاجات خلق نیابند آن روز را
در عداد حکم و عمر نشمرده اند نظم احسنوا ایام دولتکم • انکم منها علی خطر • انما الدنیا و زینتها •
طیب ما یبقی من الخبر • قوام الملک چون بمنصب وزارت رسید از غایت ثروت و احتشام
مکنت در اطراف و اکناف ممالک چهارصد هزار پاره ملک از خاصه خود در تصرف داشت جهت
اظهار استغناء خویش که در انتظار جهان داشت آنهمه استظهار عرض حال پادشاه سؤال کرد که چندین
املاک مختلف و متفرق چگونه در تصرف می آری و معمور میداری و چون بحصول میرسانی جواب داد که من آمده ام
که وزارت مملکت تو کنم چون معرفت در حصول عمارت و وجه املاک خود موصول نکنم و بدان محیط نشوم
بر مصالح رعایا و [illegible] رایا کافه ممالک تو چگونه احاطت یابم سالهاست که جهت تنبیه وزرا
این نکته مشهور از صحیفه مقامات او در کتب مسطور است و سیر و سنن نظام الملک و دیگر وزرا
کامل در جهان مذکور اگر وزیری در مصالح خاصه خود متلاشی شود و تحاشی که میان خدم و حواشی او
باشد رفع نتواند کردن از عهده تدارک مصالح خاص و عام رعایا و رعات و تنظیم اوامر و نواهی
مهمات ولایات چگونه تفصی تواند نمود و حکم او بعموم خلایق و دیگر طبقات از انواع طوایف چگونه رسد
و تدبیر قواعد عرصه ممالک و اطراف مسالک چون تواند کرد • عقلا گفته اند چون اقبال روی نماید
محاسن فرد بنماید تا حالت ترقی گیرد و چون ادبار روی نماید محاسن او سکه کنند تا ادبار
کار خود بکند او • قال امیر المومنین علی بن ابی طالب ع من کفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف
والتنفیس عن المکروب • عبد الرحمن بن حسان بن ثابت بعض ولات رفع حاجتی کرد در قضاء
آن مماطلت نمود [illegible] از کار زمان بتشفع برداشت تا بتوسط او کار [illegible] شد در این معنی نوشت

ذممت و لم تحمد و ادرکت حاجتی • تولی سواکم اجرها و اصطناعها •
ابی لک کسب الحمد رای مقصر • و نفس اضاق الله بالخیر باعها •
اذا هی حثته علی الخیر مرة • عصاها و ان همت بشر اطاعها •

دیگر یقین باید دانستن که همچنانکه بنص کلام ربانی از تکذیب صدق اجتناب واجب است از تصدیق
محال نیز احتراز لازم است و بر فوات اسباب تلهف از قصور یقین است قال الله تعالی لکیلا تأسوا
علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم ان الله لا یحب کل مختال فخور **حکایت** مردی را از بنی
اسرائیل با قبره مصادقت افتاد صید کرد گفت از رجوع من چه خواهی گفت ذبح کنم و سد جوع نمایم
گفت از سد جوع من چندان فایده حاصل نشود • یا العصفور و دمه • اگر رخصت از بهر خصال حمیده

[illegible]

بندگان متعلق شد یا رغبت در دین یا رغبت در دنیا و جمع مال خطا و نه [illegible] نیست خطا و زلل
حب دنیا است الخبر حبّ الدنیا رأس کل خطیئة اما اگر جمع مال کنند بسبب صیانت عرض و حفظ
مروت و توصّل رحم و تقرّب بقرب حق و تعهد خلایق مستحسن داشته‌اند لعروة بن الزبیر
ذرنی للغنی اسعی فانّی رأیت الناس شرّهم الفقیر وأحقرهم وأهونهم علیهم وان امسی لهم حسب وخیر
یذل لدی الندی وتزدریه حلیلته وینهره الصغیر وتلقی ذی الغنی وله جلال یکاد فؤاد صاحبه یطیر
دیگر چون یقین است که مناجح احکام دولت و مناظم دوام ملک و دولت جز رعایت رعیت چشم نتوان داشت
وزیر باید که مال بقوت کفایت اکثر کند نه بتحمیل سعایت ثروت در عمارت و زراعت داند
نه در قسمت و مصادرت تخرّب بدعات کند و اساس محدثات ننهد و رقبات بدست آشنایان
نا واجب ندهد و در اقطاعات و مقررات از آنچه در بطون دفاتر بوده برنتابد تا عاقبت خود را
و مظلومان را در مضیق مطالبات و معارضات نامعتاد نیفکند و رعیت را از تکلیف و فزود فاحش
مصون دارد تا مملکت در دولت حمایت مصون ماند و کافه رعایا بحسب استطاعت طاعت نمایند
توفیق را هم جز رعایت رعیت مهیا نکنند و از تاهب کار غافل نبوده جزا و نه بهوان تتمه ندهد
هشام عبد الملک از ابو حازم پرسید که نجات از حکم این شغل بچه طریق تواند بود گفت
نخست آنست چیزی مستان الا از آنجا که محل حل آن باشد و چیزی منه الا بجای که حق آن
گفت که این نوع که تواند طاقت داشتن گفت آنکه طلب نعیم خلد کند و از عذاب دوزخ گریزد
شعر شهی که حفظ رعیت بجای می آرد حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
عمر یکی از انصار را عامل مال زکوة کرد بعد روزی چند دیدند که ترک آن عمل کرده بود
و متهم خوف خانه گشته گفت این چه بود ترا از خروج عمل ندانستی که تدبیر مصالح مسلمانان و حفظ مال جهاد
مثل اجر مجاهدان فی سبیل الله گفت چگونه بدین ایمن توان بود که حضرت رسول صلعم فرموده است
ما من وال یلی شیئاً من امر المسلمین الا اتی یوم القیمة یده مغلولة فی عنقه فیوقف علی جسر
فی النار فینتقض به ذلک الجسر انتقاضاً یزیل کل عضو عن موضعه فان کان محسناً نجا به
وان کان مسیئاً انخرق به ذلک الجسر فهوی به فی النار سبعین خریفاً پرسید از وی که از که
شنیدی گفت از ابو ذر و سلمان عمر بدیشان فرستاد و پرسید همچنان نقل کردند عمر بگریست چنانکه
جمله اصحاب با او بگریستند دیگر مصلحت خاص را بر حفظ دما و فروج مسلمانان ترجیح ننهد و برای
رضای مخلوق خود را در سخط خالق نیفکند تا از زمره اشقیاء اسفل السافلین من باع آخرته
بدنیا غیره نگردد شعر الا یا بایع دیناً بدنیا غرور لا یدوم لها نعیم سینقطع التلذذ
عن اناس اداموه و ینقطع الهموم چون تحری مراضی خدای تعالی بر جمله مطالب مقدم دارد
و ادای شکر تقویت حق باقامت رساند بسعادت و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
اختصاص یابد و چون باستظهار و من یتوکل علی الله فهو حسبه بوثوق کند و پرده شبهت از روی

چه باید کردن در ان مللش گفت شب در تفکر مصلحت رعیتم و روز در نفاذ آن
بر ربود نمی باشد و تاخیر در استخراج بهنگام حکومت موجب تقصیر مال و خراج داند تفتیش
آن از اموال مستخر باشد تا در هنگام تبدیل حکم جواب آن از استخر تواند بود و با ایضاح دیگری مفتقر
نگردد چون بنفس خود بیدار و هشیار و ادای حقوق امنا تواند کردن باطراف نیز معتمدان هوشیار
و کارکن از فرستد تا بشیوه تحفظ و تیقظ فتح باب کشف کنند و قبض و بسط مال باستبداد
و استقلال بکفایت رسانند و وجوه با نقص و نقصان بخزانه رسانند حکایت مخدره را از اشراف
قوم ضرورتی باعث رفع قصه شد بوزرا و امرا و دار الخلافه رفع حاجت که بی حجب
مجوی ولات کرده حاجت آن مظلومه روا نکرد بخدمت کاتب نصرانی رفت برفع قصه
او التفات نکرد و نمود بصاحب دیوان یهودی عرضه داشت از سر نخوت سر بر نداشت و آن
ضعیفه را از ادای حکم محروم گذاشت تا از سر عجز و اضطرار بر در حرم خلیفه انتظار نمود
و چون فرصت یافت و خلیفه سوار شد گفت سألتک ایها الخلیفه بمن اعز الهجوی بحاجتک
و اعز النصرانی بکاتبک و اعز الیهودی بصاحب دیوانک و اذل الاسلام بک الا
ما نظرت فی امری فخجل الخلیفه و عزل جمیعهم من جنبه و استمده اهل الاسلام و شکرها و قضی
حاجتها دیگر باید که کتاب را به خزینه حفظ خود نشرند و در مجری اجری ایشان باشند و قصور معاش ایشان
راه ندهند و در محل اختیار در مقام عطلت بگذارند که گفته اند الکاتب کالدولاب اذا
تعطل تکسر تا وقت احتیاج پایمال ضجرت و خجلت نشوند و سبب نوبت اهل جرائد نگردد
وزیری بخدمت مأمون تذکره عرض حال بود و در احتباس معیشت کاتبی مستدرک و معطل گزیده
سعی نمود بجواب نوشت بعد لا احب توفر مالی بنقصان اتباعی فی الجمله حاکم و محکوم باید که صدق قول
عادت سازند که افضل خطبا اصدق آنند و صدق منجی است و کذب مهوا تا برکت
صدق از طرفین نجات دنیا و آخرت حاصل گردد حکایت در عهد مأمون عمرو بن مسعده را از عمل
سواد حساب کردند پنج و هشت هزار هزار درم باقی آمد مأمون باسقاط تاویل و حجت اعادت
نظر فرمود یعنی هر چه باب تنازع و الحاح کند و بر وجهی که مالا کلام و در ان محل دفع بهانه و احتیال
بابطال آن وجه عذری نماند خالص گردد و موجب تقریر عمرو بن مسعده پنج و ده هزار هزار قرار گرفت
چنانکه مظنه شبهتی دیگر نماند نمود و از حجت صافی و از تنازع خالی ماند مأمون از عمرو پرسید که
درین باب چه جواب داری عمرو گفت این محاسبه صحیح است و این باقی صحیح و پنجاه هزار هزار درم
نقد من موجود نیست و چهار هزار هزار درم تلف جهات است و با مروت خود استقصا نتوانستم
کردن صرف شد مأمون فرمود چهار هزار هزار دیگر از بیت المال بدو دهند عوض آنکه از موجود
بذل جهت کرد و باقی پنجاه هزار هزار درم را مسامحت کنند و از و نطلبند و گفت بارک الله لک

العيش بفتح العين الحيوة ١٢

[illegible]

قلما وعده قال اوحيك الكف

حسن التدبير مع الكفاف

العيش حسن الدين

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثواط في صحيفة

اهل الدنيا كصور في صحيفة [illegible] ابن الادم [illegible]

كلما نشر بعضها طوى بعضها واوى عليك [illegible] الطفل ساعة ولد [illegible] فاعرفوها

الدنيا دول مرة لك [illegible] يكون البكاء عليه [illegible] الدنيا [illegible] واحدها [illegible]

لما اوذن الدنيا [illegible] من صروفها [illegible] وارتعد [illegible] وحلت [illegible] احديها [illegible]

لا اوسع مما كان فيه [illegible] الدنيا كدار [illegible] البلاء [illegible] ولكن [illegible] امر [illegible] قيل [illegible] فقال [illegible]

سكينة [illegible] وجدت الدنيا [illegible] ودار [illegible] فقال [illegible]

ولا تعمروها نوح [illegible] الفنا [illegible] انظر الى [illegible] سئل ابن عباس [illegible] على [illegible] شمس [illegible]

وجعلها كدار [illegible] قيل لا عرابي [illegible] والهداية [illegible] طلوع الفجر [illegible] طلوع الشمس

لما حضرته الوفاة [illegible] الاخرة [illegible] سبيل ام [illegible] الطرف [illegible] قال [illegible] طلوع [illegible]

لا في النهار ولا في الليل [illegible] فلا [illegible] على [illegible] من [illegible] [illegible] العباد [illegible]

وافوا [illegible] المنقطع وكانوا يتجنبون [illegible] يوم [illegible] والدعا [illegible] الارزاق [illegible]

ان يوم [illegible] والرزق فيه مقسوم والرحمة فيه مبسوط [illegible] رزق ربك ولا تكونن من الغافلين ان الله يقسم الارزاق [illegible]

انظر فيه ممدود [illegible] رجله فقال قومي [illegible]

قبل طلوع الشمس [illegible]

استخدمه ارستقان [illegible]

عن الرسول صلعم [illegible]

[illegible] ابن مسعود ما الدخان على النار بادل من الصاحب على الصاحب

[illegible] قدم مكة [illegible] ولو ادركتم [illegible] البلد بكم

[illegible] فقيل كيف قال الحق جار بجارهم وشرار [illegible]

[illegible] اللصوص [illegible] فقيل [illegible] يعني يقول

[illegible] فقال [illegible] بالمقارن يقتدى

[illegible] العقلاء اعداء كانوا او اصدقاء فالعقل نفع على العقل [illegible]

[illegible] يعيش مع العقلاء [illegible] يعيش مع الجهال قيل اخ الكريم [illegible]

[illegible] لا تحمق [illegible] قيل الوحدة [illegible] الوحدة [illegible]

كان مع مالك بن دينار كلب [illegible]

[illegible] الاخوان [illegible] قيل [illegible] اذا كان صادقا والصديق [illegible]

[illegible] الصديق [illegible] والدليل [illegible] الدين اذا علم [illegible]

[illegible] الصديق الموافق [illegible]

[illegible] الاخوان [illegible] الى اخ كالغذاء لا يحتاج اليه [illegible]

[illegible] اخ كالداء لا يحتاج اليه [illegible]

[illegible] ولم يقدم العهد وبعدت الدار [illegible] قيل للمسيح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آنکه درین ایام [illegible]

نوازش کردستان که منکر آن دین [illegible]

[illegible]

همیشه تا مسند زبرجد فام سپهر بوجود خسرو زرین لوای مهر مزین و زینتگاه جهان [illegible] عدل عالم آرای فرمان روایان والاشکوه
زینت و [illegible] مسالک اختر باشد لوامع آیات شوکت و جهانداری و سواطع [illegible] حشمت و بختیاری شاه فریدون جم اقتدار خسرو دارا رای
کسری شعار سکندر طالع جمشید سریر کیکاوس کیاست کیخسرو نظیر دیباچه قانون مروت بدر آسمان فتوت طراوت بخش بستان
شوکت و نضارت [illegible] گلشن کامکاری [illegible] مرتبت ثریا مقام والا قدر منوچهر احتشام مظهر آثار لطف ابدی مظهر انوار سعادت سرمدی
زینت پیرای افسر و کلاه رونق افزای اورنگ و جاه ثمره شجره گلشن ولایت و اقبال شجره برومند دوحه نبوت و اجلال عضاده جهان اصطفا
و ارتضا خلاصه خاندان اجتبا و اعتلا [illegible] کامرانی و نشر مآثر سلطنت و نامداری از افق معدلت و رافت [illegible] طالع
و لامع باد چون از تجدید مراسم خلت و ولا و تمهید مبانی صداقت و صفا درین [illegible] برونق [illegible] اولیای [illegible] گشته
امری [illegible] و حکایتی دلپذیر تر مخصوص خاطر عطیر و مرقوم خامه محبت ضمیر [illegible] با کمال [illegible] سابق و [illegible] موجب
جمعیت دلها و ظهورش مستلزم انبساط خاطرها است مجدد از ریاض دلکش روابط صوری و معنوی [illegible] سحاب قلم [illegible] رقم [illegible]
و خرم [illegible] صحیفه بیان [illegible] در بهترین وقتی [illegible] سعادت قرین [illegible] [illegible] روحانی [illegible] محبت
و رواج [illegible] نسیم [illegible] در گلستان [illegible] انجام شکفت و [illegible] و خصوصیت حضرت [illegible] اندازه [illegible]
اساس [illegible] قدیم با کمال انتظام استحکام یافت و قواعد [illegible] جدید [illegible] ممهد و مشید گردید [illegible] کلک [illegible]
عبارت از گرامی نامه عنبر شمامه و صحیفه لازم الاکرام [illegible] تهنیت جلوس میمنت [illegible] سلطانی معدلت [illegible]
مصحوب امارت و رفعت [illegible] العنایات و [illegible] سلطان که از جمله [illegible] اعتقاد آن سلسله علیه [illegible]
صورت [illegible] اسرار [illegible] قدیمی و جدید [illegible] و از وصول آن [illegible] خاطر مهر [illegible] عالم [illegible]
و خرمی [illegible] جهان [illegible] در [illegible] گلدسته حدیقه [illegible] و مجموعه [illegible] چون نسیم صبح [illegible] دولت
و اقبال [illegible] زلال [illegible] اتصال [illegible] گلشن جاه و جلال [illegible] گلستان مجلس [illegible] بستان [illegible] مرکوز
پیوسته [illegible] مرادات [illegible] اسباب [illegible] والحمد لله والمنه [illegible] قواعد [illegible]
عناصر [illegible] و اگر چه [illegible] نتایج [illegible] اهل
رواج مکارم صفات علیه [illegible] صدق [illegible] [illegible] وصال آن [illegible] حقیقت
بزم افروز صحبتهای خاص [illegible] دل بتو با خیالت راز [illegible] داده [illegible] خاطر ما [illegible] داده [illegible] یعلم الله [illegible] معلوم
[illegible] آن [illegible] این [illegible] خاطر [illegible] همچنانکه نسبت تألف و تودد این [illegible] آن [illegible]
ابد الدهر [illegible] عالم [illegible] تصدیق [illegible] آن [illegible] سپهر [illegible] چون شوق استماع اخبار [illegible]
و [illegible] بشارت [illegible] اولی [illegible] [illegible]
[illegible] ارسال [illegible] موقف [illegible] محبان همانجه
بهجت [illegible] خاطر [illegible] حضرت [illegible] امید [illegible]
[illegible] منظور الانظار [illegible] عاطفت و کرم [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] استعداد
[illegible] رخصت [illegible]
خواهد [illegible] عرض [illegible] اسم [illegible]
[illegible] احوال [illegible] و اشارات [illegible]
[illegible] و موافقت [illegible] اخوت [illegible] آن گوهر [illegible]
این نسبت [illegible] حضور اقدس [illegible] صدق و محبت [illegible] بلاغت [illegible]
جلال [illegible] خواهد [illegible] رخصت [illegible] ابتهاج [illegible]
خواهد [illegible] پیوسته مهام خلافت و اقبال [illegible] سلطنت و اجلال در سلک انتظام [illegible] النبی و آله الامجاد

فرمان اعلیحضرت صاحبقران شاه اسمعیل انار الله برهانه بشاه بیک خان اوزبک در باب شکست علاء الدوله ذو القدر

بسم الله الرحمن الرحیم هو الله سبحانه یا علی مدد

ابو المظفر سلطان شاه اسمعیل بهادر سوزمز الحمد لله علی نعمائه و ترادف آلائه یا علی مدد بنام آن پروردگار که دلاوران ادراک در میدان کبریای او قدم از سر ساخته اند و شاهبازان بلند پرواز عقل دراک در اقصای فضای عرفان او پر انداخته و ذهن تیز بین فکر از حکمت اقدار قدرتش نشناخته هر چه آن از رسم نهاده دست حس و وهم و عقل

کبریایش سنگ بطلان اندر آن انداخته در دبیرستان علم لایزالش عقل پیر

همچو طفل ابجد لوح بیان انداخته یا علی مدد مقصود ازین مقدمات آنکه بعضی از امرای کم اعتبار چون نظام الدین [illegible] و شجاعان [illegible] را با مردم ایمن و لشکر با شکوه از قراباغ فرستاده بودیم بر سر علاء الدوله ذو القدر که دفع او نمایند علاء الدوله مذکور شاه را افاضل ساخته و شبیخون بر ایشان پراکنده کرده با قریب سیصد هزار مرد از آب فرات گذشت چون خبر بما رسید بخاطر ما آمد که بخت از او برگشت که بزرگان گفته اند بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

پس بعون الله تعالی علی الصباح چهارشنبه با چهل هزار مرد جرار نامدار از بیره گذار که کرد عنان ظفر بتافتند باز داریم جرح را ز مدار

بفتح و فیروزی سوار شدیم میان ما و اعدا چهل فرسنگ بود یا علی مدد صباح روز پنجشنبه هنوز آفتاب نورانی سر از دریچه ظلمانی بیرون نیامده بود که از فرات گذشتیم و سر راه بدان نامردان گرفتیم و الله که ده هزار مرد بیش جلو نکرده باز جدا کردیم و از دو الله جانب در آمدیم

و دلاوران در میدان بفر باد و فغان همه را الله بزبان آنکه یا علی مدد ز مشرق تا بمغرب گر امام است علی و آل او ما را تمام است

چنین آفتاب جهانتاب چرخ نیلی و سپهر زنگاری از کشت از لشکر اعدا موازی یکصد و پنجاه هزار نامرد را بقتل رسانیدیم و یکصد و پانزده هزار نامرد در آب غرق شدند چنانچه از ایشان احدی بیرون نیامد و علاء الدوله برگشته بخت با سی و چهار هزار نامرد شکسته سلاح و گسسته کمر

بهاد از دست و بر پای آن فرار قرار اختیار نمود چون جهار و فتح [illegible] بود [illegible] بهلاک شد و جمیع املاک و ممالک [illegible] شاهان آستانه قدر تو باد فتح

بدر رسید پس تمامی خلفا و غازیان تا قریب صد و پنجاه هزار مرد بفتح و فیروزی و خوشحالی و شادکامی همه را الله بزبان آنکه [illegible] از قراباغ [illegible] نموده

سرمایه سعادت و اقبال و بهروزی [illegible] بعلم و حلم و سخا و کرم که دید آنکس که با تو زند لاف همسری و چه سر دولت و اقبال [illegible] خاقان المغفور

مکتوب مرغوب سلطانی [illegible] قاسم محمد شیبانی رسید مضمون آنکه دار السلطنه هرات را فتح کردیم و اولکاء سلطان المهر و خاقان

سلطان حسین بهادر را بقتل رسانیدیم چون مضمون آنکه [illegible] بر خاطر عاطر گران آمد و این بیت بخاطر خطور نمود ای دوست بر جهان دل نهم چه تکیه زدی

شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود و نیز در جواب [illegible] بر [illegible] نماییم [illegible] بعد از نوروز [illegible] بمقتضای [illegible] آستانه

حضرت سلطان الجن و الانس خاقان الاولیا و برهان الاتقیا [illegible] المصطفی ابا الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا متوجه خواهیم شد که به آن

روضه مقدسه بعد از [illegible] ساخته ایم که [illegible] آنحضرت کریم [illegible] نصرت [illegible] و فتح [illegible] بتمام آنچه

خواهیم از ایزدی باشند [illegible] دست در دامن حیدر زن و اندیشه مکن هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانش

[illegible]

[illegible]

المعذرة من تنگ حوصله و تنگ مایه ام با اهل دنیا خلطه نمیتوانم کرد در آشنایان احوال دیگر است آنچه نوشته ام حال خود را
بیان کرده ام والا ما [illegible] الکامل الا احد ع همه خوبند و همین بد ماییم ○ والفرائض الکثیرة لیس الا بطاعة الامام لا بمقتضی العلم
هر کرا ذره وجود بود ○ پیش مردم در سجود بود ○ جهت مختلف است طرق انبیا و اولیا صراط مستقیم است هدایت بطلب موقوف است
واهدنا الصراط المستقیم ○ تعلیم طلبست لیس للانسان الا ما سعی تا دب عظیم است اطلاع بر [illegible] قدر ما فوق طاقت و اطاعت
اولیا [illegible] بخالت است الانصاف بدست خود تفسیر قاضی بیضاوی نوشته ام [illegible] شده است وما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم ○ نه همراه میتوانم کرد اند و نه علاقه ازو میتوانم بر داشت نفس [illegible] ام که عنقریب در سن شصت رسیدنی قلیل و [illegible] خواهد شد
پس علم الیقین را در [illegible] پر نفعی بوده است الله تعالی عین الیقین را نصیب طالبین کرده اند بحرمة الواصلین الی حق الیقین الرمز [illegible]
از تعقل الخیر که تمنای آن صادق را از فرض عین است فتمنوا الموت ان کنتم صادقین مدار اغماض عین است با آنکه یقین میدانم
که عاقبت محبان آل محمد صلعم بخیر است تعیشم در دنیا مثل تعیش [illegible] است و محبوسان پس از خلاص شدن از زندان این حرف نیست و ارحم هم
رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره این است حال من و مقدار من المقصود غرض از نوشتن این چند کلمه که زبان زد هر بزرگ و کوچک
قصد افاده است که نسبت بملازمان آن جناب توهم این داعیه محض کفرست و نه غرض دانش و اظهار معرفه خود است که قطره را با دریای محیط خود
نمایی دلیل جهلست بلکه مطلوب آنست که خود را بدین وسیله بخاطر فیض مآثر آن عالیقدری که هرگز تا در خانه محتشم در آمده قدم بیرون نهاده است شه
ای قدم نهاده هر کرا دل شکم برون ○ حیرتی دارم که چون ذره سر دلی جا کرده ○ برسانید و طلب تجدید التفات خاطر آن خورشید ذره پرور نماید
خود را در سلک محبان و مشتاقان آن [illegible] جای دهد اگرچه با [illegible] محتشم [illegible] احتیاجی باین اظهار نیست لیکن تهادوا تحابوا ○ از [illegible]
من تبرا از غرض اخلاص هدیه ندیدم بدان اکتفا کردم و [illegible] که ذکر کردم که الجرعة تدل علی الغدیر و النغبة علی الکدر الکبیر الله تعالی ملازمت آن جناب را باد [illegible]
این مخلص گرداناد بالنبی و آله الامجاد ○ ه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

باشر شنیعی نمایندان بازاری درکمال وحشت میکرد و تبس صاحب فراش پیغمبر را صلوات الله علیه با مثال اینچنین چیزها که طایفه شیعه نسبت میدهند توان
داد نعوذ بالله فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست که این مهملات را
می‌کنی می شنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم انها داشته باشند و انچه نوشته اند که بحکم ایه کریمه و لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال
امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه اتلاف محصولات و زراعات مشهد مقدس حلال باشد جوابش انست که در آیه و حدیث اموال تخصیص مومن و مسلم یافته
و انچه بتواتر ثابت شده که الحال جماعت شنیعه شیعه میکنند و میگویند که زمره از خلیفه اهل ایمان و اسلام بر امده اند و این آیه و حدیث بنا بر مفهوم مخالف
که بعضی علما اعتبار کرده اند و ایات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر انکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن
زراعات و عمارات و باغات اهل کفر جایزست و هیچکس را درین خلافی نیست و ایضا حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه زمان نمایند و بعد
از بیعت عصیان ورزند جایزست هرچند ان جماعت گوینده کلمه توحید و مسلمان باشند و برین دالست بعضی حروب که اسد الله الغالب امیر المومنین
علیه السلام که در زمان خلافت خویش کرده اند و ازین قبیل است حروبی که حضرت اعلی خاقان با بعضی مسلمانان نموده اند و انچه نوشته اند که زراعات و باغات
اطراف مشهد مقدس وقف سرکار فایض الانوار است که ابا و اجداد حضرت خاقان وقف کرده اند چون این دیار از جمله دیار دار الحربست و نزد لشکر
اسلام موقوفات ممتاز و معین نیست ان نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد بر تقدیری که تعیین و امتیاز یابد مصرف انها از مسلمانان
خواهد بود وقتی که بمصرف میرسیده باشد خلیفه را جایزست که آن را ابغازیان و لشکر اهل اسلام حلال گرداند و انچه نوشته اند که اکثر ساکنان
این دیار از ذریه پیغمبرند بر تقدیر تسلیم گویا ایه کریمه انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را نشنیده اند و انچه نوشته اند که همه صالحند صلاح و علامت
و انچه نوشته اند که در مکه و مدینه و شام با علما صحبت داشته اند هرگاه او روی بهبود نداشت دیدن وی نیز سود نداشت و انچه نوشته اند
که علما تحسین نموده اند ایشان را ممنوع است بر تقدیر تسلیم بنا بر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان خواهد بود و انچه نوشته اند که رجب از جمله اشهر حرامست و
قتل و حرب در ان با جماعتی که در مقام حرب نیستند جایز نیست جوابش آنست که اشهر حرام منسوخست بنا بر احادیث صحاح مشهوره و بعضی غزوات
آنحضرت و رفتن آنجناب بحرب اعادی دالست برین و انچه نوشته اند که و ما خلقت الانس و الجن الا لیعبدون از محکماتست و دران
شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم عباداتست و وای ان جماعتی که ترک عبادت کرده سب و لعن را کار مینمایند از الکفر و بواعث
با انکه متیقن و متفق علیه است که در لعن کردن شیطان که قران بملعونیت او ناطق است ثواب نیست و عجبست که با انکه درمیان ایشان جمعی
هستند که معانی ظاهره ایات و احادیث را میتوانند یافت در ترجمه ایات و احادیث که متوجه اظهار این معنی نموده اند و ازین مذهب ظاهر البطلان
بر نمیگردند و بر منکر داند و تبعیت ائمه اثنی عشر و سلف میمنمایند لقد بینا الایات لقوم یعقلون و اگر بعضی از مضلین افترا نموده بعضی از ائمه
سلف در تقویت معتقدات فاسده بایشان چیزی رسانیده اند یا در انچه ذکر کرده شد کسی را سخنی و رایی باشد رئیس خود عبد الله را بیرون فرستند

١٢٥

اجماع عام مراد و بر تقدیری که اجماع [illegible]

و مالک اشتر و مقداد اسود و ابوذر غفاری [illegible]

الا قلیلی [illegible] و اگر اجماع خواص [illegible]

[illegible] علی علیه السلام و سلمان [illegible]

[illegible] خلافت ابوبکر اجماع است [illegible]

چون این آیات و احادیث [illegible]

[illegible]

و ابوبکر و عمر و عثمان [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible]



[illegible]

169

التهدد بالكسر ... الرقة في الثوب ... وتباعدوا ...

[illegible]

فان الوف من النصحاء للملك واحد قليل وعدو واحد لكثير وينبغي ان يكون له في كل سوق وقطر من اذانه الناس واسعى الحاصل منه ما يطلع عليه فانه كثيرا ما يقع في قلوب العامه ما وقع وما سيقع ان عمر بن عبد العزيز [illegible] رجل فقال لولا اني غضبان لعاقبتك وكان اذا اراد عقاب رجل حبسه ثلثه ايام مخافة التعجيل في اول الغضب فانها تصير الى ذلة الاعتذار [illegible] واما [illegible] حدة المرء تهلكه وحلم المرء عوزه وغيره سوء الخلق وحشة لا خلاص منها يقال خرج المال يؤتى بالتعويض والاخلاف واما الصول [illegible] فليس لاثله فهو تلاف اردشير بن بابك لا تستعمل السيف لمن عصاه حيث يكفي العصا وما تصدي للعدو بالصول [illegible] اذا كان يؤثر فيهم القول الفصل قبل الفكر المعقول امضى من البائر المصقول وينبغي للسلطان ان يؤخر العقوبه الى انكسار غضبه ويعجل مكافاة المحسنين ويستعمل الاناة فيما يحدث ففي تاخير العقوبه امكان العفو وفي تعجيل المكافاة مسارعة الاولياء الى الطاعة

قيل اياك وعزة الغضب

وينبغي ان يصطفي [illegible] السلطان [illegible] صلاح الملك [illegible] فساد الملك [illegible] وانظر الى الوزير [illegible] كل وزير [illegible] وقد غلط [illegible] قال الاسكندر لوزيره [illegible]

خرج اسد وذئب وثعلب فاصطادوا حمار وحش وغزالا وارنبا فقال الاسد للذئب اقسم فقال الحمار للملك والغزال لي والارنب للثعلب فضرب راس الذئب فقطع ثم قال للثعلب اقسم قال الحمار يتغدى به الملك والغزال يتعشى به والارنب ياكله بين ذلك قال من علمك هذا قال راس الذئب ان الاسد كان يلازم ذئب وثعلب فمرض الاسد وتاخر الثعلب فسال عن الذئب فقال علم علتك واشتغل بكسبه فلما دخل عليه قال ما اخرك مع علتك قال جئت البلاد الى ان ظفرت بدوائك قال ما هو قال خصية الذئب فلما دخل الذئب عليه وثب عليه وقطع خصيته وخرج الذئب والدم تسيل فقال الثعلب يا صاحب السراويل الاحمر اذا جالست الملوك فانظر كيف تذكر حاشيتهم عندهم بعض الفضلاء ان قربك السلطان فكن منه على حد السنان وان استرسل اليك فلا تامن انقلابه عليك وارفق به رفقك بالصبي وكلمه بما يشتهي ما لم تضيع في ذلك حقا من حقوق الرعايا ولا يحملك ما ترى من لطفه الى ان تدخل بينه وبين اهله وولده وحشمه الا بخير فان سقط الداخل بين الملك واهله صرعة

[illegible]

منكلة ونيا ودى ... جميع

ان علينا حق ... العدل ...

احد عليه ودرهم ولا بد منه صلاح الخاصة والعامة ... عباس الراهب

عز الدين وقوة السلطان ... فالظلم آخره يأتيك بالندم ... بعض الحكماء

لا تظلمن اذا ما كنت مقتدرا ... قيل العدل ... قيل ...

والمظلوم منتبه يدعو عليك وعين الله لم تنم ... ولا عون مثل الصدق ... العظائم

قيل لا يكون العمران الا حيث يعدل السلطان ولا ... مثل الحق ... ابرام ... مدعاة لهم ... الطاعات

ليس مثل العقل ولا ... مثل العدل ... المعاتبة للسفلة على صغار ... مقام ... الانصار ... جليس ... قال

لا ... اصطناع السفل ... قيل ترك ... ان رجلا صدقا ... قال صدقت ... ينفع

وقيل زوال الدول ... الا افراط ... كلمة ... شيء ... كان باقيه ... والى

لما ظهر عثمان قال لبعض ... وتغافلت ... القبض ... احد ... اثره ... قال

لهم ... قال ... ان ... الشيخ ... تجري العادة ... بقول الشيخ

[illegible]

[illegible]

المروءة بالمهر الا ... ولكن ... [illegible]

بهش ... [illegible]

بعقابه عطار ... [illegible]

إذا قدرت على عدوك ... [illegible] ... تقصركم

فاجعل العفو عنه شكرا للقدرة عليه ... [illegible] ... فقال ... يفعل بي غلام ... مشدود

وقال عبد الله أعظم الذنوب ما عرفت ... [illegible] ... تقول فيمن ... قيل الكريم ... عن الجلد

جحود الذنب ذنبان ... بعض الاكابر ... [illegible] ... فقال لا علاج ... [illegible]

وجدت الاعتذار ... اعتذر رجل ليحيى بن خالد ... [illegible] ... يصعد في المرقاة ... [illegible]

... اعتذر رجل الى ابن خالد فقال ... [illegible] ... وطعام مبذول وإزار ... [illegible]

... [illegible] ... قيل لبعض الحكماء ما المروءة قال ... [illegible] ... الآراء ... [illegible]

فقال يا مولاي اعذرني فاني زعمت ... [illegible] ... المعروف ... الوزراء ... [illegible]

... [illegible] ... واحتمال ... على الملك ... [illegible]

... [illegible] ... صدق ... الملك ... فاطعم الارزاق ... [illegible]

... [illegible] ... صفقان ... [illegible]

... [illegible] ... فقال الحكيم ... [illegible]

... الملك ... [illegible]

... [illegible] ... الصلح ... [illegible]

... [illegible] ... الفضل ... [illegible]

... [illegible] ... المداراة ... المداهنة ... [illegible]

... [illegible] ... العدل ... [illegible]

... وإنما ذوي ... ١٢١٩ ...

[illegible]

[illegible]

قال النبي صلى الله عليه وآله إن الله احتجب عن البصائر كما احتجب عن الابصار وان الملأ الاعلى يطلبونه كما تطلبونه انتم ٥
سأل رجل عليا عليه السلام هل رأيت ربك فقال أفأعبد ما لا أرى فقال كيف تراه قال لا تدركه العيون بمشاهدة العيان
ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان ٥ وعنه عليه السلام ما يسرني ان مت طفلا وان دخلت الجنة ولم اكبر فاعرف ربي من عرف
ربه جل ومن عرف نفسه ذل ٥ قال يعقوب عليه السلام للبشير على أي دين تركت يوسف قال على الاسلام قال الآن تمت النعمة على
يعقوب وعلى آل يعقوب ٥ قال موسى عليه السلام أين أجدك يا رب قال يا موسى اذا قصدت الي فقد وصلت الي ٥ عن النبي صلعم
انه قال على المنبر أشعر كلمة قالتها العرب كلمة لبيد الا كل شيء ما خلا الله باطل ٥ الحكيم الواجب على المرء الاقرار بانية الله تعالى
وعبادته وترك البحث عن طلبه فان طالبه لا ينال غير الطلب شيئا ٥ سئل اعرابي عن دليل وجود الصانع قال البعرة تدل على البعير
وآثار الاقدام تدل على المسير فسماء ذات البروج وارض ذات فجاج وبحار ذات امواج لا تدل على العليم الخبير ٥ سئل صوفي عن
الدليل على الله تعالى واحد فقال اغنى الصباح عن المصباح ٥ قال عيسى عليه السلام لا يجد العبد حقيقة الايمان حتى لا يحب ان يحمد على عبادة الله تعالى
عن النبي صلى الله عليه وآله ان لله تعالى بدعة يكيد بها الاسلام ولي صالح يذب عنها ٥ قال ابن مسعود ليس الجماعة بكثرة الناس من كان
معه الحق فهو الجماعة وان كان وحده ٥ قال الثوري الجماعة العلم ولو كان على رأس جبل ٥ قال علي عليه السلام ان دين الله بين المقصر
والغالي فعليكم بالنمرقة الوسطى فبها يلحق المقصر ويرجع اليها الغالي ٥ قال سقراط خير الامور اوساطها لما ظهر موسى عليه السلام قال سقراط نحن
قوم مهذبون لا حاجة بنا الى تهذيب غيرنا ٥ رأس الدين صحة اليقين ٥ قالت بعض ازواج النبي صلعم كان رسول الله صلعم يحدثنا ونحدثه
فاذا حضرت الصلوات فكانه لم يعرفنا ولم نعرفه ٥ كانت رابعة رحمها الله تصلي في اليوم والليلة الف ركعة وتقول ما اريد بها
ثوابا ولكن ليسر به رسول الله صلى الله عليه وآله ويقول للانبياء انظروا الى امرأة من امتي هذا عملها في اليوم والليلة ٥
عن علي عليه السلام اذا مات العبد بكى عليه مصلاه من الارض ومصعد عمله من السماء ٥ بعضهم صليت خلف ذي النون المصري فلما اراد ان
يكبر رفع يديه فقال الله ثم بهت وبقي كانه جسد لا روح فيه اعظاما لربه ثم قال الله اكبر فظننت ان قلبي انخلع من هيبة تكبيره
قيل للصوفي أرفع اليدين في الصلوة افضل ام ارسالهما فقال رفع القلب الى الله تعالى انفع منهما جميعا ٥ اوحى الله تعالى داود عليه السلام
يا داود كذب من ادعى محبتي فاذا جنه الليل نام عني اليس كل حبيب يحب خلوة حبيبه ٥ قال رسول الله صلى الله عليه وآله زكوة الجسد
الصيام ٥ كان رسول الله صلى الله عليه وآله يفعل الشيء ويتركه ولم يترك الاعتكاف منذ دخل المدينة الى ان يفارق الدنيا ٥ عن عطاء الخراساني
مثل المعتكف كمثل عبد القى نفسه بين يدي الله تعالى يقول لا ابرح حتى تغفر لي ٥ امر رسول الله صلعم عائشة ان تقسم شاة فقالت
يا نبي الله ما بقي منها غير عنقها فقال عليه السلام كلها بقي غير عنقها منه قوله ينبغي على الذاهب من ماله وانما يبقى الذي يذهب ٥ وعنه صلعم
ردوا مذمة السائل ولو بمثل رأس الطائر من الطعام ٥ عيسى عليه السلام من رد سائلا خائبا لم تغش الملائكة ذلك البيت سبعة اياما
كان نبيا صلعم لا يكل خصلتين الى غيره كان يضع طهوره بالليل ويخمره بيده وكان يناول المسكين بيده ٥ الشعبي من لم ير نفسه احوج
الى ثواب الصدقة من الفقير الى صدقته فقد ابطل صدقته فضرب بها وجهه ٥ وكان بعضهم يبسط كفه ليأخذ الفقير الصدقة ويده هي العليا ٥

رساله نور الهدایه من مصنفات العالم الربانی ملا جلال الدین محمد الدوانی بسم الله الرحمن الرحیم حقیقت حمد مختص بجناب حضرت
وجودیست عز وجل که وجوب و وحدت وحیات و علم و قدرت و اراده و سایر صفات کمالیه در مرتبهٔ ذات مبدی الصفات اوست
ومستحق افضل صلوات واسطهٔ فیوضیست که افراد مخلوقات ارضی و سماوی و روحی و عقلی داخل امت نبوت مطلقهٔ آن تقدست
ذاته است صلی الله علیه وآله واصحابه التابعین الذین هم فی مرتبة الیقین کسایر الانبیاء السابقین صلوات الله علیهم اجمعین اما بعد
پای بند زنجیر استداد زمان ؛ مرکز دایرهٔ حدثان ؛ گرفتار چهار میخ ارکان ؛ که آتش چون سمای عقار بر شاخسار نابود در طیر است معروض
میدارد که این لاشئ ناتجدی که معنی عقل و تمیز در نیافته بود بمحض تقلید خود را صدیقی انگاشته تصدیق باصول و فروع دین محمدی صلوات الله علیه
وآله داشت ؛ و در معتقدات تقلیدیه چنان راسخ گشته که تشدد و تعصب را از جملهٔ جهاد اکبر می پنداشت ؛ و باین مرض نفسانی که جهل مرکب
عبارت از آنست مطالعهٔ کتب درایت و روایت میکرد و نوبت ؛ تا آنکه تصفح بصحاح سته که محدد جهات ملت سبعه سنیه است نوبت رسید
و در آنجا حدیثی دید در تعریف عقل باین الفاظ که هو نور یتمیز به الحق عن الباطل در معنی این کلام بلاغت انجام چون اندیشه تمام نمود معبود
خود را مخاطب ساخت و گفت ای نفس این معتقداتی که داری و میدانی که حق و مطابق واقع است از روی تمیز عقلیست یا بمحض تقلید نفس
جواب داد که اگرچه تقلید است اما ثبوتش از امر تحقیقی و تمیز عقلی و برین دعوی دلیل گفت که من مقلد فلان مجتهدم در معتقدات خود و جملهٔ
معتقدات او حق است زیرا که ثابت از تمیز عقلی پس معتقدات من همه حق باشد و صورت این استدلال اگرچه در اول حال بحلیهٔ کمال آراسته
پنداشت لیکن چون بمیزان تامل در آورد وزنی نداشت پس باز خود را در پلهٔ معارضه انداخته از نفس پرسید که اعتقاد در حق مجتهد چه صحت
تواند بود که خطایی در معتقدات خویش از و واقع نشود یا نه نفس اختیار شق اول کرد پس بدو گفتم باین تقدیر کبرای دلیلی که برای اثبات حقیت
معتقدات خویش ترتیب دادی حق نباشد چه هر که واقع الخطا باشد جملهٔ معتقدات او یقین نشاید کرد که بر صواب و مطابق واقع باشد و این قیاس
منتج آنست که جملهٔ معتقدات مقلد حق نباشد و نیز بر تقدیر حقیت دلیل مذکور لازم آید که معتقدات مقلد هر ملتی و دینی حق باشد بتعین جریان دلیل مذکور
پس نفس از جواب عاجز آمد و از جوش و خروشی که چون شعله سر کشی مینمود فرو نشست و از پای در آمد و مرا چون صورت فانوس خیال سرگردان
وادی تحیر و تفکر نمود پس دست بکلام هادی المضلین زدم و بجهة استشفای مرض حیرت فال گشودم صورت کریمه وجاهدوا فی الله حق جهاده ۱۵۱
در دیده این رمد کشیده جا نمود پس نظر کردم تفاسیر محققین را که در بیان این آیه فرموده بودند دانستم که حکم آیهٔ مذکوره عامست مر هر بالغ
عاقل را علما و عملا چون رخصت ضمنی در حق اجتهاد یافتم پس کتب محققین اشاعره و معتزله و فلسفه و امامیه و صوفیه و تفاسیر و احادیث
مختلفة الروایه جمع نموده راه دیده و وادید برابنای زمان که غولان طریق یکدیگرند بستم و خود را از لباس هر مذهب عریان ساخته
در کنجی نشستم و خویش را مرکزی دانسته پرکار وار بر صفحات صحف مذکوره بر سبیل تسویه البته سیر و دور میکردم و طریق سلوک می پیمودم
تا آنکه نقطهٔ آخر دایره باول رسید و از تتبع و تصفح کتب معقوله و منقوله مستغنی گردیدم اکثر مسایل معقوله و منقوله متناقض یکدیگر دیدم الا
چند مسئله که رجعیت آن انبیا و اولیا و حکما و علما و کافهٔ عقلا را متفق یافتم یکی از آن اینست که چون دو قول متناقض بر گوش صاحب هوشی
گذر کند واجبست که هر یکی از آن را راجع بعقل ساخته بمیزان تفکر بسنجد پس معنی هر قول که موافق حکم عقلی و برهان یقینی باشد بنا بر وجود ترجیح
آن را معتقد خود سازد و قول دیگر را که نقیض اوست باول ساخته راجع باول کند مانند آیهٔ ید الله را که بحسب عرفی متناقض آیه تنزیه است
واجبست که ماول سازند بآیهٔ تنزیه که عقل صحیح بآن حاکمست و همچنان در احادیث و روایات دیگر پس چون این مسئله متفق علیها را
معقول خود کردم از سعی خویش متشکر گشته بهمین یک اصل را قانون ساخته اصول و فروع دین خود درست نمودم و هر خار شبهه
که در پای تردد در ریشه دوانیده بود از بیخ بر کندم و تفصیل شبهاتی که باعث تردد این هیچمدان بود بنا بر مسئلت و الحاح بعضی از
عزیزان که در اکثر مسایل معقوله و منقوله بهنگام مباحثه و مذاکره بچشم انصاف میدیدند بتحریر در آورده بر سبیل امانت بایشان سپرد
بعد از نوفیقی که افشا نکنند و اهلیت نموده از نظر نااهل مور دگر بیه عا ابصارهم عشاوة آنها پوشیده دارند چه این طایفه متعصبه

انواع اجزای عالم شوانده که مسبوق بعدم خارجی باشد دگوییند این قول مستلزم آن نیست که عالم از حد امکان برآمده پا بسر قدم
ذاتی که مختص بجناب سرمدی الوجود است عز و جل بگذارد چه قدیم ذاتی و سرمدی الوجود آنست که وجود مقدس وی منزه باشد از سبوق
عدم بهر نحو که باشد و عالم اگرچه مسبوق بعدم صریح نیست اما مسبوق بعدم ذاتیست بحسب ملاحظه عقل پس قدیم ذاتی و سرمدی
الوجود نباشد بعد از تمهید مقدمه مذکوره معروض میدارد که چون در ادله عقلیه و نقلیه فریقین نظر کردم دیدم که محققین هر دو طایفه [illegible]
متفق اند بر آنکه فاعل و جاعل اجزای عالم تقدم ذاتیست پس از حکمای مذکوره مسئله نمودم که آیا واجب الوجود را نزد شما ذاتی سوای
وجود خارجی هست یا ذات مقدس او عین وجود عینی است باتفاق در جواب اختیار شق ثانی نمودند و گفتند از نیست که ذات
مقدس او محال است که بعینه در ذهن در آید و قوت علمیه ممکنات عین او را تعلق گیرد چه علم حصول ماهیة شی است در عقل بحیثیتی که آن
شی معرا از وجود و تشخص خارجی باشد و تعریه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجی است محالست پس تعقل وی بعینه محال باشد
پس بحسب معیار قانون عقل دانستم که عالم حادث است بحدوث دهری زیرا که عالم در مرتبه ذات واجب الوجود که عین وجود خارجیست
معدوم است باتفاق پس وجود عالم باجزای مسبوق باشد بعدم خارجی و این عین مطلوبست چه از حادث دهری نیز همین خواهیم الا آنکه مسبوق
بعدم خارجی باشد پس از تقلید رستم و بتحقیق پیوستم **منها فی عصمة الانبیاء عن الخطاء والعصیان ای فی وجوبها و عدمها** و تحریر هذا
که موجب شبهه بود خواهم نمود بعد از تصویر مقدمه نافعه که متفق علیه کافه صوفیه و حکمای اسلامیه و محققین کلامیه است و آن اینست که چون
افتقار ماهیة ممکن بجناب حضرت وجود که عین خیر و محض جود است در مراتب کمال باشد نه در مدارج نقصان چه اصل این مدارج عدم
سبب است و این صفت از لوازم ذات ممکن است که عبارت است از سبب بسیط و ذات شی در لوازم خویش محتاج بغیر نیست [illegible]
مراتب کمالی که تابع وجود اند چه ممکن در استحصال آن مفتقر است بغیری که صاحب صفات کمالیه بل عین آن باشد و صاحب چنین صفات واجب
الوجود است عز و جل پس احتیاج ماهیة ممکن بسوی واجب متعال رو بجهه استحصال کمال بود و ظهور مراتب کمال و صدور آنها از واجب
الوجود [illegible] و از اینجا معلوم شد که از فاعل مطلق چیزی صادر میشود که ذات معلول
بهمان در افراد عالم شیوع و ضعفا بحسب تفاوت شان است قبولا و شانا
پس هرچه در عالم موجود است کمال اوست زیرا که صدور این امر که در عالم است
مفتقر آن باشد کما ورد فی التنزیل **لا اکراه فی الدین الآیه**
بآن وجه است که معلول بآن مفتقر است و افتقار آن رو بجهه استحصال کمالست چنانچه گذشت و بدین سبب تصریح فرمودند که توجه بکمال
و نظام کل از مقتضیات حقیقت عالم است و چون در اجزای عالم فعل و انفعال و داد و ستد در افعال طبیعی و ارادی هست پس اقتضا نمود
معلمی را که انواع عالم بتعلیم او از حد افراط و تفریط باز آمده نظام کل و کمال عالم که متوجه آنست باقی ماند و چون کمال یا طبیعیست که شرط
حصول آن طبیعت است یا ارادی که شرط تحقق آن اراده است یا صناعیست که تابع اراده است پس از مبدا فیاض فایض گردید
معلمی دیگر که در تعلیم استحصال کمال ارادی و تفهیم طریق محافظت آن مخطی نباشد چه صدور هر چیز از واجب الوجود در وجه افتقار معلول
چنانچه سابق ذکر یافت و افتقار معلول که طبیعت نظام کل است بسوی معلمیست که بتعلیم او بکمال ارادی برسد و این کمال با او باقی ماند و تحصیل چنین
کمال از معلم مخطی مفقود باشد پس معلم طریق اکتساب این کمال که در افراد انسانی مسمی به نبیست اگر مخطی باشد لازم آید صدور امری از واجب الوجود
لا علی وجه افتقار المعلول الیه و این خلاف عدالت الهیست که عبارت از نوافات نمودن فیض اوست بر مقتضیات مستعده را پس باید که معصوم
باشد از مراتب صدور خطیات عمدی و سهوی بحسب قوای علمی و عملی و فعل چنین معلمی حجت تواند بود بنزد عقل اگر جایز باشد که خطا
از او بوقوع آید معتمد علیه عقلا نمیتواند بود و این چه موجب فقدان غرض از بعثت انبیاست نزد عقل و این محالست و از آنچه گفته شد که حافظ
عصمت ایشان حفظ حفیظ است عز و جل نفوس و قوای ایشان را از ارتکاب خطیات گمان نبری که منشا این حفظ محض اراده حق سبحانه و تعالی است
بل چون در نفوس قدسیه ایشان استعداد فعلیه خطا از روی اراده او مفقود است نابر آن ایشان را بوصف عصمت نیز آفریده و اگر شرط صدور
امور استعدادات ایشان باشد بل محض اراده حق باشد برگزیدن فردی از افراد نوع انسان دون فردی با تشخیص وی مرتبه عصمت [illegible] تا تشریع احکام
کما هو حقه نماید مستلزم ترجیح بلا مرجح باشد کما لا یخفی و بعد از تصویر مقدمه تحریر مینماید که طایفه را که جایز است وقوع خطا و عصیان از پیغمبران

چون از حقیقت حال استفسار مینمودند میفرمود که هرگاه حضرت سید البشر را می بینم چنین که در مشیمهٔ رحم منست حرکتی میکند که میدانم
قیام نموده و چون آنحضرت از پیش من از طرفی بطرفی دیگر حرکت میکند جنین مذکور نیز حرکتی میکند چنانچه میدانم که رو بانطرف که حضرت توجه نموده
اند آورده اکثر علمای اهل سنت وجه انکه ایشان را بکرم الله وجهه میخوانند همین معنی نوشته اند پس دانستیم که بر ایشان حالت و مرتبهٔ جناب
نبوت مآب منکشف بود در حالتی که تولد نیافته بودند و این از خواص نفس قدسیت بخلاف خلفای ثلثهٔ مذکوره چه ایشان باتفاق
مخبرین اولین و آخرین مشرک بودند و مدتهای مدید اوقات در بت پرستی و در اموری که بحسب عقل صحیح قبیح است صرف نموده
و بعد از انکه در صدد این آمدند که بشرف ایمان مشرف شوند بصرف قول حضرت جناب مصطفوی صلی الله علیه و آله و بمحض دلیل عقلی ایشان
ایمان نیاوردند و بتوحید الهی قایل نشدند از ایشان معجزه خواستند و بعد از مشاهدهٔ معجزه گردن نهادند و ایمان آوردند و در امور
دین غلطها میکردند و اعتراف بران هم مینمودند چنانچه حدیث لَوْلَا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ اشهر از انست که کسی بیان نماید که مجلس فرمودند از اینجا
معلوم شد که استعداد نفوس ایشان در مرتبهٔ بعضی اوساط ناس که مرتبهٔ حکمای اسلامیه است مانند لقمان و بقراط و افلاطون و ارسطو
هم نبود چه در کتب محققین متفق علیه مکتوبست که ایشان بعقل خود توحید الهی را دانسته شدند و ایمان آوردند و اصلا به بت پرستی راضی نشدند
بل بعضی از ایشان را از منع بت پرستی بدرجهٔ شهادت رسانیدند و جماعتی که در مرتبهٔ استعداد نفوسشان در مرتبهٔ اوساط ناس نبود در مرتبه
اعلای ناس که انبیا اند علیهم السلام بطریق اولی نباشد تا بمرتبهٔ نفس حضرت خیر البشر که افضل انبیاست چه رسد پس یقین دانستیم که خلیفهٔ برحق بعد از
نبی مطلق امیر المومنین علی بن ابی طالب است علیه السلام و بعد از ایشان امام حسن و بعد از ایشان امام حسین الی المهدی الهادی علیهم السلام که در تحقق
صفت عصمت ایشان احدی انکار ندارد و چون معصوم باشند مستحق امر خلافت نبوی باشند و بوجود ایشان انچه غرض از خلافت
که بقای دین محمدیست صلی الله علیه و آله صورت پذیر میگردد پس از تقلید باز رستیم و بتحقیق پیوستیم و صاحب فتوحات مکی این دوازده امام را
تعبیر بدوازده قطب نموده در باب ثالث و ستین و اربعمایه و درین باب بعد از تعریف قطب اول اشاره بل تصریح نموده که شان
تبیغ حکم الهی بنیابت جناب مصطفوی در ابوبکر ابن ابی قحافه نبود اگرچه صاحب مدارج عالیه بود و ما عبارت ایشان بجهت تسلیهٔ خواص و عوام بالفاظها
بیاریم تا شمهٔ از مرتبهٔ امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام که در عبارت ایشان معبر بقطب ولایت معلوم گردد حیث قال وهذا القطب
الاول علی قدم نوح علیه السلام له سورة یس وهو اکمل الاقطاب حکما جمع الله له بین الصورتین الظاهرة والباطنة فکان خلیفة فی الظاهر
بالسیف وفی الباطن بالهمة ولو کان ثم قطب علی قدم محمد صلی الله علیه و آله لکان هذا القطب الا انه ما ثم علی قدم محمد صلی الله علیه و آله
قطب وهذا القطب منازله عند الله علی عدد آیات هذه السورة والقطب الاخیر هو نایب الحق کما کان علی بن ابی طالب نایب محمد صلی الله علیه و آله
فی تلاوة سورة براءة علی اهل مکة وقد کان بعث بها ابا بکر ثم رجع عن ذلک فقال صلی الله علیه لا یبلغ عنی القران الا رجل من بیتی فدعی علیا علیه السلام
وامره فلحق بابی بکر ووصل الی مکة فحج ابو بکر بالناس وبلغ علی بن ابی طالب الی الناس سورة براءة وتلا علیهم نیابة عن رسول الله صلی الله علیه و آله
وهذا مما یدل علی صحة خلافة ابی بکر الصدیق ومنزلة علی بن ابی طالب علیه السلام واما حال هذا القطب فله التاثیر فی العالم ظاهرا و باطنا
شید الله به هذا الدین اظهره بالسیف وعصمه من الجور فحکم بالعدل الذی هو حکم الحق فی النوازل وربما یقع فیه ما خالف حکمه من اهل المذاهب
الشافعیة والمالکیة والحنابلة والحنفیة واغوعند الله بلا شک وهم لا یشعرون انتهی سوال اگر خلفای ثلثه در ابتدای حال مرتکب قبایح
میشدند اما چون بدرجهٔ ایمان رسیدند عملهای محمود نمودند که موجب کثرت ثواب بود و واجب الوجود بطریق خرق عطا فرمود ایشان را
استعداد خلافت و ثانی الحال که خلیفه شدند خلیفهٔ برحق باشند جواب سخن ما درین رساله موافق قانونیست که عقل صحیح آنرا قبول کند
و نزد عقل حدیث کثرت ثواب مشکوک فیه است چه در اثبات آن در ایشان نه مستقل است و نه مستند بتواتر زیراکه روایت این حدیث
متفق علیه نیست تا از قبیل متواترات باشد و عقل در قبول آن اهمال کند و بر تقدیر تسلیم انکه عمل شخصی که محتمل الخطا باشد و قوع آن موجب کثرت
ثواب بود نیز مثبت مدعا نیست زیراکه ثواب در عرف اهل شرع جزا و پاداش عمل است و جزا دادن مجزی عامل را در دار الجزاست که نشاه
عقبی است نه در دنیا که دار الکسب است کما ورد فی التنزیل اَلْيَوْمَ تُجْزٰى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ پس جزای کثرت ثواب نشاید که در این نشاه باشد تا مثبت مطلوب بود
و بر تقدیر تسلیم انکه جزای عمل در این نشاه باشد نشاید که جزای عمل در ایشان استعداد خلافت مصطفوی باشد چه اگر کثرت ثواب سبب حصول استعداد
مذکوره بودی بایستی که در ایام خلافت خطاهای از ایشان بوجود نیامدی و حال انکه بتواتر رسیده که ایشان در حال خلافت مرتکب خطیات

در اثبات [illegible] واجب الوجود بالذات [illegible]

رساله آخوند ملا رجبعلی سلمه الله در اثبات اشتراک لفظی وجود

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین اما بعد این نوشته مشتملست
بر مقدمه و پنج مطلب و خاتمه **مقدمه** در بیان معنی وجود ومعنی اشتراک لفظی ومعنوی درینمقام و دیگر آنکه جمعی که قایلند
باینکه اشتراک لفظ وجود و موجود میان واجب وممکن اشتراک لفظی است نه معنوی **مطلب اول** در اثبات واجب الوجود
بالذات **دوم** در اثبات احدیت واجب الوجود بالذات یعنی در نفی شریک بر سبیل اجمال **سوم** در بیان آنکه
صفت عین ذات میتواند بود **چهارم** در بیان آنکه اشتراک لفظ وجود و موجود میان واجب تعالی وممکنات اشتراک
لفظی است نه معنوی **پنجم** در بیان احادیثی که شاهدند برین دو مطلب اخیر **مقدمه** بباید دانست که معنی وجود
وموجود بدیهی اند که آن هستی و چیز هستی دار است واحتیاج بتعریف ندارند بلکه ممکن نیست تعریف آنها چنانچه حکما
ومتکلمین در اول کتابهای خود تصریح بآن کرده اند واز اوائل اوائل شمرده اند ونیز بباید دانست که اشتراک چند چیز
در لفظی از الفاظ یا اشتراک در آن لفظ است تنها مثل اشتراک لفظ عین میان آفتاب وچشم آن اشتراک را
اشتراک لفظی وآن لفظ را مشترک لفظی مینامند درینمقام یا اشتراک آن چند چیز در لفظ تنها نیست بلکه معنی آن
لفظ هم در میان آن چند چیز مشترک است آن اشتراک را اشتراک معنوی وآن لفظ را مشترک معنوی مینامند مثل لفظ حیوان
که مشترک است میان انسان و فرس و معنی او هم که جسم نامی حساس متحرک بالاراده است مشترک است میان انسان
و فرس وبیک معنی است در هردو ونیز بباید دانست که لفظ وجود و موجود مشترکند میان واجب تعالی وممکن باشتراک لفظی
وگمان اکثر مردم تا این زمان آن بوده است که کسی قایل باین نشده است واگر شده بوده است بواسطه سخافت این مذهب
باعتقاد ایشان نام آنکس در میان علما مشهور نشده است وتشنیعات بر صاحب این مذهب میزده اند با اینکه بنای
اصول دین واعتقاد بر برهانست نه بپیروی مردم مشهور بنابرین جمعی از بزرگان که صاحب این مذهب بوده اند ونام ایشان
در خاطر فقیر بود بیان میکنیم اما معلم اول در اثولوجیا میفرماید که والله تعالی یحدث انیات الاشیاء وصورها معا
یعنی الله تعالی احداث میکند انیات اشیا را که وجودهای ایشانست وصور آنها را که ماهیات ایشانست باهم
پس معلومست که وجودهای ایشان وماهیات آنها همه معلول وآفریده حق تعالی اند پس اگر معنی وجود در الله تعالی بعینه معنی
وجودی باشد که در ممکنات است لازم می آید که آنهم آفریده باشد ونیز میفرماید که الواحد المحض هو علة الاشیاء کلها ولیس
کشیء من الاشیاء یعنی واحد محض علت همه چیزهاست ونیست مانند چیزی از چیزها پس میباید که وجودش غیر وجود
چیزها باشد والا مانند چیزها خواهد بود ومعلم ثانی در فصوص مدنیه باین عبارت بیان کرده است که وجوده تعالی
خارج عن وجود سایر الموجودات ولا یشارک شیئا منها فی معنی اصلا بل ان کانت مشارکة ففی الاسم فقط
لا فی المعنی المفهوم من ذلک الاسم یعنی وجود الله تعالی وجودیست بیرون از وجود سایر موجودات یعنی غیر معنی وجود سایر
موجوداتست وشریک نیست با هیچیک از ایشان در معنی اصلا واگر مشارکتی باشد در اسم خواهد بود وبس

[illegible]

[illegible]

ابدالك الله [illegible] وبطالع مطالع
الكار افكار سنية [illegible] رفيق من العوق بجمعان الحقق [illegible] اوله [illegible] ثانية
انكار [illegible] رفيق من [illegible] الثلث نخج اوداه [illegible] الربع [illegible] مفتح عفف
اقطار قلبه وابدى [illegible] اعداده [illegible] اوله [illegible] ولى اوله [illegible] كان استقها [illegible] وقلبه قلب
هذا اسم من الخمس تخج اعداده [illegible] من علي [illegible] اوله [illegible] جمعت متى [illegible] ان [illegible] الغرس [illegible] الكلام وان
مرانح وثانيه [illegible] من العدد [illegible] ومادته [illegible] اوله [illegible] الدين [illegible] النعم وان جمعت [illegible] ان [illegible] اوله [illegible] الكلمة [illegible] البصر [illegible] الكلام [illegible]
ابجد [illegible] لقدم [illegible] اوله [illegible] قطعت رحله [illegible] بعض [illegible] على الطاعة [illegible] التعرف [illegible] اول [illegible] وان قلبت [illegible]
جاوده ان ابدلت [illegible] رجل المعروف وقطعت [illegible] وان [illegible] كان اى [illegible] اسم [illegible] كان للغريب [illegible] وان
[illegible] فقط كان اى [illegible] بصلح الجاعه وان [illegible] الدوار [illegible] ان حذف [illegible] اسم [illegible] صدره [illegible] اسمان [illegible] لانقلب [illegible] وان
[illegible] علم اى [illegible] اللغة ولا النطق [illegible] ونحو [illegible] ان جمعت صدره [illegible] بعض الملوك [illegible]
[illegible] العربية [illegible] ثالثه [illegible] للتجريد في الكلام [illegible] ارض [illegible] العوض [illegible] الزاوية [illegible]
[illegible] النطق [illegible] العلم [illegible] العنايات [illegible] الاصل [illegible] وان حذف [illegible] الطول [illegible]
[illegible] عدده [illegible] عاشق ورابعه اول مغارق [illegible] العدد عددا [illegible]
[illegible] نقض اوله [illegible] الالف [illegible] وان زيد [illegible] كان [illegible] وان [illegible]
[illegible] كان [illegible] بعض اللغات وان [illegible]

۱۹۷

149

[illegible]

[illegible]

ولکنک ان نه بالمقام الحکم لان الکمال المطلق هو الذی یکون تاما وفوق التمام فلما حصل تمام لیست کمال قوته النظریه والعملیه م

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم ذو الجلال والاکرام [illegible] الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

لطایف دعوات که از نسایم شمایم آن مجامع انس خلوت نشینان صوامع ملکوت را معطر ساخته نکهت فزای مشام محبت و یگانگی باشد
و شرایف تحیات که از پرتو لوامع آن مجالس معتکفان حظایر جبروت را منور گردانیده ظلمت زدای غایله بیگانگی شود تحفه مجلس صداقت آیین
و هدیه محفل ارم تزیین برادر اعز نامدار شاهزاده جوانبخت کامگار خدیو فلک قدر سپهر اقتدار خسرو علا تبار خورشید اشتهار
نهال حدیقه سلطنت و اقبال گلدسته روضه ابهت و اجلال گوهر معدن شهنشاهی نگین خاتم ید اللهی فروغ جمال کوکب نه چراغ خاندان صاحب قرانی [illegible]
صبح لقا و باصره آفتاب جلالت قرین افسر جهانبانی جالس اورنگ کشورستانی میکرداند تجوامع [illegible] خورشید نظر و میامن همت
فایض نهمت اکسیر تاثیر متوجه نظام اسباب دولت و کامرانی و انتظام موجبات کوکب جهانبانی بوده و ملتمس مهمی مرادبخش جواهر مطالب و مقاصد آن در
دریای سلطنت و جهانداری و دری در سلک خلافت و شهریاری را بر حسب آرزو در سلک حصول منتظم گرداند و بعد [illegible] وجنود تایید آسمانی
مخصوص و ممتاز دارادانه رئوف بالعباد بر مرآت ضمیر عیب [illegible] عکس نمای اسرار غیب لیس محجوب نماند که از بدو ظهور دولت بهمال
و طلوع نیر سلطنت عدیم الزوال موالفت تناسب ارواح و تعارف قلوب پیوسته متفحص احوال خیر مآل آن برادر نامدار کامگار
حمیده خصال بوده عواطف همت والا در نیت باحیا سنن آبا عظام و تجدید رسوم اجداد کرام و استحکام مبانی مودت و یکجهتی و استقرار قواعد
خصوصیت و یکجهتی در موارد بالمیراث رفیعه آن عالی مرتبه مستحکم بوده مصروف است لله الحمد بموجب القلب یهدی الی القلب شاید مطلوب
در مرآت خاطر مهر آثار آن مظهر الطاف ربانی جلوه ساخته روایح فوایح خلت و وداد و نسایم عبیر شمایم مصادقت و اتحاد از ریاض اختصاص و یگانگی
و گلشن همیشه بهار وداد و فرزانگی در اهتزاز آمده بوده نکهت رسان دماغ مشتاقان خیراندیش و زنگ زدای خاطر محبان وفاکیش گشته موجب
انکشاف وجوه مطلوب و انشراح صدور و قلوب گردید قدوم مسرت لزوم آن مقصورات خیام حجت ... بلاد بشر فتوحات و مجد سلامی ذات حجسته صفات
بانواع تعظیم و احترام مقرون داشته صدرنشین [illegible] گردانیده اگرچه معتکفان حریم محبت و وفا و متوجهان کعبه مصادقت و ولا همواره
بانواع تعظیم ... [illegible] مقاربت فارغ و آسوده اند اما اگر ملاقات روحانی بمقالات [illegible] پیوندد
مر دخلکان [illegible] از ادوام اسباب مباعدت و انصرام اطناب مقاربت فارغ و آسوده اند اما اگر ملاقات روحانی بمقالات ... پیوندد و غنچه گلستان عدالت
دلیل تکمیل مراسم مصادقت و علامت استدامت لوازم موافقت خواهد بود چون آن نوباوه بوستان جلالت و غنچه گلستان ... بخشیده اند
بر شحات سحاب وداد در ریاض محبت و الفت قدیمی موروثی را که از نوایب روزگار و حوادث لیل و نهار از نشو و نما افتاده بود نضارت بخشیده اند
این صداقت آیین را لازم است که استعلام مکنونات ضمیر الهام پذیر و استخبار کیفیت ارادات خاطر منیر نموده حقایق حالات خود را انهاء کرده ... سلف
لاجرم مقتضی مشروح بوقایع ممالک و فتوحات ... فتح جهان ... بدولت بیزوال مصادقت آن را انهای ... مصادقت آثار اسلام ... از ممالک
رسیده بعد از مشروح قضیه اعلیحضرت خاقانی جنت مکان انار الله برهانه والی روم اختلال احوال ایران و اختلاف مشارب و مآرب
طوایف جلیله قزلباش را فرصت شمرده نقض عهد و میثاق و ایقاد نوایر نفاق و شقاق نموده اکثر ممالک فتح الممالک آذربایجان و شروان را
متصرف شده بود بعد از آنکه سریر سلطنت بوجود همایون مرتبه گشته اختلاف و اختلال بنظام و ایتلاف مبدل شد باز در مقام مصالحه
و معاهده درآمده این خیراندیش بنابر بعضی مصالح از ان تجاسر اغماض نموده چنین مطمح نظر کیمیا اثر التیام صدور و ایتلاف قلوب
طبقات انام و رضای خالق و آسوده خلایق است بمعنی آنکه شده ابواب قتال و جدال نموده تا آنکه بتواتر و توالی ستمدیدگان
ولایت آذربایجان دست استشفاع در عنان نصرت توامان زده حقیقت بیداد آن قوم بدنهاد را معروض داشته و مقارن آن حال بعضی
اوضاع مشعر بر عدم صداقت و اظهار فرصت شیوه ذمیمه آن طایفه ... مشاهده شده چون مرتبه رفیع سلطنت ظل عالی
درجه الوهیت است برذمت همت این طایفه نامدار که برگزیدگان پروردگارند واجب و لازم است که در حفظ نظام و انتظام صلاح
و فلاح بنی آدم سعی بلیغ نموده معمول به قانون عدالت در میان اصناف خلایق جاری گردانند و بساط امن و امان در بسیط زمین و زمان
گسترانیده غبار ظلم و ستم فرونشانند و بندگان خدای در سایه حمایت ایشان مرفه و آسوده خاطر تونند بود عنان [illegible]

۱۷۵

تمرینامگان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در مکتوب اول ده روز، در مکتوب دیگر هشت روز و اینجا نه روز نوشته شده است!

[illegible]

در دفتر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در دفتر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

١٢٢٩

او زند یا قدمی چند در صحرای ادراک عجایب مخلوقات او نهد او را در معرض ستایش آفریدگار در آمدن چگونه سزد بارنا یافته
را از خلوت سرای سلطان سخن گفتن جز در ادر مضحکه انام انداختن و مسخره هنگامه عوام ساختن پای سخن را که در از دست د
سنگ سراپرده تو سر شکست گرچه سخن فربه جان پرورست چونکه بخوان تو رسید لاغرست ای برتر از کرسی عقول و
اوهام و ای والاتر از ساحت عناصر و اجرام چون معرفت ذات و صفات تجشیدی معلوم شد که سپاس داری بر همت ما لازم
نگردد و چون نعمت بی منتها عنایت کردی مفهوم شد که بر ذمه ما شکرگذاری واجب نفرمودی چون در گفتار بسته دیدم درگاه
کردار گشوده یافتم بخود بیخود گفتم که اگر توانا سخن سرائی نداری و باد پیمائی نتوانی گرد آزرده مباش که این طریق حیرت زبانان تهی د
است که لفظ را بفریب دلالکی بهای معنی فروشند حمدی که از روی فرمان جهان مطاع سلطان خرد بر ذمت گرامی خانواده امکان واجب
و لازم شمرند آنست که گوهر شبستان خرد را که از بخششهای مهین مبدا فیاضست چراغ روشنائی ساخته در رفت و روب عرصه
ظاهر و باطن کوشند اگر منظمان قضا و قدر فردی از افراد نبی آدم را در لباس تجرد و تنهائی داشته اند نخستین کمر همت در اصلاح
خود بندد آنگاه در فلاح دیگران کوشش نماید و اگر بجانب جمعیت آباد تعلق و تکثر که در سلسله نظام کون و فساد از آن هم گریز نیست آورده
اند اگر فرمان روا است اصلاح دیگران بر اصلاح خود مقدم دارد که مقصود از شبانی پاسبانی رمه است و غرض از سلطانی نگاهبانی
رعایا اگر فرمان بردار است نخستین بر اوامر من له الامر اقدام نماید پس نهانخانه دل خود را از غبار خواهش گرانبهای خشم سبک سر پاک سازد
تا باین بست و رفتار ستایش دادار بیچون و پروردگار درون و بیرون متخلق و متحقق گردد چون میان من و دل سخن باینجا رسید عقل سپهر گرد
منزل از دور نمود و اندیشه راوقت بقدر خوش شده خاطر حیرت زده اگرچه از دشواری و درازی راه از ردگی داشت اما از آهنگ باز ز
و نوید وصول خوش وقت گشته بود که ناگاه دل دوربین بر ابار بای اندیشه بانگ آمد که مقصود از ستایش الهی آنست که صفات
کمال او دریابد و او را بدرگاه او نسبت دهد و یا نعمتهای بی منتهای قدیم را در شمار آورد و در برابر آن متاع ستودگی حدوث آلود خود را پیش
کشد یا این را از حوصله بشریت برتر داند و از پس ماندگان پیشگاه شکرگذاری باشد یا آنکه خویشتن آرائی خود را ثنا خوانی الهی نام نهد و از تاریکی
راه و باریکی مقصود افکار خاطر گردد و طبع حیله جوی این را غنیمت داشته از حمد باز ماند و آغاز در الحجه حیله ساز دوقت از مقصود و آن موجه است
نماید بلکه مراد از حمد آنست که این نفس سپاس دوست خود آرای خودفروش را بر آستان بندگی در پایه نیاز روی افکندگی داشته از طاق
ظفر خودبینی خوش افکند تا معنی بیچارگی او بصورت نیازمندی آراسته شود و ظاهر و باطن او بفروتنی و بی مایگی پیرایه گیرد تا شایستگی کنار مقصود است
را سزد و بحمد داد از جان آفرین گراید چون این متاع سپاس گذاری در پیشگاه بشری فراوان علی الخصوص در معامله جای این قسم بی اندازه
چرا از حمد ایزدی باز مانم و از شکر سرمدی تقاعد کنم همان بهتر که از آفت مهر اندوزی این جوهر سرای آمده خود را آماده سپاس بلند اساس
گردانم از انجا که مقصد بلند بود و مطلب ارجمند زبان سخن ساز از دل رخصت نمیداد و دل معامله فهم از حیرت سر بر نمی آورد نه فطرت مبتدی
گر فکر نادان بانگ آنه تقلید بدستیاری حرف و صوت در پیشگاه شاهنشاه ناخواه احد او بی مدخل جل جلاله در آمده با استعارات استعار و عبارات
خرسند گردد و نهمت سپاس دوست را رامی شد که مثل دانایان کم حوصله دل از جست و جوی او باز داشته لب از گفتگوی او بر
بندد و بیک اقرار ناقص که در معامله بخلاف آن طریق تسم دارد عجز و انموده خود را از نیک اندیشان اسکت اکوی ظاهر کنند زما در از دو

مهربانی و عموم قدردانی و کمال ایزدشناسی این دو منصب گرانمایه که سررشتهٔ انتظام صورت و معنیست بآن گره‌گشای کنوز
خردمندی و کلیددار خزاین خداوندی عنایت شده اگر وجود مقدس او این خاصیت بخشد بر آیینه اندکی از بسیار از مکمن بطون
بمامن ظهور آمده باشد هیچ میدانی که این شعشعهٔ عالمگیر نفس نورانی کیست و قدم میمنت برای که این سعادت بخشید این بدولت نورانیت
و حقانیت پادشاه عالم پناه است یعنی آن شهنشاه معارف سپاه مظهر قدرت الهی مورد کرامت نامتناهی یگانه دستگاه صمدیت
مقرب بساط احدیت گوهر معدن پادشاهی فص خاتم ید الهی فروغ خاندان گورکانی چراغ دودمان صاحب قرانی صاحب سریر جهان
وارث سریر همایون مبدع قوانین جهانبانی مخترع قواعد کشورستانی غرهٔ ناصیهٔ صبح هدایت غرهٔ باصرهٔ آفتاب ولایت گرامی [illegible]
گوهر آدم ولیعهد نیر اعظم انتخاب مجموعهٔ قضا و قدر مقدمهٔ جنود فتح و ظفر لب و لباب امتزاج لیالی و ایام زبدهٔ نتایج عناصر
و اجرام چشم جهان جود و افضال خال رخسار سلطنت و اقبال قوة الظهر شخص خلافت مسرة الصدر عدل و رافت فروزنده
گوهر بخت بختیاری فرازنده پایهٔ تخت تاجداری قدردان جوهر خردمندان قیمت‌شناس گوهر همت بلندان گره‌گشای کار
فروبستگان مرهم نه ناسور دل خستگان صاحبدل روشن رای جان‌بخش جهان برای روح مصور و عقل مجسم عالم جان و جان عالم
روشن ضمیر حق‌بین طریقت‌پسند حقیقت‌گزین هشیار خرام دوام آگاهی بیدار نشین بحر صبحگاهی یکتای خلوتکدهٔ نور [illegible]
نهانخانهٔ حضور عارف اطوار سبل کامیاب صلح کل [illegible] غرایب کرامات صاحب اعالی مقامات محرم اسرار سفیدی و سیاهی مظهر حقایق
کونی و الهی بینای روابط تقییدی و اطلاقی دانای رموز انفسی و آفاقی منهل تشنگان زلال وصال مقصد متحیران طریق کمال مظهر کمالات
شگرف و معارف گرامی مورد علوم لدنی و رموز الهامی محمل آرای سفر در وطن شمع افروز خلوت در انجمن زودرس دیرگیر بسیار بخش اندک
پذیر دیده‌بان نهفته‌بین دریای بی سر و بن دقیقه‌شناس حفظ مراتب موی شکاف تقسیم رواتب فرخنده رای خجسته منظر فرخ طالع بلند اختر
بردبار گران سنگ صاحب فر اعالی و هنگ خرد آرای خسرد نواز دوست پرور دشمن گداز ملک گیر عالم آرای عدوبند کشورگشای
صاعد ارایک عظمت و جلال رافع الویهٔ عظمت و اجلال پاسبان دولت و دین نگاهدار تخت و نگین طرازندهٔ هفت اقلیم برازندهٔ تخت و دیهیم
شهسوار صف شکن شاهباز شیرافکن مجاهد میدان جهاد اکبر مبارز جهاد هفت کشور مشید بنیان سلطنت و ریاست موسس ارکان
تربیت و سیاست معتصم عروهٔ وثقی کامل مستوثق حبل متین عدل شامل در روی رزمگاه تمام نظر در دل رزمگاه تمام جگر در بزم عشرت
ابر دریابار در رزم نصرت دریای ذخار در میدان جرأت سیف مسلول در معرکهٔ جلادت رمح مصقول دریای موج انگیز عالم عطا سحاب آتش
بار نیسان و غمام انعامش مجمره گردان روح الطافش مروحه جنبان صبح فتوح عدلش بر اعتدال پروردین از طبع خرده گیر
خلقش بر نسیم اردی بهشت از خنده لبریز عنصر وجودش در فتح مغلقات مرتاض ممتحن عقل سلیمش در کشف معضلات [illegible]
ظاهرش فر جمشیدی و شکوه فریدونی باطنش دانش سقراطی و بینش افلاطونی ظاهر و باطنش مرتاض چشم و دلش با مبدأ فیاض دل‌آرا با
زبان دمساز ساخته وحدت را با کثرت انباز گردانیده بیدارش در پاس نفس گذشته [illegible] پای بر هوا و هوس نهاده صدق مقالش دکانچهٔ تلبیس و
تدلیس بر انداخته عیار دانشش قلب زراندود از گوهر آمود جدا ساخته جلباب تحجر بر [illegible] عوام دریده طیلسان عفو بر تارک جرایم

برگزیدهٔ الٰهی رای شایبهٔ تکلفات شهپرداران نظم گستر فراهم آورم تا حق عبودیت و ارادت و نعمت گذارده باشم و هم حقی
بر نورسان عالم شهود و آیندگان قوافل وجود ثابت گردانیده هرچند که یکی ازین دو چیز باعث قوی بود بر اقدام این امر رفیع
قدر اما از آنجا که مقصد بلند بود و همت ارجمند دولت میسر نمی‌شد و این امنیت بحصول نمی‌پیوست تا آنکه ترشح کاخ خاطر
اخلاص مظاهر پرتو جلوه دادند که درین شغل شگرف همچنانکه حق مخلوق میگذاری حق خالق نیز بجای می‌آوری اگرچه لوازم آداب
ارادت و حقوق نعمت رسیدگی ادا میکنی در معنی بخدای جهان آفرین قیام می‌نمایی روز بروز این عزم مصمم می‌شد و نیک
بختی را اسباب آماده میگشت تا آنکه از بارگاه افضال بخصوص تربیت این نظر کرده عموم مهربانی مستعدان سعادات پرورش
قدمان سالک شاهراه ارادت نظر باخلاص و واپس‌ترین قوافل ارباب سعادت نظر بفرماد ابوالفضل بن مبارک که کلاه چهار ترکی
ارادت بر تارک دل مانده و آستین همت طراز عقیدت برچیده هزار عالم افشانده پرتو اشارت یافت که از سوانح احوال
اقبال و دقایق این نوباوهٔ چمن کاینات و فهرست کارنامهٔ مکونات در خور استعداد خود دریافته باشم ظاهر گردانم تا تاریک دلان
را شمع بصیرت در راه خرد نهاده آید و روشن ضمیران را سرمایهٔ مزید آگاهی شود سبحان الله این چه دولتست که عبادت
الٰهی را در پردهٔ خدمت پادشاهی بجای می‌آورم و دستور العمل سلطنت صوری و معنوی و آداب پادشاهی و بندگی را برای کافهٔ خلایق
از پادشاه تا گدا ترتیب داده سرمایهٔ دولت ابدی خود میگردانم و چون درین کتاب که محمدت نامهٔ ایزدیست هر زمان بنام والا شکوه
این پادشاه آفاق تصریح بردن از ادب دور میدانم لاجرم بحضرت شاهنشاهی عبارت را گرامی میسازم و از پادشاه غفران قباب
والد بزرگوار آنحضرت بحضرت جهانبانی جنت آشیانی اکتفا نموده سخن درازمیکنم و حضرت والدهٔ قدسی نژاد را بحضرت مریم مکانی
که حضرت شاهنشاه را این خطاب مستطاب در ضمیر انور گذشته اشاره می‌نمایم و از جد گرامی این خدیو جهان بحضرت گیتی ستانی فردوس
مکانی تعبیر نموده عبارت را کوتاه میگردانم

[illegible]

یکی از طرز ... [illegible] ... و انتشو ... [illegible]

در این ... [illegible] ... و ولایت ... [illegible] ... احکام ... [illegible]

استخلاص عموم رعایا و ... [illegible]

و به مسلط او ... [illegible] ... و ارواح طیبه حضرات ائمه معصومین سلام الله علیهم ... [illegible]

جبال و تراکم اشجار و وفور ... [illegible] ... بوده و مغاک ... [illegible]

صعب ... [illegible] ... تواند بود ... [illegible]

لشکر فتح ... [illegible] ... عساکر ... [illegible]

ید طولی نموده در تفتیح و توسیع طرق و مسالک ... [illegible]

استظلال نمودند و چون ... [illegible] ... انضباط احوال ... [illegible]

و با کوهستان ... [illegible] ... خبر خاطر ... [illegible]

که در ولایت ... [illegible] ... توقف بعد از ... [illegible]

نیز طرق ... [illegible]

و در این ولا که ایلچی ... [illegible] ... پیام رسید معلوم شد که آن ... [illegible]

که در توقف محض ... [illegible] ... رسیدن ... [illegible]

در میان ... [illegible] ... و میرزایان قندهار در لوازم معاونت و معاضدت ... [illegible]

وفاق است و قطعاً آثار یکجهتی و یگانگی بظهور ... [illegible] ... و میرزایان ... [illegible]

با طمع ... [illegible] ... که اولا قندهار ... [illegible] ... افواج قاهره ... [illegible]

آن جانشین ... [illegible] ... استفسار شود و فرستادن جوش منصوره ... [illegible]

میرزایان ... [illegible]

منصرف گشت در این اثنا رستم میرزا ... [illegible]

عواطف و روابط ... [illegible] ... سلطنت و کیش مروت ... [illegible]

و معاضدت ... [illegible] ... خواهند نمود و چون ... [illegible] ... اختلاف مذاهب و افتراق مشارب ... [illegible]

ما که از مبادی انکشاف صبح شعور تا این زمان همواره ... [illegible]

انتظام احوال عموم خلایق کوشش نموده ایم ... [illegible]

که ممالک ... [illegible] ... عساکر ... [illegible]

اتفاق افتد تا هم آن بلاد در تصرف اولیای قاهره درآید و هم معاونت ... [illegible]

و توالی ابهت پناه شوکت ... [illegible] ... عبدالله خان والی توران ... [illegible]

ایلچیان کاردان فرستاده محرک سلسله صلح و صلاح ... [illegible]

و قسطاس اعظم عقل ... [illegible]

... [illegible] ... مدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان ... [illegible]

آن صفوت ... [illegible]

گونه امداد ... [illegible]

حقایق احوال ... [illegible]

و امر ... [illegible]

که با دیده ... [illegible] ... در جنگ ... [illegible]

طلب و مقصود خود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جناب عزت مآب اوج رفعتلو مصطفی چلبی کامیاب حضرتلرینه درر دعوات صافیات محبت آیات وغرر تسلیمات وافیات مودت غایات اتحاد سندن صکره اعلام محبانه بودرکه اگر لطف ایدوب ... [illegible]

طرفندن ذره و شمه ذکر سؤال شریف تکرر بیورلورسه بحمد الله وبمنه حالا وجود تا بود مرضیات دایره سنده موجود اولوب لیلا ونهارا اسرار وجهارا اول درگاه مسبب الاسباب دن رجا و تضرع اولنور [illegible]

داخی جمله یارانمز با صفانک دیدار ... [illegible] ... سید المرسلین ... [illegible]

[illegible]

... مصطفی پاشا ... [illegible]

[illegible]

کیدی ایچ اغریسی و استسقا زحمتی ونزله و مرک مفاجاتی ... [illegible] ... الحکم لله الواحد القهار ... [illegible] ... زیاده نه

باصفا به سلام یتوروب حلاللق دیلیه سن آخرت حقی حلال ایله سونلر ... [illegible] ... کتبه احمد غلام عمر آغا خزانه ۱۱۴۲ بازدوستانم

دیمک محتاج دور تحریرا فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۳۵

اگر کسی را بسته باشند این طلسم بنویسد در گلاب
اندازد و گلاب بر سر آن مرد بسته بریزند
گشاده گردد ١١٩٣١١١

١١٤٩١١٣١١٩٩ ١١١٩١١٣

١١٣٣٦٣٦٧ ٣٣١١١١١٣٣

نوع دیگر جهت فتح و حال اگر مردی بسته باشند
این طلسم بر کاغذ نوشته بدو پاره کنند
نصفی مرد بخورد و نصفی زن بخورد
در حال گشاده شود
١١١٦١١٣١١٩

۱۹۷

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من كلام امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام
والناس المتقين ...
مثل الدنيا والآخرة كمثل المشرق والمغرب ان قربت الى المغرب
او بعدت عن المشرق وان قربت الى المشرق بعدت عن المغرب
ان ...
ونيا واخرى ... مضطرب

الصامت مولا التقي التقوى اربع خصال
الخوف عن الجليل والعمل بالتنزيل والقناعة
مع القليل والاستعداد ليوم الرحيل

قال رسول الله صلى الله عليه وآله لا تأكل خبز السلاطين
فانه عجين من دموع المساكين صدق رسول الله

سئل بعض الحكماء ماذا تعلمت من الفقه فقال تعلمت
ثلث مسائل من كتب الفقه من كتاب النكاح ان الجمع بين الاختين
حرام فالنص فهلت الدنيا اخت الآخرة ولا تجتمع منهما ومن
كتاب الطلاق ان مطلقة النبي صلى الله عليه وآله لا تجوز نكاحها
فالنص لقوله تعالى ولا تنكحوا ازواجه من بعده ابدا فهلت الدنيا
مطلقة النبي صلى الله عليه وآله فلا تجوز ان تزوجها ومن كتاب
البيوع الحفظ بالحفظ مثلا بمثل يدا بيد والفضل ربوا فهلت
الصاع من العمر بصاع من الرزق والفضل حرام فقيل هذا
من اسرار علوم الاولين والآخرين

قال امير المؤمنين عليه السلام ... وقال عليه السلام لا غنى كالعقل ولا فقر كالجهل ولا ميراث كالادب ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

سنورنامه که از جانب نواب خاقان رضوان مکان نوشته ساروخان بتاریخ ۱۰ محرم سنه ۱۰۴۹ نفر سردار که بعد از چند روز باردوی معلا فرستاده شد به مهر اشرف مزین ساخته ارسال نمودند بعد از چند روز عالیجاه مشار الیه سنورنامه ایشان را هم آورد

ستایش و نیایش بی آلایش سزای عتبه کبریای مبدع لایزالیست که بمحض قدرت کامله عالم کون و فساد را از نهانخانه کمون بجلوه گاه ظهور آورده بوجود فایض الجود سلاطین صاحب اقبال که انا جعلناکم خلائف فی الارض مطرز و گوش هوش صدق نیوش مظهر جمال و جلال و مهیمن متعال لند انتظام و التیام دلها خلعت کرامت شان را بطراز اعزاز واذکروا نعمة الله فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا ... فاتقوا الله واصلحوا ذات بینکم ...

[illegible]

... کتبه احقر غلام ... زینت داده ...

فی ... شهر شوال ۱۱۴۲

[illegible]

نقل از کتاب نزهة المشتاق الجزء الثامن من الاقليم الاول منها جزيرة الرامي وكرامي مدينة
الهند وبها في عدة ملوك وفيها زروع وطيب وهي فيما يذكر طولها سبعماية فرسخ وبها دابة تسمى
الكركدن وهي دابة تكون دون الفيل وفوق الجاموس وفي عنقها عوج كعنق الجمل لكن
اعوجاجه بخلاف اعوجاج عنق الجمل وراسها مايلي يديها ولها قرن في وسط جبهتها طويل فيه
غلظة فيه قصتان فيما يذكر انه يوجد في بعض هذه القرون اذا هي شققت صورة انسان او
صورة طاير او غيره من الصور كاملة الشكل بيضا وهذا القرن الذي يوجد فيه هذه الصورة يصنع
منه مناطق تساوي من القيمة كثيرا وتكون الصورة التي توجد فيه من اوله الى آخره وحكى الجيهاني في
كتابه ان ملوك الهند تصنع من قرن هذه الدابة النصب للسكاكين للموايد فاذا وضع الطعام بين ايديهم وكان
فيه سم عرق ذلك النصاب فيعلم بذلك ان الطعام مسموم وجزيرة الرامي طيبة كثيرة معتدلة الهوى عذبة
المياه اعداد بلاد وقرى **الجزء العاشر** من الاقليم الاول منها جزيرة صندي فولات كثيرة بها فرجة الصين
جبال وغيره وكرماج بها عاصفة وهي باب من ابواب الصين ومنها الى مدينة خانفو اربعة ايام وابواب
الصين اثنا عشر بابا وهي جبال في البحر بين كل جبلين فرجة يسار منها الى موضع بعينه من مداين الصين
المقصود بها الساحل **الجزء الرابع** من الاقليم الثاني منها بربا اخميم وهو ابنية بناها [illegible] وذلك
ان في هذا البيت بعض صور الكواكب وبعض صور الصنايع وجمل من الكتابات وساير العلوم وهذا البناء المسمى
بربا هو في مدينة اخميم متوسطا كما قلنا **الجزء السادس** من الاقليم الخامس منها يقال ان من مدينة [illegible]
وهذا البلد وكسيحسان كانت في مملكة الخزر وكانت كورة وسبل وكنشوي وسولج وخلاط وارجيش وباجنيس
في مملكة الروم فافتتحها الكفر الى الان ووصلت فتوحها الى شروان ثم فيها صخرة موسى والتي يقال ان فيها عين
الحيوان مستورة فهي مملكة قباد مدينة بيلقان وهي مدينة بردعة ومدينة خيلم وميد اليمن وهي مملكة
نوشروان مدينة كسابر ان مما يلي بحر الخزر ومدينة كركره ومدينة الباب والابواب وسور فيها كثيرة الى ابواب
الجبل المسمى جبل القبق وهي نيف وثلثماية قصر وهي خارج باب مما يلي ارض الخزر بلنجر وسمندر والبيضا
وهي بارض خزران مدينة صعديل ومدينة فيروز قباد ومن ارمينية الصغرى الخ جوى ووصنا بريه والشاس
وكسال والانجان وقلعة الجرديبان وجنولين وسكي ومدينة الباب فاما الابواب فمن افواه شعاب في جبل
القبق فيها حصون منها باب صول وباب الان وباب كساريان وباب لازنه وباب بارقه وباب سجستي وباب
صاحب السرير وباب فيلان شاه وباب كاروبان وباب طبرسانيسير وباب ارلن شاه وباب ليبان شاه
وجبل القبق جبل عظيم موصوف بالشامخة والعلو وبارض ارمينية النهر الكر المذكوران اعني نهر الرس ونهر الكر
ومخرجها من المغرب الى المشرق فاما نهر الكر فنهر كبير يجري فيه السفن وهو يخرج من ناحية الجبل فيمر بتفليس ثم
يمتد على حدود جنزه وشمكور ويجتمع مع نهر الرس ويصب في بحر الخزر وكذلك نهر الرس كبير جدا يخرج من
نواحي ارمينية الداخلة من قاليقلا فيمر بالران فيصب فيه نهر الرس ويمر في شماليها الى البيلقان ورثان ثم
يجتمع بنهر الكر ومنها مدينة بيلقان وتيصيان اذ ذاك في بحر الخزر **الجزء التاسع** من الاقليم السادس
ان الذي تضمنه هذا الجزء التاسع من الاقليم السادس قطعة من ارض خفشاخ وارض التركش وسد ياجوج
وماجوج فاما بلاد التركش فهي تتاخم الروم وهي بلاد باردة كثيرة الثلوج والامطار وكذلك ارض
خفشاخ مثلها واما ردم ياجوج وماجوج فقد نطقت الكتب به وتواترت الاخبار عنه ومن
ذلك ما حكاه سلام الترجمان اخبر عنه بذلك عبد الله بن خرداذبه في كتابه وكذلك اخبر عنه الجيهاني
ابو نصر الجيهاني فقالا ان الواثق بالله لما راى في المنام كان السد الذي بناه ذو القرنين بيننا و
بين ياجوج وماجوج مفتوحا احضر سلام الترجمان وقال له اذهب وانظر الى هذا السد وجيني
بخبره وحاله وما هو عليه ثم امر له باصحاب يسيرون معه عددهم خمسون رجلا ووصله عند ذلك بخمسة
آلاف دينار واعطاه ديته عشرة آلاف درهم وامر ايضا ان يعطى لكل واحد من اصحابه خمسين الف
درهم ورزق سنة وامر لهم بماية بغل تحمل الماء والزاد قال سلام الترجمان فشخصنا من سر من
راى بكتاب الواثق الى اسحق ابن اسمعيل صاحب ارمينية بالنظر في تنفيذنا فرهناك فوجدناه
بتفليس فلما اجتمعنا كتب لنا كتابا الى ملك السرير وانفذنا اليه فلما وردنا عليه اشخصنا الى
اللان واشخصنا اليه مكانه فلما وصلنا اليه اشخصنا ايضا الى صاحب فيلان شاه فلما وردنا
عليه اقمنا عنده اياما فاختار لنا خمسة ادلاء يدلون على الطريق فكنا نحن نسير ورن اليه فسرنا
من عنده سبعة وعشرين يوما في تخوم بلاد البشجرت الى ان وصلنا الى ارض سودا طويلة
منتنة كريهة الرايحة فقطعناها في عشرة ايام وكنا قد تزودنا لقطعها باشيا نشمها
خوفا من اذى روايحها الكريهة ثم انفصلنا عنها فسرنا مدة شهر في بلاد خراب قد درست
ابنيتها ولم يبق منها الا رسوم فسالنا من معنا عن تلك المدن فاخبرونا انها
المدن التي كان ياجوج وماجوج يغزونها ويخربونها ثم سرنا الى الحصون بالقرب من الجبل
الذي في شعبه السد وذلك في ستة ايام وفي تلك الحصون قوم يتكلمون بالعربية والفارسية
وهناك مدينة يدعى ملكها خاقان اذكش واهلها مسلمون لهم مساجد ومكاتب
فسالونا من اين اقبلنا فاخبرناهم انا رسل امير المسلمين الواثق فعجبوا منا ومن قولنا امير
المسلمين ثم سالونا عن امير المسلمين اشيخ هو ام شاب فعجبوا ايضا ثم قالوا واين يكون
فقلنا هو بالعراق في مدينة تسمى سر من راى فعجبوا من ذلك وقالوا ما سمعنا بهذا قط
فسالناهم نحن عن الاسلام من اين وصلهم ومن علمهم فقالوا انه وصل الينا منذ اعوام
كثيرة رجل راكب على دابة طويلة العنق طويلة اليدين والرجلين لها في موضع صلبها
حدبة فعلمنا انهم يصفون الجمل قالوا فنزل بنا وكلمنا بكلام فهمناه ثم علمنا شرايع
الاسلام وتوابعها فقبلناها وعلمنا ايضا القرآن ومعانيه فتعلمناه وحفظناه
قال سلام ثم خرجنا بعد هذا الكلام نتبصره فسرنا عن المدينة نحو امر فرسخين ووصلنا
الى جبل مقطوع بواد عرضه ماية وخمسون ذراعا واذا [illegible] باب حديد طوله
خمسون ذراعا قد اكتنفه عضادتان عرض كل عضادة خمسة وعشرون ذراعا والظاهر من تحتها عشرة
اذرع خارج الباب وكله مبني بلبن حديد مغيب في النحاس وارتفاع العضادتين خمسون ذراعا وعلى اعلى
العضادتين دروند حديد طوله ماية وعشرون ذراعا وكرودند كعتبة العلو وقد ركب منها على كل
واحدة من العضادتين مقدار عشرة اذرع ومن فوق الدروند بنيان متصل بلبن الحديد [illegible]
في النحاس الى راس الجبل وارتفاعه مد البصر وفوق ذلك شرف حديد في طرف كل شرفة قرنان ينثني
كل واحد منها الى الآخر وللباب مصراعان معلقان عرض كل مصراع خمسون ذراعا في ثخن خمسة
اذرع وقايمتاها في دوارة على قدر الدروند وعلى الباب قفل طوله سبعة اذرع في غلظ ذراع
في الاستدارة وارتفاع القفل من الارض خمسة وعشرون ذراعا وفوق القفل بخمسة اذرع غلق طوله اكثر
من طول القفل وعلى الغلق مفتاح طوله ذراع ونصف وله اثنتا عشرة دندانجة كل دندانجة
منها كاغلظ ما يكون من السواعد وهو معلق [illegible] في سلسلة على قدر حلقه [illegible]
وعتبة الباب السفلى عشرة اذرع بسط ماية ذراع سوى ما تحت العضادتين والظاهر منها خمسة
اذرع وكلها مكتاله بالذراع السوداء ورئيس تلك الحصون يركب في كل جمعة في عشرة فوارس
مع كل فارس مرزبة حديد في كل مرزبة خمسة امنان فيضرب القفل بتلك المرزبات في كل يوم ثلث
مرات ليسمع من خلف الباب فيعلمون ان هناك حفظة ويعلم هولاء ان ياجوج وماجوج لم يحدثوا
في الباب حدثا واذا ضرب اصحاب المرزبات القفل وضعوا اذانهم مستمعين لما وراء الباب
فيسمعون لمن داخل الباب دويا يدل على ان خلفه بشرا وبالقرب من هذا الموضع حصن يكون عشرة
فراسخ في عشرة ومع هذا الباب حصنان يكون كل واحد منهما ماتي ذراع في ماتي ذراع وبين هذين الحصنين
عين ماء عذبة وفي احد الحصنين آلة البناء التي بني بها السد من القدور الحديد ومغارف الحديد [illegible]
فوق ديكدان [illegible] على كل ديكدان اربع قدور [illegible] وهناك ايضا بقايا من لبن الحديد [illegible]
بها الصدا وقد التصق بعضها ببعض [illegible] وطول اللبنة ذراع ونصف في ارتفاع شبر قال
سلام الترجمان وقد سالنا من خاطبناه من اهل ذلك المكان هل راوا احدا من ياجوج وماجوج فذكروا
انهم راوا منهم عدة فوق شرف الردم فهبت عليهم ريح عاصف فرمت منهم ثلثة الى ناحيتنا
وكان مقدار الرجل منهم شبرين ونصف شبر قال سلام الترجمان فكتبت هذه الصفات كلها واخذتها
معي ثم انصرفنا مع ادلا من تلك الحصون فاخذوا بنا على ناحية خراسان فسرنا من تلك الحصون الى مدينة [illegible]
الى مدينة غريان الى مدينة برساجان الى الطراز الى سمرقند ووصلنا الى عبد الله بن طاهر فاقمنا عنده
اياما فوصلني بماية الف درهم ووصل كل رجل معي بخمسة آلاف درهم واجرى ايضا للفارس من اصحابي
خمسة دراهم وللراجل ثلثة دراهم في كل يوم ثم سرنا الى الري ثم رجعنا الى سر من راى بعد خروجنا منها
وغيبتنا في سفرنا ثمانية وعشرين شهرا [illegible] ربيع الاول سنة [illegible] نوشته العبد احمد غلام

سمند در کوته که بیهابیت ارم نشتر را
نسیم در چمن گلشن

ز زور جلوه دارد نرم گردانم نگاه نشتر را
نیابا بهم ز هم چرخ جرح سنبله ما را

دل آشفته دارد اضطراب از خم زلفش
اگر از برگ گل نقع مهتابه ما را

چو ابرو غمزه اش گرم که باشد استبار را
صدف آب ندارم سنت ابر نیسان را

همیکاینگار زار وبس داغ گوی او بودم
ز ابر و خورد ودو دیده گوهر ما را

ندیدم آشنا را زو بر بسیم استان نشتر را

صفر قلیک

غنچه ذکر خنجی کردن دلم را

بمیزان محبت گر سنجد و بسنتانش را

زفیض جذبهٔ عاشق و آسمی بستی نمیماند

تماشای شوق آخر میز باید اسبحوا نشتر را

شفیع است دگر در عشق حیرت باری الله

ز خون آرکی گریش آور دل ها مهر بانش را

آن کرد طرح نوع مردن ... ما را

کند از خون دل لبریز پیر در دم ساغر ما را

فشردن بانوکر دستاری اندازم

نظر بر جهره ... جسم لاغر ما را

شود خط شعاع و دام جسم

گمند ... کشتی ما در محیط بحر ازرا

تحمل کی تواند کوه بار لنگر ما را

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وشفیع المذنبین محمد واولاده المعصومین اما بعد چنین اراده اخوان
مقصود دنیا و دین است که معلوم شود نزد اهل دانش و ارباب یقین که اینذره بمقدار حکومت اشیان مناسک حج و افعال حج بچه نهج بعمل در آورده هدایت
بر نگارش این کلمات و اصحاب مجملا آنکه چنین توفیق ملک منان رفیق شد بکمترین بندگان یعنی ضیاء الدین آل کیو لنز در سنه ۱۱۳۹ بشفقت رب العباد رستگار
شدن بحج البلاد و یافتن مقصود دو سرا آنکه در پنجم شهر ذیحجة الحرام واه وادی عقیق شد و بعد از ادای فریضه ظهر احرام بعمره اسلام عمره تمتع بسته و بعد از
نیت و عقد احرام مقارن لبیک تلبیه گفته و تکرار کردن تلبیه و روانه مکه معظمه شدن و ششم بمغاسل [illegible] بودن و هفتم بفقر خواص ماندن و روز جمعه هشتم
شهر مذکور ربع با بجلح رسیدن [illegible] خیمگاه اهل حاج است و غسل دخول حرم از بئر میمون نموده و متوجه مسجد الحرام شدن و از باب السلام باداب تمام داخل
مسجد الحرام شده و از زیر طاق بنی شیبه گذشته و نزد حجر الاسود شده و محاذات نمودن آن و نیت هفت شوط طواف عمره تمتع بجای آوردن و بعد از
فراغ از طواف و اتمام آن پس دو رکعت نماز در مقام ابراهیم علیه السلام گذاردن و از آب زمزم خوردن و روانه صفا از باب صفا شدن و بر بالای صفا
بر آمدن پس بعد از دعاهای ماثوره در مقابل رکن حجر نیت هفت شوط سعی صفا و مروه نموده مشتمل بر هروله میانه منارتین مع ادعیه ماثوره بعمل آورده
و بعد از ختم بمروه از موی سر و ناخن خود گرفته جهة احلال از احرام بعد از محل شدن باز داخل مسجد شده بدستور مذکور و در تحت میزاب رحمت در حجر
اسمعیل علیه السلام دو رکعت نماز گذارده و بعد از نماز احرام حج بسته و مقارن عقد احرام تلبیه گفته و روانه عرفات شده و در آن شب در [illegible] بیتوته
نموده و صبح متوجه عرفه شده و قبل از زوال نزول نموده و وقت زوال غسل سنتی و نیت وقوف وجوبا بعمل آورده و مشغول ادعیه بوده تا غروب آفتاب و بعد از
غروب بمشعر الحرام آمده بعد از نماز مغرب و عشا نیت بیتوته نموده و هفتاد و یک جمره برچیده از کوه مشعر و بعد از صبح نیت دو وقوف وجوبیه تا طلوع
آفتاب و بعد بمنی آمده و قربانی خریده و روانه رمی جمره عقبه شده و آمده و قربانی را ذبح و سه ثلث قسمت نموده حصه خود و حصه هدیه و حصه تصدق
نموده و سر تراشیده و دفن نموده و بمکه آمده بدستور گذشته از غسل دخول حرم بعد از جمره زدن و از باب السلام بمسجد و گذشتن از زیر طاق بنی شیبه و مقابل
حجر بدستور مذکور ایستادن و نیت طواف بعمل آوردن و از باب صفا به بالای صفا رفتن و مقابل رکن حجر ایستادن بعد از ادعیه و نیت هفت
شوط سعی صفا و مروه مشتمل بر هروله بعمل آورده و بعد از ختم بمروه ثانیا بمسجد الحرام شد بنهج مزبور و باداب تمام داخل شدن و مقارن
حجر نیت هفت شوط طواف نساء با طواف بانجام رسانده و بعد از فراغ از طواف دو رکعت نماز در عقب مقام سعادت فرجام ابراهیم ع
گذاشته و بعد از اتمام نماز و ادعیه روانه منی شده جهت سه شب ماندن منی و هر شب بیتوته و هر روز جمره میزد و در روز سیزدهم از منی کوچ و بمکه
نزول کرده باتفاق حاج و درج این افعال حج و اعمال باین نهج بانجام آمد از بندگان عمل و از خدا قبول نمودم ان شاء الله تعالی این کلمات
جهة بر آمدن مقصود در این قلمی شد در دهم ثانی از ماه ششم سال سه ام بعد از هزار و صد بقلم عبد الباری و کثیر العصیان ضیاء الدین [illegible] آل کیو لنز عفی عنه احمد ۱۱۳۹

مما قاله ابن ادریس الشافعی

اذا اجتمع الناس فی واحد
وخالفهم فی الوری واحد
فقد دل اجماعهم کلهم
علی ان فی عقله فاسد

فاجاب السید المرتضی طاب ثراه

کذبت وقولک غیر الفصیح
وزعمک ینقده الناقد
اما اجتمعت قوم موسی معا
علی العجل یا علج یا جاحد
فظلوا عکوفا علی عجلهم
وهرون منفرد واحد
فکان الکثیر هم المخطئون
وکان المصیب هو الواحد

مما قاله محمد بن ابی بکر

یا راکبا ناقة وجدنا ما اصلح
خاب من انت ابوه وافتضح
احمد الله الکبیر المؤتمن
خالق الانسان والوجه الصبح
الذی انقذ فی منی [illegible]
انقذ الله من النار اللجج
انسیت العهد فی خم وما
قاله المبعوث فیه وشرح
فیک وصی احمد فی یومها
ام ملت ابواب خیبر قد فتح
ام بارث قد تقمصت بها
بعدما [illegible] عملک وکشح
ما تری عندک بالحشر غدا
یا لک الویل اذا الحق اتضح

ما را و دل از گرشته دل ما را ز شکست
از چاشنی صبح دلم تشنه جنگ است

ما را که بنا کیم که از ما است که بر ماست
وصل که گرشته هم از معدن سنگ است

گر دهوس او در قعر دل موج سراب است
پای دلم از آبله بر جا بست است

در سینه بسوزد و دلم از آتش سوز و تپش
این مرغ جگر سوخته در بیضه کباب است

آفت بدل از دیده رسید و نظر از
این خانه از این روزنه پیوسته خراب است

زرفتن تو بدل دگر شوری هست
چه اضطراب نمایم مگر ضروری هست

من از کلام ... دریا دیده و دانم
... از شوری هست

سر گرد محیط و دل ... ته

عارض ماه ترا لوح حسن آینه است
بس لکش خطا صورت چین آینه است

دل صیقل ... جوش ... کعبه نشته
رونما که ... همین آینه است

در از الفت تو با جامم جز می نداده است
جان نتوان کرد قسمت این چنین قبا داده است

رقعه ابر از خاطر فلک ... زرال
نام ما در گردش چرخ از نگین افتاده است

جز نشر روی ... از اهل جهان
سر نوشت ما که ... افتاده است

[illegible]

[illegible]

داد و شنده که بر احکام که طغرای آن فرمان همایون ... [illegible]

[illegible]

چمن ها وان سخن شکفته نفس پدید شود
پای خواب آلود از قبار خود دور شود
کجروی را راست نتوان کرد با مردم بکو
عیب ابرج کام او از روز شیر پدید شود
راستان را با کجان الفت ملک باشد شفیع
باکمان چون تیر گردد آشنا شهپر شود
چو آفتاب ... ز مطلع حجاب بر آید
هزار ماه بهر گوشه از نقاب بر آید
زبخت خفته ندیدم جز این خوش سیه داری
امید هست که بیدم ز خواب بر آید
ز صفحه رخ او خط چو سبز دمیده نبود
چو معنی که بقصد قیامت ز کتاب بر آید
افسوس که من باده شدم و حرص جوان شد
هر روز سبک گشت دل و بار گران شد
کی سیر شود حرص شکم خوار ز دنیا
دندان طمع گر بکنی پیر جوان شد
از خواند دل من گردد ز ترحم موی سفید
کز بهار خویش عمر بستنماید رو سفید
سینه از غم سر نهادم بر سر زانوی خویش
سینه دم نو رفت بهر از سر زانو سفید

ز گرمی رخ او رنگ گلاب شود
نگاه در نظر از شرم چهره آب شود
نظر دراز بین گردن آن چون مینیت
بهر چه روی در نظر حجاب
بغیر بعض و احد بود صد فن عشق
لباس لطف چو کوتاه صد کتاب شود
بهانه جوت کرم از برای تکسیر
که در فتی طلب آت رهبر جواب
کسی از صبر پشیمان نشسته است تیغ
لب آمود ضایع و اضطراب شود
وا اند و نشست چون وجان خنجر گردد
ز سیا چون ... جان خنجر گردد
هر جا که پیش آید ... خود کن
کمی ... که از بدیهم ... گردد
کسی ز روی او منع نگاه ... کرد
الهی ... تقرار ان در ... گردد
شمع اس از جوان ... خط صورت بگرد
نماید رو بروی ... برگردد

باسی که از سرا را بهیار فغان میکند
نگاه ... ز شرم ... میکند
روی چمن کی ز نهان در ... میکند
چند دارم که چون آب ... لطیف
خون ما بهار مردم را تحمل میکند
عشق ... از رسوای ... اوقات
عنچه گر صد ... راز دل میکند
همت ... جمعیت ... باد
جیرت آن ... میکند
... خون دل
بر ... میکند
از ... میکند
ای که میگویی چه خواهد کرد ... تیغ
جبر ... مایه ... توکل میکند
... میکند
... میکند
... میکند
... آینه
... میکند
ساده لوحی ... میکند
راز دل ... سخن
مشک ... میکند

کلک نقاش ازل ... نو
پیچش زلف تو ... نو
هر نفس ... نو
چه کند آینه ... نو
هر چند تیغ جور تو شد از جفا بلند
هر گز گذشت ... صدا بلند
هر دم ... نرم کرد
گردی ... بلند
خاک آن ... شود
از بس ز شوق جاده شود ...
چمن آرای جهان با که سخن میگوید
که بهر دم گل از باغ دهن میروید
در پس آینه ... تو بگو
عکس طوطی زبان تو ... میگوید
در نهانخانه جان شمع ... نهان
دل ... طلب میجوید
در تمنای ... گرم تماشا ...
بار پنهان ... میگوید

[illegible]

طاب ثراه

در ذکر شجره و احکام و ارقام و نشان و پروانجات که از دولت [illegible] نوشته میشود و دستور العمل [illegible] دستور العمل دولت در این باب دستور العمل است که نواب شاه جنت مکان علیین آشیان شاه طهماسب
قرار داده [illegible] در دفاتر خلود ثبت است سوای شجره خلافت که در زمان حضرت سلطان الاولیا و برهان الاتقیا شاه صفی الدین اسحق موسوی قدس سره خلفا و امینان جهة هدایت ارباب ارادت
بطریق مستقیم شریعت نبوی و مذهب حق اثنی عشری و مسلک مشایخ عظام صفوی باطراف و اکناف میفرستاده اند و نوشته در این باب میداده شجره می نامیده اند از آن زمان تا حال بیک طرز
نوشته میشود و بهر یک از خلفا [illegible] ارسال رسانیده اسم شریف او در طغرا بدین طریق که من صفی جد عباس بن سلطان محمد بن طهماسب بن اسمعیل اخو علی بن حیدر بن جنید بن
ابراهیم بن علی بن موسی الصفوی مرقوم میگردد [illegible] طغرا در حاشیه شجره [illegible] نوشته میشود و موسی اسم شریف سلطان صدر الدین است [illegible]
سلطان [illegible] شیخ زاهد [illegible] ملقب شده [illegible] سلاطین معنوی شجره مهر [illegible]
[illegible]

[illegible]

وحفظ و حراست الحدود و دفع رفع مخالفان و دلالت [illegible] مصیر گردانیده بعز انجاح مقرون شناسد و در مراسم جانفشانی و نیکو بندگی تقصیر [illegible]
و هو عیانی که داشته بین عرضه داشت بپایه سریر خلافت
رسانده و بمراحم خسروانه امیدوار بوده و در این باب تقصیر ننماید
کتبه احمد غلام عمله خزانه عامره شوال ۱۱۴۲

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتابت جلال الدین بشرفاء مکه معظمه صانها الله تعالی عن الآفة والعاهة

الحمد لله وکفی و سلام علی المجتبی المصطفی و علی عباده الذین اصطفی سیما علی معشر الشرفاء الحنفاء چون همگی توجه خاطر اقدس مقرون

بآنست که طوائف انام از خواص و عوام و کافه برایا و سایر رعایا که ودائع بدایع حضرت منعام مند جلت نعمائه مرفه الحال

و منشرح البال بوجه در ادای مراسم عبادت و لوازم طاعت مواظبت نمایند و بوجهی من الوجوه دست تسلط و تعدی ابنای روزگار

بحال خلق الله خصوصا عجزه و فقرا دراز نگردد و خلائق بقدر میسور بوسیله جمیله با از موائد نعم وافره العنایات الهی تقسیم آن

بما تفویض شده محظوظ و ملتذ باشند سیما ساکنان آن خیر البلاد و متوطنان آن خیر البقاع علی الخصوص زمره منتسبان خاصه

آن مرقد مقدس محل ورود جنود ملائکه و غایت مقصد مقصود صدر نشینان مسکنین علی الارائک لست مشمول فیض دعوات طف ما

باشند بناء علی هذا اقرار یافته که هر سال یکی از بلند[illegible] درگاه خلایق پناه را که بمزید حسن ظن متصف بوده باشد مرحاج ساخته

با ادرارات و انعامات از نقود و اجناس بقدر تفاوت درجات و مناسب طبقات بمقر فرستاده باشیم چون در سنه

تسع و ثمانین و تسعمائه بعضی ملک جرامان قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده طریق بغی پیموده بودند و باعث تفرقه خاطر عباد الله گشته بنابر آن جهة

دفع و رفع فتنه باغیه و تخلیص عجزه از مکاید اشرار متوجه ممالک پنجاب و کابل شده بودیم بتائید الهی و روزیکه تاشهای عساکر بسیار

و اقبال بیشمار تا کابل سیر واقع شد و روزی چند کابل مخیم سرادقات جلال گشت الحمد لله که تادیب و تنبیه مخالفان

بحسن طریق کرده شد و بهر کس هر جا که بخشش باطن و تسبیح سریرت خود خیال گفته کرده بود بکشم عدم رفت مجدد المقتضای مراحم

ذاتیه و مراسم جبلیه عفو جرایم محمد حکیم میرزا نموده کابل را با وعنایت فرموده بودیم بشرط که در مراسم تبعیت و اعمال جمیله نماید

و در ترفیه احوال عباد الله نهایت جد و جهد بجای آورده و از آنجا مراجعت فرموده دار الخلافة العالیه مستقر رایات ظفر آیات شد و بواسطه

کدورت این طایفه باغیه در سال مذکور ارسال خیرات و مبرات حرمان دست داد امید که من بعد تقصیر بهمعنی نشود دیگر معروض شیخ عبد الغنی

و محمد قیم المسلک و حکیم الملک جدا جدا اسوه مبلغی در طومار مرقوم شده بود که اشراف اعظام و قضاه کرام و بعضی مصارف شریفه

دیگر بدون مشارکت غیری السر و الکتمان رسانند باید که تفصیل آن مبلغ بکیفیتی که مشار الیهم رسانیده باشند بمهر شرفا و قضاه کرام رسانیده

بفرستند که ملاحظه نموده شود و چون حکم شده بود که بعضی از اشیاء غریبه نفیسه که در نظر آید و مبلغ وفا کند بعضی مبلغ کور را صرف نموده متاع

خریده بفرستند بنابر آن بعض آن مبلغ واصل نشده خواهد بود دیگر جناب السامع علیه رسیده که بعضی اشرار حجاز بمقتضای بغض و حسد

و عداوت تهمتی کرده در مقام ایذا و اهانت مشار الیه شده بوده اند در رساله که بنام نامی ما موشح ساخته فرستاده بود بعضی سخنان که

موافق شریعت اطهر و مطابق نیت از هر نبوده مندرج بود مخفی نماند که آن محض افترا و بهتان و عین کذب و طغیان بود نعوذ بالله

من شرور انفسهم اصلا از مشار الیه امری و حرفی که مخالف معقول و منقول باشد بسمع اشرف نرسیده و از آن وقت باز که بعتبه بوسی

مشرف شده بغیر از صلاح و تقوی و اتباع شریعت محمدی صلی الله علیه و آله امری معلوم خاطر اقدس نشده باید که آن اشرار و فجره

حسده مرده را تنبیه و تادیب نمایند و مشار الیه را از دست ظلم و ستم نجات بخشند و خاطر اشرف متوجه انتظام احوال

ستوده آن خجسته [illegible] در اتباع فدسه با دعیه ماثوره اشتغال ممنوعه باشند هر آینه باعث توجه عالی خواهد بود

کتابت جلال الدین اکبر بدانایان فرنگ سپاس بیقیاس نثار بارگاه پادشاه حقیقی که مملکتش مصون از صدمه

زوال است و سلطنتش مأمون از لطمه انتقال فضای وسیع تمامی زمین و آسمان گوشه ایست از اقطاع ابداع او و بیدای ناپیدای

لامکان قطعه ایست از جهان اختراع او مدبری که انتظام عالم و نظام بنی آدم بدستیاری عقل پادشاهان عدالت پیشه

و پایمردی عدل شهریاران انصاف اندیشه منوط و مربوط ساخته مقدری که رابطه محبت و ضابطه مودت که ضابطه ابداع و

التیام و دبدبه امتزاج و استیناس در افراد کاینات و انواع مکونات انداخته و درود نامحدود هدیه مرقد واضح طیبه

گفتار اول در ذکر باعث و بانی آن بنای ... که در فضای ممالک رومی

[illegible]

آهنین بسته و پیوسته کرده اند و چنان منقول است که در هر دوازده در آجر مقصوره امثال آن پاره از اولیاء عظام و بعضی انبیا علیه السلام هیکلها استه اند
و استواری بنیان آن بناء جزوی از اجزاء شریفه توقع میداشته اند نظم زحل ز بهر شرف لاوک بشکل هلال بساخت تا که برو کل نبردبان آورد
ز شکل قبه و منجوق دست معمارش برای چشم فلک میل و سرمه دان آورد و از غرایب صنعتهای داخلی و خارجی آن بنا که استادان هنرور ساخته اند اولا تمامی
دیوارهای قبه مقصوره و سقوف و رفوف آنرا بانواع نقش و نگار پرداخته اند میناکاریهای زرکار و زجاجهای زرنگار که بجای کاشی بکار رفته اند که در بهجت
روزکار بقدر درهمی از آن فرو نجسته و از مینهای رنگارنگ انواع رسمهای دلفریب بهم آمیخته دیگر طرح سطوح دیوارهای صروح و قبه و اطراف آنست که از ظاهر
و باطن بسنگهای سماق و یرقان و رخام مقطع منقش ساخته اند و آن سنگهای رنگین را بر وضع غریب بهم ترکیب نموده دال در دال در هم انداخته اند و نقوش متمایل
آن سنگها بطریقه طرد و عکس امواج صوف و خارا بهم افکنده چراکه هر سنگی منقش در عمق و سمک طولا و عرضا بمنشار مبین بریده و بر هم نهاده و اقتضاء سطحی از آن بناء رتبت
گنبد مینا نگارستانیست و هر گوشه از آن بهشتی یا گلستانی و اعظم آثار این بناء رفیع کمال ستونهای عالی بنیاد است بر مثال اوتاد کره ارض از سنگ سماق و مرمر
و کبود و سفید آن بلاد همگی آن گنبد با چند خیام مشید این سبع شداد و همچنین بر دو طرف محراب مسجد که اتفاق با قبله اسلام قریب السمت افتاده از عین و یسار آن
هشت ستون سنگ سماق نهاده که هر ستونی حکم مناری دارد منقش بنقوش اصلی و جبلی مزین بر غوث موطراوت جبلی و هر کدام آن ستون را از جهان قبیل سنگهای
مفرلس در حواشی و حوالی و در هر ضلع از اضلاع گنبد مقصوره عالیجناب و اطراف قباب رفعت نصاب ستونهای مرو سبز و کبود و رخام سفید استوار است بر نسبت
توازی و تساوی و خطوط شعاعی انوار در صحن لموع آن گنبد دوار لیکن هریک موشح و موشی بچندین نقش و نگار و سطوح و فروش آن معبد شامخ الفروش و صحن صفوف صفهای
آن مساکن سروش همگی سنگ مرمر و رخام است الا مبسوط بیثات صحایف نقره خام عجب طرفی در غایت همواری و ملاست و شفافتر از آب امواج بر سلاست خطوط امواج احجار
بر نسبت موجهای بحار زخار و آن سنگهای آبگون نموداری از صفوف میاه انهار صحن معبد در دیده خیال بعینه عرصه بوستان و جنت سبزهای آن متموج از تحریک نسیم شمال
و صفایح احجار آینه مثال آن گویا دریاییست صافی در و پیکر تماشاییان جوال زهی سایه بانی عجب بنا باید داشت که خاک تیره از رنگ گلستان گیرد و اعمدة ستونهای قایم در
زیر دیوار قبه مقصوره و سایر قباب جبال تمثال و ستونهای مناره منوال در طبقه فوقانی و تحتانی آن بعشر نگارخانه خیال دولت و پنجاه و چهار عدد است بموجب مفصل مذکور از چهار
ضلع آنا زیب و زینت چند که در عین اتمام گنبد مقصوره و اختتام تعمیر آن بنای معموره مرتب شده بود مدتی بعد از انتقال پادشاه بانی از این دار فانی پیش دیده حیرت نظاره کیان می نمود
در صحایف چنان استقصا آن محال است واگر از بقایا و شواهد و علامات آن الا الآن بتحقیق پیوسته و بعضی بحسب نقل معول علیه بطریقه عشقه بهم بسته آنکه در صحن تزیین آن
معبد اولا تمام چهار چوبهای ابواب قبه از سیم خالص بوده و حلقها و زنجیرهای درها و در بچها و سلاسل قنادیل تملی از نقره خام ترتیب نموده و در اطراف عین محراب جهت بطریقان تیغ و اغطان
و مذکران و مفسران انجیل بود و اعظ طبقه آسمان انعقت صفه مشتمل بر هفت ستون از نقره بطریقه کرسی حفاظ ساخته اند و از هر ستونی دیگر مجرها و ظروف های زرکار نشانیده و جملگی را
بمنبهای مذهب مرتب گردانیده و بر تارک مقصوره چلیپای از زر سرخ برافراشته و از انجواهر قیمتی مرصع داشته و هنرور آن وزرگر آن شکوفهای رنگارنگ از زر و سیم ما لا یف نموده و بر بالای
هر یک از آن کرسیها و بر اطراف چلیپا از نصیف فرموده و در جانب یسار محراب منبری بهم ستونهای او هم از سنگ سماق و بر سر آن یکوصله سنگ از بلور صاف که محل خطابه و بجای منجوق
منبر چلیپای زرین مرصع بجواهر آن بنهایت نموده و از هر طرفش مجرهای سیم مطلا و از هر جانب محراب پردهای زربفت اعلی و بر میان هیکل تمثالی از حضرت علیسی علیه السلام از زر خالص بر کرسی سیمین در
هیئات چهار منبع برافراخته و از طرف پیکر عیسی دوازده هیکل چوبه حواریان که اصحاب مسیح اند مصور ساخته و دوازده انجیل هم باب زر نوشته و بر کرسیهای زرین نهاده و در هر دو طرف محراب
چهار شمعدان از زر سرخ و چهار از سیم خالص و چهار از بلور که شبها شمعهای کافوری فروزان تا صباح افتاده و بر چهار پایه مقصوره در هر یک یک جلد انجیل بر سر کرسی از سیم مطلا بر
افراخته و در پیش هر کرسی مجمره و عود سوزی هر کدام از بیجهزار درم نقره ساخته و ده نفر قسیس از صبح تا شام بقراءت انجیل در درون مقصوره مشغول و شبانه روزی معتکف معبد از
عبادت و توجه بریاضت کذارش و زبول و در طبقه فوقانی و تحتانی مقصوره ششهزار قندیل هم از زر و سیم مرصع از گوهرهای شبچراغ فروزان مینمود و اکثر آن قنادیل هدایا
ملوک و سلاطین اطراف و بلاد آن بوده و دو هزار کوی سیم مذهب باشرابهای ابریشم الوان که شبها همیشه شمع برآن می افروخته اند و در درگاه که مقابل محراب تخته چوبی
و تحف از بقایای کشتی نوح علیه السلام آویخته و جهت تعظیم آن الواح زر و سیم بر هر طرف آن تخته بهم آمیخته و دو دری که بر دو طرف محراب واقعست جهت محل اعتکاف رهبانان عظام
مصراعین هر دو را از زر سرخ ساخته و دروازهای درون و بیرون مقصوره را بعضی زر عاج و آبنوس و صندل بخاتم بندیها مهندسانه طرح انداخته و بر بین قیاس
زینتهای بی اندازه ترتیب داده اند که موجب حیرت دیده خبرت بود و باعث عبرت نظاره کیان صاحب بصیرت شده نظم ناظر آن از شگفت در ماند
همه چراغ نقش ایوانند چون که منجوق قبه اش بنمود ماند زحیرت دهان نکشود بعد از اتمام آن استخوان بندی مقصوره پادشاه خواست که ما بین ستونهای قبه را بر شمشیر
بطرا ابزو نهاد و مجرهای سیمین برافرازد اما بعضی عقلا و علما بنصیحت عرض نمودند که چنین دنیادار غرورست و عبور از آن نشیمن ضرور و بقا و شخص در بین قبه کردون پر شمع
و شور عنبر مقدور گجمل گر بمرور زمان پادشاهی ستمکار بمیان آید و بحرص زر و سیم در قلع این اساس از بن و آلات سیمین عبادت نماید و چنین معبدی را مروح
وقبه مروج از حلیه رواج و رونق باز ماند و ضرر کلی بحال سکنه و مجاوران آن انجار ساند چه این کلام معقول نمود پادشاه مقبول نمود آن مجرها و درها و دریچها را از هفت
بوجهی ترتیب کردند که در صحن گداخت آن بعضی جواهر رنگین و گوهرهای بمنی در میان آنها پنهان شد بنوعی که بعد از پیر غز آوردن از کوره همه آن ترصیع آن بیکبهم آمیخته
شده رعونت و بها در نظر تماشاگران نمایان و جوال و انتزاع جواهر از سطح آن محال بعیث رروی سم لطفها که جوی چند عارضی بار در نکویی و در ایام پادشاه بانی
از تنبعات و خصایص آن مبانی چهار حوض بود که از رخام ساخته اند و لطافت او را سنگهای رنگین انداخته اند اکثر اوقات همه آن حوضها از شیر و شراب و انگبین و آب ملامال
میداشته اند و وارد آن آنرا بحسب میل طبیعت مثل انهار جنت شرب و استفاع آن مشروبات بی مانعی میکذاشته اند و در بیرون مقصوره و در صحن ساحه حوض بزرگی
از سنگ مرمر الوان ساخته و چهار طاقی هم از سنگ مقطع بر آسمان افراخته و مجلس تصویری از پیکر حضرت علیسی با دوازده حواری و تمام تماثیل پادشاهان سابق
از آبا و اجداد پادشاه تا زمان او در آن ایوانها پرداخته همیشه این محل مطاف و مراح سایر آن اطراف عالم و نشیمن تنعم جوانان و مشتغلان طوایف امم بوده آب حوض را
از انجا بفواره انداخته اند و لایزال خوبان ماه رو و پری رویان سنبل موی در آن حوض غوطه خورده اند و نظارگیان نور چشم خود را بتماشاگری آب میداده و جهت
روشنی دیده نکران همواره انجا بتفرج می ایستاده اند و آن محل انظارگاه مردم شهر و ولایت و تماشاگاه اهل نظر و درایت بوده اند نظم آمد ندا از خبر شنیدن او صد هزار
آدمی بدیدن او پر سرا و همیشه بادور آن دوران طوف کوست باخر آن این جمله که مذکور شد بجلیت از غرایب آن بناء عالی و عبودار این عجایب بعضی بقایا از مبانی اسب
باوجود طول زمان پابرجاست تا حال والقلیل یدل الکثیر والقطرة تخبر عن الغدیر
گفتار پنجم در ذکر اتمام بنای معبد ایاصوفیه و انجام مهام آن با اختتام مرام پادشاه
بانی مارتحال از این سرای فانی و تعاقب سلطنت و ولایت عهد به برادرزاده او و انهدام قبه در زمان او و تجدید آن مقصوره نوبت ثانی و کرتبه در حالت انکسار آن بولن کسری و تعمیر آن به
باظهور نور اسلام بمقدم اسلام از آثار ارقام مورخان سابق و از اخبار محققان چنان مرویست که ابتداء توجه پادشاه استولن بانو بعمارت خیر ایاصوفیه تا مدت هفت سال و سه ماه بجمیع
اسباب عمارت و طلب مهندسان و هنرمندان قیام نمود بعد از تحصیل اسباب بنیان و ترتیب صورت ارکان شروع فرمود و بمدت هشت سال و دو ماه بتوفیق الهی آنرا اتمام کرد چنانچه
مجموع مهمات بمدت شانزده سال و چهار ماه بنظام آورد و بعد از آن پادشاه بانی جهت شکرانه نیل افضال و امانی در غایه آیین شوکت سلطانی در بارگاه شاهی و کبریایی او امر و
نواهی خود مجمع عظیم از عظماء ملوک و سلاطین و مخفایر تنعم از علما و حکماء و کبراء ملت و دین ترتیب نمود و داعیان بدعوت عام افضلاء و فقراء و ضعفا باطراف فرستاد و در دست احسان و انفاق
برکافه اهل آفاق بر کشاد و جهت اسباب طبخ و طعام پنجهزار گوسفند و دو هزار گاو و ششصد گوسفند کوهی و سه هزار بط و پنجهزار مرغ قربان فرمود و سی کندنا زر و سیم مسکوک و یکصد و سی مد
کندم بروفق ما مندور بفقراء و غربا و محتاجان تصدق نمود شعر قل حل جود له قدرا بل علاشر فامن یقاس الی الاشتباه والنظر و مشهورست که در آن روز جمعیت سه هزار قسیس
معتبر هر یک بر دست خود یک شمع کافوری افروخته بودند با این اجتماع بمعبد در آمده مبارکبادی پادشاه نمودند و بعد از انجمن عام پادشاه با ارکان دولت بالتمام با ایاصوفیه داخل شدند پادشاه از
آستان معبد تا پیشگاه محراب سجدات شکر و سپاس توفیق یزدانی و حصول غایه ابتغا و امانی بر زمین عبودیت و بندگی نهاد و بزبان حال و مقال بدرود بر سرود با این معنی بر گشاد که الحمد
لله تعالی که از این عبادتخانه که تا بنای عالم شده هیچکس از اهل ملت و دین و پادشاهان سابق و اواخر تا روی زمین معال او مماثل این میسر نشده و معمار همت هیچ احدی از جهانیان ارایم
دست اقتدار را بشرفات و غرفات عدیل و بدیل این بنای عالی مقطاول نمود بر وجه احسن با تمام رسید و آرزوی دل بکام دوستان با نجام کشید نظم شکر خدا که هر چه طلب کردم از
خدا بر منتهای همت خود کامران شدم بعد از تقدیم مراسم شکرگذاری حضرت باری تمامی مردم رعیت و انشکری بزرگ و کوچک و غریب و شهری را بر طبق معاشرت و مسرت ایام بعشرت و شادکام
فرمان داد و در این حالت بسط بساط و نشاط بر عمکنان گشاد نظم مسلم گرد شهر و روستا را که بهتر داشت از دنیا دعا را بعد از استیفا حظوظ مسرت و شادمانی جملگی ارکان
دولت و خواص سلطان را احضار فرمود و کیفیت و کمیت اخراجات آن عمارت عالی مبانی را استفسار نمود از قرار دفاتر روزنامچات بغیر از نذور و هدایا و ملوک و سلاطین از خزانه
معموره پادشاه موازی سیصد علوقصبه و شهر و قریه معتبر بغیر از مستقلات مثل حمامات و دکاکین و طواحین که در ممالک روم و فرنگ تا حدود و بلغار و دیار روس و بلاد
شمال و سایر امصار و اقطار با تخصیص یافته بود بر آن معبد وقف فرمود و وقفیه آنرا الخط بطریق بزرگ که اعلم علمای آن قوم بود استنساخ فرمود و تعیین خدام و قوام
مجاوران و معتکفان بر قیاس موقوف علیه بشرط واقف درج نمود و طومار روزگار ز ذکر مکارمش ز ارباب فضل همچو کتابی مسجل است و آن پادشاه دل آگاه از کمال توفیق
آثار در نهایت تحقیق این مقصود همیشه صورت وجوب فنا و تسمین کنج محنه و العناد دل در آینه ضمیر الهام نظیر بر تصویر میفرمود تا آنکه بعد از مدت شش ماه که بر این جمعیت کامرانی
گذشت و متقاضی اجل ناگاه ملازم درگاه پادشاه گشت امراض مختلفه دم بدم بدرون قصر رشید بدن و حریم بارگاه تن پاک متمکن امر مستقر شد و معالجات و مداوای اطبای سود انفکاک نا بد

ومن الوقایع چون توقتمش اغلان که از نژاد جوجی خان بود در شهور سنه ثمانین و سبعمائه از بیم جان از دست ارس خان گریخته پناه بصاحبقران آورد امیر کبیر آنچه غایت تعظیم و توقیر است بتقدیم رسانیده او را بال و رحال امداد نمود ... [illegible]

[illegible]

بصد خون جگر در صمیم کان پرورش داده بیت گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود حاصل گشته بود شهزاده آن جوهر بی بها را با دیگر پیلاکات
و تحفها مصحوب ابراهیم انعام درگاه معلی گردانیده موسی در چنین فرصت آنها را گذرانیده همگنان را از دیدن آن دانه یگانه که دال بود بر کمال قوت صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داده
بدین دو بیت مترنم گشتند بیت سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن قرنها باید که یک صاحبقران [illegible] یا چو سلمان بنده از فارس خیزد و ز قرن [illegible]
تنبیه در جواهرنامه مذکور است که در قدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا و کبریت احمر بی نام و نشان بود تا آنکه در ختلان در زمان یکی از بنی عباس زلزله شد [illegible] شرایط تفحص تقدیم رسانیده
واخرجت الارض اثقالها هویدا گردید در خلال آن خاک در یکی از جبال آنجا که آنرا سنگستان خوانند سنگ سفید وعاء لعل است بصفحه ظهور افتاد لاجرم [illegible] که از اکابر دانشمندان [illegible]
کان نهان آشکار و عیان گشت

و من مآثر الغرایب

آورده اند که عمید جیشی وزیر جغتای خان استاد علمای زمان یعقوب سکاکی را که [illegible] نیز همواره در صحبت
بیانست در مجلس بعلوم غریبه و تسخیرات و نیرنجات ستایش کرده در این باب چندان مبالغه نمود که خان معتقد او گشته [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

صورة
بجمع كل ما يطلبه من العلم لانك اذا قلت ولا شيء معه فقد نفيت عن ازليته الصور والهيولى وكل مبدع من صورة وهيولى وكل مبدع من صورة فقط ومن قال ان الصور ازلية مع ابدعه فليس هو فقط بل هو واشياء كثيرة فليس هو مبدع الصور بل كل
انما اظهرت ذواتها عند اظهارها ذواتها ظهرت هذه العوالم وهذا الشيء [illegible] اوايل البتة ولا معقول قبل المحسوس كما قال بل مثل ابدعه الاشياء مثل الذي يعرض [illegible] انه بلا حدث والافضل
ظهر فلا يزال يخرج من القوة الى الفعل حتى يوجد فيكون فيجيبه [illegible] وليس شيء معقول البتة والعالم دايم لا يزول ولا يفنى فان المبدع لا يجوز ان يفعل فعلا ابديا الا وهو مع دثور الفعل [illegible] زينون [illegible] كان الاكبر يقول
ان المبدع الاول كان في علمه صورة ابداع كل جوهر وصور دثوره كل جوهر ان علمه غير متناهي والصور التي فيه من حد الابداع غير متناهية وكذلك الصور الدثور غير متناهية فالعوالم تتجدد في كل حين ودهر [illegible]
جدد وجوده ودثوره بالحواس العقل وما كان منها غير ساكل للناس تدركه الاذهان وجوهر كثيف فعال النجوم الموجودات باقية دائرة واما بقاؤها فيتجدد صورها واما دثورها فبدثور الصورة الا وهي عنده تتجدد الاخرى وذكر ان الدثور قد يلزم الصور
والهيولى معا وقال [illegible] ايضا ان الشمس والقمر والكواكب تستمد القوة من جوهر السماء فاذا تغيرت تغيرت النجوم ايضا ثم ان هذه الصور كلها بقاؤها ودثورها في علم الباري تعالى فالعلم يقتضي بقاؤها دايما وكذلك الحكمة
تقتضي ذلك لان بقاءها على هذه الحالة افضل والباري تعالى قادر على ان يفني العالم يوما ما ان اراده وهذا الراي قد ال الى الحكماء المنطقيون [illegible] زينون يزعم ان الاصول هو الله تعالى والعنصر
فقط والله هو العلة الفاعلة والعنصر هو المنفعل حكمة قال الاسكندر الانفوس بقاء الانفس بقاء [illegible] كانت غاية مطلوبة النجاة ويفوت كل ما في يدك قال الامم قال الملك الدنيا واحاط
على الدنيا قال لبعض الحكماء ما يلهيك عن الدنيا ارايت لو كنت في غاية الغنى وانت راكب لجة البحر وانكسرت السفينة [illegible] المملوك افضل ملك اليونانيين
بكم من تريد فتلك كان من ادرك منجاة [illegible] قال نعم فانت الغني وانت الملك الان فقيل للغني وقال [illegible] الذي تحت مسرورا او بما يحتسب [illegible] قال الغضب والحقد
ام ملك النفس قال من ملك غضبه وشهوته وسئل بعد ان ارم ما حالك قال هو ذا اموت قليلا قليلا على مهل وقيل له اذا مت [illegible] ما الذي [illegible]
والبلغ منها وقال الفلك تحت تدبيري وقوى [illegible] ذلك على انما ولدت ولا اموت وما لدت ولا اموت ولا تخف موت البدن ولكن يجب عليك ان تخاف موت النفس [illegible] قلت تخف موت
النفس والنفس ان طفق عندك لا تموت فقال اذا انفكت النفس الناطقة من حد النطق الى حد البهيمية ولكن كان جوهرها لا يبطل فانها قد ماتت من العيش العقلي وقال اعط الحق من نفسك فان الحق يخصمك
ان لم تعط حقوقه وقال محبة المال وتد الشر لان ساير الافات متعلق بها ومحبة الشرف وتد العيوب لان ساير العيوب متعلقة بها وقال اذا ادركت الدنيا الهارب منها جرحته واذا ادركها
الطالب لها قتلته وسئل اي شيء احق الناس بهذا الزمان [illegible] فقال بالشرارة قال وما راينا العقل قط الا خادما للجهل راي ذيمقراطيس وشيعته فانه كان يقول في المبدع انه ليس هو العنصر فقط ولا
العقل فقط بل الاخلاط الاربعة وهي الاسطقسات اوايل الموجودات كلها ومنها ابدعت الاشياء البسيطة كلها دفعة واحدة واما المركبة فانها كانت دائمة دائرة الا ان ديموميتها بنوع ودثورها بنوع ثم ان العالم
بجملته باق غير داثر لانه ذكر ان هذا العالم متصل بذلك العالم الاعلى كما ان عناصر هذه الاشياء متصلة باللطيف ارواحها الساكنة فيها والعناصر ولكن كانت تدثر ظاهرا فان الصفو منها مركب بسيط حتى فيها فاذا كان
كذلك وليس بدثر الا من جهة الحواس فاما من جهة العقل فانه ليس بدثر فلا يدثر هذا العالم اذا كان صفوها في صفوه متصل بالعوالم البسيطة واما اشنع على الحكماء من جهة قوله ان الاول مبدع هو العناصر وبعدها ابدعت
البسايط الروحانية فهو يتقي في الاسفل الى الاعلى وفي الكدر الى الاصفى ومن شيعته فليوحوس الا انه قال ان في المبدع الاول دقائق يقول ساير الحكماء غير انه قال المبدع الاول هو مبدع الصور فقط دون الهيولى
فانها لم تزل مع المبدع فانكروا عليه وقالوا ان الهيولى لو كانت ازلية قديمة لما قبلت الصور ولا تغيرت من حال الى حال ولما قبلت فعل غيرها اذ الازلي لا يتغير وهذا الراي كان يعزى الى افلاطون الالهي والراي في
نفسه غير صحيح والفرقة الثانية راي فلاسفة اقاداميا انهم كانوا يقولون ان كل مركب ينحل ولا يجوز ان يكون مركبا من جوهرين متفقين في جميع الجهات والاقليس مركب فاذا كان هذا هكذا فلا محالة
اذا انحل المركب حل كل جوهر فاتصل بالاصل الذي منه كان فما كان منها بسيطا روحانيا لحق بعالم الروحاني البسيط والعالم الروحاني باق غير داثر وما كان منها جاسيا غليظا لحق بعالمه ايضا وكل جاس اذا انحل
فانما يرجع حتى يصل الى اللطيف من كل لطيف فاذا لم يبق من اللطافة شيء اتحد باللطيف الاول المتحد به فيكونان متحدين الى الابد واذا اتحدت الاواخر بالاوايل وكان الاول هو الاول مبدع ليس بينه
وبين مبدعه جوهر آخر متوسط فلا محالة ان ذلك المبدع الاول متعلق بنور مبدعه فيبقى خالدا ابدا وهذا الفصل قد نقل وهو متعلق بالمعاد لا بالمبدا وهولاء يسمون مشائين اقاداميا واما
المشاؤن المطلق هم اهل لوقين وكان افلاطون يلقن الحكمة ماشيا تعظيما لها وتابعه على ذلك ارسطاليس فسمي هو واصحابه بهم مشائين واصحاب الرواق هم اهل الظلال وكان الافلاطون تعليمان
تعليم كلي وهو روحاني الذي لا يدركه البصر ولكن بالفكرة والطبع وتعليم كاس هو الهيولاني لانبات راي هرقل الحكيم كان يقول ان اول الاوايل النور الحق الذي لا يدرك من جهة عقولنا لانها ابدعت من ذلك
النور الاول الحق وهو الله حقا وهو اسم الله تعالى باليونانية انما يدل على انه مبدع الكل وهذا الاسم عندهم شريف جدا وكان يقول ان به ولد الخلق واول شيء ابدع والذي هو اول لهذه العوالم هو المحبة والمنازعة و
وافق في هذا الراي ابنادوقليس حيث قال ان اول مبدع هو المحبة والغلبة وقال السماء متحركة من ذاتها والارض مستديرة ساكنة جامدة بذاتها والشمس حللت كلما فيها من الرطوبة
فاجتمعت فصار البحر والذي خرجت الشمس ونفذت فيه حتى لم يبق فيه شيئا من الرطوبة صار منه الحصى والحجارة والجبل وما لم تنفذ فيه الشمس اكثر ولم ينزع عنه الرطوبة كلها فهو كثير ابد وكان يقول ان السماء في النشاة
الاخرى يصير بلا كواكب لان الكواكب تهبط سفلا حتى تحيط بالارض وتلتهب فتصير متصلا بعضها ببعض حتى يكون حول الارض وانما انبسط منها ما كان من اجزائها نارا محضة ويصعد ما كان نورا محضا
فيبقى النفوس الشريرة الدنسة الخبيثة في هذا العالم الذي احاط به النار لا تبدو في العقاب ابد الابد وتصعد النفوس الشريفة الخالصة الطيبة الى العالم الذي محض نور وبهاء وحسن في ثواب السرمد وهناك الصور
الحسان واللذات للبصر والالحان المبهجة اللذات للسمع ولانها ابدعت بلا توسط مادة وتركب اسطقسات في جواهر شريفة روحانية نورانية وقال ان الباري تعالى يمسح تلك الانفس في كل دهر مسحة
فيتجلى لها بنظر الى نوره بمحض الخلوص من جوهره الحق فتجد بحيث يشتد عشقها وشوقها وجدها فلا يزال كذلك دايما ابدا لا بدا راي انبعورس خالف الاوايل في الاوايل قال المبادي اثنان الخلاء والصور
اما الخلاء فمكان فارغ واما الصورة فهي فوق المكان والخلاء ومنها ابدعت الموجودات وكل ما كون منها فانه ينحل اليها فمنها المبداء واليها المعاد وربما يقول الكل يفسد وليس بعد الفساد حساب ولا قضاء ومكافاة وجزاء بل
كلها تضمحل وتندثر وكان كالحيوان مهملا في هذا العالم والخلاف كما تزد على الانفس في هذا العالم كلها من الملتقات على قدر حركاتها وافاعيلها فان فعلت خيرا او حسنا فرح عليها بالسرور والفرح وان فعلت شرا او قبيحا
فرح عليها حزن وترح والغم والسرور وكل النفس بالانفس الاخرى وكذا اخرتها مع الانفس الاخرى بقدر ما يظهر لها من افاعيلها وتبعاتها من تلك السخنة على هذا الراي حكيم سولون الشاعر وكان عند الفلاسفة من الانبياء
سولون التلميذه تزود من الحرص وانت مقبل خير لك من ان تمتزد ودوانت مدبر وقال من فعل خيرا فليحتسب ما خالفوا الا دعى شريرا وقال ان
بعدهم وقيل لسقراط علم ما تقدمه والقول بفضائل قال لان فعل الجاهل في خطائه ان يذم نفسه وفعل الاديب ان لا يذم نفسه ولا غيره وقال [illegible] ان انزوج او ادع قال
امور الدنيا في قضاء من سلف فلينقض ومن قضى فقد وفي وقال لابنه دع المزاح فان المزاح لقاح الضغاين وسأله رجل قال هو يرى [illegible] وسئل ما الكرم
الحياء ام الخوف قال الحياء لان الحياء يدل على العقل والخوف يدل على الحمق والشهوة وقال لا ينبغي ان يتكلم به وراى رجلا عثر فقال له تعثر برجلك خير من ان تعثر بلسانك وسئل ما الكرم
اي الامرين فعلت ندمت عليه وسئل اي شيء اصعب على الانسان قال ان لا يعرف عيب نفسه ولن يمسك عما لا ينبغي [illegible] وقال ليكن اختيارك من الاشياء جديدها ومن
فقال الزاهد عن المساوي وقيل الحرق قال التمسك بامر الله وسئل ما النوم قال موتة خفيفة والموت نومة طويلة وقال [illegible] على الكل في صفوه وعفيف عند دراك [illegible] ومن ضعفه وسهولته وحافظا
لا خوانه اقدمهم وقال انفع العلم ما اصابته الفكرة واقل نفعا ما قلته بلسانك وقال ينبغي ان يكون نمراحين الكل [illegible] يا بني احفظ الامانة يحفظك [illegible]
للشيء عند نفعه حتى لا يلحقه الندامة وقال ينبغي للمتشاب ان يستعد للنجوم [illegible] لتلامذته لا انكر من الجاهل فيتحف بكم ولا تتصلوا بالاشراف [illegible] فدار بوار وعزور وسئل
جوامع الحكم واعطشوا الاعباده الله قبل ان يلقاكم لمانع منها وقال اما عالم العقل فدار ثبات [illegible] والاغنياء
من انفسكم في اياكم ولياليكم ولا تستخفوا ابالمايكين في جميع اوقاتكم وكتب اليه بعض الحكماء يستوصفه امر علاج العقل والحس فقال [illegible] كبار بحره افلاطون وارسطاليس في
ما فضل علمك على علم غيرك قال معرفتي بان علمي قليل وقال اخلاق المحمودة وجدها في الناس الا انها توجد في قليل صدق يجب صديقه [illegible] وجزالة معان شريفة لما في كثرة الروساء من
مقرّ نعيمه به اذا ذكره ذا كر يوم نعيمه في يوم بوسه ويوم بوسه في يوم نعيمه وحافظا للسانه عند غضبه حكيم اوميرس كان شاعرا [illegible] الرياسة وهذه كلمة وجيزة تحتها معان شريفة لما في كثرة الروساء من
اعلى المراتب ويستدل بشعره لما كان يجمع فيه من اتفاق المعرفة ومتانة الحكمة وجودة الراي وجزالة اللفظ فمن ذلك قوله لا خير في كثرة الروساء وكان اهل بلده كلهم روساء [illegible]
الاختلاف الذي ياتي على حكمة الربانية بالابطال او يستدل بها في كثرة الالهة من المخالفات التي تعكس على حقيقة الالهية بالالف وفي الجملة لو كان اهل البلد كلهم روساء ما كان رئيس
البتة ولو كانوا كلهم رعية لما كانت رعية البتة ومن حكمه قال اني لا عجب من الناس اذا كان يمكنهم الاقتداء بالله فيدعون ذلك الى الاقتداء بالبهائم قال لتلميذه لعل هذا انما يكون لانهم
قد راوا انهم يموتون كما يموت البهائم فقال بهذا السبب يكثر تعجبي منهم من قبل انهم يحسون بانهم لا يموتون بل انما يعيشون [illegible] نفعا غير كثيرة وقال من يعلم ان الحياة لنا مستعدة
ويموت معنى مطلق الى موت على الحيات وقال العقل يحولنا طبيعي والتجربة مثل الماء والارض وكان النار تذيب كل صامت ويخلصه ويمكن من العمل فيه كذلك العقل يذيب الامور ويخلصها ويفصلها
ويعد العمل ثم لم يكن لهذا من [illegible] موضع فان خير اموره اقصر العمر وقال ان الانسان يخبر افضل من جميع ما على الارض ولان الشرير احسن او اصنع من جميع ما على الارض وقال لن تنبل واحلم
نعود ولا تكن معجبا فتمتهن واقهر شهوتك فان الفقير من لحظ الى شهواته وقال الدنيا دار تجارة وويل لمن تزود منها الخسارة وقال الامراض ثلثة اشياء الزيادة والنقصان في الطبايع الاربع
وما يهيج الاحزان وشفاء الزايد والناقص في طبايع الادوية وشفاء ما يهيج الاحزان كلام الحكماء والاخوان وقال العمى خير من الجهل لان اصعب ما يخاف من العمى التردي في بئر تنهدم فيه الجدد والجهل يتوقع
منه هلاك الابد وقال مقدمة الجموات الحيا ومقدمة المذمومات الفحه وقال برقليطس ان اوميرس شاعر لما راى تضاد الموجودات دون فلك القمر قال يا ليته هلك التضاد
من هذا العالم ومن الناس وكساده يعني النجوم واختلاف طبايعها واراد بذلك ان يبطل التضاد والاختلاف حتى يكون هذا العالم المتحرك المستقل داخلا في العالم الساكن القائم الدايم ومن مذهبه ان بهرام واقع كزهرة
فتولد منهما هذا العالم وقال ان الزهرة هي علة الاجتماع وبهرام علة التفرق والاختلاف وكنوع ضد التفرق فلذلك صارت الطبيعة ضدا ان كل وتفرق وينقص يوجد ويفرق وقال الخط شيء اظهره
العقل بواسطة القلم فلما قابل النفس عشقته بالعنصر بهذه حكمه والمقطعات اشعاره قال ينبغي للانسان ان يفهم الامور الانسانية ولا يدخل الاتراب ما يسلب الاخلاق واطلب رضاء
كل واحد لا رضا نفسك فقط لان الضحك في وقته ابنه زعم البكا ان الارض تلد كل شيء ثم تسترده لان الراي من الجبان جبان انتقم من الاعداء او يتقى [illegible] ولا تكن متهور ان كنت هيبا فلا تذهب
مذهب من لا يموت لان اردت ان تحيا فلا تعمل عملا يوجب الموت لان الطبيعة كونت الاشياء بارادة الرب تعالى فمن لا يفعل شيئا من الخير فهو لا يحق [illegible] ان تقف في امورك ان ما عدة الاشرار على اعدائهم
كفر بالله لان المغلوب من قال الله ونحن نعرف الله واعقل الامور الالهية اذا اراد الله خلاصكم عبرت كبحر على سبادية لان العقل الذي بناطق الله الشريف ان الكلام في غير وقته يفسد العمر كلها اذا احضر
تحت نعمت الامور لان سنن الطبيعة لا يتعلم لان الكيد يغلب الكيد ولا صبع الاصبع لكن فرحك بما تدخره لنفسك دون ما يدخره لغيرك ينبغي بالمدح النفيسة العلوم والحكمة ويمدح لغيره المال اجبر امور العالم
نجحت او سلطها واخبر امور العالم العقل افضلها وقيل ان الذي دخه المشهور في امته يونان كان قبل الفلسفة وانما ابدعها اوميرس كان بعده بثمانية واثنتي عشر سنة واول فيلسوف كان منهم في سنة
تسعمائة واحدى وخمسين من وفات موسى عليه السلام وهذا ما خبر به كوبرنس في كتابه يذكر فرفوريوس ان تاليس ظهر في سنة ثلث وعشرين ومائة من ملك بخت نصر راي بقراط الداول كطب قال
بعضه الاوايل وكلا واخر وكان اكثر حكمته في الطب وشهرته به فبلغ خبره الى بهمن اسفنديار بن كشتاسب فكتب الى اطلاطس الملك قوه ذهو بلدمن بلاد ديكيوناتين يام منوخيه بقراط الديه وامر له بقناطير
من الذهب فابى ذلك وتابى عن الخروج اليه ظنا بوطنه وقومه وكان لا ياخذ على المعالجة اجرة من الفقراء وذوي الاوساط الناس وقد شرط ان ياخذ من الاغنياء احد ثلثة اشياء طوقا او اكليلا او
سور امن الذهب فمن حكمه انه قال استهينوا بالموت فان مرارته في خوفه وقيل له اي العيش خير قال الامر مع الكفاف خير من الغنى مع الخوف وقال الحيطان والبروج لا
يحفظ المدن ولكن يحفظها اراء الرجال وتدبير الحكماء وقال تداو اكل عليل بعقاقير ارضه فان الطبيعة منطلقة على هواها وبارعة الى اغذائها ولما حضرته الوفات قال اخذوا جامع العلم
مني من كثر نومه ولانت طبيعته ونديت جلدته طال عمره وقال الاقلال من الضار خير من الاكثار من النافع وقال لو خلق الانسان طبيعة واحدة لما مرض لانه لم يكن هناك شيء يضادها
وعاد مريضا فقال له انا والعلة وانت ثلثة فان اعنتني عليها بالقبول مني لما تسمعه صرنا اثنين وانفردت العلة فقوينا عليها والاثنان اذا اجتمعا على واحد غلباه وحديث ابن الملك
اذ عشق جارية من حظايا ابيه فنحل بدنه واشتدت علته فاحضر بقراط فجس نبضه ونظر الى تفسرته فلم ير اثر علة فذاكره حديث العشق فراه يهش لذلك ويطرب فاستخبر الحال من
خاصته فلم يكن عنده ما خبر وقالت ما خرج قط من الدار فقال من يخبر بخصيان بطاعته فامره بذلك ففعل اخرج على النساء فجس وبقراط واضع اصبعه على
نبض الفتي فلما خرج الحظية اضطرب عرقه وطار قلبه وحار طبعه فعلم بقراط انها المعينة لهواه فصار بقراط الى الملك فقال ان الملك قد عشق من وصول اليها صعب قال
الملك ومن ذاك قال هو يحب حليلتي قال انزل عنها ولك عنها بدل فتحار بقراط وقال هل رايت احدا الكلف احدا طلاق امراته ولا سيما الملك في عدله وانصافه
يامرني بمفارقة حليلتي ومفارقتها مفارقة روحي قال الملك الي اوثر ولدي عليك واني اعوضك عنها من هو احسن منها فامتنع حتى بلغ الامر الى ان هدده بالسيف قال بقراط
ان الملك لا يسمح عاد لا حتى ينتصف نفسه ما ينتصف من غيره ارايت لو كانت العشيقة خطيئة الملك قال يا بقراط عقلك تم من معرفتك فنزل عنها الابنه وبرى كيفيته وقيل
لبقراط لم تثقل الميت فقال لانه كان اثنين احدهما خفيف رافع والاخر ثقيل واضع فلما انصرف احدهما عن الاخر وهو الخفيف الرافع ثقل الثقيل الواضع وقال الجسد يعالج على خمسة اضرب
ما في الراس بالغرغرة وما في المعدة بالقي وما في البدن بالاسهال وما بين الجلدين بالعرق وما في العمق داخل العروق بارسال الدم وقال الصفراء بليتها المرارة وسلطانها في الكبد والبلغم منها
المعدة وسلطانها في الصدر والسوداء بيتها الطحال وسلطانها في القلب والدم بيته القلب وسلطانه في الراس وقال لتلميذه ليكن افضل وسيلتك الى الناس محبتك لهم والتفقد
لامورهم ومعرفة حالهم واصطناع المعروف اليهم وقال العمر قصير والصناعة طويلة والزمان جديد والتجربة خطر والقضاء عسر وقال لتلامذته اقسموا الليل والنهار ثلثة اقسام فاطلبوا في
القسم الاول العقل الفاضل واعلموا في القسم الثاني بما احرزتم من العقل ثم عاملوا في القسم الثالث من لا عقل له وانهزموا من اكثر ما استطعتم وقال ان صحة البدن اذا كانت في
الغاية كان اشد خطرا وقال من سعى كتم من الاطباء والقي المجنون وضع الجبل واجزى على المريض فليس من شيعتي وله ايمان معروفة على هذه الشرايط وكتبه كثيرة في الطب حكيم
ذيمقراطيس وكان من المعتبرين في زمن بهمن بن اسفنديار وبقراط كانا في زمان واحد قبل افلاطون وله اراء في الفلسفة خصوصا في مبادي الكون والفساد وكان ارسطاطاليس
يوثر قوله على قول استاده افلاطون الالهي وما انصف قال ذيمقراطيس في ان الجمال الظاهر يصورونه المصورون بالاصباغ ولكن الجمال الباطن لا ياتي به الا من هو له
بالحقيقة وهي مخترعه ومنشاه وقال ليس ينبغي ان تعد نفسك من الناس ما دام الغيظ يفسد رايك وتتبع شهواتك وقال ينبغي ان تمتحن الناس في وقت ذلهم

۲۸۰

و بر متتبع لبیب ظاهر است که از طرق شرعیه نیز موید و موکدات این مطلب بسیار است لیکن چون مقام مقتضی تفصیل این نحو تطویل کلام باین نحو نبود [illegible]
قائلند بسبب [illegible] و پنهان [illegible] عقل قویم و فهم مستقیم حاکم است باینکه اگر کسی در فعلی مضطر و مجبور باشد و او را در آن قدرت و اختیاری نباشد او را استحقاق
ثواب و تعظیم و تکریم نباشد و تعذیب و ایذاء او در آن مجرد ظلم و عدوان و تعدی و طغیان است [illegible] اجبار و اضطرار است و بعد از تمهید اصول و [illegible] ثواب و عقاب معقول نشود
عارف [illegible] افعال عباد که [illegible] اوامر و نواهی شرایع مقدسه است باید که از آیات [illegible] قدرت و اختیار [illegible]
ولازم آید که حق تعالی [illegible] ظالم باشد تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا [illegible]
[illegible] و انکار آن بجز مکابره و عناد [illegible] تاویل [illegible] آیات قرآن مجید [illegible] متشابهات [illegible]
[illegible] تاویل باید [illegible] احادیث معصومین [illegible] متشابهات [illegible]
[illegible] ان حدیثهم صعب مستصعب [illegible] ان حدیث آل محمد صعب
[illegible]
مستصعب لا یؤمن به الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان فما ورد علیکم من حدیث آل محمد فلانت له قلوبکم و
عرفتموه فاقبلوه وما اشمأزت منه قلوبکم وانکرتموه فردوه الی الله والی الرسول والی العالم من آل محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] اختلاف طینت مومن و کافر [illegible]
[illegible] طینت خوب [illegible] طینت بد [illegible] ثواب و عقاب [illegible]
[illegible] قدرت و اختیار [illegible] تعظیم و تبجیل [illegible]
[illegible] کفر و عصیان [illegible]
[illegible] طینت [illegible] ثواب و عقاب [illegible]
[illegible] مذاهب حکما و متکلمین [illegible] نفس [illegible] مجرد [illegible]
[illegible] احادیث طینت [illegible] جمهور متکلمین [illegible]
[illegible] اختلاف طینت [illegible] اختلاف ابدان [illegible]
[illegible] احادیث مذکوره [illegible] علیین [illegible] سجین [illegible]
[illegible] و لهذا از حضرت امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه مرویست که فرمود ان الله عز و جل خلق النبیین من
طینة علیین قلوبهم و ابدانهم وخلق قلوب المؤمنین من تلک الطینه وجعل خلق ابدان المؤمنین من دون ذلک وخلق الکفار من طینة سجین
قلوبهم و ابدانهم فخلط بین الطینتین فمن هذا یلد المؤمن الکافر و یلد الکافر المؤمن ومن هیهنا یصیب المؤمن السیئة ومن هیهنا یصیب
الکافر الحسنة فقلوب المؤمنین تحن الی ما خلقوا منه وقلوب الکافرین تحن الی ما خلقوا منه [illegible]
از طینت علیین دلهای ایشان را و بدنهای ایشان را [illegible] طینت سجین [illegible]
[illegible] علیین [illegible] سجین [illegible] بهشت [illegible] جهنم [illegible]
[illegible] طینت علیین [illegible] خلقت و جبلت [illegible]
[illegible] طینت سجین [illegible] خلقت و جبلت [illegible]
مومنین نیز از طینت علیین [illegible]
ظاهر این بود که [illegible] طینت علیین است [illegible]
خلقت و جبلت ملاحظه شده [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس مر خداوندی را که در مشکوة دل انسان چراغ و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن برافروخت و برقامت استقامتش خلعت الانسان سری و انا سره دوخت
و صلوات زاکیات بر مقصود وجود و منبع لطف و جود صاحب مقام محمود محمد مصطفی و آل و اولاد و اتباع او اما بعد این چند کلمات بر سبیل وسیله عرض جاه بدرگاه پادشاه جمجاه خلافت دستگاه
مصدوقه سلطان ظل الله خسرو گردون فر انجم سپاه داور دین پرور عالم پناه حامی حمی الاسلام نور الشرق فی الظلام رافع لواء العدل [illegible] السلطان ابن السلطان ابو المغازی
مرتضی نظامشاه بن نظامشاه خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین عدله و بره و احسانه رقم زده کلک عبودیت ذره بی مقدار [illegible] امید که منظور نظر قبول و
عاطفت خسروانه آید و این ارقام مرتب شده بر مقدمه و سه فصل و خاتمه و بالله التوفیق مقدمه در بیان شرف و فضیلت انسان بر عاقل خبیر پوشیده نیست که کتب
الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی مشحونست بفضایل و شرف انسان چرا که انسان افضل و اشرف موجودات است [illegible]

[illegible]

۳۸۹

بسم الله الرحمن الرحیم

سواد مکتوبی که نواب کامیاب جنت مکانی علیین آشیانی شاه طهماسب علیه الرحمة والرضوان به سلطان سلیمان پادشاه روم که بحوالی تبریز و نخجوان آمده بود نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ذی اللطف والاحسان والعظمة والسلطان المنزه من العیوب والسهو والنسیان المبرا عن [illegible] الزوال والنقصان الکریم الذی من علینا بمعرفته ومعرفة الانبیاء المرسلین والائمة المعصومین بالدلیل و البرهان الرحیم الذی نجینا برحمته من ضلالات الاهواء الفاسدة والمذاهب الباطلة ومتابعة ارباب الجور والطغیان الرئوف الذی اعطانا برافته اماما هادیا معصوما شفیعا من سلالة هاشم و ذریة عدنان و وفقنا لترویج شریعة جدنا محمد الذی انزل علیه القرآن ونسخ بطریقته سایر الشرایع والادیان بمتابعة الائمة المعصومین حجج الله الرحمن والصلوة والسلام علی نبیه وحبیبه وخلیله ورسوله محمد المبعوث الی الانس والجان و آله و اهل بیته و عترته اعمدة الدین و ائمة اصحاب الایمان [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب امام البریة بنص القرآن و آخرهم الامام المنتظر محمد المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین ونهایة الازمان و علی اولادهم و اصحابهم و احبابهم المنتجبین المجاهدین و شیعتهم اجمعین علیهم رحمة الله الملک المنان و علی اعدائهم و مخالفیهم لعنة الله الملک الدیان و بعد عنوان نامه خجسته فرجام بنام مالک الملکیست که بمنطوقه تؤتی الملک من تشاء صحیفه شاهی و دارایی ما را بقلم کرامت رقم [illegible] و خامه مشکین شمامه دبیر دفتر [illegible] حکمت خود مرقوم و مسطور و معزز و محلی ساخت [illegible] و فرمانروایی و الویه عظمت و خلافت و کشورگشایی ما را بمقتضای [illegible] و حمد بیحد و ثنای بعد پسندیده بارگاه خالقیست که رایات معدلت و سلطنت [illegible] الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا اعلام تمام و رفعت وعده صادقه وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض و لیمکنن لهم دینهم [illegible] ذریت حضرت سید کاینات و بهترین موجودات اند و موالیان دار و محبان اهل بیت حیدر کرار [illegible] ما کلام داده تا اوج سموات برافراخته و سادات عالیدرجات [illegible] خاکسار سیه روزگار ایم و خطبه ساخت [illegible] و متابعان ائمه ابرار را بواسطه دولت ارجمند ابد پیوند ما از خوف منافقان ناهنجار و سنیان خارجیان [illegible] و مخالفان طیبین و طاهرین منکوب و مخذول گشته لوای نصر و ظفر ایشان بر [illegible] و کوس دولت و کامکاری و سلطنت و شهریاری ما [illegible] شریعت احمد مرسل و محبت حیدر صفدر رو باقی ائمه اثنی عشر صلوات الله الملک الاکبر بصدای دلکش اذا جاء نصر الله و الفتح و ندای ملک آرای انا فتحنا لک فتحا مبینا [illegible] حصار استوار سپهر نیلگون تا دمیدن صور و یوم نشور بلند آوازه گردانیده اند ثبات این دولت روزافزون چنانکه البرز متمکن و پایدار و بنیان عالیمکان این دودمان تا آخر الزمان باقی و برقرار خواهد بود و جهان و جهانیان در تحت رایت همایون ما در ظل امن و امان آسوده حال و مرفه البال بوده و خواهند بود [illegible] تا دور روزگار بود کام کام ماست تا نام کاینات بود نام نام ماست مصداق این سیاق و مصدق این مصداق آنکه در این ولا که محرم آل زیاد و آل مروان و آل عثمان [illegible] و هوای پادشاهی مملکت ایران که بهترین [illegible] بعضی شیاطین الانس بیاد بروت خود مغرور گشته خیال تخت شاهان [illegible] بدراعتقاد بی ایمان کره بعد اولی و مره بعد اخری بوسوسه [illegible] لشکر شقاوت اثر و سپاهی سیاهی خود اعتماد کرده از کرم نامتناهی حضرت واهب العطایا [illegible] روی زمین و نشانه خلد برین است در دماغ او جای گرفته بود و بکثرت [illegible] حرارت او فراغت هر چه تمام تر حاصل بود بسمع ما رسانیدند [illegible] نسبت باین دولت غافل شده عزیمت مملکت آذربایجان نمود با آنکه دولت ما از [illegible] علم ظلم و فسق و فجور برافراخته اند چون رعایت رعایا و حمایت برایا بر [illegible] طایفه رومیه شومیه قدوم شقاوت لزوم در ولایت نخجوان نهاده در مقام خرابی و بیدادی [illegible] بعضی از لشکر یانرا از عساکر نصرت مآثر جدا کرده بدان حدود فرستادیم و در [illegible] ذمت همت خواقین نامدار و سلاطین عدالت شعار لازم و متحتم است [illegible] آن فرنگیان بی ایمان و آن بقیه [illegible] آل مروان بغارت نخجوان مشغول بودند یکی از جواسیس خود را بدان گروه بی شکوه رسانیده ایشانرا از توجه عساکر ظفر مآثر خبر ساخته از آنکه نخجوان چون سکان فرار نمودند [illegible] فسوره خود را بار دوی خود رسانیده پنبه غفلت از گوش [illegible] آمده بار ادبار بر خر بسته تا دیار بکر کوچ بر کوچ آن دنیاخر و دین فروش بر فرار آورده و آن بدبخت از محنت قحط و تنگی و گرسنگی و علتهای گوناگون بجان [illegible] رفته در هیچ جا و موضعی قدرت توقف و قوت استقامت نداشته در برابر صولت و دولت ما تاب نیاورده لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا [illegible] بهزیمت نهاده و هر یک از جنود بی وجود او بجای فرار نمود چون بنات نعش منفرق [illegible] و نسیم فتح و فیروزی از روضه ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وزیدن گرفت و غبار نکبت و بخار محنت گیتیستان تبکده استنبول مرتفع کردید و در اثنای این احوال فرزند ارشد اعز ارجمند جولان بخت کامکار بیشه پهلوانی و وقار منظور انظار عنایت کردگار الممدوح بلسان العبد [illegible] اسمعیل بهادر احسن الله تعالی احواله [illegible] بظهور آورد التماس رخصت نمود که با بعضی از امرای نامدار کردون اقتدار و غازیان جان شکار با لشکر آن [illegible] از عقب آن فرقه عصات شقاوت رفته ایشانرا از بیم شمشیر آبدار بدار البوار رسانند چون اکثر فتوحات از جانب واهب العطایا بی مدد و بی همت عساکر لوای بلند همت هوای دولت ما را برافراخته اند و تجویز این معنی نمودیم چون نصرت از خداست چه حاجت بلشکرست در این حال ایلچیان و رسولان متعاقب از آن جانب آمده مکتوب نامرغوب احمد پاشای وزیر اعظم و اکثر پاشاهای سرحد که بامرای نامدار ما نوشته بودند و التماس صلح کرده مشروط بانکه از آنجانب نیز کسی متوجه آن حدود شده اظهار صلح و مصالحه نماید بنا بر این امرای ملک آرای نامدار و صدور رفیع الشان عالیمقدار و وزرای کافی کفایت آثار و اکثر اولیای دین و دولت بر حقایق و دقایق این صورت موحشه خبیر و آگاه بودند و اکثر رعایای سرحدها از طرفین بتصادم اقدام مراکب و ستور کشته قصور و فتور بحال عالم و عالمیان بظهور پیوسته بود و از عبور عساکر جانبین اکثر محال پایمال عجز و اذلال شده بودند و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآورده اند و آتش نهب و تاراج و یغما از طرفین انداخته و آیه یهلک الحرث و النسل بر اسباب و اموال مسلمانان خوانده و بنا بر این استدعای انتظام نمود و حسب الاستدعای ایاز پاشا و دیگر پاشایان و التماس احمد پاشا وزیر اعظم شروع در تمهید مقدمات صلح و صلاح کرده زبدة الاقران شاه قلی آقای چیتق قورچی باشی را مقرر ساخته بعضی از امرای نامدار مراسلات در جواب مکاتبات و مراقعات ایشان نوشته فرستادند با آنکه فرزند اعز ارجمند کامکار گردون وقار ابو الفتح اسمعیل میرزا با جمیع امرای مخالفت نموده اینمعنی بهیچ وجه مرضی او نبود چون مکاتیب امرای عظام بمطالعه آن مزور منکر رسید میخواست که در میان خلایق افتخار نماید که لشکر قزلباش با ما در مقام تنزل بوده از غایت عجز استدعای صلح کردند چون بنای سلطنت و بقای دولت آن ابلیس پر تلبیس بر مکر و فریب و حیله و تزویر است در جواب مکاتبات امرای عظام عالم مدار گردون اقتدار کتابتی در کمال اطناب و تطویل نوشته اند که از درر و لآلی منظوم و منظور دامان روزگار و کنار سخنوران و منشیان سخن گذار مالامال کرده از دلایل که در مذهب حقیقت مذهب مبتدعه خود بیان فرموده اند افهام علماء و فضلا از درک آن عاجز و قاصر آمده و براهین قاطعه که بر امامت ابابکر علیه اللعنة گفته اند از غایت استحکام در مذاق خواص و عوام جا کرده و عبارات و استعارات دلفریب ملمعش که مرکب از عربی و فارسی و ترکیب مثل امثال چهار مذهب ایشان مربوط و موافق و حلاوت معانی شوق انگیزش جامع جمیع دقایق شعر هر نکته که در صفحات لوامعست بجوع را صحیفه [illegible] خلاصه این فقرات نامربوط و مخلص این حشویات نامضبوط آنکه تا شما دست اعتصام از عروة الوثقی محبت اهل البیت کوتاه کرده قدم در طریق ناصواب اعدای خاندان نبوت و شعار بی مدار ابی بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و مروان علیهم اللعنة و لکن اختیار نکنید میانه ما و شما صلح بوجه من الوجوه صلح میانه ما و شما از محالات است و آنچه در ازمنه ماضیه و ایام سابقه واقع شده در آینده زیاده از آن بظهور خواهد رسید و چنین و چنین خواهیم کرد و هر یک از عبارات و استعارات و تاویلات نامنظوم و تلویحات نامعلوم و مزخرفات فرایا فته و مفتریات فرا ساخته که از آن مطرود درگاه ربانی و محجوب بارگاه یزدانی قاصر نظر فضلات دشمن اهل البیت و سادات فتنه جوی کینه ور محزب دین بیمغز خر خورده بی جگر مقدم اهل العینان مقتدای اهل بی دینان معتکف زاویه الحاد مجاور آستانه [illegible] سرور اشرار قبله فجار آتش باز زر فروش دنیاخر دین فروش بدترین اولاد آدم بزرگترین اهل جهنم خود در کشور تلبیس بدتر کرد دفتر ابلیس کان ریا و تزویر گرفتار لعنت و تکفیر منفی عفاف و صلاح محی مراسم فسق و مباح فاسق نادان بی تعقل پیر کشیش اصطنبول لعنة الله علیه و علی جمیع الملحدین و المنافقین بعدد قطرات الامطار و ورق الاشجار و رمل البحار و ماء الانهار بحق محمد و آله الاطهار الاخیار بظهور رسید جواب آن مهملات و حکایات بی ثبات بکوش اطروش آن مردود و بنظر کثیف آن مطرود رسانیده میشود اول جواب آنکه گفته حرم خبر از مکاتیب احمد پاشای وزیر نداشته ام و بی وقوف و بحضور وی رخصت مزاین کتابتها نوشته اند و گفته که گوی صلح و مصالحه در میان انداخته اگر چنانچه راست میگوید که مراقعه احمد پاشا و غیره بی وقوف تو بوده و بی مشورت تو نوشته اند بدانکه قضیه صلح و مصالحه با سلاطین نامدار و خواقین روزگار معظم امور سلطنت و خلافت است و وقتیکه وزیر اعظم و محرم حرم و معتمد دولت تا استوار و مسند نشین خلوت سلطنت دستار تو که رکن السلطنه و عمده الممالک تو بی مشوره بر رای ضعیف خود عمل نمودن که چنین امر عظیم شدن ترا خوار و بی اعتبار دانسته مثل این خیانتی بظهور و ثبوت رسانیده این موجب فضیحت و رسوایی و خواری و بی اعتباری تست و اگر بفکر متین خود تغییر و تبدیل بدان راه داده تغییر دهنده در لعنت و سخط باری تعالی است فانما اثمه علی الذین یبدلونه لان الله سمیع علیم در حالت عجز و انکسار و در فرصت قحط و اضطرار در مقام تنزل بوده متمسک بصلح و صلاح میشوی و بعد از آنکه از بیم آن قتال و جدال و بیم آن کر دلم شیر خصال از جام انتقام غازیان عظام جان برده خود را بجای رسانیدی باز ندای لمن الملک در عالم انداخته لوای تکبر و تجبر می افرازی بدان ای تا دست اعتصام مهر مصطفی و مرتضی و عترة طیبین ایشان زده بصفت ایمان آراسته ایم و معرفة الله و معرفة الرسول و معرفة الامام بر واجبی تتبع نموده متابعت احکام شرع از اصول و فروع کما ینبغی نموده محبت و مودت آل عبا و ائمه هدی بحکم آیه وافی هدایه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بر میان جان بسته و از اعدای ایشان بنا بر متابعت حکم الهی و فرمان حضرت رسالت پناهی تبرا نموده با تو که معدن خبث و کان تلبیس و مایه شرک و اصل اباحت و مرکز کفر و محل نجاست و مجمع خیانت و نفاق و مظهر عناد [illegible] خاندان نبوت و ولایت بهیچ وجه عقد الله و عقد الرسول پسندیده نیست و معصومان خاندان بدین معنی قایل و راضی نیستند که ما با تو در مقام صلح در آییم و محبت ورزیم با خارجی که با بروز غدر که حرام انگشت برنگ زنیم سر استهامزن

۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحیم

سواد مکتوبی که نواب کامیاب جنت مکانی علیین آشیانی شاه طهماسب علیه الرحمة و الرضوان به سلطان سلیمان ۳۸۹

پادشاه روم که حوالی تبریز و نخجوان آمده بود نوشته بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله ذی اللطف و الاحسان و العظمة و السلطان

المنزه عن العیوب و السهو و النسیان المبرا عن صمة و الزوال و النقصان الکریم الذی من علینا بمعرفته و معرفة الانبیاء المرسلین و الائمة المعصومین بالدلیل و البرهان

الرحیم الذی نجینا برحمته من ضلالات الاهواء الفاسدة و المذاهب الباطلة و متابعة ارباب الجور و الطغیان الرئوف الذی اعطانا براقة ابا ما هادیا معصوما شفیعا من سلالة

هاشم و ذریة عدنان ... شریعة جدنا محمد الذی انزل علیه القرآن و نسخ بطریقته سایر الشرایع و الادیان بمتابعة الائمة المعصومین حجج الله ... و الصلوة

و السلام علی نبیه و حبیبه و خلیله و رسوله محمد المبعوث الی الانس و الجان و آله و اهل بیته و عترته اعنی الذین ... الایمان ... امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

امام الکبرة بنص القرآن و آخرهم الامام المنتظر محمد المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و نهایة کل زمان و اولادهم و اصحابهم و احبابهم المنتجبین

المجاهدین و شیعتهم اجمعین علیهم رحمة الله ... و علی اعدائهم و مخالفیهم لعنة الله الملک الدیان و بعد عنوان نامه ...

[illegible]

علم خواهند شد جانرا که از مکافات ... مثل کوه گرفته اند که هر چه از نیک و بد باوی بگویی همان بشنوی و ما پیش ازین در ممالک محروسه امر فرموده بودیم
منبر ایشان و قلعه ... که اعدای خاندان ... انبیا و سید اوصیا را بلعن خفی و جلی نوازش میکردند که بعد الیوم ترا و اتباع ترا در آفاق و
اسواق و مساجد و معابد و منابر داخل ملاعین بنی امیه و بنی مروان و برامکه و عباسیه بشمارند و با وجود عداوت ... منازعت ملکی که از

... بظهور رسیده تا غایت ... در مقام تعظیم و تکریم ... بحسب ظاهر در ممالک ثبات
طرفین واقع بود و خرابی که در ممالک از جانبین بظهور رسیده ... دارالسلطنه ... فرو گذاشت نمی شد چون ترا پاک طینت و شرف اصالت نسبت و لطافت طبع و
موحواصلات دقیقه از قابل حرمت ... در مقام عظمت و جبروت در آمده و این نوع مهملات بی ادبانه نوشته و فرستاده بعد الیوم مشاهده فرمای چنانکه منبر ایشان
دناءت اصل آراسته در مقام عظمت ... عراق ... خراسان و عراق بلعن خفی و جلی نوازش و ستایش نمایند چنان سازیم ...
که جاهد ... ممالک آذربایجان ... و اسواق ممالک ... و ستایش نمایند الحق پسند بنده ... و آراسته صوری و معنوی
نقل ... نام تو ... لطایف مختلفه ذات شریف و عنصر لطیف ترا نوازش و ستایش نمایند ...
نسبی و برگزیده تباری ... خاندان نور فیع ... طینت ترا ... اولاد سید المرسلین که آبا و اجداد اعاظم سادات عالی
درجات و اجلهٔ نقبای عالم بوده اند و سلطنت صوری را با علوی حسب و جلال نسب در صلاح نفس و طهارت ذیل و کثرت خیر و احسان و وفور ... بعالم ... و حسن معاش
و لطف گفتار و نیکوی کردار ... و ممتاز بوده اند امید که چنانچه یزید ... و اتباع او بخبث محبت دنیا و بقای سلطنت قطع نسب سید شباب اهل الجنة ابی عبد الله الحسین صلوات
الله علیه نموده ... آنحضرت کردند و بمقصد نرسیده ... در دنیا بعقوبات گوناگون گرفتار شدند ... و اهل ... امید ... بدآ اعتقاد ... و لعن ...
کافر ... در لباس اهل اسلام جلوه ... چنانچه ... بعضی امراض مهلکه گرفتار است ... معذب گردد آمین یا رب العالمین
یار دیانت برآتش محنت کباب بادا وز باد فتنه خانهٔ عمرت خراب بادا در کشور وجود تو ای قلب نابکار پای سپاه محنت و غم در رکاب بادا ...
از فلک ستم ... جواب آنکه نوشته که بغداد ... بضرب شمشیر گرفته ام و مملکت یمن و صنعا را در تحت تصرف در آورده ام و با کفار غزوات عظام و جای
دیر ها مسجد بنا کرده ام بر جمیع عالمیان ظاهر است که بغداد در تصرف ... بعضی امرای ... نسبت با این دولت ارجمند خیانت بظهور رسیده بود ایشان از اجل
اعتمام ... الفرمان ... الاذعان ... بغداد ... در درگاه جهان پناه ... بالشکر شکسته منکوب محزون که بقیة السیف
غازیان عظام ... بغداد ... قلعه ... طایفه چینی و تزویر ... خاکسار ... قلعه بر جمیع اهل روزگار از کبار
و صغار واضح و لایح است ... یمن و صنعا نوشته ... حاکم یمن ... کیفیت فتح ... بتفصیل بعرض رسانیده ... از روی مکر
و شعبده ... حاکم یمن ... بتقدیم رسانیده ... ایشان را شکسته ... کوهستان ... از گروه ... از رفتن
او بجانب کوهستان ... مراجعت ... بعضی مواضع که در کنار دریا ... در آورده و قلاع را محکم ساخته و بعضی از الکا
یمن بشعبده و طراری بتصرف در آورده ... مملکت شروان که تخت شاهان عالیشان است و قلاع او ... در استحکام و متانت مشهور عالم ... از کثرت
خزاین و دفاین ... ملک جهان ... از جمیع ممالک عالم ... بضرب شمشیر آبدار ... از روی حیله و تزویر ... مملکت را با جمیع توابع بتصرف در آورده
منابر ... اعدای دین ... بخطبه نام نامی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین ... و از جمله فتوحات مجدد تسخیر
... قلاع ... بضرب توپ و تفنگ قلاع ایشان را با خاک برابر ساخته بضرب شمشیر آبدار دمار از ایشان
... بلاد گرجستان ... قلاع ایشان را منهدم ساخته و چندین کافر ... اسیر آورده باقی ایشان را بشرف اسلام
مشرف ساخته ... مذهب حق گرفته ... هزار کشیشان و رهبانان بحال
... بقتل رسانیده ... مشغول اند ... ماجرا ... لشکر خوارج و
عسکر ملاحده فارغ شدند از جهاد اکبر متوجه جهاد اصغر میشوند ... کرامت پناه ... دولت قاهره رکن السلطنة ...
محمد خان شرف الدین اغلی که از خواص ... عالم ...
که قطعه ... زمین ... و ولایت ...
جمیع قلاع دیار که در اقالیم سبعه و اقطاع ممالک ... و متانت شهرت تمام دارد ... و لطافت آب و هوا و جمعیت و آبادانی ...
برابری ... در تحت تصرف ... و ...
دیار ... سلاطین ... و خواقین ... روزگار ... در تحت تصرف ...
و ... سلاطین ... بضرب شمشیر غازیان عظام ...
انتقام ... ظلمات طریق ضلالت
زده بود ... بشارت ... تغییر محبت اهل بیت ... بصفحات نور علی
سفینهٔ نوح برگوش ... سینه ... کما قال الله تعالی و من یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام در این ایام قریب صد هزار خانوار ... طایفه ...
نور متجلی شده ... الحمد لله علی ذلک اما جواب ... در
کمر محبت حیدر کرار و اهل بیت ... بمیان جان بسته ... خارجیت ...
باب مذهب و اعتقاد نوشته که خلیفه رسول الله ابی بکر بن ابی قحافه علیه اللعنة است باجماع امت ... ظاهر است که ... اهل یک
... خلافت ... باجماع امت ... اعتقاد ... اجماع ... جمیع اهل اسلام علی بن ابی طالب علیه السلام است و امام حسن
شهر ... ابی بکر ... عبد الله عباس و طلحه و زبیر و سلمان و ابی ذر و عمار و مقداد و عبد الله مسعود و ابو ایوب انصاری و ابی بن کعب و مالک اشتر و مالک بن نویره
و امام حسین علیهما السلام ... خزرج ... خلافت ... در جمیع کتب ... باتفاق امت
... سعد بن عباده ... اهل بیت ... اکابر صحابه ... خواص امت ... اجماع ... مذکور ... عشر
و جمیع عالمیان ... اجماع خواص ثابت ... اجماع جمیع امت ... باجماع
... نص الهی واقع است و نص رسول الله ...
... امامت علی بن ابی طالب علیه السلام ... باطل ...
... علمای اسلام ... دلایل عقلی و نقلی ... در عصر هیچ یک از انبیا و رسل ... خاتم انبیا چنان
... بت پرستی ... برمیان جان بسته ... اعتقاد ... آدم صفی تا زمان خاتم انبیا
خلیفه و وصی ... آن حضرت ... از ... خلیفه ... وصی ... در هیچ عصر ... که نبی ...
مقرر و معین ... خلیفه ... وصی ... ضایع و معطل مانده ...
وصی تعیین نماید ... رضای خدا ... خلیفه تعیین ... هیچ یک از انبیا ... عالم ... هیچکس انکار
دار ... مثل معجزات و آیات و عصمت و طهارت ... علم و شجاعت ... اوصیای ایشان ...
... افضل رسل ... لازم ... وصی و خلیفه او افضل جمیع اوصیا ... انفسنا و انفسکم
... سید انبیا ... لولاک لما خلقت الافلاک ... فضیلت ... خاتم انبیا ...
عند الله ... رسول الله ... بصیرت ... از برای خود وصی و خلیفه تعیین نماید و جمیع
... خدا ... وصی و خلیفه ... غوایت و نهایت ضلالت و کمال عداوت ...
امت ... متوجه عالم بقا شود ... کتابهای ... مطالعه کرده اند و اکثر ایشان
چند در زبان عوام ... کتب تواریخ و تفسیر ... اخبار و روایات بنظر ایشان رسیده ... از حد حصر بیرون است
روی ... در حق ایشان نازل شده که انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون ...
و ... جلالت حضرت سید اوصیا و سرور اتقیا شاه سوار معرکه لافتی ... برادر حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین و امام المتقین ... و خلیفة الله و رسوله فی العالمین
ابو الحسین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه که سلونی عما دون العرش غایت علم بی نهایت او مصدوق لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا در آیت
کمال ... مطبق ... عام و خاص ... معلوم است که چنانچه حضرت خاتم النبیین محمد صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام را وصی و خلیفه ... روز غدیر ... یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
و الله یعصمک من الناس ... حجة الوداع واقع شده ... واقع شده و آنحضرت بیان حلال و حرام کرده بود ...
این امر عظیم بود و آیه یعصمک من الناس شاهد این معنی است ... در بیان حلال و حرام از هیچکس خوفی نبود ... جمیع خلق ... حاضر بودند ...
حضرت بود ... امامت علی بن ابی طالب علیه السلام ... از کثرت اعدای آن حضرت از صحابه و غیرهم ... بصفت نفاق آراسته بودند و از خوف ...
کینه گذاران حضرت سرور ابرار ... اسلام ... بکمال ... بقتل رسیده بود ... نصفت ایمان
متصف ... دلهای ایشان از نفاق مملو بود و خوف حضرت سید رسل از ایشان بود و آیه یعصمک من الناس ... سبب نزول یافت و این در اکثر تفاسیر
... مسطور است و در جمیع تواریخ است و قضایایی که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله واقع شده ... مشهور عالمند ... رسیده و
دیگر مقدمه کریمه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
و باتفاق اهل اسلام در شان مرتضی علی علیه السلام نازل شده ... حاکم بر جمیع اهل عالم ... علی بن ابی طالب علیه السلام نیز حاکم است و اولی
بتصرف بر جمیع خلق و همچنین معانی ... آیه کریمه قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم
نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین ... علی بن ابی طالب علیه السلام نفس رسول ... بشارت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها و
باطل ... انت منی بمنزلة هرون من موسی ... علی من نور واحد ... جمیع اهل اسلام از جمیع طوایف ...
و من تخلف عنها غرق و همچنین حدیث انا مدینة العلم و علی بابها ... من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه ... شیخ الاسلام هراة در رساله
احادیث اجماع ... در جمیع کتب احادیث ... شاهد
... بنام میر علیشیر نوشته نقل کرده ... انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ... ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی ... لن
... رسول خدا ... در وقت رحلت ... انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
... همچنین آیه تطهیر ... نازل ... گواهی داد ... از رجس و نجاست ... که قل لا اسئلکم
تطهیر ... خدای تعالی ... عصمت و طهارت ... سلام ... آل یس ... حضرت پروردگار گواهی داد در حق ...
علیه اجرا الا المودة فی القربی ...

واز سنگ و چوب که ... جناب ناکرده ... سلاح ... و طاهر میگویند و اعتقاد در ... و تقوی و ...
و فضایل و کمالات علمای شما را دانسته ایم و انهای کرا ایشان از اعلم و افضل اعتقاد کرده اید اگر مجال بحث دهید و عناد را بر یکطرف گذارید جولانها در آن دیار

عجم در بحث علمی بر ایشان غالب شوند الحمد لله والمنة که در زمان دولت همایون ما بعد در نجوم افلاک از علما و فضلای چالاک هستند که براهین ساطعه و دلایل
قاطعه در میان مناظره و دیوان محاوره گوی مسابقت از اکثر علمای عالم بربایند و در هنگام دخل و اعتراض غوامض و استنباط حکمت و استکشاف
دقایق مشکلات و استدراک معانی و حل لغات و تنفیذ احکام و تمهید دعایم و مشکلات مسایل منطق و معانی و کلام و تفسیر و فقه و حدیث و تواریخ
و اخبار چنان حل نمایند که ملک بر فلک تحسین بر علیین رسانند و اگر از راه انصاف در آیند و دیده بصیرت بگشایند معضلات و مشکلات ایشان را
بوجهی دفع نمایند که دیده شاه کور شود و جان شما را از ادراک این معانی کاهش افزاید اگرچه شیطان فضل ضلالت بر دلهای شما مبرم و محکم ساخته از تدبر معانی
افلا یتدبرون القرآن غافل گشته از طریق حق و جاده اسلام و شرایع شریعت و منهاج یقین طیبین و طاهرین دست بر افشانده اید و من یضلل الله فما له
من هاد ای کافر اگر نجات خواهی بگذر ز سفیدی و سیاهی اولاد علی امام خود دان اندیشه مکن ز بی گناهی سر بنده شو ز جان علی را اندر دو جهان پادشاهی
ذرات جهان بذکر اویند مرغان هوا و مور و ماهی پرسند ز من نکیر و منکر بر مذهب خود هم گواهی خر بنده شاه ذوالفقارم از خارجیان چه باک دارم ای
دشمن خاندان حیدر ... که با تو کار دارم با وجود فضیحت و رسوایی مذهب و قبایح عثمانی و متقیدان مروانی طایفه شیعه را رافضی خوانده و شیعه شنیعه
نوشته اید و ندانسته اید که در زمان بابرکات حضرت سید کاینات از این نامها و لقبها هیچ مشهور نبود الا اسم مبارک شیعه و هیچ لفظی نیست که دلالت بر مدح و ذم لزوم دارد
نشده الا اسم شیعه این اسم شیعه در زمان سید انبیا در میان صحابه و غیرهم مشهور بعضی و چندین کس از اکابر صحابه مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار یاسر و ابوایوب انصاری
و ابی بن کعب و مقداد اسود و مالک اشتر و عبدالله عباس و غیرهم که رسول ص در مناقب و فضایل هر یک از اینها جابجا الفاظ نموده در کتب موافق و مخالف مذکور است که این جماعت علی را دوام
سفرا و حضرا در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب ع بوده اند در میان صحابه و غیرهم مشهور بشیعه علی ع و در تفسیر امام حسن
عسکری ع آمده که حق تعالی ابراهیم خلیل را ع اطلاع داد بعلو مرتبه و فضیلت علی ع وی دعا کرد که اللهم اجعلنی من شیعة علی و خدای تعالی دعای وی مستجاب کرد و گفت
جعلتک من شیعته و با رسول الله این حکایت بازگفت در قرآن مجید و ان من شیعته لابراهیم امروز لقب شیعه علی ع باقیست و باقی خواهد بود بر جمیع محققان عالم روشن است اسم
سنی در محل و زمانی اشتهار یافت که میانه حضرت امام المتقین علی بن ابی طالب ع و معاویه غاویه محاربات واقع شد لشکر امیرالمؤمنین علی ع مشهور بودند بشیعه علی و لشکر معاویه
شهرت یافتند بسنی چنانکه میانه دو کس از ایشان اگر ملاقات واقع شدی از یکدیگر پرسیدندی که انت سنی او شیعی او گفتی انا سنی و مراد از سنی آن بود که نسبت معاویه علی کرده
سب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع کند زیرا که اگر چه تسمیه سنی غرض پی روی نمودن سنت پیغمبر بودی پس چرا طایفه شیعه سنی نباشند چون شیعه نوافل سنی از صد بیرون آ
و در شبانه روزی چندین رکعت و در ماه رمضان نزد ایشان هزار رکعت مستحب است و پیش مخالفان ایشان اندک است و از آن زیاده بدعت گویند و آن سنت عمر بن الخطاب
علیه اللعنه است نه سنت رسول خدای دیگر طایفه جمیع سنتهای سنیه رسول خدای را پی روی نموده بدان عمل مینمایند پس معلوم شد که غرض از وجه تسمیه سنی عداوت اهل بیت و اتباع
ایشان است و از این جهت و یکجهت دیگر دیده اید که شما از برای ما یک اسم پیدا کرده اید بزعم شما مذموم است و نزد ما محمود ما را باسم رافضی منسوب کرده اید و ما طایفه شما را ناصبی و
خارجی و یزیدی و نصرانی و قدری و مشبه و مروانی و منافق و ظالم آل محمد و اعدای اهل بیت میدانیم والسلام اما جواب مهملی که گفته اید که ترک مذهب خود داده
از سب صحابه توبه کنید و پشیمان شوید تا با شما صلح کنیم معلوم نکرده که سر چو از خاک لحد در حشر بر خواهیم کرد لعن عثمان و ابابکر و عمر خواهیم کرد تا خوارج
پیشتر هر دو گفت و گوی ما پیشتر خواهیم رفت و بیشتر خواهیم کرد و ندیده که در هیچ زمانی کسی ندیده و نشنیده و در هیچ دیاری واقع شده که از
شیعیان آل محمد یکی تغییر مذهب خود کرده بشر و طریق مخالفان آل محمد اختیار کرده باشد اما هیچ سالی و ماهی نیست که چندین هزار کس از سنیان بد اعتقاد
پراکنده مذهب تغییر مذهب و اعتقاد خود داده طریق مستقیم اهل بیت اختیار نکنند و موالیان و شیعیان آل محمد روز بروز زیادت شوند چنانکه
در ملک روم و ماوراءالنهر و هندوستان صد سال پیش از این یا نصد کس شیعه نبود امروز که سنه احدی سبعین و تسعمایه و در هر دیاری از یا نصد هزار متجاوز اند
و روز بروز در ترقی و تزاید و عنقریب است که جمله اهل عالم بدین طریق و مذهب باشند و عداوت این جماعت مبارک نباشد و میمنت ندارد چنانکه امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب میفرماید که ما عادانا کلب الا وقد جرب و اگر در این سخن شکی داری بنظر عبرت درنگر و ببین که آل سفیان و آل مروان و آل
برامکه و آل عباس که هفتاد هزار گهواره زرین باطراف و جوانب بود هر یک از ایشان چندین هزار سادات از اهل بیت و احبای ایشان بقتل رسانیدند و منصور خلیفه
در ... بنای نهاده بود سادات بنی هاشم را بجای سنگ و خشت در دیوارها میگذاشتند که نسل سید المرسلین منقطع گردد و در هر گوشه چندین هزار
شیعیان حیدر کرار را بقتل رسانیدند که از این مذهب و طریق و از این طایفه اثری نماند با وجود همه سعی باطل در هیچ ایام نه اثری و نه مضحی و نه معری
و نه زایری و نه مریدی و نه نسلی و نه ذریتی جمله مستاصل شدند و نسلهای ایشان منقطع شد بدین سبب سلطانان و پادشاهان جهانگیر هر یک از ایشان ببلا و محنتی
و شدتی گرفتار شده بجهنم واصل و نابود از ممالک و استیصال ایشان استهلاک سادات کرده قلم رحمت از ایشان برداشته شد امروز در مشرق و مغرب سادات عالی
درجات بیش از ستارگان همه مرفه الحال با مال و نعمت و جاه و قوت که سابقا بواسطه قلت اخیار و انصار و کثرت اعدا و اشرار واجب بود اکنون بسبب کثرت
اعوان و انصار مکروه بلکه حرام شده و هندوستان و عرب و عجم بلکه در مطلع شمس الکفر لوای محبت اهل بیت برافراشته شد و سلاطین ماوراءالنهر که قبل از این در
مقام عداوت و سرکشی و عناد و مقاتله و جدال بوده اند در این ... تابع امر و نهی همایون ما شده در مقام متابعت اند و همایون که پادشاه کشورگشای صاحبقران و
خسرو عالی رای پادشاه هندوستان بود بکثرت ممالک و شوکت از تو و جمیع سلاطین عالم ممتاز بود و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعایا
و صنایف برایا سلوک میداشت و در روز عرض لشکر یا نصد هزار سوار نامی بالنام در دفتر ثبت بود و میگویند که دوازده هزار فیل جنگی در تصرف
خود داشت و خزاین و دفاین سلاطین هند تمام بدو منتقل شده و مآل کار بدان انجامید که شیطان لعین خیالات فاسده از محالات کاسده
در دماغ او بشورانید و تجبر و تکبر او بمرتبه رسید که از قدوه سلطنت و جهانبانی بر اوج کبریا و عظمت پرواز نمود بعد از زمانی که مردمان را دین اکبر
شدی از اجلوه قدوس نام نهاده بودند و در جمیع ممالک و اردو که تعلق باو داشت شریعت مندرس گشت و طاعات و عبادات منهدم شد و الحاد بمرتبه
رسید که بطریق روحیه و شومیه بعلانیه اظهار فسق و فجور میکردند و در خلال این احوال مجموعی ساخته بود که اعیان ممالک و ارکان دولت جمع گشته کاهنان و کامل
و منجمان را طلب نمود گفت خوابی دیده ام که ماه و آفتاب و بعضی از نجوم در پای تخت من فرود آمده اند و در خدمت من ایستاده خواب مرا تعبیر میباید کرد
منجمان ماهر گفتند که از اوضاع فلکی و اجرام علوی چنان معلوم کرده ایم و این رویای صالحه موکد است که سلطان روم و پادشاه ایران و خواقین توران و جمیع سلاطین
عالم کمر اطاعت و انقیاد تو بر میان بسته میباید که بمجلس همایون تو حاضر شوند و طریق ملازمت و متابعت اختیار کنند و این قضیه عنقریب بظهور خواهد رسید و اگر
توجه نمایی اساس سلطنت ایشان بقدم تو منقلع شود و بنیان خلافت و عظمت از خاندان ایشان منقطع شود و یکی از امرای جغتای که سر دفتر عصاة و قطاع آن
گروه بوده برپای خواست و گفت پادشاه عالم بفرماید که بعد از تسخیر ممالک و گرفتن سلاطین عالم کمر اطاعت و انقیاد تو بر میان بسته میباید که بمجلس همایون تو حاضر
شوند و طریق ملازمت و متابعت اختیار کنند و این قضیه عنقریب بظهور خواهد رسید و گفت پادشاه عالم بفرماید که بعد از تسخیر ممالک و گرفتن عالم از برای هر یک
در مجلس بهشت آیین جای نشستن مقرر سازند بفرمود که خانان ماوراءالنهر در فلان جا بنشینند و پادشاهان ایران را در فلان جا بنشانید و سلطان روم
در فلان ... و مثل این خیالات فاسده از وساوس شیطان تغییر در خاطر او راه یافته بود و باد غرور از کثرت خزاین و عساکر در دماغ او جای گرفته
بود که ناگاه قایدان قضا و قدر یکبار لباس دولت و عظمت از بر او کشیدند و پلاس مذلت و معزولی و خواری در وی پوشانیدند و با وجود همه ناز و اعزاز و جلوه
قدوسی و فیلان منکلوسی و عساکر بیشمار و خزاین بی حساب از شیرخان پادشاه افغانی که یکی از اتباع او بود شکست یافته جمیع عساکر او با جمیع اسباب سلطنت عرق
محیط قهر و غضب الهی شد و جمیع ممالک از دست رفته کار بجایی رسید که در هیچ ملکی از ممالک خود قرار نتوانست گرفت تا بجانب قندهار آمد انجا هم برادر او کامران
که از اعدای جدی خاندان بود و همیشه با وی طریق خصومت می پیمود در این حال لشکر بیشمار بر داشته راه بروی بگرفت و در مقام قتل وی در آمد و از آنجا با اندک
مردی از خواص خود فرار نمود و بر حد خراسان باولیای دولت ما رسانید و نجات یافت و منهیان عالم بالا بگوش هوش او رسانیدند که لاف و گزاف از تجبر و تکبر
در صف مصاف زدن پسندیده درگاه الهی نیست و تیمنان واهیه و حکایات لا یعنیه بوده اند و هنگام قتال و جدال کرم ... گردد و کر ... در اندیشه دوام خود
و ضمنی بطبابخ تادیب مقهور میگردانند و آن دیو که در دماغ پادشاه همایون جای گرفته بود اکنون در دماغ تو منزل ساخته در مقام تکبر و تجبر در آمده و از
بر سند عظمت افتخار و از غایت فسق و فجور مست و مغرور شده و این فتنه و فجور در عالم و عالمیان انداخته و از غایت طغیان و بی باکی راه عناد و استکبار پیش گرفته
سطوت قهر الهی و غضب پادشاه حقیقی اندیشه نمیکنی و همایون پادشاه که در عظمت و بزرگی و انبوهی و کثرت لشکر و خزاین ده برابر بلکه صد برابر تو بود به برکت
لطف الهی نسبت باین خاندان رو بمتابعت بر آستان ما نهاد که کمر مطاوعت و متابعت بر میان جان بسته نجات یافت دولت ما بجهان روز بروز افزون است
مدد دور و نکوخواهی گردون نگر آمد از هند همایون که غلام ما بود طالع سعد بیمن بخت همایون نگر اما الحال لایق شاهان جهان و سلاطین دوران و خواقین زمان
بود او را نوازشها نمودیم از خزاین و جمعیت و جمیع اسباب سلطنت یراق او را مهیا ساخته با هزار اسب ... و بیست هزار سوار از عساکر ... برادر مخصوص منحوس ...
او را آراسته و پیراسته بحشمت تمام انتظام داده او را روانه ملک غزنین و هندوستان ساختیم و بدولت غازیان عظام بنصرت فرجام برادر ... فتح نموده متوجه مملکت شد اگر خواقین
خود کام از آن شکست داده و چشمهای او را میل کشیده جمیع مملکت قندهار و غزنه و کابل و ملتان و افغان را بضرب شمشیر ... چنانکه از تو بظهور رسید که سیصد هزار کس برداشته بعرابه و
نامدار در مقام حمایت و رعایت نسبت یکی از سلاطین عالیمقدار شوند این چنین شود به آنچنان که بحوالی این دیار رسیدی نتوانستی که یکروز توقف کنی آخر کار
توپ و تفنگ و یراق چهار ساله و اسباب حمایت الفاس متوجه ممالک ایران شدی و بعد از آن ... چنانکه یکی از شیعه گفته که رومی آمد بر در تبریز زور و خو برده در رفت دیده ریده از در تبریز
بیچاره را بصد بلا گرفتار ساخته خاک تیره برابر نمود مراجعت نمودی ... از اعدای ایشان و تربیت
و اگر دیده ور رفت بدانکه حضرت واهب العطایا به برکت حسن سیرت و اعتقاد صافی بخاندان نبوت و ولایت و برائت از اعدای ایشان ... اندوه فرو شده
سادات و علما و صلحا و انقیاد رایت دولت ما را باقصای عالم برکشیده و شکوه و هیبت ما زمین و زمان را گرفته اعدای این دولت ... پایه سریر اعلی میفرستند
و خواهند شد و جمیع سلاطین عالم از کافر و مسلمان و از فرنگ و هندی از یکساله تا هفتاد ساله تحف و هدایای پادشاهانه ... بدولت همایون ما ... رفیع القدر
و از غایت اعتقاد و یکجهتی و اخلاص و دولتخواهی مینمایند و عنقریب است که اهل عالم بر طریق مستقیم اهل بیت بود و یاد ... لشکر گران از چهار
کعبه معظمه کلبانگ تبرای اعدای خاندان رسول و معاندان اهل بیت بلند خواهد شد اما جواب آنکه گفته که یراق سه ساله کرده با لشکر گران از چهار ... خاک ایران از آبادی
جانب ملک ایران متوجه شده تا مملکت خراسان هیچ جا توقف نخواهیم کرد و شما را از روی قوت و قدرت مستاصل کرده خاک ایران را ...
خواهیم داد با وجودی که قدرت خدا برست جل جلاله و عم نواله و عظم شانه قل لله الامر جمیعا با وجود رسول قرشی و فرمان او و سید اوصیا و علو

ما عادانا کلب الا وقد جرب و ما عادانا بیت الا وقد [illegible]

۷۲۸

بسم الله الرحمن الرحیم

این پنج فصل حکایت و روایت است در باب مجاری حالات و پیش آمدن وقایع و سوانح مهمات و خصوصیات مبنی بر کرامات نواب ملکی صفات غفران پناه رضوان
دستگاه که التفات بتعریفات ظاهری نفس نفیس ذات قدسی سمات نخود [illegible] القاب و صفات ستوده اند خاک آستانه حضرت خیر البشر [illegible] رواج دهنده مذهب حق حضرات
ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر غلام باخلاص حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه ابو البقاء شاه طهماسب الحسینی الموسوی الصفوی
اللهم ادخله فی زمرة المقربین واحشره مع ائمة المعصومین که آن اعلیحضرت فردوس منزلت بزبان درر فشان خود نقل فرموده اند و بهمان تقریر و عبارت
در حیز تحریر و حیطه تسطیر درآمده فصل اول در باب یاغی شدن اولامه تکلو [illegible] ابالطالب [illegible] سلطان حاکم تبریز شد ما چنین
بخراسان رفتیم دماغ او خلل یافته داعیه یاغیگری نموده آنچه از مال خاصه در تبریز بود صاحبی کرد و کنیزان خاصه شریفه که جهت طلادوزی بطلادوزان سپرده
بودند بملازمان خود داده و خیمه منقش خاصه شریفه بر سر خود زده اموال مردم را [illegible] کرد چند از این اعمال سر زد و خبر آمد که تبریز [illegible] از دور رسید ایلغار نموده هم
که اولامه [illegible] فرار نموده بجانب وان رفت و از وان فرار نموده بروم رفت بعضی امرا در عقب او رفتند [illegible] مرز و مغشوش بود بعد از انبیا
و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین [illegible] که بشر بازی میدادند و در روم میگفتند که با ابراهیم پاشا بغایت مصاحب شده [illegible] ابراهیم پاشا با او در دل میگوید از
سلطان مصطفی بغایت ترسانم اولامه گفته که دیار شرق خالیست و اکثر امرا قزلباش با ما متفق اند اگر پاشا بآنجانب توجه نماید ما متعهد میشویم
که ملک بسهولت سازیم پادشاه در ملک آذربایجان و عراق و خراسان و فارس پادشاهی کند و هم ساله جهت خواندکار پیشکش فرستد و حالا تفلیس را بدهد
که من پیشتر روم و با مردمی که متفق اند سخن بگویم و شما از عقب بیایید چنین حضرت خواندکار از سخن ابراهیم پاشا تجاوز نمیکرد اگر یک سخن آورد دیگری
البته در حیز قبول می یافت ابراهیم پاشا بسخن اولامه بازی خورده تفلیس را باو داد و لشکر همراه او کرده بر سر شرف بیک فرستاد شرف بیک فرار نموده پیش
ما آمد و با آنکه [illegible] بیک مهماندار ایلچی ما در خدمت حضرت خواندکار بود لشکر با اولامه داده فرستادند و بعد از آنکه منزل بجانب فرنگ رفته بودند ایلچی ما را
روانه کردند و نوشته بودند که شرف بیک را گرفته بفرستید او را گفته که اگر حضرت خواندکار را لطفی و شفقتی با ما بود اولامه را در آن طرف آب الکا داده
در برابر تفلیس نمیفرستادند و او را از عقب نمیفرستادند و نوکر ما را در برابر ما داشتن بوی دشمنی می آید صلاح دیدند که ایلچی دیگر فرستاده شود تحقیق نمایند آیا حضرت خواندکار
در مقام لطف هستند یا نه حسین خان و منتشا سلطان و عبدالله خان ایلال [illegible] آقا حاجی را که اول وکیل دورک سلطان تکلو بود و آخر ده اسمعیل میرزا شده بود
فرستادیم که اولامه از پیش ما گریخته [illegible] و شرف بیک از پیش ایشان آمده اولامه را نفرستند تا ما نیز شرف بیک را نفرستیم چرا جهت اولامه و شرف بیک در میانه پادشاهان اسلام
نزاع شود ایشان قبول نکردند و در جواب نوشته بودند که اولامه پناه بما آورده [illegible] شرف بیک را بدهید و بعد از این اگر پیش شما کسی آید ما نیز بدهیم معلوم شد که
حضرت خواندکار را لطفی نیست یا خود بر سر ما می آید [illegible] منتشا سلطان گفت لازم نیست [illegible] تا حوالی ارجیش [illegible] قرانقودره خوی
[illegible] قلعه تفلیس آمد و خبر آورد که فیل پاشا [illegible] بر سر ما جمع میشوند آن محال را غارت کرده
خواندکار [illegible] فیل پاشا فرار کرده [illegible] همراه بیاریم و هر که بیاید قتل و غارت
در الکا [illegible] توقف نمائیم و مردم [illegible] خواندکار که به استنبول باید تا [illegible] در حوالی بغداد قشلاق نمائیم
نائیم و در دیار بکر چند [illegible] خواندکار [illegible] بعد از آن دیار بکر [illegible] بغداد [illegible] در جواب گفتیم که حضرت خواندکار بغزا
اگر حضرت خواندکار بهار بر سر ما آید از آنجا از راه [illegible] تبریز [illegible] و اگر خواندکار بطرف تبریز آید یا از دیار بکر [illegible] بجانب سیواس رویم
رفته بالکا او [illegible] بعضی گفتند که اگر او بر سر ما آید حال چنین میشود منتشا سلطان [illegible] تبریز آمدیم در این اثنا خبر رسید که عبید از بک
هزار [illegible] مصلحت آنست که بالکا [illegible] قشلاق نمائیم [illegible] از آنجا معاودت نموده از راه [illegible] بتبریز آمدیم [illegible] در جواب گفتیم
شهر [illegible] کرده [illegible] ظالم مسلمان [illegible] کافر [illegible] شفاعت کردند [illegible] ملعون [illegible]
بواسطه آنکه [illegible] در مجلس [illegible] حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام [illegible] مسلمان نیست [illegible]
داشته گفت الحمد لله [illegible] بغض آنحضرت در دل دارم در آن محل بهرام میرزا در هراة بود کس آمده عرضه داشت [illegible] قشلاق نمایند در این اثنا
میخورند متوجه خراسان شدیم عبید ملعون از توجه ما واقف شده فرار نموده و در آن حال قشلاق در هراة واقع شد [illegible] در هراة قشلاق کردیم و گفتیم
خبر آمد که اولامه بر سر شرف خان [illegible] احمد سلطان و امرای رفیق او آمدند و میانه ایشان جنگ شده و شرف خان در جنگ کشته شد [illegible] منتشا سلطان
که اولامه [illegible] خواندکار بر سر ما خواهد آمد [illegible] قشلاق کرده ایم [illegible] بعضی امرا [illegible] القاس [illegible]
و حسین خان سلطان و امیر بیک [illegible] و بعضی از قورچیان بغرجستان رفتند و ما بطواف مشهد مقدس رفتیم [illegible] فتح مرو و غرجستان کرده [illegible] طواف کرده
[illegible] در شهر [illegible] از هراة [illegible] آمدیم که تا چهل روز در چمن [illegible] توقف کرده جمعیت نمائیم و بعد از جمعیت لشکر کوچ کرده بر سر بلخ روم [illegible]
تموم و یکماه در شهر [illegible] نشستیم [illegible] چهاردهم ذیحجه از شهر [illegible] بیرون آمدیم [illegible]
ما آنست [illegible] انبیا و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را در خواب [illegible] حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه را در خواب دیدم [illegible] در خانه [illegible] قزوین
آن روز تب کردم و چند روز مریض بودم [illegible] آنحضرت [illegible] بر سر پا ایستاده بودند [illegible] آنحضرت [illegible]
واقع است و در آن زمان [illegible] نشسته بودند [illegible] آنحضرت فرمودند که تا غایت کدام مهم تو [illegible] ساخته شده که دیگر شود باز
بوسه داده بدو زانوی ادب نشستم و سوال کردم [illegible] از بک [illegible] آنحضرت [illegible] میگفتیم و آنحضرت همین جواب
سوال کردم که یا امیر المؤمنین [illegible] آن طرف آب حال [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible] فتح [illegible]
[illegible] و آنحضرت [illegible] از بک [illegible] جنگ خواهد شد بعد از بیست روز
فتحی [illegible] حضرت شاه [illegible] متولی آستانه مقدسه [illegible] اولامه به تبریز آمده و تمامی اهل و
یکروز احمد بیک وزیر [illegible] پرسیدم که [illegible] گفتم خدای تعالی جزای او و ابراهیم
عیال قزلباش را اسیر کرده پرسیدم که ابراهیم پاشا همراه است [illegible] حضرت خواندکار را پرسیدم گفت در استنبول است [illegible] در میان سی
پاشا [illegible] جهت پادشاه [illegible] خواهد [illegible] حکایت [illegible] بنی اسرائیل [illegible] مناجات کرد [illegible] سی هزار کس
هزار کس بوده [illegible] غضب الهی بر ایشان نازل شد سی هزار کس بالتمام هلاک شدند حضرت موسی علیه السلام [illegible]
فاسق بودند [illegible] گناه داشتند خطاب رسید که ایشان قادر بر منع آن کس بودند [illegible] ابراهیم پاشا [illegible] خاطر مبارک خواندکار از او متغیر شد باز بقهر و غضب او
باعث [illegible] نهب و غارت مال و عرض مسلمانان [illegible] انواع فسق و فجور کرد غیرت الهی [illegible] رضای حق اول [illegible]
گرفتار شد [illegible] فریدون وزیر [illegible] که روشن دل [illegible] بعد از آن به بهرام میرزا
[illegible] سفر [illegible] ملکت [illegible] اگر جانب حق [illegible] حصار [illegible] کنند
دیگر [illegible] فرمان [illegible] عامل [illegible] مردم [illegible] پریشانی [illegible] سلیمان سلطان روملو در خلوت آمده
و غازیخان گفتیم [illegible] شهر هراة [illegible] غازیخان [illegible] شیراز و سلیمان سلطان [illegible]
اغزیوارخان قبول کرد که سام میرزا را [illegible] منتشا سلطان و امیر بیک [illegible] در خت [illegible] هر کس محل [illegible]
[illegible] سام میرزا را با اغزیوارخان داده در هراة بگذاریم [illegible] هر کاه کرم [illegible] اسکندر [illegible] هلاک شد [illegible]
گفتند که صلاح نیست که سام میرزا [illegible] در هراة بگذاریم حکایت [illegible] اولامه [illegible] روز دیگر توقف کردیم خلیفه محمد [illegible]
بدرخت [illegible] خاطر جمع [illegible] ذو القدر اوغلی و غازیخان [illegible] منتشا سلطان [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] حسین خان سلطان همراه [illegible] ذو القدر [illegible] خلیفه محمد [illegible] شاه اسمعیل
و بعضی از قورچیان و منتشا سلطان را پیش [illegible] فرستادیم [illegible] خلیفه محمد [illegible] شرف خان [illegible] شمس الدین خان [illegible]
[illegible] خبر آورد که ابراهیم پاشا بتحقیق آمده [illegible] شاه [illegible] اولامه [illegible] از آنجا
از [illegible] خدمت حضرت خواندکار [illegible] صلح [illegible] الاغ [illegible] از روی قهر گفتیم [illegible]
داشتی در این باب [illegible] ابراهیم پاشا و اولامه [illegible] سلطان [illegible]
بقزوین آمدیم در [illegible] قزاق [illegible] جنگ کرده [illegible] خلیفه و شاهقلی سلطان [illegible]
[illegible] متوجه شده [illegible] آمده [illegible] از جنگ [illegible] قزوین [illegible] فرستادیم که خانه کوچ
دستار [illegible] پیش ابراهیم پاشا [illegible] آمدیم [illegible] در خانه [illegible]
فرستادیم که بروند در عراق از مردم اولوسات و اویماقات هر کس [illegible] سوار [illegible] آمدیم بحمام رفتیم [illegible] سلطان و سلیمان
در قم و آن حوالی [illegible] حضرت خواندکار همراه نیست با ابراهیم پاشا [illegible] القاص و بهرام میرزا و حسینخان سلطان [illegible] و بهرام
[illegible] طعام [illegible] ابراهیم پاشا از اوجان کوچ کرده بازگشت [illegible] القاص و بهرام میرزا [illegible]
سلطان [illegible] سلطان [illegible] ابراهیم پاشا [illegible] کار [illegible] پیش القاص [illegible] و
میرزا که در [illegible] زنگان بودند فرستادم [illegible] جنگ میکنند [illegible] شمشیر [illegible] امرایی که پیش بودند خبر آمدن
از آن طرف ایلغار [illegible] روم [illegible] ذو القدر اوغلی آمد [illegible] آمدن حضرت خواندکار [illegible] اصفهان فرستادیم [illegible]
برادر [illegible] محمد سلطان ذو القدر [illegible] خواندکار [illegible] خلیل آقا [illegible] حسینخان سلطان
خواندکار [illegible] فرستادند که تحقیق [illegible] ذو القدر اوغلی [illegible] خلیل آقا [illegible] حسین خان گفت
داق سلطانیه [illegible] مشوره کنیم [illegible] اندیشه کنم بعد از آن [illegible] باصفهان
و منتشا سلطان و غازیخان ذو القدر [illegible] جنگ [illegible] خواندکار را از زنگان کوچ کرده [illegible]
که [illegible] با ایشان جنگ [illegible] قورچی بر بالای بلندی رفتیم [illegible] بر ایشان نزدیک شده از آنجا باز
[illegible] کوچ کرده [illegible] سلطانیه [illegible] صباح امرا آمده گفتند
بر بلندی رفتیم [illegible] دیدیم [illegible] سلطانیه [illegible] ذو القدر اوغلی از
[illegible] القاس و بهرام میرزا [illegible] حضرت خواندکار [illegible] ایشان در عقب
که ذو القدر اوغلی [illegible] منتشا سلطان [illegible] جنگ کنند [illegible] ذو القدر اوغلی [illegible]
[illegible] رومی [illegible] آدم [illegible] رومی [illegible]
بیاورند [illegible] کتابت [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] حضرت خواندکار [illegible]

[illegible]

[illegible]

نقل از کتاب تاریخ طم ودم

فصل في السكان على الارض قبل بني آدم

روى مجاهد عن ابن عباس رضي الله عنهما قال كان في الارض أمم قبل الجن والبن فافسدوا [illegible] عن عكرمة عن ابن عباس رضي الله عنهما انه قال اول من سكن الارض امة يقال لهم الجن والبن ثم سكنها الجن [illegible]

[illegible]

قصة الغاوون

[illegible]

قصة الجن

[illegible]

قصة الرم

[illegible]

قصة الطم

[illegible]

[illegible]

رزم سلطان سلیم پاشاه روم با پادشاه دیندار و اولاد حیدر کرار شاه اسمعیل از جلد سیم انشای نجم الدین و صاحب تاریخ جدش حافظ محمد اصفهانی است و نام ملعونش سعد الدین خواجه افندی و بسیاری

از گفتار نا پاکش اسقاط نجوم و قدری برای ایقاظ اهلش اسقاط نجوم بلکه این نسخه بدست کسی بیفتد که کارش ساز شود

تا شاه عالیجناب جلال عالم ... گاهنه فرخنده فر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نقل از مجموعهٔ رسایل علاء الدوله سمنانی

مکتوب شیخ عبد الرزاق کاشی بحضرت مخدوم قطب الاقطاب فی العالم

امداد تایید و توفیق

مرشد مرشدان جهان شیخ رکن الحق و الشریعة و الحقیقة و التقوی و الدین علاء الاسلام و المسلمین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره کهف نوشته ...

[illegible]

جواب مکتوب شیخ عبد الرزاق کاشی که حضرت مخدوم قطب الاقطاب فی ...

قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون ...

[illegible]

در فرجه بنویسد حاکم است دعای حلاج وقت صلب اللهم انك انت المتجلی من كل جهة المتخلی عن كل جهة بحق قيامك بحقی
وقيامی بحقك وقيامك بحقی لاهوتية وقيامی بحقك ناسوتية وكما ان ناسوتيتی مستهلكة فی لاهوتيتك غير
مماسة لها فلاهوتيتك مستولية علی ناسوتيتی غير ممازج لها وبحق قدمك علی حدثی وبحق حدثی تحت ملابس قدمك ان ترزقنی
شكر هذه النعمة علی حيث غيبت عن اغياری ما كشف لی من النظر فی مكنونات سرك وهولاء عبادك اجتمعوا

فعالوا ... لی ما فعلوا ولو سترت
رينك ... الفعلی بقربا لديك وتعصبا لدينك فاغفر لهم فانك لو كشفت لهم ما كشفت لی ما فعلوا ولو سترت عنی ما سترت عليهم لما ابتليت ولك الحمد دائما ابدا ثم انشد اقتلونی يا ثقاتی ان فی قتلی حيوتی وحيوتی فی مماتی
كما بما ابتليت
المصنف لغفر الله افلس المفلسين وارجی الراجين احمد بن محمد بن احمد بن محمد بن احمد البيابانكی المعروف بعلاء الدولة كسمنانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عمل مواليد

تقويم الشمس في نصف النهار اليوم المذكور ... عمل نصف قوس النهار اخذنا مطالعها بالبلد فكان ... وبالفلك المستقيم المحسوب من اول الجدي ...

لدرجة الشمس في جانب الشمال في استخراج نصف قوس النهار اخذنا تعديل النهار وهو ... زدنا عليه ربع الدور بلغ ... وضاعفناه فصار ...

ضربناه في ثمان دقايق ... زدناه خمس سدس الدور ... وهي جملة ساعات النهار نصفناه فصار ساعات نصف النهار ...

في نصف النهار اليوم المذكور بالبلد فكان ... وبالفلك المستقيم المحسوب من اول الجدي قصدنا الفضل بينهما ... وهو نصف قوس النهار ...

حتى صارت ... هو ساعات تمام النهار نقصناه من ... صارت ... وهو ساعات الليل نصفناه صارت ... وهو ساعات نصف الليل ...

... وطلوع الشمس عند بعض المنجمين في وقت غير معين فيحتاج الى تقويم الشمس في نصف النهار اليومين ...

لو كان الولادة قبل نصف النهار اليوم ولو كان بعد نصف النهار اليوم نعمل اليوم الولادة ويوم المؤخر عن الولادة المركز ...

المحسوب من اول الجدي ... تقويم الشمس في نصف النهار اليوم المؤخر عن الولادة ...

[illegible]

[illegible]

...

مصحح قمر برج استخراج مطارح شعاعات ...

فكر بولو مطالع تثليث ... ابن مطالعها ... در عرض افق حادث منقوص كرديم ...

بنقصان كرديم ... مطالع تسديس ... مطالع تربيع ... مطالع تثليث ...

تثليث ... مطالع مقابله ... استخراج مطارح انوار ...

كرفتيم آمد ... مطالع بفلك مستقيم محسوب از اول جدي منقوص كرديم آمد تربيع ...

افزوديم آمد ... اين مطالع تسديس ... بفلك مستقيم ... اين مطالع تسديس ايسر ...

ايسر برج نظيرش كرفتيم آمد ... تثليث ... درجه كوكب بهمان درجه ودقيقه استخراج غايت ارتفاع قمر ... بعد از معدل النهار ...

عرض بلد افزوديم آمد ... اين غايت ارتفاع قمر ... در نصف النهار در طرف جنوب ... والله اعلم بالصواب

نقل از مدخل ابی نصر قمی

الفصل الخامس من المقالة الرابعة في حالات الكواكب في مناظرات وفي انتهائها وهي خمسة وعشرون وجها وللكواكب حالات في مناظرات بعضها البعض في بيوت الفلك وفي انتهائها وهي خمسة وعشرون وجها فمنها

الاقبال والادبار والاتصال والانصراف والنقل والجمع والقبول والرد ووضع القوة ودفع الطبيعة ودفع التدبير والمنع وخمسة منها في الابلين والفرس المقارنة ورد كيفية والمكافاة والخلا

اما الاقبال فان بعض العلماء ذكروا انه اذا كان الكوكب في الاوتاد وما يلي الاوتاد

[illegible]

نقل از کتاب مدخل کبیر ابی جعفر

٤١٢ ٤٠٥

نقل از مدخل کبیر الفصل الرابع فی علة بیوت الکواکب بما یوافق قول هرمس عن ما یذکرون انا لما اردنا ان نعلم بیوت الکواکب السبعة من البروج الاثنی عشر نظرنا فوجدنا [illegible]

[illegible]

الفصل السادس فی ذکر السهام [illegible]

[illegible]

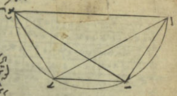
[illegible]

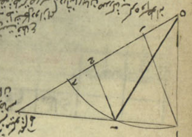
[illegible]

کر بود ایام ۲۱ دقیقات ۱۰۰ ۸۱ جمع کردیم حاصل شد [illegible] مدت یکدور خاصه قمر از لن مرة بعد اخری اسقاط کردیم باقی ماند [illegible] محفوظات [illegible]
مدخل ارام ار و مدخل دوش چنانچه سابقا حاصل کردیم بود ۳۹۴۰۷ خواستیم که از محفوظ مذکور اسقاط کنیم ممکن نبود مدت دور خاصه بر محفوظ مذکور افزودیم [illegible]
ازلن اسقاط کردیم باقی ماند [illegible] این تسع حصه قمر است از دور خرج کردیم حاصل شد ۷۲۰۲۳۴ و این حصه قمر است در اوایل سالهای مذکور اما بیان عمل و تحقیق لن چنان است که معلوم [illegible]
حصه قمر مدت حرکت قمر است از ذروه تدویر تا زمان [illegible]

[illegible]

[illegible]





٤٢٩ ٤١٧

جدول استخراج نطاقات کواکب از زیج ساجی

هرگاه که مرکز مطلق آفتاب با کواکب پنجگانه باین درجات رسنده در جدول آفتاب در جدول نطاقات اوج او کواکب نهاده ایم مبداء النطاق بود و هرگاه که خاصه معدله قمر و کواکب پنجگانه باین درجات رسنده در جدول قمر و نطاقات تدویر کواکب نهاده ایم مبداء النطاق بود از تدویر

	الشمس	قمر	زحل		مشتری		مریخ		زهره		عطارد	
			اوج	تدویر	اوج	تدویر	اوج	تدویر	اوج	تدویر	اوج	تدویر
نطاق ١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نطاق ٢	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نطاق ٣	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
نطاق ٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

	اعداد بروج	درجات سعد
[illegible]	[illegible]	[illegible]

شرح نطاقات اهل این صناعت

فلک خارج مرکز و فلک تدویر بچهار قسمت کرده اند و آن را اقسام نطاقات نام نهاده اند مبداء نطاق اول در فلک خارج مرکز از نقطه اوج نهاده اند بر توالی بروج تا آن نقطه که غایت تعدیل نزدیک او بود و مبداء او از اوج قریب درجه بود و مبداء نطاق دوم ازین نقطه تا حضیض و مبداء نطاق سیم از حضیض تا نقطه دوم غایت تعدیل و مبداء نطاق چهارم ازین نقطه تا باوج [illegible] [illegible]

جدول مبادی نطاقات کواکب در افلاک اوجها و تدویرها

	شمس	قمر	زحل		مشتری		المریخ		الزهرة		عطارد	
	[illegible]	[illegible]	الاوج	التدویر	الاوج	التدویر	الاوج	التدویر	الاوج	التدویر	الاوج	التدویر
١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٢	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٣	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

خارج مرکز نطاق اول الاوج صاعد [illegible] زاید در عدد و تعدیل ناقص [illegible] [illegible] نطاق دوم [illegible] زاید در تعدیل [illegible] نطاق سیم [illegible] هابط ناقص در عدد [illegible] زاید در تعدیل نطاق چهارم صاعد ناقص در عدد و حساب و تعدیل سریع السیر در استقامت

نطاقات خارج مرکز شمس [illegible] معدل [illegible] تدویر [illegible]

	شمس	قمر		زحل		المشتری		المریخ		الزهرة		عطارد	
	خارج	خارج	تدویر	خارج	تدویر	خارج	تدویر	خارج	تدویر	خارج	تدویر	خارج	تدویر
١	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٢	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٣	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
٤	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

فایده من الاسرار المخزونه زنجبیل خولنجان مغز پسته
تخم کوبیله بازده تخم مرغ نیم برشت چند روز بخورند
[illegible] [illegible] [illegible] تخم در م با شیر تازه دو شیده
[illegible] تا سه روز و کذلک سفوف مع الفلفل و
الزنجبیل [illegible] قرنفل [illegible] با شیر تازه بنوشند بشرط
مداومت [illegible] [illegible] بخف او قره گوید در
اوقیه روغن زنبق بجوشانیده تا بیار خون بگیرند
[illegible] روغن [illegible] صاف [illegible] برکف پاها بمالند
[illegible] کف پارا تا صباح [illegible] بگذارند [illegible]
باهم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چون
خشک [illegible] را با شیر تازه [illegible] بپزند خشک کنند
در تقویت باه عدیل ندارد پیاز نرگس پیاز
عنصل [illegible] تا یک چهار یک [illegible] سفند تازه
بپزند و [illegible] دو [illegible] [illegible] اضافه [illegible]
با عسل ضماد نهاند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

بجز این الله دقیقه شبانروز است که از شصت [illegible] یکشبانروز [illegible] است وخمس [illegible] وجموع [illegible]

[illegible]

خباثت

لا علیک السلام و لا رحمة الله و لا برکاته تعریض و طعن و سرزنش و زشت و ناسزا تشنیع و شتم و نفرت و نفرین و نا روا از دیوانهٔ سلطان خطهٔ مولتان بجناب خباثت مآب خیانت اکتساب

انتساب الشیخ شطاح و کسالوس کالوس توقاح ... [illegible]

[illegible]

... الشیخ ابو المحاسن ... [illegible]

[illegible]

نقل از کتاب مجمع ... ۱۱۳۸ ... [illegible]

اگر درین خیال فرو روند و این تخم آرزو بخاک برند دور نیست

سواد حکمی که پادشاه روم بپاشایان روم ایلی و اناطولی و قضاة انجا در باب شخصی عاشق نوشته

[illegible]

هو فتحنامه

[illegible]

بجهت دفع گردن گرم و جرب زر اکن زیبق الم اسرب دهن

۱۰۰ ۱۸۱ ۵۹

برگ کاه با نبات خوراک

سیم مثقال صبح ناشتا قدری از ابزحل فضه ند اهن یکی

۳۶ ۵۴ ۴۰

اب گرم سر روی ان بخورد مس دشبه صفر ماه

۴۵ ۴۶



[illegible]

[illegible]

الکمکت وانرا فیه ابلیس گویند اگر در زیر زن آبستن گذارند زائیدن بر او آسان شود و همچنین هر حیوانی که دشوار زاید با او همین عمل کنند زود
فارغ شود و اگر بر حره بندند و بر ران حامله بندند زود برآید و اگر بکوبند و بشیر دختران تر کنند و بفرزجه بردارند معین بر حمل بود
شریف گوید که اگر در دست گیرند و با کسی مخاصمت کنند غالب آیند و اگر بر درختی بندند که بار اندازد دیگر نیندازد
الکمکت بلغة هندی سنگیت بقدر مازو و مثل بر و سیاه و سبک و قسمی مایل بطول بقدر بلوط و چون حرکت دهند صدایی از جوف او
مسموع می‌شود و در جوف او سنگی کوچک موجود است و قسمی دیگر شبیه بلوط بزرگ‌تر و سفید و در جوف هر دو چیزی سفید مثل ریگ و چون
در پوستی بسته بر پای چپ زنان بندند جهت عسر ولادت لذا نموده تیواج خطائی پوست درختیست شبیه پوست درخت چنار و گویند پوست
درخت لسان العصافیر بلاد خطاست [illegible] الواقع در رفع مرض لوا سر بنابر شبیه و نظیر است و طریق استعمال آن چنانست که در عرض چهار روز
یا شش روز بحسب صعوبت مرض و خفت آن هر روز مقدار یک مثقال تا دو مثقال کوفته با [illegible] با نمک میل کنند و در آن ایام
از فواکه و حموضات مجتنب باشند و گاه آن دوا را با ماست گاو چکیده با نخود آب بی‌نمک استعمال نمود بحسب تخالف امزجه
و توافق آن نسبت باشخاص سالک [illegible] معالجات لوا سر منقولا از جوک هندی زنبق دو مثقال دارچینی دو مثقال حل لوا دو مثقال
قرنفل دو مثقال زنجبیل دو مثقال فلفل دو مثقال پنج چینی دو مثقال نبات سه مثقال زنبق [illegible] نکنند [illegible]
سایند و با سایر اجزا کوفته و بیخته مقوم [illegible] قسم سازند و هر قسم از آن در وقت طلوع صبح برای ناشتا کف سازند و یک دو
[illegible] گلاب از عقب آن بیاشامند و از لبنیات و حموضات بالتمام اجتناب نمایند بعد از نه روز مرض بالکلیه مرتفع

... و لعبت است بیت

به بالای نرم و درشت ز بالای شکم بیش از ماه پشت

هندوستان در میان سه اقلیم افتاده است شرقی آن
و او غربی از اقلیم است و اکثر ممالک هندوستان
دوم است و ولایت قنوج در میان بحور و جبال
افتاده هست و دار الملک پادشاهان معظم هند است و زمین
سند بر غربی آن افتاده از دیار ایران متوجه هندوستان شدن
هم بر زمین کابل افتد و شهر قنوج بر غربی گنگ افتاده است که در جانب شرق گنگ افتاده و مساحت میان هر دو سه راه است و ممالک قنوج بهور [illegible]
که از شهر ترمد از کوههای شرقی می آید و دار الملک شهریار است و بر شرقی شهر حون افتاده بعد مسافت میان هر دو بیست و هفت فرسنگ است و ملک
و اعقاب با بدوست همچنانکه مدینه تا هوره بیاسد بر معروفست [illegible] دورست و از تا هوره پنجاه فرسنگ و آب گنگ اکثر شهرهای هند [illegible]
[illegible] بر شمال آنجا افتاده و از قنوج قریب هشتاد فرسنگ دورست [illegible] از دریای هند بگذرد [illegible] ساحل افتاده اند [illegible]
رهسافر خواهد بر سبیل سیاحت که از جزیره ساحل فارس قیس نام [illegible] ساحل اعراب است و از آنجا میگذرد تا شهر
[illegible]

[illegible]

ستره بر شود و این نقل دوم بلا در صورت [illegible] مفارقة خلقی با صفة حیوانی برو غالب بود در حال بصورت حیوانی که آن صفت از خصایص اوست متلبس شود و باز در مراتب [illegible] بار بار بمرتبه انسانی رسد و از آنجا بدرجه ملکی ترقی کند و بکمال حقیقی خود پیوندد و مدت بسیار باید در این نقل بلا تا از صور نباتی لازم افتد و این [illegible] انسانی بلا بعد از مفارقت بهیانی و صورت حیوانی مسخ گویند و اگر حالت مفارقت غالب بر نفس خلقی نباتی بین نفس در حال بصورت نباتی ملتبس [illegible] آنرا فسخ گویند و اگر بصورت جمادی ملتبس شود آنرا رسخ گویند و تقریر میکنند که وجود است و همیشه خواهد بود و او را کشو میخوانند و بزبان خطا [illegible] گویند کار او انست که روح را از صورتهای ناقص حیوانی خلاص کند و بمرتبه انسانی رساند و شاکمونی گفته است که مراتب گسند شد و تعدد در تصرف [illegible] شش است مقام اول دوزخ دوم شیاطین سوم حیوانی چهارم انسانی پنجم میان انسانی و ملکی ششم فرشتگی و بهشت و [illegible] بهشت است و [illegible] دوزخ و کردار بد پیش شاکمونی ده است سه از نفس و آن قصد خون و مال و اغوا بر فساد است و چهار از زبان و آن دروغ و غیبت و سخنهای سخت و بیهوده گفتن است و سه از دل و آن حسد و حقد و عدم معرفت عاقبت است و گفته است که اگر کسی خون [illegible] بی اجازت برگیرد و بسخت دلی و دغا با مردم جنگ کند و چیزی از مال خود بکسی ندهد او در تناسخ دیو شود و نام او [illegible] و غذای او از کرمی بود که در درخت میخورد و دیگر کسانی که مال جمع کنند و نخورند و ندهند و گویند جهت فرزندان شیطانی شوند و غذای او آن بود که [illegible] از برای مردگان آتش نهند خورند و اگر بیفتند بخورند و دیگر اگر که زن خود را دوست دارد و از وی هیچ نوعی مفارقت نتواند که چنین بمرد حیوانی شود مانند کنه و کرم در گردن جانوران دوسیده [illegible] دیگر اگر که قهار و جبار و شریر و فتان بود ماری یا کژدمی یا حیوانی بود اگر زاهد را [illegible] شاکمونی گوید عمر [illegible] سبب کوتاه باشد [illegible] دیگر گشته [illegible] اگر کسی قصد هیچ جانوری نکرده [illegible] عمر او دراز [illegible] دیگر هر که چراغ در روشنایی بکسی دهد [illegible] چشم و دل روشن و منور بود [illegible] و معاونت که در صورت نخستین [illegible] در صورت دوم بعین آسایش و راحت [illegible] شاکمونی در عباد [illegible] سوال کرد که کدام [illegible] کننده است و کدام زهر است که خورد [illegible] و کدام آتش جان سوز است و کدام تیره گیست که از همه تیرتر است گفت شمشیر برهنه [illegible] زهر دیدار [illegible] است و آتش جانسوز خشم و قهر است و تیرگی برتر [illegible] پرسید کدام توشه است [illegible] و کدام حاصل است [illegible] و کدام زره است [illegible] کند [illegible] شاکمونی گفت [illegible] سلاح عقل است و پرسید که در دنیا آسوده کیست و توانگر و مفلس کیست و سالوس کیست گفت هر که قانع است و بکفاف راضی آسوده است و هر که [illegible] قانع است توانگر است [illegible] و هر که دعوی [illegible] کند بدروغ سالوس است

قسم هشتم در تاریخ ختای

[illegible] کتاب [illegible] اهل ختای [illegible] و ارباب ادیان و ملل مختلف [illegible] دعوی و تقریر ایشان بر قدم عالم است بسبب تواریخ آغاز [illegible] ظهور خلق از آن میکنند [illegible] بسیار است [illegible] و دانایان [illegible] اینجا رسیده و پادشاهان [illegible] ولایات [illegible] تا زمان هولاکوخان که جمعی از حکما و منجمان ایشان با او باین [illegible] آمدند از آنجمله حکیمی [illegible] نام معروف [illegible] بجهت [illegible] قواعد نجوم و تاریخ ایشان معلوم کرد و دیگر در زمان پادشاه اسلام غازان خان فرمان شد تا تاریخ مبارک غازانی [illegible] [illegible] حکیمی ختایی [illegible] نام [illegible] هر دو بر علم طب و نجوم و تواریخ واقف و متبحر بودند و بعضی از آن کتب از ختای [illegible] ایشان تقریر کردند که هر چند تاریخ اهل ختای [illegible] سالها و ادوار آن ایشان نامتناهی است لیکن تاریخی که اسامی پادشاهان مشروح و مفصل است [illegible] در این وقت میان اهل ختای [illegible] و بر آن اعتماد کرده اند [illegible] ساخته اند هر یک را نام [illegible] از کتب قدیم انتخاب کرده اند و تمامت حکما و دانایان ایشان تصحیح و مقابله کرده [illegible] با کتب قدیم مقابل است [illegible] و بعد از آن نوبتی دیگر حکیمی تصحیح آن کرده [illegible] عادت ایشان [illegible] و نقصان عمل تواند بود [illegible] بهتر [illegible] کتاب [illegible] ایشان معتبر [illegible] خطاط [illegible] و [illegible] و تغییر و تبدیل در آن [illegible] و مقابله و تصحیح آن کرده و خط [illegible] بر ظهر آن لوح مثبت گردانیده [illegible] بخط پاکیزه بر لوحی نوشته [illegible] و تمامت دانشمندان [illegible] طریق [illegible] کرده اند و [illegible] نوشته [illegible] مضبوط [illegible] معین و مقرر کرده [illegible] که کسی نسخه [illegible] جماعت [illegible] و معتمدان معین سپرده اند [illegible] کاغذ [illegible] تسلیم [illegible] ممکن نیست [illegible] و [illegible] کتاب مذکور اعتماد کرده نقل تاریخ ایشان [illegible]

فصل اول در تاریخ ختای

از کتب ایشان [illegible] و نقصان تواند بود [illegible] دور اول [illegible] دور دوم [illegible] دور سیم [illegible] ده هزار سال [illegible] تاریخ ایشان مشتمل بر سه دور است هر دوری را نامی معین [illegible] هر دوری شصت سال [illegible] مدت بسیار [illegible] حساب [illegible] و این [illegible] تا این زمان که شهور سنه سبع عشر و سبعمایه هجریست [illegible] سال [illegible] ایشان تصور کرده اند [illegible] و [illegible] هزار و [illegible] و هشتاد و [illegible] سال گذشته است که مجموع آن [illegible] و هشت هزار [illegible] و [illegible] تا آنک چینگیز خان [illegible] پادشاهی او بود [illegible] و ششصد و [illegible] موافق شهور سنه تسع [illegible] و خمسمایه هجری [illegible]

فصل دوم در ذکر ولایات ختای

[illegible] ولایات ختای ممالک [illegible] بزرگ [illegible] که در اغلب اوقات تختگاه پادشاهان [illegible] و الله اعلم [illegible] هندوان آنرا [illegible] چین [illegible] ختای مشهور است و ولایت دیگر [illegible] در [illegible] ولایت [illegible] ایشان خان [illegible] مغولان [illegible] و هندوان [illegible] ماچین یعنی چین بزرگ و سایر مردم ماچین و ولایت چین [illegible] ولایت مذکور مایل بجنوب [illegible] ماچین [illegible] آمده است [illegible] شهری بزرگ ماچین [illegible] نهاده اند [illegible] طبقه [illegible] و در آن [illegible] فرسنگ [illegible] شهر در میان [illegible] فرسنگ و در آن ممالک [illegible] مسجد جامع است [illegible] مسلمانان [illegible] مشهور [illegible] ولایت دیگر [illegible] مغولان [illegible] اقوام صحرا و این ولایت در میان هند و تبت [illegible] و مغولان قراختای [illegible] بصحرای مغولستان متصل است [illegible] اقوام [illegible] ایشان خروج کرده [illegible] ملک ختای [illegible] ولایت بسیار است [illegible] پادشاهی از آنجمله ولایتیست [illegible] والله اعلم بالصواب

حکایت

[illegible] و در میان ولایت ختای [illegible] در وقت [illegible] آن اند والله اعلم [illegible] و بوقت طعام [illegible] حسن بن سهل کاتب و احمد بن خالد [illegible] آمد و بزبان عجم [illegible] که بنای مداین [illegible] زیارت [illegible] پادشاهان عرب [illegible] پیغمبر را باید [illegible] گفت [illegible] پدر پدرم [illegible] زیارت [illegible] فرسنگ [illegible] بر بالای آن [illegible] کوه [illegible] از سنگ خاره تراشیده [illegible] زر و مروارید [illegible] بر آن تخت [illegible] و تاج [illegible] پادشاه [illegible] مامون [illegible] از استر [illegible] شادروان [illegible] ماهون [illegible] رسیدند [illegible] پیر گفت [illegible] و [illegible] کافور و مشک و عنبر [illegible] در [illegible] کلیدی از بالای [illegible] پیر گفت [illegible] ایشان ساکن شوند [illegible] مامون [illegible] [illegible] دخمه رسیدند [illegible] پاره رسید [illegible] شمشیر [illegible] آستین [illegible] پیر گفت [illegible] جواهر قیمتی [illegible] یا امیرالمومنین [illegible] با سلاح [illegible] تخت ایستاده [illegible] از چپ [illegible] از پس [illegible] بجایگاه خدمت کرد [illegible] در روی شاهنشاه [illegible] حسن سهل و احمد خالد [illegible] [illegible]

[illegible] پادشاهی از پادشاهان [illegible] مامون [illegible]

هو العزيز

جعل الله الكعبة البيت الحرام قياما للناس

مهب الصبا من مطلع الشمس واصلا
الى الجدي والشمال حتى غروبها

وبين سهيل والمغيب تفردت
دبور ومطلعها الى جنوبها



رساله در بیتیه امیر سید علی الهمدانی

بسم الله الرحمن الرحيم بدانكه اقوال در كيفيت توجه بر انواع است در بعضى از كتب قوم ذيل
شد وبعضى از اكابر شنيده شد مجموع درين قطعه منكور است تا يادكارى باشد هر سالكانرا
وبعضى برانند كه توجه عبارتست از علم بنده باينمعنى كه خداى تعالى بر ظاهر و باطن من نكرانست دايما
وچون ازين فكر غافل شود باز بتعجيل بر سر اين آيد و نتيجه اين نكه همه جوارح است و نكه داشتن فكر از ناشايست
بدانكه ناشايست مبتدى جدا است و از آن منتهى و متوسط جدا است و وقت هر كس خود مرشد او شود چون
باوقت رسد وبعضى برانند كه توجه عبارت از آنست كه دل اينمعنى را داند كه خداى تعالى عالم است بحال دل
بنده و دايم نظر بر دل بنده دارد و نتيجه اين آنست كه هر دم دارد كه يكدم غافل شود و ملكه شدن اين حالت
نتيجه بسيار دارد و اين فقير يكى از اهل ذوق در ما وراء النهر ديدم كه دايم خوشحال بودى شنيدم كه كفت
توجه بغايت آسانست اين نقش را باو مى سپار و باز ازو مى ستان و اين حالت ملكه او بود و چند درويش
باشارت او باين مشغول بودند و ذوق بسيار ايشانرا حاصل بود و از شخصى ديكر از مبتديان طريقت شنيدم كه شيخ
فرموده اند كه توجه عبارت است از آنكه خود را دايم عدم محض بينى و حق را موجود مطلق بينى كه شنوائى
وكويائى و حس و حيات و مجموع وجود تو از پرتو آفتاب ذات الهيست پس دايم يك چشم تو بر عدميت وجود وهمى خود
باشد و نفى وجود خود كنى و يك چشم ديكر بر وجود ازلى و ابدى حق باشد و اثبات وجود او كنى پس توجه نفى و
اثبات باشد كه مضمون لا اله الا الله است و اكر هزار هزار بار بكوئى و اين صفت در باطن تو نباشد
اين كلمه كفته باشى و اكر اين حالت دارى و اين كلمه نكوئى دايم در ذكر باشى ديكر از اكابر كفته اند كه توجه
موقوف است بر آنكه اعتقاد كنى كه اشيا بر دو قسمند بعضى موجود در خارج وجود انسان از عناصر اربعه مركب است
وبعضى ديكر موجود در ذهن و حق آنست كه وجود ذهنى معتبر است و جمعى كه نفى اين ميكنند دلايل ايشان
تمام نميشود و تحقيق اين سخن بتطويل مى انجامد پس بدانكه جميع موجودات خواه ذهنى و خواه خارجى تعين او امرى
اعتبارى عدميست و بحقيقت حقست كه دران مظهر ظهور كرده است وبعضى مظاهر كثيف است وبعضى
لطيف مثل موجود در ذهن و خيال و وهم پس وقتيكه اين دانستى هر چه را در خارج بينى حق دران مشاهده كن و
هر چه در فكر و خيال تو در آيد البته او را صورتى و تعينى خواهد بود آن صورت را دور كن و بپسند بحق خود را
در همه صورت و خيالها و فكرهاى خود مشاهده كن و بدانكه وجود اين فكر و توهم بحق قائم است اما بعضى
از جلال جلوه كرده و بعضى از جمال بلكه عين حق است و دايم درين حال باشد كه توجه همين است كه صورت
وتعينات آن و حقايق مجموع و حقيقت و تعين خودش مجموع را عين هويت حق داند و بيند و درين حالت نفى هيچ
كار ندارد بلكه اثبات در اثبات است زيرا كه غير خود موجود نيست و يكى از اكابر پرسيد
كه فلان بزرك از طبقات در چه كار است فرمود كه مردمان را امر ميكند بنفى وجود خود و اثبات وجود
حق امرهم بالمجوسية المحضة زيرا كه دو بينى كار كبران است كه يزدان و اهرمن ميكويند
غير كجا موجود است و ايشان خود كى بودند تا نفى خود كنند اما پيش اين فقير آنست كه توجه كفتنى
نيست بلكه امريست وجدانى كه بنظر مرشد هر كس را چيزى مناسب استعدادش حاصل شود كه تعبير آن
نتوان كرد و آن موقوف است بر بسيار مبتدى و نفى هستى خود در بعضى درويشان [illegible]
درويشى نفى كنى كه تا توجه حاصل شده باشد هر كاه ذوق اينمعنى است كويم راه ازين كونه است بسم الله
وبعضى برانند كه توجه عبارتست از آنكه فكر تو مقصود مراقب باشد كه در بيك لحظه كه آيد پس متوجه
شوى بلكه فكر دران كنى كه در آن
والحمد لله وحده لا شريك له والصلوة والسلم على [illegible]

رساله كشف الحقايق من مؤلفات الغوث الاعظم السيد محمد النوربخش قدس سره العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى نور انوار تجليات ذاته وصفاته قلوب كمل انبيائه واوليائه وزين بجلال مكاشفاته ومشاهداته سرائر اصفيائه واتقيائه
ورفع العارفين من حضيض الناسوت الى [illegible] اللاهوت [illegible] انوار الملكوت
ودفن في خزاين سرهم كنوز الحقائق والجبروت والصلوة على من سراج نبوته ظاهر بلمعات منورة على نقطة مركز ولايته افلاك الظواهر مدورة والسلام
[illegible]

[illegible]

رسالة ذكرته فيه قطب الافلاك فى مسئلة تعليق الطلاق

[illegible]

۲۵۹

ما حق در وقت ذکر زبان بر خاطر نگذرد که رسم مقبولان حضرت است و اگر این معنی دست ندهد آنچه بخاطر آید بجهد تمام و جد بلیغ نفی آن میکند تا از جمله آن کسان
بشر که مجاهدانند و از برکت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا محروم نمانند و دیگر آنکه زبان از غیبت و دروغ نگاه دارد تا لایق آن شود
مجری ذکر حق گردد از زبان که بنجاست و کذب و غیبت ملوث شود هرگز حقیقت بر آن جاری نشود الا حروف ذکر علی الغفلة دیگر چون این چشم و گوش را مراعات
کند از دیدن و شنیدن ملاهی و مناهی و شاغل بر چیزی دارد در بچه گوش است زیرا که اگر چشم بر هم نهی نبینی و اگر [illegible] بر بندی توانی که نگوید اما گوش
که در بچه است که تا از میان خلق بر حذر نروی نتوانی که نشنوی و این طریق عزلت است که مشایخ اختیار کرده اند چندانکه توانند رعایت
کنند [illegible] اساس و قاعده سلوک مبنی بر این معنی است و چون خلوت و عزلت اختیار خواهی کرد آداب و ارکان و شرایط آن معلوم باید کرد و در این موضع برای
تنبیه طالبان در شرایط و آداب خلوت ایمایی کرده آید ان شاء الله تعالی بدانکه نزد یک ارباب طریقت ارکان سلوک مبنی بر این ارکان است و هر رکنی را
از این ارکان اربع بابیست باب اول طهارت است لقوله تعالی ان الله یحب المتطهرین باب دویم توکل است ان الله یحب
المتوکلین باب سیم توبه است ان الله یحب التوابین باب چهارم عدل است ان الله یحب المقسطین و هر بابی از این
ابواب دو طبقه بود طبقه اول ظاهر و طبقه دویم باطن و این هشت شرط را استاد اهل طریقت شیخ جنید بغدادی قدس سره تعیین کرده است طبقات
این ابواب است باب اول طهارت است و طبقات او دوام وضو و دوام ذکر و وضو و طبقه ظاهر است که منظر جوارح است و از خباثت و اوساخ و ذکر
طبقه باطن است که منظر آینه دل است از کدورت این و زنگ اغیار باب دویم توکل است و طبقات دوام خلوت و دوام صوم خلوت طبقه ظاهر
که جمیع جوارح ظاهر میکند از تردد و صوم طبقه باطن که جمیع دواعی باطن میکند از طلب غذا باب سیم توبه است و طبقات آن دوام صمت و دوام نفی
خواطر صمت طبقه ظاهر است که زبان را از ذکر غیر دوست در بند میکند و نفی خواطر طبقه باطن که نفس را از خاطر غیر دوست منع میکند باب چهارم قسط است
و طبقات آن دوام ربط دل با روحانیت شیخ و دوام ترک اعتراض بر مقادیر حق جل و علا و ربط دل با طبقه شیخ طبقه ظاهر است تا در وقت توجه
بروحانیت شیخ فایده ارشاد تواند گرفت و ترک اعتراض بر حق تعالی طبقه باطن است تا دل سالک در مقام رضا حق دم زند و یقین بداند که هر چه حاکم
مطلق کند عین مصلحت [illegible] طالب باید که از صحبت [illegible] غافل و مرده دلان جاهل بحکم فاعرض عن من تولی عن ذکرنا اعراض
کند و صحبت اهل صلاح و ارباب قلوب بر متابعت و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه غنیمت دارد
و در هیچ شکسته بچشم حقارت در ننگرد [illegible] تحت قبائی نصب عین سازد و یقین داند که قبا صفت بشریت است لا یعرفهم غیری [illegible]
آنست که در اولیا حق بنور عقل و حس ننگرد تا از ولایت این قوم برخوردار شود چه نفس دایما از راه حس در هیئت بشری مینگرد و شیطان عقل خام و برادر اعتراض می اندازد
و از این جهت بود که جماعتی رقم حرمان و داغ خسران بر دیده دل ایشان کشیده بود که از راه حس صورت بشری انبیا علیهم الصلاة والسلام میدیدند و از مشاهده وجه معنوی محروم
بودند و میگفتند ما هذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاکلون منه و یشرب مما تشربون و در حق کافران فرموده و تریهم ینظرون
الیک وهم لا یبصرون شیخ عبدالله انصاری [illegible] میفرماید که مریدان پیران را در حال حیات بشناسند تا برخورند و منکران بعد از وفات دانند تا حسرت برند سلطان بایزید
بسطامی در حالت حیات هیچ کس [illegible] خشند چنانکه از و برخوردند و دیگران در آن امید [illegible] نقل کرد [illegible] و شدند بی فایده از آنکه از راه حس صورت
بشری وی میدیدند و بگوش کمالات او میشنیدند پس باید که هیچ کس را بنظر حقارت ننگرد و در باطن بکیفیتی از مراقبت خالی نباشد و یقین داند که هر نفسی باوی حرکات و
او را از هر نفسی حظی و از نفی حیات است و حق نفس بر او حضور او با حق اگر خط خود بستاند و حق او نگذارد ظلم کرده باشد و مستحق عقوبت بود و از اینجاست سید الطایفه
جنید فرموده که هر چه از تو گذشت قضا ممکن نیست از آنکه حالی اگر نفی خود در قضای ما فات صرف کنی حق این نفس ضایع کرده باشی و الفقراء ابن الوقت اشارت بدین معنی است
و باید که از هر هفته صوم پنجشنبه یا شنبه و هر ماه ایام البیض و شب صلوات و تسبیح در وقت تهجد و هر روز سبع از قرآن باید برد و در وقت طلوع و غروب آفتاب در خانه خلوت
رو بقبله ذکر خفی قوی فرو نگذارد و در صوم تعجیل فطر کند بار و میان مغرب و عشا بذکر احیا کند و شاید برانند که روز افطار کردن و این ساعت احیا کردن فاضلتر از روزه
داشتن و این ساعت بجز نوافل مشغول شدن و اگر در صوم عزیزی التماس افطار کند منع نکند که ثواب آن بسیار است مگر نیت نذر کرده باشد یا قضا و در صبح و شام این دعا که مرویست
از حضرت علیه السلام میخواند اللهم انی اشهدک واشهد ملائکتک وانبیائک ورسلک وجمیع خلقک بانک انت الله لا اله الا انت
الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر وان محمدا عبدک ورسولک وان علیا ولی الله اللهم صل علی محمد وآل ۲۵۸
محمد اللهم انی اصبحت فی هذا الیوم فاحینی فی صحة وعزة وعافیة من کل بلیة صوریة ومعنویة وان توفیتنی فتوفنی
الیک مسلما غیر مفتون والحقنی بالصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی تمت الرسالة

اگر کاکنج را با برا عضا مالند جنون آورد اگر یکبار از مومیایی در روغن کنجد بگدازند و حبه حبه در آن اندازند هر زن که فرج خود را
بآن بیالاید هر مرد که با و جماع کند بعد از آن با هیچ زن دیگر جماع نتواند کرد مگر آنکه او را بکشد و یک وزن و جندان [illegible]
درم مومیایی را در روغن کنجد بگدازند و بخور د زن دهند

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد باید دانست که احادیث در قدر صاع مختلف وارد شده است اول حدیث ٤٣٢

ابراهیم بن محمد همدانی است که از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت کرده است صاع شش رطل است برطل مدینه و نه رطل است برطل عراقی و رطل عراقی صد و نود و یک درهم است ٤٥٥

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی ارتفع عن مطارح الافهام فلا توزن صفات عظمته بمیزان

[illegible]

[illegible] فبعث اليه محمد بن خالد البعث الى بكتاب فاطمة عليها السلام [illegible] في كتاب [illegible] ابو عبد الله عليه السلام [illegible] حسين بن خالد [illegible] دراهم [illegible] كان في زمان [illegible] ستة دوانيق [illegible] النصاب [illegible] مائتين واربعين [illegible] دانق [illegible] خمسة دوانيق [illegible] مائتين وثمانين [illegible] دراهم [illegible] سبعة [illegible] وقوله عليه السلام [illegible] وقد كانت وزن ستة [illegible] جعفر بن محمد صلوات الله عليه [illegible] في زمن النبي صلى الله عليه وآله [illegible] وقد قرر رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible] في كل مائتين خمسة [illegible] تلك الدراهم سبعة [illegible] دراهم هذا الزمان [illegible] ربع عشر [illegible] والصلوة على سيد المرسلين واشرف [illegible] محمد [illegible] آخر ما اردنا ايراده في هذه الرسالة والحمد لله اولا وآخرا [illegible]

القيراط عند الاطباء	القيراط عند الفقهاء	طسوج الدرهم الشرعي المشهور في اللغة وعند الاطباء	طسوج المثقال الصيرفي المشهور بين	طسوج المثقال الشرعي	الاوزان
٤	٣ و ٣ سبع	٣	٤	٢ و شش سبع	الشعيرات
دوانك يك درهم شرعي	يك مثقال شرعي	بيست و چهار يك درهم شرعي	بيست و چهار يك مثقال صيرفي	يك جزو از بيست و چهار جزو مثقال شرعي	التحويل
الدرهم شاهي	دانق المثقال الصيرفي	دانق المثقال الشرعي	الدانق اذا اطلق [illegible] الحمصة في كلامهم		الاوزان
٢٨٨	٦١	١١ و سبع	٨	٤	الشعيرات
سه مثقال صيرفي	ثلث درهم شرعي	شش يك مثقال شرعي	دوانك يك مثقال صيرفي	بيست و چهار يك مثقال صيرفي	تحويل
اول نصاب الفضة	اول نصاب الذهب	المن الشاهي على ما في زماننا	المن التبريزي على ما في زماننا	المحمدي المشهور في زماننا وهو سنة ١٢٣١ من الهجرة	الاوزان
١٠٠ مثقال صيرفي	١٤ مثقال صيرفي و دو سبع	٤٠ درهم شاهي	٣٠٠ درهم شاهي	يكدرهم شرعي و دو ثلث	تحويل
١٢٠ محمدي	١٧ محمدي و ١ شعير و سبع	١٢٠٠ مثقال صيرفي	٦٠٠ مثقال صيرفي	يك دانك مثقال صيرفي	تحويل

الاوزان	الشعيرات	تحويل	تحويل	تحويل	تحويل
الدرهم الطبري	٣٢	نصف درهم بغلي	دو ثلث درهم شرعي	دو خمس مثقال شرعي و ثلث خمس	ثلث مثقال صيرفي
الدرهم الشرعي		سدس درهم شاهي	نصف مثقال شرعي و خمس	نصف مثقال صيرفي	سه بيستي [illegible]
وهو الطبي ايضا	٤٨	دو ثلث مثقال صيرفي	يكدرهم شرعي و ثلث	چهار خمس مثقال شرعي و دو ثلث خمس	چهار بيست
الدرهم البغلي	٦٤	يكدرهم شرعي و سبع	پنج سبع مثقال صيرفي	سبع درهم شاهي و ثلث سبع	چهار بيست و ربع تخمينا
المثقال الشرعي	٦٨ و ٤ سبع	بيست و چهار حمصه يعني نخود	يك مثقال شرعي و دو خمس	يك محمدي و يك بيست	ثلث درهم شاهي
المثقال الصيرفي	٩٦				

الاوزان	تحويل				
الرطل العراقي على ما هو المشهور	١٣٠ درهم شرعي	٦٥ مثقال صيرفي	٢١ درهم شاهي و دو ثلث	٩١ مثقال شرعي	٧٨ محمدي
الرطل العراقي على ما في [illegible] نصاب [illegible] عند اكثر الاطباء	١٢٨ درهم شرعي و چهار سبع	٦٤ مثقال صيرفي و دو سبع	٢١ درهم شاهي و ثلث درهم و دو ثلث سبع درهم	٩٠ مثقال شرعي	٧٧ محمدي و سبع
الرطل الطبي على ما ينقل في كلام [illegible] في شرح القانون	١٢٠ درهم شرعي	٦٠ مثقال صيرفي	٨٤ مثقال شرعي	٢٠ درهم شاهي	٧٢ محمدي
الرطل المدني	١٩٥ درهم شرعي	٩٧ مثقال صيرفي و نصف	٣٢ درهم شاهي و نصف	١٣٦ مثقال شرعي و نصف	١١٧ محمدي
المن عند اكثر الاطباء	٢٥٧ درهم شرعي و يك سبع	١٣٠ مثقال صيرفي	٤٢ درهم شاهي و ثلث	١٨٢ مثقال شرعي	١٥٦ محمدي
المن على ما ينقل في كلام العلامة في شرح القانون	٢٤٠ درهم شرعي	١٢٠ مثقال صيرفي	٤٠ درهم شاهي	١٦٨ مثقال شرعي	١٤٤ محمدي
الاوقية عند الفقهاء و اكثر الاطباء	١٠ درهم شرعي و پنج سبع	پنج مثقال صيرفي و دو سبع و نيم	يكدرهم شاهي [illegible] چهار شعير و دو سبع	هفت مثقال شرعي و نيم	٦ محمدي و دو بيست
[illegible] على ما صرح به العلامة في شرح القانون	١٠ درهم شرعي	پنج مثقال صيرفي	يكدرهم شاهي و دو ثلث	هفت مثقال شرعي	٦ محمدي
	٢٩٢ درهم شرعي و نيم	١٤٦ مثقال صيرفي و ربع	٤٨ درهم شاهي و سبع	٢٠٤ مثقال شرعي و سه ربع	١٧٥ محمدي و نيم
	[illegible] درهم شرعي و دو سبع	١٤٤ مثقال صيرفي و چهار سبع و نيم	٤٨ درهم شاهي و يك سبع و نيم	٢٠٢ مثقال شرعي	١٧٣ محمدي و چهار بيست و ربع بيست تخمينا
	[illegible] درهم شرعي	٢١٠ درهم صيرفي	٧٠ درهم شاهي	٢٩٤ مثقال شرعي	٢٥٢ محمدي
	١١[illegible] درهم شرعي	٥٨٥ مثقال صيرفي	١٩٥ درهم شاهي	٨١٩ مثقال شرعي	يك من تبريز الا پنج درهم شاهي
المشهور على تفسير العلامة [illegible]	١١٥٧ درهم شرعي و سبع درهم	٥٧٨ مثقال صيرفي و چهار سبع	١٩٢ درهم شاهي و سه سبع	٨١٠ مثقال شرعي	يك من تبريز الا هفت درهم و سبع
[illegible] النبي ص	٢١٠٠ درهم شرعي	١٠٥٠ مثقال صيرفي	٣٥٠ درهم شاهي	١٤٧٠ مثقال شرعي	يك من تبريز و سه چهار يك
[illegible] المشهور بين الفقهاء	١٥٦٠٠٠ درهم شرعي	٧٨٠٠٠ مثقال صيرفي	٢٦٠٠٠ درهم شاهي	١٠٩٢٠٠ مثقال شرعي	١٣٠ من تبريز
عند السيد المرتضى	٢٣٤٠٠ درهم شرعي	١١٧٠٠ مثقال صيرفي	٣٩٠٠ درهم شاهي	١٦٣٨٠ مثقال شرعي	١٩٥ من تبريز
على المشهور	٧٠٢٠ درهم شرعي	٣٥١٠ مثقال صيرفي	١١٧٠ درهم شاهي	٤٩١٤ مثقال شرعي	٥٨ من تبريز
[illegible] على تفسير العلامة	١٤٢٨[illegible] درهم شرعي و ٤ سبع	٧١٤٢ مثقال صيرفي و دو سبع	١١٥٧١ درهم شاهي و سه سبع	٨٦٤٠ مثقال شرعي	٥٧ من تبريز و ١٧١ درهم شاهي و سه سبع
اول نصاب الغلات على المشهور	٣٥١٠ درهم شرعي	١٧٥٥٠ مثقال صيرفي	٥٨٥٠ درهم شرعي	٢٤٥٧٠ مثقال شرعي	٢٩٢ من تبريز و نيم
اول نصاب الغلات على تفسير العلامة	٣٤٧١٤٢ درهم شرعي و سه سبع	١٧٣٥٧١ مثقال صيرفي و سه سبع	٥٧٨٥٧ درهم شاهي و سبع	٢٤٣[illegible] مثقال شرعي	٢٧٩ من تبريز و ٥٧٥ درهم شاهي و سبع

اذا اردت نقل الدراهم [illegible] الى المثاقيل الشرعية [illegible] فالحاصل [illegible] هو المطلوب ولو اردت نقل [illegible] الى الصيرفي [illegible] هو المطلوب [illegible] نقل المثقال الشرعي الى الدراهم فهو مع ثلثة اسباع هو المطلوب [illegible] سبعة [illegible] هو المطلوب [illegible] فالخارج هو المطلوب [illegible] هذا الجدول [illegible] محمد [illegible] في اصفهان [illegible]

459 ~~433~~

نقل از ذیل معینی فصل در بیان احوال خسوف و کسوف از جهت تفاوت عرض و غیر آن فصل سیزدهم گفته آمده است که اگر عرض ماه بقدر نصف قطر سایه و نصف قطر ماه
باشد قمر در خسوف مماس دایره ظل بود و خسوف نیفتد و اگر زیادت باشد ماه خسوف مماس نشود و اگر کمتر باشد و از فصل نصف قطر ظل بر نصف قطر قمر زیادت بود خسوف بعضی بود و اگر مساوی
بود خسوف کلی بود و مکث نکند و اگر کمتر از فصل بود خسوف کلی بود و مکث افتد مثالش فرض کرده‌ایم خسوفی که قطر ظل هشتاد و چهار دقیقه باشد و قطر قمر سی و دو

[illegible]